

عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ

فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الطَّهَارِ

كَتَبَهُ كُنْتُورِي حَامِدُ حُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ قَلْبِي

جِلْد ٢٢

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عبارات الانوار فى امامة الائمة الاطهار

نويسنده:

ميرحامد حسين الموسوى اللكهنوى النيشابورى

ناشر چاپى:

جماعه المدرسين فى الحوزه العميه بقم موسسه النشر الاسلامى

ناشر ديجيتالى:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
عبارات الانوار فی امامة الائمة الاطهار جلد بیست و دو	۱۲
مشخصات کتاب	۱۲
معرفی مؤلف	۱۲
زندگینامه مؤلف	۱۲
کتابخانه ناصریه	۱۶
اشاره	۱۶
کتاب تحفه اثنا عشریه	۱۶
معرفی کتاب تحفه	۱۶
ردیه های تحفه	۱۸
معرفی کتاب عبارات الانوار	۲۰
اشاره	۲۰
۱- موضوع و نسخه شناسی	۲۰
۲- چگونگی بحث و سبک استدلال	۲۲
۳- قدرت علمی	۲۳
۴- رعایت آداب مناظره و قواعد بحث	۲۳
۵- شیوه ردّ کردن	۲۴
ابعاد مختلف عبارات	۲۶
۱- بعد علمی	۲۶
۲- بعد اجتماعی	۲۶
۳- بعد دینی	۲۶
۴- بعد اخلاص	۲۷
۵- بعد اقتدا	۲۷

۲۸	تقریظات عبقات
۲۹	جلد بیست و دو
۲۹	ادامه دلالت حدیث ثقلین
۲۹	ادامه جواب مؤلف بحدیث «اقتدوا بالذین من بعدی: ابی بکر و عمر» و اثبات مجعولیت و موضوعیت آن
۲۹	ادامه وجه ۵۱
۲۹	شواهد متهم بودن ابو موسی اشعری که مدار حدیث نجوم بر اوست
۳۱	قوارح و مطاعن ابو برده پسر ابو موسی اشعری راوی حدیث نجوم
۳۲	عدم دلالت متن حدیث نجوم بر استقامت احوال و حسن مال اصحاب
۳۳	بیان تحریف عظیمی که در حدیث نجوم راه یافته است
۳۴	«عود علی بدء» و بیان وجوه دیگر عدم دلالت حدیث نجوم بر مقصود مخاطب
۳۴	وجه ۵۲ دلالت حدیث نجوم دلالت آمریست باطل
۳۴	وجه ۵۳ هادی بودن جمله اصحاب صریح البطلان می باشد
۳۵	وجه ۵۴ قابل اقتدا بودن جمله اصحاب واضح الهوان ست
۳۵	وجه ۵۵ این مطلب که در صورت اقتدا بهر واحد از اصحاب، مهتدی می توانند شد، اصلاً درست نیست
۳۵	وجه ۵۶ آنکه: ابتلای بسیاری اصحاب بکبائر عظیمه
۳۵	وجه ۵۷ بسیاری از آیات کتاب الله دلالت واضحه بر سوء حال جمع کثیر از اصحاب
۳۶	وجه ۵۸ احادیث کثیره در ذم و نکوهش اصحاب
۳۶	وجه ۵۹ در کتب کبار سنیّه بعض احادیث دلالت بر منع صریح از اقتدای اصحاب دارد
۳۷	وجه ۶۰ در بیان نا اهلیت بسیاری از صحابه و اعترافات ابو بکر و عمر
۳۷	اشاره
۳۷	اعترافات ابو بکر و عمر در حق خود
۳۸	[نقل شاه صاحب عبارتی از بعض کتب هم خیالان خود]
۳۸	[بطلان و فساد این گفتار در چند وجه
۳۸	اشاره

اول آنکه:	۳۸
دوم آنکه:	۳۸
سوم آنکه:	۳۹
چهارم آنکه:	۳۹
پنجم آنکه:	۳۹
ششم آنکه:	۴۰
هفتم آنکه:	۴۰
هشتم آنکه:	۴۰
نهم آنکه:	۴۰
دهم آنکه:	۴۱
یازدهم آنکه:	۴۱
دوازدهم آنکه:	۴۱
سیزدهم آنکه:	۴۱
چهاردهم آنکه:	۴۲
پانزدهم آنکه:	۴۲
اشاره	۴۲
فیه جمله من منهیات النبی (ص)	۴۸
شانزدهم آنکه:	۵۲
اشاره	۵۲
مباح دانستن جماعتی از صحابه بیع خمر را و تجاهر سمره بن جندب بر اقدام باین فعل شنیع	۵۳
تجاسر سمره بن جندب بر بیع خمر و خنزیر هر دو!	۵۵
تقلید معویه سمره بن جندب را در بیع خمر	۵۷
۱۷- در بیان اینکه جماعتی از اصحاب بی مبالا فتوای بغیر علم میدادند	۵۷
اشاره	۵۷

- اشتباهات و فتاوی غلط ابو موسی اشعری ۵۸
- نقل جمله‌یی از احادیث در ذم فتاوی بغیر علم ۵۹
- ۱۸- بی اطلاعی و جهالت جمعی از اصحاب از احکام واضحہ حضرت ختمی مرتب ۶۰
- اشاره ۶۰
- کتاب آل عمرو بن حزم ۶۴
- نوزدهم آنکه: ۶۶
- بستم آنکه: ۶۶
- اشاره ۶۶
- تحلیل عمر شرب نبیذ مثلث را ۶۷
- بست و یکم آنکه: ۷۱
- اشاره ۷۱
- اولیات معاویہ بن ابی سفیان ۷۱
- ۲۲- رد کردن بعضی از صحابه متجاسرین احکام جناب رسالت‌آب را ۷۲
- ۲۳- ارتکاب بعضی از صحابه خاسرین جمله‌یی از مناهی نبویه را ۷۵
- ۲۴- جائز شمردن بعضی از صحابه هالکین بیع اَصنام را بدست کفار ۷۸
- ۲۵- ارتکاب جمعی از صحابه هالکین رد بعض نصوص قرآنیہ را ۸۰
- ۲۶- عیوب جمعی از صحابه و مخالفتشان مر کتاب خدا را از زبان عمر ۸۱
- ۲۷- بست و هفتم ۸۲
- ۲۸- وجه بست و هشتم ۸۲
- ۲۹- اقدام بعضی از اصحاب بر صدور فتاوی مهلکه ۸۲
- نقل کلمات علمای سنیہ در باب حدیث نجوم و رد و ابطال آنها و جواب به مزنی شاگرد شافعی ۸۳
- اشاره ۸۳
- وجه اول آنکه: ۸۴
- وجه دوم آنکه: ۸۴

- وجه سوم آنکه: ۸۴
- وجه ۴ تا وجه ۲۱ «ص ۷۴۱» در بیان حال أبو هریره که از معاریف صحابه است و شواهد عدم اعتماد صحابه و تابعین و علمای سنی بر روایات ۹۳
- وجه ۲۲ تکذیب عمر حدیث ابی بن کعب را ۹۵
- وجه ۲۳ تا وجه ۲۸ در بیان حال انس بن مالک ۹۵
- اشاره ۹۵
- حدیث بساط و انکار انس ۹۵
- وجه ۲۹ در بیان حال زید بن أرقم و کتمان او حدیث غدیر را ۹۷
- وجه ۳۰ در بیان حال براء بن عازب و تکذیب حدیث غدیر ۹۸
- وجه ۳۱ در بیان حال جریر بن عبد الله الیجلی و تکذیب حدیث غدیر ۹۸
- وجه ۳۲ در بیان حال سمره بن جندب ۹۹
- وجه ۳۳ سی و سوم ۱۰۰
- وجه ۳۴ در بیان حال مغیره بن شعبه ۱۰۰
- وجه ۳۵ سی و پنجم ۱۰۰
- وجه ۳۶ در بیان حال عمرو بن العاص؛ جعل أحادیش ۱۰۱
- وجه ۳۷ سی و هفتم ۱۰۱
- وجه ۳۸ تا وجه ۴۰ در بیان حال معویه بن أبی سفیان و أكاذیب او ۱۰۲
- وجه ۴۱ چهل و یکم ۱۱۳
- وجه ۴۲ در بیان حال ولید بن عقبه بن أبی معبط اموی ۱۱۳
- وجه ۴۳ در بیان ارتکاب کذب عمر در عهد نبوی ۱۱۵
- وجه ۴۴ چهل و چهارم ۱۱۷
- وجه ۴۵ ارتکاب کذب بعضی از أصحاب در باب بطلان عمل عامر بن أکوع ۱۱۷
- وجه ۴۶ چهل و ششم ۱۱۸
- وجه ۴۷ تصریح جناب امیر المؤمنین باجترأ بعض صحابه بر کذب و بهتان ۱۱۹
- وجه ۴۸ رد نمودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام حدیث معقل بن سنان اشجعی را در باب مفوضه ۱۱۹

- وجه ۴۹ تکذیب ابی بن کعب و عمر بن الخطاب یکدیگر را ۱۲۱
- وجه ۵۰ تکذیب عمر هشام بن حکم را ۱۲۱
- وجه ۵۱ متهم ساختن عمر مغیره بن شعبه را ۱۲۲
- وجه ۵۲ تخویف عمر مردم را در نقل احادیث نبویه ۱۲۲
- وجه ۵۳ دستور عمر جماعتی از اصحاب را به اقلا در روایت از نبی (صلی الله علیه و آله) ۱۲۳
- وجه ۵۴ تکذیب شعبی شخصی از اصحاب پیغمبر را ۱۲۴
- وجه ۵۵ تکذیب عوف ابن مالک صحابی جمعی از اصحاب را ۱۲۴
- وجه ۵۶ اقدام عمر بر قسم دروغ و یمین زور ۱۲۴
- وجه ۵۷ ارتکاب کذب و عدوان طلحه و زبیر و عبد الله بن الزبیر در واقعه جمل و مقام «حوأب» و داستان کلاب حوأب و اغواء عائشه ۱۲۵
- وجه ۵۸ افتراء پردازی زوجه رفاعه صحابی در حضور پیغمبر اکرم ۱۳۲
- وجه ۵۹ افتراء پردازی غمیصاء صحابه در حضور آنسرور ۱۳۴
- وجه ۶۰ تکذیب خلیفه ثانی فاطمه بنت قیس صحابه را ورد حدیث او ۱۳۵
- وجه ۶۱ تکذیب صحابه و تابعین بمره بنت صفوان صحابه را ورد حدیث او ۱۴۰
- وجه ۶۲ ارتکاب کذب جماعتی از صحابیات در حضور سرور کائنات ۱۴۱
- وجه ۶۳ ارتکاب کذب عائشه و حفصه در ادعاء افضلیت از صفیه ۱۴۲
- وجه ۶۴ تواطی عائشه و حفصه بر ارتکاب کذب و بهتان در قصه غسل ۱۴۳
- وجه ۶۵ سلوک بعض أزواج نبی طریق خدعه و احتیال و ارتکاب کذب بر آن جناب را ۱۴۵
- وجه ۶۶ کذب عائشه در واقعه خطبه فرمودن جناب رسالت مآب زنی را از قبیله کلب ۱۵۱
- وجه ۶۷ ارتکاب کذب عائشه در مدح و اطرای زید بن حارثه ۱۵۲
- وجه ۶۸ ارتکاب کذب دیگر عائشه در انکار وصی بودن جناب امیر المؤمنین ۱۵۲
- وجه ۶۹ اخفای عائشه نام حضرت امیر المؤمنین را در نقل واقعه مرض حضرت رسالت ۱۵۳
- وجه ۷۰ متهم بودن عائشه در باب بنی هاشم بر حسب اعتراف زهری ۱۵۵
- قدح حسن بصری و شافعی در معاویه و سه تن دیگر ۱۵۵
- نقل کلام ابن عبد البرقرطبی در کتاب «جامع بیان العلم» درباره حدیث نجوم و افاده حافظ ابو بکر بزار قدح و جرح در حدیث نجوم را ۱۵۶

- رجوع أكابر الصحابة عن عقائدهم ۱۵۹
- قوله: و اگر این حدیث دلالت بر امامت عترت نماید، حدیث مروی از حضرت امیر (ع) که نزد شیعه متواترست «انما الشوری للمهاجرین و الانصار»
 وجوه جواب احتجاج مخاطب بکلام انما الشوری للمهاجرین و الانصار ۱۶۰
- اشاره ۱۶۰
- روایات «فلته» بودن بیعت با ابو بکر ۱۶۲
- صحیح البخاری و صحیح مسلم اصح الکتب بعد القرآن بالاجماع ۱۶۸
- داستان استخلاف ابو بکر عمر بن خطاب را و اعترض مردم بعمل او و وصیت ابو بکر بعمر و نقل اقوال و روایات جمیع اهل سیر و تواریخ و غیر
 اعتقاد جماعتی از اصحاب درباره خطا بودن خلیفه شدن ابو بکر و همچنین خلیفه کردن او عمر را ۱۷۹
- داستان خلافت عثمان خلیفه ثالث و کیفیت قتل عمر و وصیت او و مکر عبد الرحمن بن عوف و وقایع مهمه دیگر، که از متون این روایات مطال
 درباره مرکز تخصصی غدیرستان کوثر نبی (ص) ۱۹۲

عقبات الانوار فی امامۃ الائمه الطهار جلد بیست و دو

مشخصات کتاب

سرشناسه: کنتوری حامد حسین بن محمد قلی ۱۳۰۶ - ۱۲۴۶ق شارح عنوان و نام پدید آور: عقبات الانوار فی اثبات امامه الائمه الطهار/ تالیف میر حامد حسین الموسوی الکهنوئی النیشابوری تحقیق غلام رضا بن علی اکبر مولانا بروجردی مشخصات نشر: قم الجماعه المدرسین فی الحوزه العلمیه بقم موسسه النشر الاسلامی ۱۴۱۶ق = - ۱۳۷۴.

فروست: (موسسه النشر الاسلامی التابعه لجماعه المدرسین بقم المشرفه ۸۰۱)

شابک: بها: ۱۲۰۰۰ ریال ج ۱؛ بها: ۱۲۰۰۰ ریال ج ۱)

یادداشت: کتاب حاضر رديه ای و شرحی است بر کتاب التحفه الاثنی عشریه اثر عبدالعزیز بن احمد دهلوی یادداشت: عربی یادداشت: کتابنامه عنوان دیگر: التحفه الاثنی عشریه شرح موضوع: دهلوی عبدالعزیز بن احمد، ۱۲۳۹ - ۱۱۵۹ق التحفه الاثنی عشریه -- نقد و تفسیر

موضوع: شیعه -- دفاعیه ها و رديه ها

موضوع: امامت -- احادیث موضوع: محدثان شناسه افزوده: دهلوی عبدالعزیز بن احمد، ۱۲۳۹ - ۱۱۵۹ق التحفه الاثنی عشریه شرح شناسه افزوده: مولانا بروجردی غلامرضا، مصحح شناسه افزوده: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم دفتر انتشارات اسلامی رده بندی

کنگره: BP۲۱۲/۵ د۹ت ۳۰۲۱۸ ۱۳۷۴

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷

شماره کتابشناسی ملی: ۷۷-۳۷۳۹

معرفی مؤلف

زندگینامه مؤلف

سید میر حامد حسین هندی نیشابوری از بزرگترین متکلمان و عظیم ترین عالمان و از مفاخر شیعه در اوائل سده سیزدهم هجری قمری در بلده میره لکهنو هند به تاریخ پنجم محرم ۱۲۴۶ ه. ق به دنیا آمد.

ایشان تعلیم را از سن ۶ سالگی با رفتن به مکتبخانه و پیش شیخی به نام شیخ کر معلی شروع کرد. اما پس از مدت کوتاهی پدر ایشان خود عهده دار تعلیم وی گردید و تا سن ۱۴ سالگی کتب متداول ابتدائی را به وی آموخت.

میر حامد حسین در سن ۱۵ سالگی و پس از رحلت پدر بزرگوارش برای تکمیل تحصیلات به سراغ اساتید دیگر رفت.

مقامات حریری و دیوان متنبی را نزد مولوی سید برکت علی و نهج البلاغه را نزد مفتی سید محمد عباس تستری خواند. علوم شرعیه را نزد سلطان العلماء سید محمد بن دلدار علی و برادر ایشان سید العلماء سید حسین بن دلدار علی - که هر دو از علماء بزرگ شیعه در هند بودند - و علوم عقلیه را نزد فرزند سید مرتضی سید العلماء، ملقب به خلاصه العلماء فرا گرفت.

در این زمان ایشان کتاب مناهج التدقیق را که از تصنیفات عالیه استادش سید العلماء بود از ایشان اخذ کرد که حواشی وی بر آن کتاب بیانگر عظمت تحقیق و قدرت نقد ایشان می باشد.

به هر حال ایشان پس از چندین سال تحصیل به امر تحقیق و پژوهش پرداخت و در این زمینه ابتداء به تصحیح و نقد تصانیف پدر بزرگوارش سید محمد قلی از جمله فتوحات حیدریه، رساله تقیه و تشیید المطاعن پرداخت و سالهای سال را صرف تصحیح و مقابله

عبارات این کتب مخصوصاً تشیید المطاعن- که ردّیه‌ای بر تحفه اثنا عشریه بود- با اصول کتب و منابع کرد.

هنوز از این کار فارغ نشده بود که کتاب منتهی الکلام توسط یکی از علماء اهل سنت به نام مولوی حیدر علی فیض آبادی در ردّ بر امامیه با تبلیغات فراوان نشر و گسترش یافت به گونه‌ای که عرصه بر عوام و خواص از شیعه تنگ شد. از یک طرف مخالفین مدعی بودند که شیعه قادر بر جواب مطالب این کتاب نیست تا آنجا مؤلف کتاب می‌گفت اگر اولین و آخرین شیعه جمع شوند نمی‌توانند جواب کتاب مرا بنویسند و از طرف دیگر علماء بزرگ شیعه هند از جمله سلطان العلماء، سید العلماء، مفتی سید محمد عباس تستری و دیگر اعلام به سبب اوضاع خاص سلطنت و ملاحظات دیگر امکان جواب دادن را نداشتند در این زمان بود که میر حامد حسین وارد میدان شد و در فاصله شش ماه کتاب استقصاء الإفحام فی نقض منتهی الکلام را به گونه‌ای تصنیف کرد که باعث حیرت علماء حتی اساتید ایشان گشته و مورد استفاده آنان قرار گرفت و نشر آن چنان ضربه‌ای بر مخالفین وارد کرد که هیچیک از آنان حتی خود مؤلف منتهی الکلام پس از سالها تلاش و کمک گرفتن از والیان مخالفین و برگزاری اجتماعات مختلف از عهده جواب آن برنیامدند.

پس از آن به تألیف کتاب شوارق النصوص پرداخت و سپس مشغول تألیف کتاب عبقات الانوار شد که تا آخر عمر در امر تحقیق و تصنیف آن همت گماشت.

در سال ۱۲۸۲ ه. ق عازم سفر حج و سپس عتبات عالیات شد اما در آنجا هم از فعالیت علمی و تحقیق باز نماند و در حرمین شریفین یادداشت‌هایی از کتب نادر برداشت و در عراق در محافل علمی علماء عراق شرکت جست که مورد احترام فوق-العاده ایشان قرار گرفت. وی پس از بازگشت حاصل کار علمی خود را در قالب کتاب أسفار الانوار عن وقایع أفضل الاسفار گردآوری نمود.

میر حامد حسین عالمی پر تتبع و پر اطلاع و محیط بر آثار و اخبار و میراث علمی اسلامی بود تا حدّی که هیچ یک از معاصران و متأخران و حتی بسیاری از علماء پیشین به پایه او نرسیدند. همه عمر خویش را به بحث و پژوهش در اسرار اعتقادات دینی و حراست اسلام و مرزبانی حوزه دین راستین گذرانید و همه چیز خود را در راه استواری حقایق مسلم دینی از دست داد چنانکه مؤلف ریحانه الادب در این باره می‌نویسد:

«... و در مدافعه از حوزه دیانت و بیضه شریعت اهتمام تمام داشته و تمامی ساعات و دقائق عمر شریفش در تألیفات دینی مصروف بوده و آنی فروگذاری نداشته تا آنکه دست راست او از کثرت تحریر و کتابت عاطل شده و در اواخر با دست چپ می‌نگاشته است...»

و به گفته مؤلف نجوم السماء زمانی که دست چپ ایشان هم از کار می‌افتاده است ایشان دست از کار برنداشته و مطالب را با زبان املاء می‌کرده است و هیچ مانعی نمی‌توانست ایشان را از جهاد علمی باز دارد.

سرانجام ایشان در هجدهم ماه صفر سال ۱۳۰۶ ه. ق دعوت حق را لبیک گفت و در حسینیّه جناب غفران مآب مدفون شد. خبر وفات ایشان در عراق برپایی مجالس متعدّد فاتحه‌خوانی را در پی داشت. تمامی علماء شریک عزّا گشته و بزرگان زیادی در رثاء او به سرودن قصیده و مرثیه پرداختند.

*خاندان و نیاکان: ابتدا

میر حامد حسین هندی در دامان خاندانی چشم گشود و پرورش یافت که همه عالمانی آگاه و فاضلانی مجاهد بودند. در میان برادران و فرزندان و فرزندزادگان وی نیز عالمانی خدمتگزار و متعهد به چشم می‌خورند.

از این خاندان معظم در آسمان علم و فقاہت ستارگانی درخشان به چشم می‌خورند که هر یک در عصر خویش راهنمای گمشدگان بودند. اینک به چند تن از آنها اشاره می‌کنیم.

۱- جد صاحب عقبات: سید محمد حسین معروف به سید الله کرم موسوی کنتوری نیشابوری.

وی جد میر حامد حسین و از اعلام فقهاء و زهاد زمان و صاحب کرامات در نیمه دوم سده دوازدهم هجری است. ایشان علاقه زیادی به استنساخ قرآن کریم و کتب نفیسه به خط خود داشته و قرآن و حق الیقین و تحفه الزائر و جامع عباسی به خط او در کتابخانه ناصریه لکهنو موجود است.

۲- والد صاحب عقبات: مفتی سید محمد قلی موسوی کنتوری نیشابوری

وی والد ماجد میر حامد حسین و از چهره‌های درخشان عقائد و مناظرات در نیمه اول قرن سیزدهم هجری می‌باشد. او در دوشنبه پنجم ماه ذی قعده سال ۱۱۸۸ به دنیا آمد. وی از شاگردان بارز سید دلدار علی نقوی از اعظم دانشمندان شیعه در قرن سیزدهم بوده و در اکثر علوم و فنون محقق بی‌نظیر بود و تألیفات ارزنده‌ای از خود به جا گذاشت. ایشان یکی از برجسته‌ترین چهره‌های علم عقاید و مناظرات و از نمونه‌های کم مانند تتبع و استقصاء بود. سید محمد قلی در تاریخ نهم محرم ۱۲۶۰ ه. ق در لکهنو به رحمت ایزدی پیوست.

۳- برادر ارشد میر حامد حسین: سید سراج حسین

او نیز چون پدر و برادرانش از عالمان و فرزندگان بوده است. گرچه در نزد پدرش و سید العلماء شاگردی نموده است اما بیشتر تألیفات وی در علوم ریاضی از جمله کتاب حل معادلات جبر و مقابله و رساله‌ای در مخروطات منحنی است. ایشان همچنین فیلسوف و پزشکی نامی بوده است.

سید سراج حسین با وجود اشتغال به علوم عربیه و فنون قدیمه، به حدی بر زبان انگلیسی، فلسفه جدید و علوم ریاضی تسلط یافته بود که بزرگان انگلیس در حیرت فرو رفته بودند که چگونه یک عالم اسلامی این چنین ماهر در فنون حکمت مغرب گردیده است. وی در ۲۷ ربیع الأول سال ۱۲۸۲ ه. ق رحلت کرد.

۴- برادر میر حامد حسین: سید اعجاز حسین

وی فرزند اوسط سید محمد قلی بوده و ولادتش در ۲۱ رجب ۱۲۴۰ واقع شده است.

ایشان نیز مانند پدر و برادرانش از دانشمندان نامی شیعه در کشور هند و صاحب تألیفات و تصنیفات متعددی بوده است. همچنین برادر خود میر حامد حسین را در تصنیف کتاب استقصاء الافحام در زمینه استخراج مطالب و استنباط مقاصد کمک فراوانی نمود تا جایی که گفته‌اند بیشترین کار کتاب را او انجام داد اما به جهت شهرت میر حامد حسین به نام او انتشار یافت. از جمله تألیفات ایشان می‌توان به «شذور العقیان فی تراجم الأعیان» و «کشف الحجب و الاستار عن احوال الکتب و الاسفار» اشاره کرد.

ایشان در هفدهم شوال ۱۲۸۶ ه. ق و پس از عمری کوتاه اما پربرکت به رحمت ایزدی پیوست.

۵- سید ناصر حسین: فرزند میر حامد حسین ملقب به شمس العلماء

وی در ۱۹ جمادی الثانیه ۱۲۸۴ ه. ق متولد شد. او را در علم و تتبع تالی مرتبه پدر شمرده‌اند چرا که نگذاشت زحمات پدرش به هدر رود و لذا به متمیم عقبات پرداخت و چندین جلد دیگر از آن را به سبک و سیاق پدر بزرگوارش تألیف و با نام ایشان منتشر ساخت.

ایشان عالمی متبحر، فقیه، اصولی، محدث و رجالی کثیر التبع و مفتی و مرجع اهالی بلاد خود بوده و این علوم را از والد معظم خود و مفتی سید محمد عباس اخذ کرده بود.

در نهایت ایشان در ۲۵ ذی حجه ۱۳۶۱ ه. ق دار فانی را وداع گفت و بنا به وصیتش در جوار مرقد قاضی شوشتری در آگره هند به خاک سپرده شد.

۶- سید ذاکر حسین: فرزند دیگر میر حامد حسین

وی نیز همچون برادر خود عالمی فاضل و همچنین از ادباء و شعراء زمان خود بود که برادرش را در تتمیم عقبات یاری نمود. دیوان شعر به فارسی و عربی و تعلیقاتی بر عقبات از آثار اوست.

۷ و ۸- سید محمد سعید و سید محمد نصیر: فرزندان سید ناصر حسین

این دو بزرگوار که نوه‌های میر حامد حسین می‌باشند نیز از فضلاء و علماء بزرگ زمان خود بودند که در نجف اشرف نزد اساتید برجسته تحصیلات عالیه خود را گذرانیدند. پس از بازگشت به هند محمد سعید شؤون ریاست علمی و دینی را بعهده گرفت و آثار و تألیفات متعددی را از خود به جای گذاشت تا اینکه در سال ۱۳۸۷ ه. ق در هند وفات یافت و در جوار پدر بزرگوارش در صحن مرقد قاضی شوشتری به خاک سپرده شد. اما سید محمد نصیر پس از بازگشت به هند به جهت شرایط خاص زمانی وارد کارهای سیاسی شده و از جانب شیعیان به نمایندگی مجلس نیابی رسید.

او نیز پس از عمری پر بار در لکهنو رحلت کرد ولی جسد وی را به کربلاء برده و در صحن شریف و در مقبره میرزای شیرازی به خاک سپردند.

*تألیفات: ابتدا

۱- عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار (۳۰ مجلد)

۲- استقصاء الافحام و استیفاء الانتقام فی نقض منتهی الکلام (۱۰ مجلد) طبع فی ۱۳۱۵ ه. ق بحث فی تحریف الکتاب و احوال الحجة و اثبات وجوده و شرح احوال علماء اهل السنة و...

۳- شوارق النصوص (۵ مجلد)

۴- کشف المعضلات فی حلّ المشكلات

۵- العضب التبار فی مبحث آیه الغار

۶- افحام اهل المین فی ردّ ازاله الغین (حیدر علی فیض آبادی)

۷- النجم الثاقب فی مسئله الحاجب فی الفقه (در سه قالب کبیر و وسیط و صغیر)

۸- الدرر السنیة فی مکاتیب و المنشآت العربیة

۹- زین الوسائل الی تحقیق المسائل (فیه فتاویہ الفقھیة)

۱۰- اسفار الأنوار عن وقایع افضل الاسفار (ذکر فیه ما سنج له فی سفره الی الحج و زیارة ائمة العراق سلام الله علیهم) ۱

۱۱- الذرائع فی شرح الشرائع فی الفقه (لم یتّم)

۱۲- الشریعة الغراء (فقه کامل) مطبوع

۱۳- الشعلة الجواله (بحث فیه احراق المصاحف علی عهد عثمان) مطبوع

۱۴- شمع المجالس (قصائد له فی رثاء الحسین سید الشهداء علیه السلام).

۱۵- الطارف، مجموعه ألغاز و معمیات

۱۶- صفحه اللباس فی احکام الارتماس (فی الغسل الارتماسی)

۱۷- العشرة الكاملة (حل فیه عشرة مسائل مشکلة) ۲ مطبوع

۱۸- شمع و دمع (شعر فارسی)

۱۹- الظل الممدود و الطلح المنضود

۲۰- رجال المیر حامد حسین

کتابخانه ناصریه

اشاره

خاندان میر حامد حسین از آغاز سده سیزدهم، به پی‌ریزی کتابخانه‌ای همت گماشتند که به مرور زمان تکمیل گشت و نسخه‌های فراوان و نفیسی به تدریج در آن گردآوری شد که تا ۳۰ / ۰۰۰ نسخه رسید تا اینکه در دوران سید ناصر حسین به نام وی نامیده شد و در زمان سید محمد سعید و توسط ایشان به کتابخانه عمومی تبدیل شد. این کتابخانه گرچه از نظر کمی دارای نظایر فراوان است اما از نظر کیفی و به جهت وجود نسخه‌های نادر کم‌نظیر است.

کتاب تحفه اثنا عشریه

معرفی کتاب تحفه

در نیمه نخستین سده سیزدهم هجری که نیروهای استعمار به‌ویژه انگلیس و فرانسه چشم طمع به سرزمین پهناور هندوستان دوخته بودند و بی‌گمان اسلام سدّ بزرگی در برابر آنان به حساب می‌آمد یکی از عالمان اهل تسنن هند به نام عبد العزیز دهلوی که به «سراج الهند»

شهرت داشت و با ۳۱ واسطه نسبش به عمر خطاب خلیفه دوم می‌رسید و صاحب عبقات او را با عنوان شاه‌صاحب خطاب می‌کند کتابی را در ردّ اعتقادات و آراء شیعه مخصوصاً شیعه اثنا عشریه منتشر کرد و آن را «تحفه اثنا عشریه» نامید.

وی در این کتاب بدون توجه به مصالح دنیای اسلام و واقعیتهای تاریخ اسلامی و بدون ملاحظه حدود و قواعد علم حدیث و بدون در نظر گرفتن جایگاه پیامبر (ص) و خاندان پاکش عقاید، اصول، فروع، اخلاق و سایر آداب و اعمال شیعه را بدون رعایت آداب مناظره و امانت‌داری در نقل حدیث، هدف تهمت‌ها و افتراآت خود قرار داده است.

البته علامه دهلوی محمد بن عنایت أحمد خان کشمیری در کتاب التزّه الاثنی عشریه که در ردّ تحفه نوشته، ثابت کرده است که این کتاب در حقیقت سرقتی از کتاب صواقع موبقه خواجه نصر الله کابلی است که عبد العزیز دهلوی آن را با تغییراتی به فارسی برگردانده است ۴. وی در چاپ اول این کتاب به سبب ترس از

(۱) شاید همان الرحله المکیه و السوانح السفریه باشد که عمر رضا کحاله آن را ذکر کرده است.

(۲) شاید همان کتاب کشف المعضلات باشد

(۳) این کتاب را مؤلف به عنوان یکی از آثار قلمی‌اش در مجلد مدنیّه العلم عبقات یاد کرده است.

(۴). البته خود صاحب عبقات نیز در چندین مورد به این مطلب اشاره نموده است. از جمله در بحث حدیث غدیر در ذیل تصریح ذهبی به تواتر حدیث غدیر چنین می‌گوید: «و نصر الله محمد بن محمد شفیع کابلی که پیر و مرشد مخاطب است و بضاعت مزجاتش مسروق از افادات او می‌باشد در (صواقع) او را به شیخ علامه و امام اهل حدیث وصف می‌کند و احتجاج به قول او می‌نماید و خود مخاطب (صاحب تحفه) بتقلیدش در این باب خاص هم در این کتاب یعنی (تحفه) او را بامام اهل حدیث ملقب می‌سازد و احتجاج به کلامش می‌نماید. حاکم شیعی منطقه به نام نواب نجف خان اسم خود را مخفی کرد و مؤلف کتاب را «غلام حلیم» - که مطابق سال تولّد وی بنابر حروف أبجد بود - نامید اما در چاپ بعدی به نام خود وی منتشر شد.

در سال ۱۲۲۷ ه. ق شخصی به نام غلام محمد بن محیی الدین اسلمی در شهر «مدارس» هندوستان کتاب «تحفه» را از فارسی به

عربی ترجمه کرد و در سال ۱۳۰۰ ه. ق محمود شکری آلوسی در بغداد به اختصار نسخه عربی آن پرداخت و آن را المنحة الإلهية نامید و در مقدمه‌اش آن را به سلطان عبد الحمید خان تقدیم کرد. ولی به خاطر برخی محدودیتهای سیاسی و کم بودن وسیله طبع از چاپ و انتشار آن در عراق جلوگیری شد. لذا در هندوستان و شهر بمبئی که تحت نفوذ اجانب بوده و نسبت به نشر اینگونه کتابها مساعی بسیار مبذول می شد منتشر گردید و پس از مدتی مجدداً در مصر چاپ شد و بعد از آن به زبان اردو در لاهور پاکستان به طبع رسید. به هر حال کتاب تحفه با تحولات و انتشار متعدد، در ایجاد اختلاف بین مسلمین و تیره ساختن روابط فرق اسلامی نسبت به همدیگر و تحریک حس بدبینی و عصبیت اهل سنت بر علیه شیعیان تأثیر زیادی گذاشت. اما به مصداق عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد انتشار این کتاب سبب شد تا عده زیادی از علماء و متکلمین شیعه احساس وظیفه کرده و به میدان بیایند و با منطق و زبان علمی باعث تقویت هرچه بیشتر عقاید و مذهب شیعه اثنا عشری شوند که کتاب گرانسنگ عبقات الأنوار در این میان به سبب تتبع فراوان و زحمات طاقت فرسای مؤلف آن از درخشش بیشتری برخوردار است.

نسخه‌ای که از تحفه هم‌اکنون موجود است مربوط به چاپ دهلی در سال ۱۲۷۱ ه. ق است که مطبع حسنی به اهتمام شیخ محمد حسن آن را در ۷۷۶ صفحه به قطع وزیری به چاپ رسانیده است. در این چاپ نام مؤلف به طور کامل ذکر شده است. محتوای تحفه:

کتاب تحفه به زبان فارسی و در ردّ شیعه است. مؤلف این کتاب گرچه در مقدمه و در متن کتاب خود را ملّتمز دانسته که تنها به مسلّمات خود شیعه استناد کند و مطالب خود را از مدارک معتبر نقل کند ولی کمتر به این التزام عمل کرده و کتاب خود را مملوّ از افتراءات و تهمت‌ها به شیعه ساخته است.

دهلوی در بخش هفتم کتاب مطالب خود را در دو بخش آورده است:

بخش اول: آیاتی که شیعه با آنها بر امامت حضرت امیر (ع) استناد می کند
در این بخش وی فقط به نقل ۶ آیه اکتفا کرده است.

بخش دوم: احادیثی که شیعه در راستای اثبات ولایت و امامت روایت می کند. در این بخش نیز فقط ۱۲ روایت را مطرح کرده است.

و در مجموع مستندات شیعه را منحصر به همین ۶ آیه و ۱۲ روایت نموده و ادله و اسانید آنها را مخدوش دانسته است. فهرست أبواب تحفه:

- ۱- در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن به فرق مختلفه
- ۲- در مکائد شیعه و طرق اضلال و تلبیس
- ۳- در ذکر أسلاف شیعه و علماء و کتب ایشان
- ۴- در احوال أخبار شیعه و ذکر رواة آنها
- ۵- در الهیات
- ۶- در نبوت و ایمان انبیاء (ع)
- ۷- در امامت
- ۸- در معاد و بیان مخالفت شیعه با ثقلین
- ۹- در مسائل فقهیه که شیعه در آن خلاف ثقلین عمل کرده است
- ۱۰- در مطاعن خلفاء ثلاثه و أم المؤمنین و دیگر صحابه
- ۱۱- در خواص مذهب شیعه مشتمل بر ۳ فصل (اوهام - تعصبات - هفوات)

۱۲- در تولّاً و تبرّی (مشمّل بر مقدّمات عشره)

پس از آنکه کتاب تحفه نوشته و منتشر شد، آثار متعدّدی از علماء شیعه در هند، عراق و ایران در ابطال و نقض آن نگاشته شد که بعضی به ردّ سراسر این کتاب پرداخته و برخی یک باب از آن را مورد بررسی و نقد علمی قرار داده است.

ردّیه های تحفه

آنچه که در ردّ همه ابواب تحفه نوشته شده است:

۱- الزهّه الاثنی عشریه فی الردّ علی التحفه الاثنی عشریه

در دوازده دفتر، و هر دفتر ویژه یک باب از اصل کتاب، اثر میرزا محمد بن عنایت احمد خان کشمیری دهلوی (م ۱۲۳۵ ه. ق) البته ۵ دفتر از آن که صاحب کشف الحجب آن را دیده از بقیه مشهورتر بوده و در هند به سال ۱۲۵۵ ه. ق به چاپ رسیده است که عبارتند از جوابیه‌های وی به بابهای یکم، سوم، چهارم، پنجم و نهم. همچنین در پاسخ اعتراض هشتم صاحب تحفه کتابی به نام «جواب الکید الثامن» که مربوط به مسئله مسح است تألیف کرده است.

و نیز نسخه خطی دفتر هفتم آن در کتابخانه ناصریه لکهنو و نسخه خطی دفتر هشتم آن در مجلس شورای اسلامی تهران نگهداری می‌شود.

۲- سیف الله المسلول علی مخزبی دین الرسول (نامیده شده به) الصارم التبار لقد الفجار و قطّ الاشرار در شش دفتر تألیف ابو احمد میرزا محمد بن عبد النبی نیشابوری اکبرآبادی (کشته شده در سال ۱۲۳۲. ق)

فارسی و در ردّ بر تمام تحفه نوشته شده است بدینصورت که عبارات تحفه را به عنوان «متن» و کلام خود در ردّ آن را به عنوان «شرح» آورده است.

۳- تجهیز الجیش لکسر صمنی قریش: اثر مولوی حسن بن امان الله دهلوی عظیم آبادی (م ۱۲۶۰ ه. ق)

نسخه خطی آن در کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی موجود است.

آنچه که در ردّ یک باب از ابواب تحفه نوشته شده است:

باب اول: بررسی تاریخ تشیع:

۱- سیف ناصری: این کتاب اثر سید محمد قلی کنتوری پدر بزرگوار صاحب عقبات بوده و در ردّ باب اول تحفه که مبنی بر حدوث مذهب شیعه است نگاشته شده است. فاضل رشید خان شاگرد صاحب تحفه، در ردّ این کتاب، کتاب کوچکی را نوشت که متقابلاً علامه کنتوری کتاب الأجوبه الفاخره فی الردّ علی الأشاعره را نوشت و پاسخ مفصّلی به مطالب وی داد.

باب دوم: در مکاید و حیل‌های شیعیان:

۲- تقلیب المکائد: این کتاب نیز اثر علامه کنتوری است که در کلکته (۱۲۶۲. ق) چاپ شده است.

باب سوم: در احوال اسلاف و گذشتگان شیعه:

یکی از دفترهای مجموعه الزهّه الاثنی عشریه به ردّ این بخش تعلّق دارد که در سال ۱۲۵۵ ه. ق در هند چاپ شده است.

باب چهارم: در گونه‌های اخبار شیعه و رجال آن:

۱- هدایه العزیز: اثر مولوی خیر الدین محمد هندی إله آبادی (به زبان فارسی) چاپ هند

همچنین یکی از مجلّات چاپی الزهّه الاثنی عشریه نیز مربوط به ردّ همین باب است.

باب پنجم: الهیات

۱- الصوارم الإلهیات فی قطع شبهات عابدی العزی و اللات: اثر علامه سید دلدار علی نقوی نصیرآبادی که در سال ۱۲۱۵ ه. ق در

کلکته به چاپ رسیده است. (فارسی)

دفتر پنجم النزّه الاثنی عشریه نیز به این باب اختصاص دارد.

باب ششم: در پیامبری

۱- حسام الاسلام و سهام الملام، اثر علامه سید دلدار علی نقوی نصیرآبادی که در سال ۱۲۱۵ ه. ق چاپ سنگی شده است.

باب هفتم: در امامت

در ردّ این باب که جنجالی ترین قسمت از کتاب تحفه به شمار می رود آثار گرانبهائی تصنیف گردیده است.

۱- خاتمه الصوارم: اثر علامه سید دلدار علی نقوی نصیرآبادی

۲- البوارق الموبقه: اثر سلطان العلماء سید محمد فرزند سید دلدار علی نقوی نصیرآبادی (به زبان فارسی)

۳- الامامه: اثر سلطان العلماء سید محمد فرزند سید دلدار علی نقوی نصیرآبادی (به زبان عربی)

۴- برهان الصادقین: اثر ابو علی خان موسوی بنارسی، که در باب نهم آن به بررسی مسائل نزاعی فقهی همچون مسح پاها در وضو و حلیت نکاح موقت پرداخته است. ایشان همچنین مختصر این کتاب را با نام مهجّه البرهان نگاشته است.

۵- برهان السعاده: اثر علامه کنتوری پدر صاحب عقبات.

۶- الجواهر العبریه: اثر علامه سید مفتی محمد عباس شوشتری استاد صاحب عقبات به زبان فارسی که در هند به چاپ رسیده است. ایشان در این کتاب شبهات مربوط به غیبت حضرت ولی عصر (عج) را به خوبی پاسخ گفته است.

باب هشتم: در آخرت

۱- احیاء السنّه و اماتة البدعه بطعن الأسئّه: اثر علامه دلدار علی نقوی که در سال ۱۲۸۱ ه. ق در هند به چاپ رسیده است.

دفتر هشتم النزّه میرزا محمد کشمیری نیز در خصوص ردّ این باب است. (فارسی)

باب نهم: در مسائل اختلافی فقه:

۱- دفتر نهم از النزّه که در سال ۱۲۵۵ ه. ق در هند چاپ شده در پاسخ به شبهات و حلّ مشکلات این باب است. مولوی افراد علی کالپوی سنّی کتاب رجوم الشیاطین را در ردّ این دفتر از نزّه نوشته و در مقابل، جعفر ابو علی خان موسوی بنارسی شاگرد صاحب نزّه هم با کتاب معین الصادقین به ابطال و اسکات وی پرداخته است.

۲- صاحب النزّه کتاب دیگری در نقض کید هشتم از این باب در موضوع نکاح موقت و مسح پاها در وضو دارد که نسخه خطی آن در کتابخانه ناصریه موجود بوده است.

۳- کتاب کشف الشبهه عن حلیه المتعّه اثر احمد بن محمد علی کرمانشاهی که در پاسخ این بخش از همین باب نوشته شده و در کتابخانه موزه ملی کراچی موجود است.

باب دهم: در مطاعن

۱- تشیید المطاعن و کشف الضغائن اثر علامه سید محمد قلی کنتوری که در دو دفتر بزرگ نوشته شده و بخش معظمی از آن در هند به سال ۱۲۸۳ ه. ق چاپ سنگی شده است. (مطبعه مجمع البحرين)

۲- تکسیر الصنمین: اثر ابو علی خان هندی. (فارسی)

۳- طعن الرماح: اثر سلطان العلماء دلدار علی نقوی در ردّ بخشی از این باب مربوط به داستان فدک و سوزاندن خانه حضرت فاطمه سلام الله علیها که در سال ۱۳۰۸ ه. ق در هند چاپ شده است.

در ردّ این کتاب توسط شیخ حیدر علی فیض آبادی سنّی کتابی به نام نقض الرماح نگاشته شده است.

باب یازدهم: در اوهام و تعصبات شیعه

۱- مصارع الأفهام لقلع الأوهام: اثر علامه محمد قلی کنتوری (چاپ هند باب دوازدهم: در تولی و تبری و دیگر عقاید شیعه
۱- ذو الفقار: اثر علامه دلدار علی نقوی (فارسی) و همچنین در پاسخ گفته‌های صاحب تحفه در مبحث غیبت امام زمان (عج) از
باب هفتم

کتابهای دیگری که در ردّ قسمتی از تحفه نوشته شده است:

۱- صوارم الاسلام: اثر علامه دلدار علی نقوی. رشید الدین خان سنی مؤلف الشوکه العمریه- که از شاگردان صاحب تحفه است-
این کتاب و الصوارم الالهیات را با شبهاتی ردّ نموده که حکیم باقر علی خان از شاگردان میرزا محمد کامل این شبهات را پاسخ
داده است.

۲- الوجیزه فی الأصول: علامه سبحان علیخان هندی، وی در این کتاب پس از بحث پیرامون علم اصول و ذکر احادیث دالّ بر
امامت امیر المؤمنین (ع) به تعرّض و ردّ کلمات صاحب تحفه پرداخته و مجهولات خلفای سه گانه را بیان کرده است.

۳- تصحیف المنحه الإلهیه عن النفثه الشیطانیه، در ردّ ترجمه تحفه به عربی به قلم محمود آلوسی (۳ مجلد): اثر شیخ مهدی بن شیخ
حسین خالصی کاظمی (م ۱۳۴۳ ه. ق)

۴- ردّ علامه میرزا فتح الله معروف به «شیخ الشریعه» اصفهانی (م. ۱۳۳۹ ه. ق)- وی همچنین کتابی در ردّ المنحه الالهیه دارد.

۵- الهدیه السنیة فی ردّ التحفه الاثنی عشریه: (به زبان اردو) اثر مولوی میرزا محمد هادی لکهنوی

۶- التحفه المنقلبه: در جواب تحفه اثنا عشریه (به زبان اردو)

معرفی کتاب عقبات الانوار

اشاره

(۱) کتاب عظیم عقبات الانوار شاهکار علمی و تحقیقی مرحوم سید میر حامد حسین هندی نیشابوری است که در ردّ باب امامت
کتاب تحفه اثنا عشریه عبد العزیز دهلوی- که در ردّ عقاید شیعه نوشته شده- می‌باشد.

۱- موضوع و نسخه شناسی

عقبات در نقض و ردّ باب هفتم تحفه در زمینه ادله امامیه بر امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام نگاشته شده است.
وی در این کتاب می‌کوشد تا فلسفه امامت را روشن کند و نشان دهد که اسلام آن دینی نیست که در دربار خلفا مطرح بوده است.
میر حامد حسین در این کتاب حرف به حرف مدّعیات دهلوی را با براهین استوار و مستند نقض کرده است.
وی کتاب خود را در دو منهج به همان صورتی که در باب هفتم تحفه آمده سامان بخشیده است.

منهج نخست: در آیات

از این منهج که بایستی مشتمل بر شش دفتر بوده باشد (چون دهلوی فقط به ۶ آیه از آیاتی که شیعه به آن استدلال می‌کند اشاره
کرده است)

(۱) [عقبات به فتح عین و کسر باء جمع عقبه به معنای چیزی است که بوی خوش دارد و انوار بفتح نون و سکون واو به معنای گل
و یا گل سفید است

دست‌نوشته‌ها و یادداشت‌هایی به صورت پیش‌نویس در کتابخانه ناصریه موجود بوده و تاکنون به چاپ نرسیده است. ۱

منهج دوم: در روایات

در این منهج برای هر حدیث یک یا دو دفتر به ترتیب ذیل ساخته شده است.

- دفتر نخست: ویژه حدیث «من كنت مولاه فهذا علي مولاه» معروف به حدیث غدیر در دو بخش

بخش نخست: نام بیش از یکصد تن از صحابه و تابعین و تابع تابعین و حفاظ و پیشوایان حدیث سنّی از آغاز تا روزگار مؤلف همراه با گزارشی از احوال آنها و توثیق مصادر روایت

بخش دوم: بررسی محتوایی خبر و وجوه دلالتی و قراین پیچیده آن بر امامت امیر مؤمنان علی (ع) و پاسخ به شبهات دهلوی.

بخش اول در یک مجلد ۱۲۵۱ صفحه‌ای و بخش دوم در دو مجلد در بیش از هزار صفحه در زمان حیات مؤلف (۱۲۹۳ و ۱۲۹۴.

ق) چاپ سنگی شده و هر سه مجلد در ده جلد حروفی با تحقیق غلامرضا مولانا بروجردی در قم به چاپ رسیده است

خلاصه این دفتر نیز با نام فیض القدر از شیخ عباس قمی در ۴۶۲ صفحه در قم چاپ شده است. ۲

- دفتر دوم: ویژه خبر متواتر «یا علی أنت منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لا نبی بعدی» معروف به حدیث منزلت است که مانند حدیث غدیر در دو بخش اسناد و دلالتها سامان یافته است.

این دفتر در زمان حیات مؤلف در ۹۷۷ صفحه بزرگ در لکهنو به سال ۱۲۹۵ ه. ق چاپ شده و به مناسبت یکصدمین سالگرد درگذشت مؤلف در اصفهان افست شده است.

- دفتر سوم: ویژه حدیث «إن علیا منی و أنا منه، و هو ولی کل مؤمن بعدی» معروف به حدیث ولایت.

این دفتر در ۵۸۵ صفحه به قطع رحلی در سال ۱۳۰۳ ه. ق در هند چاپ شده است.

- دفتر چهارم: ویژه حدیث «... اللهم ائتنی بأحبّ خلقک إلیک یا کل معی من هذا الطیر» که درباره داستان مرغ بریان و آمدن

حضرت علی (ع) به خانه پیامبر (ص) پس از گفتن این جمله توسط حضرت (ص) می‌باشد. (معروف به حدیث طیر)

این دفتر در ۷۳۶ صفحه در دو مجلد بزرگ در سال ۱۳۰۶ ه. ق در لکهنو به چاپ رسیده است. (مطبعة بستان مرتضوی)

- دفتر پنجم: ویژه حدیث «أنا مدینه العلم و علی بابها...»

این دفتر در دو مجلد بزرگ نوشته شده که مجلد نخست آن در ۷۴۵ صفحه به سال ۱۳۱۷ ه. ق و مجلد دوم آن در ۶۰۰ صفحه به

سال ۱۳۲۷ ه. ق انتشار یافته است. (به اهتمام سید مظفر حسین)

- دفتر ششم: ویژه حدیث «من أراد أن ینظر إلی آدم و نوح... فینظر إلی علی» معروف به حدیث تشبیه

این دفتر هم در دو مجلد یکی در ۴۵۶ صفحه و دیگری در ۲۴۸ صفحه به سال ۱۳۰۱ ه. ق چاپ شده است. (در لکهنو)

- دفتر هفتم: درباره خبر «من ناصب علیا الخلافة بعدی فهو کافر» که پاکنویس آن به انجام نرسیده است.

- دفتر هشتم: ویژه حدیث «كنت أنا و علی نوراً بین یدی اللّٰه قبل أن یخلق الله آدم...» معروف به حدیث نور

(۱) و هو فی مجلد کبیر غیر مطبوع لکنه موجود فی مکتبة المصنف بلکهنو، و فی مکتبة المولی السید رجب علی خان سبحان الزمان

فی جکراوان الذی کان من تلامید المصنف... (الذریعه)

(۲) همچنین جزء یکم از مجلدات حدیث غدیر «عقبات» در تهران به دستور مرحوم آیت الله سید صدر الدین صدر (ساکن قم و

متوفای ۱۳۷۳) در قطع رحلی به همت فضلالی حوزه علمیه قم- چاپخانه شرکت تضامنی علمی (در ۶۰۰ صفحه) به چاپ رسیده

است.

این دفتر در ۷۸۶ صفحه قطع بزرگ به سال ۱۳۰۳ ه. ق در لکهنو چاپ شده است.

دفتر نهم: پیرامون خبر رایت در پیکار خیبر که روی کاغذ نوشته نشده است. (در یک مجلد)

دفتر دهم: ویژه خبر «علی مع الحق و الحق مع علی (ع)» که دست‌نوشته ناقصی از پیش‌نویس آن در کتابخانه ناصریه وجود داشته

است.

دفتر یازدهم: ویژه خبر «إِنَّ مِنْكُمْ مَنْ يِقَاتِلُ عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلَتْ عَلَى تَنْزِيلِهِ». از این دفتر هم پانوشتی بدست نیامده است. (در ۳ مجلد)

دفتر دوازدهم: در بررسی اسناد و دلالات خبر متواتر و معروف ثقلین به پیوست حدیث سفینه به همان مفاد. [چاپ در لکهنو سال ۱۳۱۳ و ۱۳۵۱ ه. ق اصفهان ۱۳۸۰ ه. ق] (در ۶ جلد) مدرسه الامام المهدی ۱۴۰۶ ه. ق این دفتر در زمان حیات مؤلف چاپ سنگی به اندازه رحلی خورده و طبع حروفی آن (در ۶ جلد) با اهتمام سید محمد علی روضاتی در اصفهان به انضمام انجام نامه‌ای پرفایده (درباره عبقات و مؤلفش و تحفه اثنا عشریه و...) صورت پذیرفته است.

همچنین فشرده مباحث و فواید تحقیقی این مجموعه را می‌توان در کتاب نفحات الأزهار فی خلاصه عبقات الأنوار به زبان عربی به قلم آقای سید علی میلانی بدست آورد که در ۲۰ جلد متوسط در قم چاپ شده است.

در مجموع از این دوازده دفتر، پنج دفتر بدست مرحوم میرحامد حسین، سه دفتر توسط فرزندش سید ناصر حسین و دو دفتر آن توسط سید محمد سعید فرزند سید ناصر حسین با همان اسلوب حامد حسین به تفصیل ذیل به انجام رسیده است:

الف: مرحوم سید حامد حسین:

۱- حدیث غدیر از نظر سند و دلالت

۲- حدیث منزلت از نظر سند و دلالت

۳- حدیث ولایت از نظر سند و دلالت

۴- حدیث تشبیه از نظر سند و دلالت

۵- حدیث نور از نظر سند و دلالت

ب: مرحوم سید ناصر حسین

۱- حدیث طیر از نظر سند و دلالت

۲- حدیث باب از نظر سند و دلالت

۳- حدیث ثقلین و سفینه از نظر سند و دلالت

ج: مرحوم سید محمد سعید

۱- حدیث مناصبت از نظر سند و دلالت (به زبان عربی)

۲- حدیث خیر، از نظر سند فقط (به زبان عربی)

البته این دو حدیث تاکنون چاپ نشده‌اند.

البته پنج حدیث اخیر- که توسط فرزند و نوه میرحامد حسین انجام شده است- را به نام مرحوم میرحامد حسین قرار دادند تا از مقام شامخ ایشان تجلیل شود و از طرفی این دو نفر همان مسیری را پیمودند که بنیانگذار عبقات آن را ترسیم کرده و رؤس مطالب و مصادر آنها را بجهت سهولت سیر برای دیگران آماده کرده بود.

از جمله کتب دیگر که در رابطه با عبقات نوشته شده عبارتست از:

۱- تذیل عبقات به قلم سید ذاکر حسین فرزند دیگر مؤلف

۲- تعریب جلد اول حدیث «مدینه العلم» به قلم سید محسن نواب لکهنوی

۳- تلخیص تمام مجلد دوم، پنجم، ششم و بخشی از مجلد یکم و تعریب تمامی این مجلدات به نام «الثمرات» به قلم سید محسن نواب

وی هر مجلد از منهج دوم کتاب را در یک یا دو جزء قرار داده است. نخست در سند حدیث و اثبات تواتر و قطعی الصدور بودن آن، تنها از طرق عامه بحث نموده و با استناد به مدارک معتبره اهل سنت از زمان پیغمبر اکرم (ص) و عصر صدور تا زمان مؤلف (به صورت قرن به قرن) ابتدا به توثیق و تعدیل هر یک از راویان بلا واسطه حدیث از طریق قول دیگر صحابه و سپس به توثیق و تعدیل هر یک از صحابه و توثیق کنندگان آنها از طریق قول تابعین و در نهایت به توثیق و تعدیل طبقات بعد از طریق کتب رجال و تراجم و جوامع حدیثی و مصادر مورد وثوق خود آنها تا به زمان خود، پرداخته است. آنگاه به تجزیه و تحلیل متن حدیث پرداخته و سپس وجوه استفاده و چگونگی دلالت حدیث را بر وفق نظر شیعه تشریح نموده و در پایان کلیه شبهات و اعتراضات وارده از طرف عامه را یک به یک نقل و به همه آنها پاسخ داده است. و در این زمینه گاهی برای ردّ دلیلی از آنان به کلمات خود آنان استدلال کرده است.

۳- قدرت علمی

قدرت علمی و سعه اطلاع و احاطه فوق العاده مؤلف بزرگوار از سراسر مجلّات این کتاب بخوبی واضح و آشکار است مثلاً در یک جا دلالت حدیث ثقلین را بر مطلوب شیعه به ۶۶ وجه بیان فرموده و در جای دیگر تخطئه ابن جوزی نسبت به دلالت حدیث بر مطلوب شیعه را به ۱۶۵ نقض و تالی فاسد جواب داده و در ابطال ادعای صاحب تحفه مبنی بر اینکه عترت به معنای أقارب است و لازم‌اش واجب اطاعه بودن همه نزدیکان پیغمبر است نه اهل بیت فقط، ۵۱ نقض و اعتراض بر او وارد کرده است. همچنین ایشان در هر مطلب و مبحث که وارد می‌شود کلیه جهات و جوانب قابل بحث آنرا مدّ نظر قرار داده و حق تحقیق و تتبع را نسبت به موضوع مورد بحث به منتهی درجه اداء می‌فرماید و مطالعه کننده را برای هرگونه تحقیقی پیرامون موضوعاتی که در این کتاب مطرح شده از مراجعه به کتب و مصادر دیگر بی‌نیاز می‌کند، خصوصاً در مورد تراجم رجال حدیث که شرح حال آنان را نوعاً از تمامی کتب تراجم و مواضعی که مورد استفاده واقع می‌شود به عین الفاظ نقل فرموده است. ایشان به این مقدار هم اکتفاء نکرده و کلمات صاحب تحفه و استدلالات وی را از سایر کتب او و حتی کلمات اساتید وی همچون پدرش شیخ ولی الله ابن عبد الرحیم و خواجه نصر الله کابلی صاحب کتاب صواقع - که در حقیقت تحفه برگردان فارسی این کتاب است - و سایر مشایخ و بزرگان اهل سنت را نقل کرده و پاسخ می‌دهد. ۱

۴- رعایت آداب مناظره و قواعد بحث

صاحب عبقات مانند سایر عالمان شیعی در احتجاج با اهل سنت، آداب و قواعد بحث و مناظره را رعایت می‌کند در حالیکه طرف مقابل گرچه ادعای این امر را نموده اما بدان عمل نکرده است. الف: از قواعد بحث آنست که شخص کلام طرف مقابل خود را درباره مسئله مورد نظر بدون کم و زیاد و با دقت و امانت نقل و تقریر کند، سپس محل اشکال را مشخص کرده و به جواب نقضی یا حلّی آن پردازد. در اینصورت است که ناظر با شنیدن ادله دو طرف می‌تواند به قضاوت پرداخته و نظر صحیح یا احسن را انتخاب نماید. مرحوم میر حامد حسین در عبقات پس از خطبه کتاب عین عبارت دهلوی (صاحب تحفه) را بدون کم و کاست نقل می‌کند و حتی هر آنچه را که او در حاشیه کتابش از خود یا غیر نقل کرده متعرض می‌شود و سپس به جواب آن می‌پردازد. اما در مقابل دهلوی این قاعده را رعایت نمی‌کند. مثلاً پس از نقل حدیث ثقلین می‌گوید: «و این حدیث هم بدستور احادیث سابقه با مدّعی مساس ندارد» اما به استدلال شیعه درباره این حدیث اشاره‌ای نمی‌کند و یا اینکه پس از نقل حدیث نور می‌گوید: «... و بعد اللّیتا و التّی

دلالت بر مدعا ندارد» اما دلیل شیعه را برای این مدّعی خود مطرح نمی‌کند.

ب: از دیگر قواعد بحث آنست که به چیزی احتجاج کند که طرف مقابلش آن را حجت بدانند نه آن چیزی که در نزد خودش حجت است و به آن اعتماد دارد. صاحب عبقات در هر بابی که وارد می‌شود به کتب اهل سنت احتجاج کرده و به گفته‌های حفاظ و مشاهیر علماء آنها در علوم مختلف استدلال می‌کند. اما دهلوی التزام عملی به این قاعده ندارد لذا می‌بینیم که در مقابل حدیث ثقلین به حدیث «علیکم بسنتی و سنّة الخلفاء الراشدين المهدیین من بعدی و عضوا علیها بالنواجذ» تمسک می‌کند در حالیکه این روایت را فقط اهل سنت نقل کرده‌اند.

ج: از دیگر قواعد بحث آن است که شخص در مقام احتجاج و ردّ به حقیقت اعتراف کند. صاحب عبقات همانطور که احادیثی را که خود می‌خواهد به آنها استدلال کند از طرق اهل سنت مستند می‌کند روایاتی را که طرف مقابلش به آن استناد کرده را نیز مستند می‌کند و در این راه کوتاهی نکرده و به نقل یکی دو نفر بسنده نمی‌کند بلکه همه اسناد آن را نقل می‌کند.

که نمونه آن را می‌توان در برخورد ایشان با روایت «اقتدوا باللذین من بعدی أبی بکر و عمر» - که در مقابل حدیث «طیر» نقل کرده‌اند - مشاهده نمود. اما در مقابل دهلوی حدیث ثقلین را فقط از طریق «زید بن ارقم» نقل می‌کند در حالیکه بیشتر از ۲۰ نفر از صحابه آن را نقل کرده‌اند. علاوه بر آنکه این حدیث را نیز ناقص نقل کرده و جمله «أهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» را که در مسند احمد و صحیح ترمذی آمده از آن حذف کرده است.

۵- شیوه ردّ کردن

الف: نقل کلام خصم به‌طور کامل

همانطور که قبلاً اشاره شد ایشان کلام دهلوی را بدون کم و زیاد نقل می‌کند و حتی آن را نقل به معنا نیز نمی‌کند.

ب: بحث و تحقیق همه جانبه

ایشان به هر موضوعی که وارد شده تمام جوانب آن را بررسی کرده و مورد دقت قرار می‌دهد. لذا زمانی که می‌خواهد حرف طرف مقابل خود را ابطال کند به یک دلیل و دو دلیل اکتفاء نمی‌کند بلکه همه جوانب را بررسی کرده و به‌اندازه‌ای دلیل و مدرک ارائه می‌کند که استدلال طرف مقابل از پایه و اساس نابود می‌شود. لذا زمانی که به قدح ابن جوزی در حدیث ثقلین وارد می‌شود ۱۵۶ وجه در ردّ آن بیان می‌کند.

ج: تحقیق کامل

مرحوم میر حامد حسین در هر موضوعی که مورد بحث قرار داده، تمام اقوالی را که درباره آن موضوع مطرح شده نقل می‌کند و به آن پاسخ می‌دهد حتی اقوالی را که ممکن است در این موضع گفته شود مطرح می‌کند. لذا زمانی که در ردّ قول دهلوی وارد بحث می‌شود کلام افراد دیگری چون نصر الله کابلی و ابن حجر و طبری و... را نیز نقل کرده و به پاسخ دادن می‌پردازد. مثلاً زمانی که دهلوی حدیث سفینه را مطرح کرده و دلالت آن بر امامت علی (ع) را انکار می‌کند اما متعرض سند آن نمی‌شود صاحب عبقات ابتدا ۹۲ نفر از کسانی که این حدیث را نقل کرده‌اند نام می‌برد (چون از نظر ایشان بحث از سند مقدم بر بحث از دلالت است) و علّت مطرح کردن نام این افراد آنست که ابن تیمیه این حدیث را بی‌سند دانسته و منکر سند - حتی ضعیف - برای آن می‌شود و سپس نام کتب معتبری که این حدیث در آنها نقل شده را ذکر می‌کند.

د: ریشه‌یابی بحث

یکی از قواعدی که صاحب عبقات در ردّ استدلال طرف مقابل خود به کار برده ریشه‌یابی اقوالی است که به آنها استدلال شده و به

عنوان دلیل مورد استفاده قرار گرفته است و از این راه توانسته به اهداف خوبی دست پیدا کند:

۱- ایشان در صدد آن بوده که روشن کند دهلوی مطلب جدیدی را در کتاب خود مطرح نکرده است بلکه تمام مطالب او در کتابهای پیش از وی نیز مطرح شده است و لذا با تحقیقات خود ثابت می‌کند که دهلوی صواقع نصر الله کابلی را به فارسی برگردانده

و علاوه بر آن مطالبی را از پدرش حسام الدین سهارنبوری- صاحب المرافض- به آن افزوده است و آن را به عنوان «تحفه اثنا عشریه» ارائه کرده است و یا اینکه «بستان المحدثین» وی برگردان «کفایة المتطلع» تاج الدین دهان است.

۲- ایشان در ریشه‌یابی اقوال به این نتیجه می‌رسد که بعضی از اقوال یا نسبت‌هایی که به بعضی افراد داده شده حقیقت ندارد. مثلاً- زمانی که درباره حدیث طبر از قول شعرانی در یوایت مطرح می‌شود که ابن جوزی آن را در شمار احادیث موضوعه آورده می‌گوید: «...اولا ادعای ذکر ابن الجوزی این حدیث را در موضوعات از اقبیح افتراآت و اسمج اختلاقات و اوضح کذبات و افصح خزعبلا-تست و قطع نظر از آن که از تفحص و تتبع تام کتاب «الموضوعات» ابن الجوزی که نسخه عتیقه آن بحمد الله الغافر پیش قاصر موجودست هرگز اثری از این حدیث پیدا نمی‌شود سابقا دریافتی که حافظ علای تصریح نموده باین معنی که ابو الفرج یعنی ابن الجوزی این حدیث را در کتاب الموضوعات ذکر نکرده، و ابن حجر نیز صراحه افاده فرموده که ابن الجوزی در موضوعات خود آن را ذکر ننموده پس اگر شعرانی اصل کتاب الموضوعات را ندیده و بر تصریح حافظ علای هم مطلع نگردیده بود کاش بر افاده ابن حجر که در لواقع الانوار نهایت مدحت‌سرایی او نموده مطلع می‌گردید و خوافا من الخزی و الخسران گرد این کذب و بهتان نمی‌گردید و...»

(۱) پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید:... و لكن الله يحب عبدا إذا عمل عملا أحكمه. امالی صدوق- ص ۳۴۴

۳- صاحب عقبات با این شیوه خود تحریفات و تصرفاتی که در بعضی اقوال و انتساب‌ها روی داده را کشف کرده است. مثلاً درباره حدیث نور دهلوی می‌گوید: «این حدیث به اجماع اهل سنت موضوع است و در اسناد آن... در این زمینه به کلام ابن روزبهان که معمولا مستند نصر الله کابلی است که دهلوی هم از کابلی مطالب خود را اخذ می‌کند مراجعه می‌کنیم. وی در این باره می‌گوید: «ابن جوزی این حدیث را در کتاب موضوعات آورده و نقل به معنا کرده است. و این حدیث موضوع بوده و در اسناد آن... سپس کابلی می‌گوید: «و این حدیث باطل است چون به اجماع اهل خبر وضعی است و در اسناد آن...» پس اجماع اهل خبر را در اینجا کابلی اضافه می‌کند. اما اینکه ابن جوزی آن را در کتاب موضوعات خود نقل کرده، مربوط به حدیث دیگری غیر از حدیث نور است ... قال رسول الله «ص»: خلقت أنا و هارون بن عمران و یحیی بن زکریا و علی بن ابی طالب من طینه واحدة»

ه: ذکر موارد مخالف التزام

ایشان در موارد متعدد، به رعایت نکردن قواعد بحث توسط دهلوی و آنچه که وی خود را ملتزم به آن دانسته، اشاره می‌کند.

مثلاً دهلوی خود را به این مطالب ملتزم دانسته است:

۱- در نزد اهل سنت قاعده آنست که هر کتاب حدیثی که صاحب آن خود را ملتزم به نقل خصوص اخبار صحیح نداند، احادیث آن قابل احتجاج نیست

۲- هر چه که سند نداشته باشد اصلا به آن گوش داده نمی‌شود.

۳- باید در احتجاج بر شیعه با اخبار خودشان بر آنها احتجاج نمود، چون اخبار هر فرقه‌ای نزد فرقه دیگر حجیت ندارد.

۴- احتجاج با احادیث اهل سنت بر شیعه جایز نیست.

اما در عمل در موارد زیادی بر خلاف آنها عمل کرده و صاحب عقبات به این موارد توجه داده است.

و: ردّ بر مخالفین با کلام خودشان

صاحب عقبات در ردّ مطالب دهلوی گاهی به کلمات وی در جای دیگر کتابش یا به کلمات پدرش و سایر علماء اهل سنت جواب داده و آن را نقض می کند.

ز: بررسی احادیث از همه جوانب

صاحب عقبات زمانی که وارد بحث از احادیث می شود آن را از نظر سند، شأن صدور و متن حدیث مورد بررسی قرار می دهد و در هر قسمت با کارشناسی دقیق مباحث لازم را مطرح می کند.

ح: نقض و معارضه

ایشان در موارد متعدّد استدلال مخالفین را با موارد مشابه- که خود آنها نسبت به آن اذعان دارند- نقض می کند.

مثلاً زمانی که دهلوی در جواب حدیث غدیر می گوید: «اگر نظر پیامبر (ص) بیان کردن مسئله امامت و خلافت بود آن را با لفظ صریح می گفت تا در آن اختلافی نباشد» صاحب عقبات آن را با حدیث «الائمة من بعدی اثنا عشر» که مورد قبول محدثین اهل سنت است، نقض می کند. همچنین در جواب بعضی استدلالات آنان به معارض آنها از کتب و اقوال خودشان استدلال می کند.

لذا استدلال دهلوی به حدیث «اصحابی کالنجوم فبأیهم اقتدیتم اهدیتهم» را با احادیثی که در ذمّ اصحاب در کتب صحاح اهل سنّه وارد شده نقض می کند.

ابعاد مختلف عقبات

۱- بعد علمی

میر حامد حسین همین که دید کتابی نوشته شده که از نظر دین و علم و جامعه و شرف موضع باید به توضیح اشتباه انگیزیهای آن پرداخت و جهل پراکینهای آن را جبران و تفرقه آفرینیهای آن را بازپس رانده و دروغهای آن را بر ملا ساخت در ابتداء به دنبال گسترش معلومات خویش و پیدا کردن مآخذ و اطلاعات وسیع می رود و سالهای سال از عمر خویش را در این راه صرف می کند. ۱

در حالیکه پاسخ دادن به نوشته های واهی و بیریشه تحفه با یک صدم معلومات ایشان هم ممکن بود، اما میر حامد حسین با این کار خود تربیت علمی مکتب تشیع و ژرف نگری یک عالم شیعی و احترام گذاشتن به شعور انسانی را به نمایش می گذارد.

۲- بعد اجتماعی

کتابهایی که به قصد تخطئه و ردّ مذهب اهل بیت (ع) نوشته می شود در حقیقت تحقیر مفاهیم عالی اسلام، ردّ حکومت عادل معصوم بر حق، طرفداری از حکومت جباران، دور داشتن مسلمانان از پیروی مکتبی که با ظلم و ظالم در ستیز است و خیانت به اسلام و مسلمین است و این آثار از سطح یک شهر و مملکت شروع شده و دامنه آن به مسائل عالی بشری می کشد. لذا کتابهایی که عالمان شیعه به قصد دفاع و نه هجوم در این زمینه می نویسند نظر نادرست دیگران را نسبت به شیعه و پیروی از آل محمد (ص) درست می کند و کم کم به شناخت حق و نزدیک شدن مسلمین به هم- به صورت صحیح آن منتهی می گردد.

۳- بعد دینی

اهمیت هر دین و مرام به محتوای عقلی و علمی آن است و به بیان دیگر مهمترین بخش از یک دین و عقیده بخش اجتهادی آن

است نه بخش تقلیدی. چون این بخش است که هویت اعتقادی و شخصیت دینی فرد را می‌سازد. بنابراین کوشندگان که با پیگیریهای علمی و پژوهشهای بیکران خویش مبانی اعتقادی را توضیح می‌دهند و حجم دلایل و مستندات دین را بالا می‌برند و بر توان استدلالی و نیروی برهانی دین می‌افزایند و نقاط نیازمند به استناد و بیان را مطرح می‌سازند و روشن می‌کنند، اینان در واقع هویت استوار دین را می‌شناسانند و جاذبه منطق مستقل آیین حق را نیرو می‌بخشند.

۴- بعد اخلاص

نقش اخلاص در زندگانی و کارنامه عالمان دین مسئله‌ای است بسیار مهم. اگر زندگی و کار و زهد و وفور اخلاص نزد این عالمان با عالمان دیگر ادیان و اقوام و یا استادان و مؤلفانی که اهل مقام و مدرکند مقایسه شود اهمیت آنچه یاد شد آشکار می‌گردد.

عالمان با اخلاص و بلند همت و تقوی پیشه مسلمان که در طول قرون و اعصار انواع مصائب را تحمل کردند و مشعل فروزان حق و حق طلبی را سردست گرفتند چنان بودند و چنان اخلاصی در کار و ایمانی به موضع خویش داشتند.

۵- بعد اقتدا

یقیناً اطلاع از احوال اینگونه عالمان و چگونگی کار و اخلاص آنان و کوششهای بیکرانی که در راه خدمتهای مقدس و بزرگ کرده‌اند می‌تواند عاملی تربیت کننده و سازنده باشد.

چه بسیار عالمانی که در زیستنامه آنان آمده است که صاحب دویست اثر بوده‌اند یا بیشتر. آنان از همه لحظات عمر استفاده می‌کرده‌اند و با چشم‌پوشی از همه خواهانیه‌ها و لذتها دست به ادای رسالت خویش می‌زده‌اند.

صاحب عقبات روز و شب خود را به نوشتن و تحقیق اختصاص داده بود و جز برای کارهای ضروری از جای خود بر نمی‌خاست و جز به قدر ضرورت نمی‌خورد و نمی‌خوابید، حتی در اعمال و عبادات شرعی فقط به مقدار فرائض اکتفاء می‌کرد.

تا جایی که دست راست وی از کتابت بازماند، پس با دست چپ خود نوشت. هرگاه از نشستن خسته می‌شد به رو می‌خوابید و می‌نوشت و اگر باز هم خسته می‌شد به پشت می‌خوابید و کتاب را روی سینه خود می‌گذاشت و می‌نوشت تا جایی که آیه الله العظمی مرعشی نجفی به نقل از فرزند ایشان سید ناصر حسین می‌فرماید: «زمانی که جنازه ایشان را روی مغتسل قرار دادند اثر عمیق یک خط افقی بر روی سینه شریف ایشان که حاکی از محل قرار دادن کتاب بر آن بود دیده شد.»

درباره میر حامد حسین هندی - رحمه الله علیه - نوشته‌اند که از بس نوشت دست راستش از کار افتاد. این تعهد شناسان اینسان به بازسازیهای فرهنگی و اقدامات علمی پرداخته و نیروهای بدنی خود را در راه آرمانهای بلند نهاده و با همت بلند تن به رنج داشته‌اند تا جانهای دیگر مردمان آگاه و آزاد گردد.

(۱) تعدادی از منابع وی مثل زاد المسیر سیوطی مرتبط به کتابخانه پدر بزرگوارش که بعداً به تشکیل کتابخانه ناصریه منجر شد - می‌باشد و تعدادی از آنها را در ضمن سفرهای خود به بلاد مختلف مانند سفر حج و عتبات خریداری نموده است. در این سفرها از کتابخانه‌های معتبر حرمین شریفین و عراق نیز استفاده‌های فراوانی برده و به نسخه‌های اصلی دست یافته است همچنین تعدادی از کتب نیز توسط بعضی علماء به درخواست ایشان برایش فرستاده شده است برای استفاده از بعضی مصادر نیز ناچار شده تا با تلاش فراوان و یا سختی از کتابخانه‌های خصوصی افراد مخصوصاً مخالفین استفاده نماید.

مرحوم شیخ آقا بزرگ پس از برشمردن تألیفات میر حامد حسین می‌نویسد: «امری عجیب است که میر حامد حسین، این همه کتابهای نفیس و این دایرة المعارف‌های بزرگ را تألیف کرده است در حالی که جز با کاغذ و مرکب اسلامی (یعنی کاغذ و

مرکبی که در سرزمینهای اسلامی و به دست مسلمانان تهیه می شده است) نمی نوشته است و این به دلیل تقوای فراوان و ورع بسیار او بوده است.

اصولا دوری وی از بکار بردن صنایع غیر مسلمانان مشهور همگان است».

تقریظات عِبَقَات

میرزای شیرازی و شیخ زین العابدین مازندرانی، محدث نوری، سید محمد حسین شهرستانی، شریف العلماء خراسانی، حاج سید اسماعیل صدر، شیخ الشریعه اصفهانی و اکثر بزرگان آن زمان، تقریظات بسیاری بر آن کتاب نوشته اند و عالم جلیل شیخ عباس بن احمد انصاری هندی شیروانی، رساله مخصوصی به نام «سواطع الأنوار فی تقریظات عِبَقَاتِ الْاَنْوَارِ» تألیف کرده و در آن تا بیست و هشت تقریظ از علماء طراز اول نقل نموده است که در بعضی از آنها بر این مطلب تصریح شده که به برکت آن کتاب در یک سال جمع کثیری شیعه و مستبصر شده اند.

این کتاب در زمان حیات مؤلف به سال ۱۳۰۳ ه. ق در لکهنو به چاپ رسیده است.

همچنین منتخبی از این کتاب در سال ۱۳۲۲ ه. ق به چاپ رسیده که در دو بخش مرتب شده است، بخش نخست تقریظها و نامه هایی که در حیات صاحب عِبَقَات رسیده و بخش دوم آنهایی است که بعد از وفات وی و خطاب به فرزندش سید ناصر حسین نوشته شده است.

مرحوم میرزای شیرازی در بخشی از نامه خود خطاب به صاحب عِبَقَات چنین می نویسد:

«... واحد أحد أقدس - عزت اسمائه - گواه است همیشه شکر نعمت وجود شریف را میکنم و به کتب و مصنّفات رشیده جنابعالی مستأنسم و حق زحمات و خدمات آن وجود عزیز را در اسلام نیکو می شناسم. انصاف توان گفت: تاکنون در اسلام در فنّ کلام کتابی باینگونه نافع و تمام تصنیف نشده است، خصوصا کتاب عِبَقَاتِ الْاَنْوَارِ که از حسنات این دهر و غنائم این زمان است.

بر هر مسلم متدین لازم است که در تکمیل عقائد و اصلاح مفاسد خود به آن کتاب مبارک رجوع نماید و استفاده نماید و هر کس به هر نحو تواند در نشر و ترویج آنها به اعتقاد أحقر باید سعی و کوشش را فرو گذاشت ندارد تا چنانچه در نظر است اعلاء کلمه حق و ادحاض باطل شود که خدمتی شایسته تر از این بطریقه حقّه و فرقه ناجیه کمتر در نظر است.»

و در نامه ای دیگر که به زبان عربی نگاشته است چنین می گوید:

«من در کتاب شما، مطالب عالی و ارجمند خواندم، نسیم خوش تحقیقاتی که شما برای پیدا کردن این مطالب به کار برده اید، بر هر مشکک پرورده و معجون دماغپروری برتری دارد. عبارات رسای کتاب، دلیل پختگی نویسنده است و اشارات جهل زدای آن مایه دقت و آموختن. و چگونه چنین نباشد؟ در حالی که کتاب از سرچشمه های فکری تابناک نشأت گرفته و به دست مجسمه اخلاص و تقوی تألیف یافته است. آری کتاب باید از این دست باشد و مؤلف از این گونه و اگر غیر از این باشد هرگز مباد و مباد.»

همچنین شیخ زین العابدین مازندرانی نامه هایی به بزرگان هند می نویسد و در آنها از میر حامد حسین و تألیفات ایشان تجلیل می کند و آنان را تشویق می نماید تا دیگر آثار میر حامد حسین را به چاپ برسانند و ضمن نامه مفصلی خطاب به مرحوم میر حامد حسین چنین می گوید:

«... کتابی به این لیاقت و متانت و اتقان تا الآن از بنان تحریر نحریری سر نزده و تصنیفی در اثبات حقّیت مذهب و ایقان تا این زمان از بیان تقریر حبر خیر صادر و ظاهر نگشته. از عِبَقَاتش رائحه تحقیق وزان و از استقصایش استقصا بر جمیع دلائل عیان و لله درّ مؤلّفها و مصنّفها...»

مرحوم شیخ عباس قمی در فوائد الرضویه می نویسد:

« وجود آنجناب از آیات الهیه و حجج شیعہ اثنی عشریہ بود هر کس کتاب مستطاب عبقات الانوار که از قلم درربار آن بزرگوار بیرون آمده مطالعه کند می‌داند که در فن کلام سیمای در مبحث امامت از صدر اسلام تاکنون احدی بدان منوال سخن نرانده و بر آن نمط تصنیف نپرداخته و الحق مشاهد و عیان است که این احاطه و اطلاع و سعه نظر و طول باع نیست جز بتأیید و اعانت حضرت إله و توجه سلطان عصر روحنا له فداء».

جلد بیست و دو

ادامه دلالت حدیث ثقلین

ادامه جواب مؤلف بحديث «اقتدوا بالذین من بعدی: أبی بکر و عمر» و اثبات مجعولیت و موضوعیت آن

ادامه وجه ۵۱

شواهد متهم بودن أبو موسیٰ أشعری که مدار حدیث نجوم بر اوست

و نیز طحاوی در «مشکل الآثار» گفته: [حدثنا إبراهيم بن مرزوق حدثنا أبو عاصم عن ابن جریج عن عطاء عن عیید بن عمیر أن أبا موسیٰ استأذن علی عمر و کان مشغولاً فی بعض الأمر فلما فرغ قال: أ لم أسمع صوت عبد الله بن قیس، قالوا: رجع، قال: ردّوه! فجاء فقال: کنا نؤمر بمثل هذا فی الاستیذان ثلاثاً، قال: لتأتینی علی هذا بیئنه أو لأفعلنّ و أفعلنّ، فجاء إلی مجلس الأنصار فأخبرهم فقالوا: لا یقوم معک إلّا أصغرنا فقام أبو سعید الخدریّ فجاء فقال: نعم! فقال عمر: خفی علیّ هذا من أمر رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و شغلنی التّسویف بالأسواق، قال إبراهيم: وجدت علی ظهر کتابی: و شغلنی شغلی بالأسواق . و نیز طحاوی در «مشکل الآثار» گفته:

[حدثنا فهد بن سلیمان ثنا أبو غسان مالک بن إسماعیل ثنا عبد السلام بن حرب عن طلحة بن یحیی القرشی عن أبی بردة عن أبی موسیٰ قال: جئت باب عمر رضی الله عنه فقلت: السّلام علیکم، أ یدخل عبد الله بن قیس؟ فلم یؤذن، فرجعت فانتبه عمر فقال: علیّ بأبی موسیٰ فأتیت قال: إنّی ذهبت فقلت استأذنت ثلاثاً فلم یؤذن لی فرجعت سمعت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم یقول: لیستأذن الرّجل المسلم علی أخیه ثلاثاً، فان أذن له، و إلّا رجع فقال: لتجیننی علی ما قلت بشاهد أو لینالّک منّی عقوبه، قال: فخرجت فلقیت ابی بن کعب فأخبرته فقال: نعم! فجاء فأخبره، فقال له عمر: یا أبا الطّیفیل! سمعت ما قال أبو موسیٰ من رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم؟ فقال: نعم! و أعوذ بالله عزّ و جلّ أن تكون عذاباً علی أصحاب محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم. قال: و أعوذ بالله من ذلك .

و بغوی در «معالم التنزیل» گفته:

[أخبرنا أحمد بن عبد الله الصّالحی، أنا: أبو الحسن علیّ بن محمّد بن عبد الله بن بشران، أنا إسماعیل بن محمّد الصّفّار، أنا أحمد بن منصور الرّمادی، أنا عبد الرّزّاق، أنا معمر، عن سعید الحریری، عن أبی نصره، عن أبی سعید الخدری، قال: سلّم عبد الله بن قیس علی عمر بن الخطّاب ثلاث مرّات فلم یأذن له فرجع، فأرسل عمر فی أثره فقال: لم رجعت؟ قال: إنّی سمعت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم یقول: إذا سلّم أحدکم ثلاثاً فلم یجب فلیرجع،

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۴۲

قال: لتأتين علي ما تقول بينة و إلا لأفعلن بك كذا و كذا، غير أنه قد أوعده، قال: فجاء أبو موسى ممتعاً لونه و أنا في حلقة جالس فقلنا: ما شأنك؟ فقال:

سَلَّمْتُ على عمر، فأخبرنا خبره، فهل سمع منكم من رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سَلَّمَ؟ قالوا كلنا قد سمعنا. قال: فأرسلوا معه رجلاً منهم حتى أتى عمر فأخبره بذلك.

و برهان الدين عبيد الله بن محمد الفرغانى العبرى در «شرح منهاج بياضوى» گفته: [قال أبو على في بيان اشتراط العدد: إن الصَّحابة طلبوا العدد فإنَّ أبا بكر (رض) لم يقبل خبر مغيرة بن شعبه في الجدة حتى رواه محمد بن مسلمة الانصارى، و لم يعمل عمر (رض) بخبر أبى موسى الاشعري في الاستيذان حتى رواه أبو سعيد الخدرى، و ردَّ أبو بكر و عمر خبر عثمان في ردَّ الحكم بن العاص. و أمثال (ذلك. صح. ظ) كثيرة، و طلب العدد منهم في الروايات الكثيرة دليل اشتراطه. قلنا في الجواب عنه إنهم إنما طلبوا العدد عند التهمة لا مطلقاً، و نحن إنما ندعى أنَّ خبر العدل الواحد حيث لا تهمة في روايته مقبول فلا يرد ما ذكرتم من الصور نقضاً].

و ابن حجر عسقلانى در «فتح البارى» گفته: [و احتجَّ من ردَّ الخبر الواحد: بتوقفه صلى الله عليه و سَلَّمَ في قبول خبر ذى الدين، و لا حجة فيه لأنَّه عارض علمه و كلَّ خبر واحد إذا عارض العلم لم يقبل، و بتوقف أبى بكر و عمر في حديثى المغيرة في الجدة و في ميراث الجنين حتى شهد بهما محمد بن مسلمة، و بتوقف عمر في خبر أبى موسى في الاستيذان حتى شهد له أبو سعيد و بتوقف عائشة في خبر ابن عمر في تعذيب الميت بكاء الحى، و اجيب بأنَّ ذلك إنما وقع منهم إما عند الارتباب كما في قصَّة أبى موسى فأنَّه أورد الخبر عند إنكار عمر عليه رجوعه بعد الثلاث و توَّعده فأراد عمر الاستثبات خشية أن يكون دفع بذلك عن نفسه و قد أوضحت ذلك بدلائله في كتاب الاستيذان و اما عند معارضة الدليل القطعى كما في إنكار عائشة حيث استدلت بقوله تعالى «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى».

و ملا محب الله بهارى در «مسلم الثبوت» در مسئله تعييد بخبر واحد گفته: [و اعترض بأنَّه أنكر أبو بكر على المغيرة خبره حتى رواه ابن مسلمة و عمر

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۶۴۳

خبر أبو موسى في الاستيذان حتى رواه أبو سعيد و على خبر أبى سنان في المفوضة و كان يحلف غير أبى بكر و عائشة خبر ابن عمر في تعذيب الميت بكاء أهله و الجواب إنما توقفوا عند الزينة، ألا ترى أنَّهم عملوا بعد الانضمام و هو من الآحاد بعد].

و چون متهم بودن أبو موسى در نقل حديث نزد خليفه ثانى بمرتبه تحقيق رسیده بود لهذا حضرت ايشان او را مثل أبو هريره از نقل حديث على الإطلاق نهى کرده بودند و اين نهيان بحدى ظهور دارد كه در كتب اصوليه كبار اهل سنت مذکور گرديده. غزالى كه امام عالي مقام سنيّه است در كتاب «مستصفى» در مسئله تعييد بخبر واحد گفته: [ثم اعلم أنَّ المخالف في المسئلة له شبهتان: الشبهة الاولى قولهم: لا مستند في إثبات خبر الواحد إلا الاجماع، فكيف يدعى ذلك؟ و ما من أحد من الصَّحابة إلا و قد ردَّ الخبر الواحد، فمن ذلك توقف رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سَلَّمَ عن قبول خبر ذى الدين حيث سَلَّمَ عن اثنتين حتى سأل أبا بكر و عمر رضى الله عنهما و شهدا بذلك فصدَّقا ثم قبل و سجد للسَّجود، و من ذلك: ردَّ أبى بكر - رضى الله عنه - خبر المغيرة بن شعبه من ميراث الجدة حتى أخبره معه محمد بن مسلمة، و من ذلك: ردَّ أبى بكر و عمر خبر عثمان - رضى الله عنهم - فيما رواه من استنذانه الرسول في الحكم بن أبى العاص و طالبا بمن يشهد معه بذلك. و من ذلك: ما اشتهر من ردَّ عمر - رضى الله عنه - خبر أبى موسى الاشعري في الاستيذان حتى شهد له أبو سعيد الخدرى - رضى الله عنه - و من ذلك: ردَّ على رضى الله عنه خبر أبى سنان الاشجعى في قصَّة بروع بنت واشق و قد ظهر منه أنَّه كان يحلف على الحديث، و من ذلك: ردَّ عائشة - رضى الله عنها - خبر ابن عمر في تعذيب الميت بكاء أهله عليه، و ظهر من عمر نهيّه لأبى موسى و أبى هريره عن الحديث عن الرسول صَلَّى الله عليه و آله و سَلَّمَ! و أمثال ذلك ممّا

یکتر، و اکثر هذه الأخبار تدلّ على مذهب من يشترط عددا في الراوى لا على مذهب من يشترط التواتر فإنّهم لم يجتمعوا فينتظروا التواتر].

قوارح و مطاعن أبو برده پسر أبو موسی اشعری راوی حدیث نجوم

و از جمله قوادح این حدیث آنست که راوی آن از أبو موسی اشعری پسرش أبو برده است، و اقدام او بر عظام موبقه و جرائم مهلكه أظهر من الشمس و آیین من الأمس ست، مگر نمی دانی که او در واقعه قتل صحابی جلیل حضرت حجر بن عدی - عبقات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۶۴۴

جعل الله له في أعلى درجات الجنة خير مستقرّ و مقيل - بأقبح وجوه غمس يد نموده است، و در باب آن شهید راه خدا شهادت کاذبه داده که هر جمله اش دلیل جسارت عظمی و خسارت کبری برای این شاهد کاذب غادر خائن آثم می باشد؟! طبری در «تاریخ» خود در واقعه قتل حضرت حجر بن عدی - رضوان الله علیه - آورده:

[ثم بعث زیاد إلى أصحاب حجر حتى جمع منهم اثني عشر رجلا في السجن، ثم إنه دعا رءوس الأرباع فقال: اشهدوا على حجر بما رأيتم منه و كان رءوس الأرباع يومئذ عمرو بن حريث على ربع أهل المدينة، و خالد بن عرفطة على ربع تميم، و همدان و قيس بن الوليد بن عبد شمس بن المغيرة على ربع ربيعة و كندة؟؟، و أبو برده بن أبي موسى على مذبح و أسد، فشهد هؤلاء الأربعة أن حجرا جمع إليه الجموع و أظهر شتم الخليفة و دعا إلى حرب أمير المؤمنين و زعم أن هذا الأمر لا يصلح إلّا في آل أبي طالب و وثب بالمصر و أخرج عامل أمير المؤمنين و أظهر عذر أبي تراب و الترحم عليه و البراءة من عدوّه و أهل حربه و ان هؤلاء التفر الذين معه هم رءوس أصحابه و على مثل رأيه و أمره .

و نیز طبری در «تاریخ» خود آورده که شهادت أبو برده درین واقعه برین نسق بوده: [بسم الله الرحمن الرحيم. هذا ما شهد عليه أبو برده بن أبي موسى لله رب العالمين: شهد أن حجر بن عدی خلع الطاعة و فارق الجماعة و لعن الخليفة و دعا إلى الحرب و الفتنة و جمع إليه الجموع يدعوهم إلى نكث البيعة و خلع أمير المؤمنين معاوية و كفر بالله عزّ و جلّ كفره صلعاء! فقال زیاد: على مثل هذه الشهادة فاشهدوا أنا و الله لأجهدنّ على قطع خيط عنق الخائن الأحمق. فشهد رءوس الأرباع على مثل شهادته و كانوا أربعة. ثم إنّ زیادا دعا الناس فقال: اشهدوا على مثل شهادة رءوس الأرباع .

و أكبر مطاعن شنيعه و أعظم مشائن فظيحه أبو برده آنست که او مثل پدر خود مبغض عادی و شاحن بادی برای جناب أمير المؤمنين عليه السلام بود و با دوستان آن جناب اظهار کمال بغض و عداوت و با دشمنان آن جناب ابدای نهایت خلوص و محبت عبقات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۶۴۵

می نمود، و اگر چه این معنی از عبارات ماضیه «تاریخ طبری» هم ظاهر و آشکار است و لیکن برای مزید توضیح باید دانست که عبد الحمید هبة الله المدائنی المعروف بابن أبي الحديد در «شرح نهج البلاغه» در ذکر مبغضین و منحرفین از جناب أمير المؤمنين عليه السلام آورده:

[و من المبغين الغالين: أبو برده بن أبي موسى الاشعري، يرث البغض له لا عن كلاله! روى عبد الرحمن بن جندب، قال: قال أبو برده لزيد: أشهد أن حجر بن عدی قد كفر بالله كفره صلعاء! قال عبد الرحمن: إنما عنى بذلك نسبة إلى علي بن أبي طالب لأنه كان أصلع! قال: و قد روى عبد الرحمن المسعودی عن ابن عيّاش المتوفى، قال: رأيت أبا برده قال لأبي الغادية الجهني قاتل عمار بن ياسر: أنت قتلت عمار بن ياسر؟

قال: نعم! قال: فناولني يدك! فقبلها و قال: لا تمسك النار أبدا!! و روى أبو نعيم عن هشام بن المغيرة عن الغضبان بن يزيد، قال:

رأیت أبا بردة قال لأبي الغادية قاتل عمار: مرحبا بأخي! هيهنا! هيهنا! فأجلسه إلى جانبه .

عدم دلالت متن حدیث نجوم بر استقامت احوال و حسن مآل اصحاب

و محتجب نماند که حدیث ابو موسی قطع نظر از آنکه سنداً مقدوح و مجروح می باشد متن آن دلالت بر استقامت احوال و حسن مآل اصحاب ندارد، بلکه جمله «إذا ذهب أتى أصحابي ما يوعدون» دلیلست برین که اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بعد آن جناب بر حالی که در عهد آن جناب بودند باقی نخواهند ماند و ما بینشان فتنه ها و جنگها واقع خواهد شد و در میان ایشان تغییر آراء و اختلاف آهواء پیدا خواهد گردید، و ارتداد و اختلاف قلوب و مشاجرات هم بظهور خواهد رسید.

و این معنی بحمد الله بر ناظر اعترافات علمای اعلام سنیّه که در شروح «صحیح مسلم» و «مصابیح» و «مشکاة» در خصوص شرح همین حدیث ابو موسی نموده اند ظاهر و باهرست، چنانچه شطری از آن برای اتمام حجت در این جا ذکر می نمایم.

نووی در «منهاج- شرح صحیح مسلم» گفته: [

وقوله صلى الله عليه وآله وسلم: «و أنا آمنه

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۴۶

لأصحابي فإذا ذهب أتى أصحابي ما يوعدون».

أى من الفتن و الحروب و ارتداد من ارتدّ من الأعراب و اختلاف القلوب و نحو ذلك ممّا أنذر به صريحاً، و قد وقع كلّ ذلك .

و محمد بن خلفه الوشتانی الابّی در «شرح مسلم» گفته: [

قوله: أتى أصحابي ما يوعدون

-ع [۱]:-: یعنی من ظهور الفتن و ارتداد من ارتدّ من الاعراب و اختلاف القلوب .

و محمد بن محمد بن یوسف السنوسی در «شرح صحیح مسلم» گفته:

قوله: «أتى أصحابي ما يوعدون».

أى من الفتن و ارتداد من ارتدّ من الاعراب و اختلاف القلوب .

و فاضل معاصر مولوی صدیق حسن خان قنوجی در «سراج وهاج، من كشف مطالب صحیح مسلم بن الحجاج» گفته:

[و یأتی أصحابی بعدی من الفتن و الحروب و ارتداد من ارتدّ من العرب و اختلاف القلوب

و نحو ذلك ممّا أنذر به صريحاً، و قد وقع كلّ ذلك. انظر المشاجرات الواقعة بينهم و ما هنالك .

و شمس الدین خلخالی در «مفاتیح- شرح مصابیح» گفته:

[و إذا ذهب أتى أصحابي ما يوعدون]

أراد بوعد أصحابه- عليه السلام- ما وقع بينهم من الفتن .

و طیبی در «کاشف- شرح مشکاة» آورده: [و الاشارة في الجملة إلى مجيء الشرّ عند ذهاب أهل الخير فإنه لما كان صلى الله عليه و

سلم بين أظهرهم كان يبين ما يختلفون فيه، فلما توفي صلى الله عليه و سلم حالت الآراء و اختلفت الالهواء].

و سید شریف جرجانی در «حاشیه مشکاة» گفته:

[قوله: أتى أصحابي ما يوعدون]

من الخلل و المخالفات .

و ملا علی قاری در «مرقاة- شرح مشکاة» گفته:

[فإذا ذهب أنا أتى أصحابي ما يوعدون. أي من الفتن و المخالفات و المحن .

و عبد الحق دهلوی در «لمعات- شرح مشکاة» گفته: [و المراد بما يوعد [۱] أي: القاضي عياض (۱۲)،

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۴۷

الاصحاب: الفتن و الحروب و ارتداد الاعراب .

و نیز عبد الحق دهلوی در «اشعة اللمعات» گفته: [و

«أنا أمنة لأصحابي»

و من سبب أمنم برای اصحاب خود،»

فإذا ذهب أنا أتى أصحابي ما يوعدون»

پس وقتی که بروم من از عالم می آید اصحاب مرا چیزی که وعده کرده شده و تقدیر کرده شده است وقوع آن در میان ایشان از فتن و حروب و ارتداد بعض اعراب .

و هر گاه حال مهانت اشتغال اصحاب- حسب مفاد این حدیث- بر چنین منوال باشد آن را برای تأیید حدیث نجوم آوردن و آن را از مفاخر و مناقب صحابه شمردن کمال دانشمندی حضرات اهل سنت ست نزد هر عاقل بصیر، و لا ینبئک مثل خبیر.

بیان تحریف عظیمی که در حدیث نجوم راه یافته است

و علاوه برین باید دانست که مطالعه کتب و أسفار حفاظ کبار و تفحص و تفتیش تصانیف اعلام و أخبار سنیّه واضح و آشکار می گردد که درین حدیث از اهل مکر و ادغال و أصحاب خدع و إضلال تحریفی بس عظیم و تبدیلی نهایت ملیم راه یافته که کمتر کسی پی بآن برده باشد.

توضیح و تشریح آن این ست که در آخر این حدیث- كما سمعت و رأیت إلی الآن- واقع شده است که أصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم امان هستند برای امت آن جناب، پس وقتی که بروند أصحاب خواهد آمد امت را آنچه که وعده کرده می شوند بآن. حال آنکه در حقیقت در آخر این حدیث واقعه بود که اهل بیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و علیهم امان هستند برای امت آن جناب، پس وقتی که اهل بیت آن جناب- علیه و علیهم الصلوة و السّلام- بروند خواهد آمد امت آن جناب را چیزیکه وعده کرده می شوند بآن.

و چون این فضیلت عظمی دلیل کمال علو مراتب اهل بیت علیهم السّلام بود لهذا قلوب مبغضین و شائنین این حضرات متحمل آن نشد و از راه اعتصاب و اغتصاب آن را بسوی أصحاب انقلاب مقلوب ساختند، و اگر چه گمانم این ست که اهل سنت بر این کلام أحقّر الأنام خیلی دمع و تفت خواهند شد و عجب نیست که بسوی تکذیب و إنکار بالإعلان و الإجهار مسارعت و ابتدار نمایند، لیکن حقیر برای

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۴۸

إثبات این حقیقت از کتب سنیّه برمی خیزم، و بحمد الله سرمه در گلویشان می ریزم و عرض می نمایم که لحظه ای غیظ و غضب را فرو نمایند و بعین تبصیر و استبصار «صحیح حاکم نسابوری» را ملاحظه فرمایند و نظر کنند که در کتاب معرفه الصحابه آن در ذکر مناقب منکدر بن عبد الله مرقومست:

[حدّثنا أبو القاسم عبد الرحمن بن الحسن القاضي بهمدان من أصل كتابه: ثنا محمد بن المغيرة الشكريّ ثنا: القاسم بن الحكيم العرقی، ثنا: عبد الله بن عمرو بن مرّة، حدّثني محمد بن سوقة عن محمد بن المنكدر، عن أبيه، عن النبي صلی الله علیه و آله و سلم

أَنَّهُ خَرَجَ ذَاتَ لَيْلَةٍ وَ قَدْ آخَرَ صَلَاةَ الْعِشَاءِ حَتَّى ذَهَبَ مِنَ اللَّيْلِ هَنِيئَةً أَوْ سَاعَةً وَ النَّاسُ يَنْتَظِرُونَ فِي الْمَسْجِدِ، فَقَالَ: مَا تَنْتَظِرُونَ؟ فَقَالُوا نَنْتَظِرُ الصَّلَاةَ، فَقَالَ: إِنَّكُمْ لَنْ تَزَالُوا فِي صَلَاةٍ مَا أَنْتَظِرْتُمُوهَا.

ثُمَّ قَالَ: أَمَّا إِنَّهَا صَلَاةٌ لَمْ يَصَلِّهَا أَحَدٌ مِمَّنْ قَبْلَكُمْ مِنَ الْأَمَمِ. ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّيِّمَاءِ فَقَالَ: النَّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّيِّمَاءِ فَإِنْ طُمَسَتْ النَّجُومُ أَتَى السَّيِّمَاءُ مَا يُوعَدُونَ، وَ أَنَا أَمَانٌ لِأَصْحَابِي فَإِذَا قَبِضْتُ أَتَى أَصْحَابِي مَا يُوعَدُونَ، وَ أَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأُمَّتِي فَإِذَا ذَهَبَ أَهْلُ بَيْتِي أَتَى أُمَّتِي مَا يُوعَدُونَ.

و ازینجا واضح و لائح گردید که آوردن لفظ «أصحابی» بجای «أهل بیتی» در آخر این حدیث در دو مقام؛ صنیع شنیع أبو موسی یا کسی دیگر از محرفین اُغمار و مبدلین اُشرارست. و بعد ظهور این تحریف و تصرف اصلاً این حدیث بکار اهل سنت نمی آید و بجز اثبات ذمّ و قدح أصحاب؛ بابی برایشان نمی گشاید. و إنشاء الله تعالی در ما بعد خواهی دانست که بودن حضرات اهل بیت علیهم السّلام مثل نجوم و کواکب در ارشاد و هدایت و امن از اختلاف و هلاک بصراحت تمام از احادیث عدیده جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر و باهرست، و طرق متکثره و وجوه متضافره این احادیث در کتب و أسفار سیّئه بسیاقات معجبه اهل ایمان و اسلام و عناوین منوره عقول و أحلام متعدّد موجود می باشد، و فی ذلک ما یرغم آناف اولی البغی و العناد، و یوضح للسّالکین محجّة الصّواب و الرّشاد.

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۴۹

«عود علی بدء» و بیان وجوه دیگر عدم دلالت حدیث نجوم بر مقصود مخاطب

«عود علی بدء» و اگر چه بعد این بیان مناعت اقتران حسب افادات اکابر اهل سنت و اعیان نشان؛ فساد و بطلان و وهن و هوان حدیث «أصحابی کالنجوم»

سندا نهایت واضح و عیان گردیده و در مطاوی عبارات بعض اعلام سیّئه بعضی از وجوه فساد متن آن نیز بحدّ تبیین رسیده، لیکن بغرض مزید إفحام؛ بعض وجوه متینه که متعلّق بمتن آن باشد نیز علی وجه الإجمال باید شنید، و آنچه بنابر ظاهر این حدیث بر مزعوم مخاطب و دیگر دلدادگان أصحاب ضلال متوجّه می شود بنظر عبرت باید دید.

وجه ۵۲ دلالت حدیث نجوم دلالت آمریست باطل

وجه ۵۲ آنکه: حدیث نجوم دلالت دارد بر مهتدی بودن جمله أصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و مهتدی بودن تمامی ایشان آمریست باطل و محال، کما لا یخفی علی من له أدنی حظّ من ممارسه سیرهم و الأحوال، و إن كنت فی ریب من ذلک فارجع إلی کتاب «تشید المطاعن» المنجی من المہالک پس چگونه عاقلی باور می توان کرد که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حقّ ایشان این حدیث ارشاد فرموده باشد؟!

وجه ۵۳ هادی بودن جمله اصحاب صریح البطلان می باشد

وجه ۵۳ آنکه: این حدیث دلالت می نماید بر هادی بودن جمله اصحاب. و در کمال ظهورست که هادی بودن تمامی ایشان از مهتدی بودن تمامیشان زیاده تر واضح الفساد و صریح البطلان می باشد، زیرا که اضلال و اغوای بسیاری ازیشان مثل خلفای ثلاثه و طلحین و معاویه و عمرو بن العاص و أمثالهم و أحزابهم حسب روایات خود اهل سنت - کما فصل فی «تشید المطاعن» - بالیقین

معلوم و متیقّن اهل عقل و دینست. پس بکمال ظهور ظاهر گردید که هرگز این حدیث را جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در شان ایشان ارشاد نفرموده.

وجه ۵۴ قابل اقتدا بودن جمله اصحاب واضح الهوان ست

وجه ۵۴ آنکه: این حدیث دلالت دارد بر آنکه جمله اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم برای امت آن جناب قابل اقتدا بودند. و این امر هم نزد اصحاب ابصار و اعیان ظاهر البطلان و واضح الهوان ست. و هر گاه حضرات خلفای ثلاثه را که نزد اهل سنت رأس و رئیس اصحاب بودند بلحاظ مطاعن جسیمه

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۵۰

و مثالب عظیمه شان که در کتب کلامیه اهل حق میرهن ست صلاحیت اقتدا نباشد؛ دیگر اتباع و اذنابشان را کی این منصب جلیل حاصل می تواند شد؟! پس واضح و لائح گردید که این حدیث هرگز در شان جمله اصحاب از مصدر نبوت صادر نگشته.

وجه ۵۵ این مطلب که در صورت اقتدا بهر واحد از اصحاب، مهتدی می توانند شد، أصلاً درست نیست

وجه ۵۵ آنکه: این حدیث دلالت دارد بر آنکه امت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در صورت اقتدا بهر واحد از اصحاب، مهتدی می توانند شد، و این معنی أصلاً درست نیست، زیرا که هر گاه ضلال و إضلال بسیاری از اصحاب و عدم صلاحیت مقتدا بودن هر یکی از ایشان بلحاظ أدله قاهره و براهین باهره که در کتب کلامیه اهل حق عموماً مشروح و مذکور و بالخصوص در کتاب «تشید المطاعن» مرقوم و مسطورست ثابت و میرهن گردید، هرگز عاقلی تسلیم نمی توان کرد که - معاذ الله - جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم اهتدا را باقتدای هر یکی از اصحاب منوط و معلق فرموده باشد.

وجه ۵۶ آنکه: ابتلای بسیاری اصحاب بکبائر عظیمه

وجه ۵۶ آنکه: ابتلای بسیاری اصحاب بکبائر عظیمه و موبقات جسیمه مثل قتل نفس و ارتکاب زنا و شهادت زور و إتیان أنواع فسق و فجور نه چنانست که بر متتبع کتب اهل سنت، خاصه بعد رهنمائی کتاب مستطاب «تشید المطاعن» مخفی و محتجب بوده باشد. پس چگونه می توان گفت که - معاذ الله - جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الأطیاب این گونه اشخاص را که معادن قبائح شنیعه و مثالب فظیحه بودند نجوم هدایت فرموده امت خود را باتباع و اقتدایشان آماده نموده، و لعمری انّ فی هذه الشّنائع المفضّحه و الفضائع المقبحه حججاً لا تعدّ و لا تحصی و دلائل لا تحصر و لا تستقصی تدلّ علی بطلان زعم المتمسّکین بحديث النّجوم و ترمی أبالسه الاستراق بثواقب الرّجوم.

وجه ۵۷ بسیاری از آیات کتاب الله دلالت واضحه بر سوء حال جمع کثیر از اصحاب

وجه ۵۷ آنکه: بسیاری از آیات کتاب الله دلالت واضحه بر سوء حال و خسران مآل جمّ غفیر و جمع کثیر از اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم دارد، و خاصه آیات سوره انفال و آیات سوره براءت و آیات سوره احزاب و آیات سوره جمعه

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۵۱

و آیات سوره منافقین درین باب قابل عبرت اولی الأبصار و الألبابست.

پس چگونه کسی از عقلاء تجویز خواهد کرد که - معاذ الله - جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم تمامی اصحاب خود را

قابل اقتدا برای امت قرار داده قدم در وادی معارضت و مشاقت با رب الأرباب نهاده باشد؟! کلاً! لا يقدم علی هذا إلّا سفیه أعفک، یصرف عن الحقّ الحقیق لضلاله و یؤفک.

وجه ۵۸ احادیث کثیره در ذمّ و نکوهش أصحاب

وجه ۵۸ آنکه: احادیث کثیره و اخبار شهیره جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در ذمّ و نکوهش أصحاب خود که در صحاح و جوامع و مسانید معتبره اهل سنت مأثور و منقولست، مثل حدیث حوض، و حدیث ارتداد، و حدیث «لا ترجعوا بعدی کفاراً»، و حدیث «الشّرك أخفی فیکم من دیب التّمل»، و حدیث «لا أدری ما تحدثون بعدی»، و حدیث اتّباع سنن یهود و نصاری، و حدیث تنافس و حدیث «إنّ من أصحابی من لا یرانی بعدی و لا أراه»، و حدیث «إنّ فی أصحابی منافقین»، و حدیث «قد کثرت علیّ الکذّاب»، إلى غیر ذلك من الأحادیث الّتی وردت فی حقّ الصّیحه مجتبعین و فرادی و جاوزت عن حدّ الحصر فلا تحصی حسباً و تعداداً، و یکفیک منها ما ذکر فی کتاب «تشید المطاعن» للوالد العلّام - أحله الله دار السّلام - نزد هر ناظر بصیر و متتبع خیر مانع ازینست که - معاذ الله - آن جناب جمله أصحاب خود را مثل نجوم فرموده طریق تناقض و تضادّ در ارشادات خود پیموده باشد.

وجه ۵۹ در کتب کبار سنیّه بعض احادیث دلالت بر منع صریح از اقتدای أصحاب دارد

آنکه: در کتب و أسفار ائمه کبار سنیّه بعض احادیث چنان موجودست که دلالت واضحه دارد بر منع صریح از اقتدای أصحاب و ظاهر می نماید که مقتدیشان در جهنّم خواهد بود، پس چگونه بعد مطالعه آن صاحب عقل می تواند گفت که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جمله أصحاب خود را مقتدا قرار داده، اهتدا را باقتدای هر واحد ازیشان منوط فرموده - معاذ الله - در دهنده تهافت و تناکر افتاده باشد.

اگر وجود این گونه احادیث در کتب اهل سنت باور نداری، پس بشنو که

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲، ص: ۶۵۲

علّامه عاصمی در «زین الفتی» در مقام حمایت أصحاب جمل گفته: [

و قال علیه السّلام: «إذا ذکر أصحابی فامسکوا»

یعنی عن الوقیعه فیهم عن ذکر زلّاتهم و ما کان منهم فی مقاماتهم و أیّ عبد من عباد الله لم یزلّ و لو بطرفه فلیحذر العاقل فی هذا الموضوع عن الوقیعه فیهم و ذکر زلّاتهم و مساویهم.

أخبرنی جدی أحمد بن المهاجر - رحمه الله - قال: أخبرنا أبو علی الهروی، قال: أخبرنا المؤمن، قال: أخبرنا عطیّه عن ابن المبارک عن ابن لهیعه عن یزید بن أبی حبیب، قال: قال رسول الله صلی الله علیه: «یکون من أصحابی أحداث بعدی» یعنی الفتنه الّتی کانت بینهم،

«فیغفرها الله لهم لسابقتهم؛ إن اقتدی بهم قوم من بعدهم کبهم الله فی نار جهنّم».

قال ابن لهيعة:

هذا رأيي منذ سمعت هذا الحديث .

و ملا علی متقی در «کنز العمال» گفته:

[تكون بين أصحابي فتنة يغفرها الله لهم لسابقتهم إن اقتدى بهم قوم من بعدهم كبهم الله تعالى في نار جهنم]

. نعيم عن يزيد بن أبي حبيب، مرسلًا.

و این حدیث بنحوی که هاتک اُستار و کاشف اُسرار اهل سنت ست؛ هر عاقل آن را بخوبی می‌داند و بادراک این معنی که این حضرات در احادیث مدح اصحاب هم مضامین قدح آگین می‌آرند؛ علم الیقین بهم می‌رساند.

وجه ۶۰ در بیان نا اهلیت بسیاری از صحابه و اعترافات ابو بکر و عمر

اشاره

آنکه: در روایات و اخبار اعلام و اخبار سنیّه اقوال بسیار و آثار بی انحصار از صحابه منقول ست که در آن خود صحابه بنا اهلّیت خود معترف شده بعد خود از مقام صواب و رشاد و انحطاط خویشتن را از مرتبه هدایت عباد، واضح و لائح ساخته‌اند. و کفایت می‌کند از جمله آن اقوال کثیره قول ابو بکر، «إنّ لی شیطانا

اعترافات ابو بکر و عمر در حق خود

يعتريني!»، و نیز قول او: «و لست بخير من أحدكم، فراعوني، فاذا رأيتُموني استقمتم فأتبعوني، و إذا رأيتُموني زغت فقوموني .

و نیز قول او «اطيعوني ما أطعت الله فاذا عصيت الله فلا طاعة لي عليكم».

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۵۳

و نیز قول او: «أفتظنون أنّي أعمل بسنة رسول الله صلعم إذا لا أقوم بها؟!».

و نیز قول او در باب کلاله: «أقول فيها برأیی فإن كان صواباً فمن الله وحده لا شريك له، و إن كان خطأً فمَنّي و من الشيطان، و الله منه بريء!».

و نیز کافی و وافست قول عمر: «يا حذيفة! بالله أنا من المنافقين!».

و قول او در قضایای عدیده: «لولا عليّ لهلك عمر».

و قول او: «لولاك لافتضحنا!».

و قول او در قضیه مغالات مهر: «امرأة خاصمت عمر فخصمته».

و قول او: امرأة أصابت و رجل أخطأ!».

و قول او: ألا تعجبون من إمام أخطأ و من امرأة أصابت؟! ناضلت إمامكم فنضلته».

و قول او: «تسمعونني أقول مثل هذا فلا تنكروني حتى تردّ عليّ امرأة ليست من أعلم النساء؟!».

و قول او: «كلّ أحد أفقه منّي!».

و قول او: «كلّ أحد أفقه من عمر!».

و قول او: «کَلَّ أَحَدُ أَعْلَمَ مِنْ عَمْرٍ!».

و قول او: «کَلَّ أَحَدُ أَعْلَمَ وَ أَفْقَهُ مِنْ عَمْرٍ!».

و قول او: «کَلَّ أَحَدُ أَعْلَمَ مِنْكَ حَتَّى النِّسَاءِ!».

و قول او: «کَلَّ النَّاسُ أَفْقَهُ مِنْ عَمْرٍ حَتَّى النِّسَاءِ!».

و قول او: «کَلَّ النَّاسُ أَعْلَمَ مِنْ عَمْرٍ حَتَّى الْعَجَائِزِ!».

و قول او: «کَلَّ النَّاسُ أَفْقَهُ مِنْ عَمْرٍ حَتَّى الْمَخْدَرَاتِ فِي الْحِجَالِ!».

و همه این اقوال در کتب اهل سنت موجودست، کما لا یخفی علی ناظر «تشید المطاعن» و غیره.

پس چگونه می توان گفت که - معاذ الله - جناب رسالت مآب - صلی الله علیه و آله الاطیاب - چنین اشخاص را مشابه و مماثل نجوم فرموده بتجویز اتباع و

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۵۴

اقتدای هر یکی ازیشان فتح أبواب ضلال و إضلال نموده باشد؟! نعوذ بالله من ذلك و نسئله العصمة عن الوقوع فی المهاوی و المهالك.

[نقل شاه صاحب عبارتی از بعض کتب هم خیالان خود]

و أعجب عجائب فظيعة و أغرب غرائب شنيعة آنست که شاه صاحب متعلق بمفاد حدیث نجوم عبارتی بعنوان نقل از بعض کتب هم خیالان خود آورده اند که دلیل کمال سراسیمگی و حیرانی و برهان نهایت عجز و پریشانی این حصرات می باشد، چنانچه در حاشیه «تحفه» بعد حدیث نجوم مسطورست: [فإن قلت: اجتهد بعض الصحابة خطأ بيقين فكيف و عند الهداية في اتباعهم جميعا؟ قلنا: محلّ اتباعهم ما كان غير منصوص في الكتاب و السنة، و لا شبهة أن تيقن الخطأ إنما يكون في المنصوصات و هي ليست محلّا لاتباعهم. و الحاصل أن اتباعهم دليل الهداية ما لم يظهر خطؤهم بمقتضى الكتاب و السنة، فلا اشكال أصلا. «شرح ارشاد».

[بطلان و فساد این گفتار در چند وجه]

اشاره

و این عبارت «شرح ارشاد» مظهر کمال مجانبت از رشاد و مثبت غایت انهماک در غوایت و عناد می باشد، و بطلان و فساد و انحراف و انهداد اساس و بنیاد این تقریر سراسر لداد واضح و لائحست بچند وجه:

اول آنکه:

هر گاه ثابت شد که اجتهد بعض صحابه بالیقین خطاست، محال گردید که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم چنین خطا کاران یقینی را بمنزله نجوم قرار دهند، زیرا که صدور خطا از نجوم سما محالست، و تشبیه خاطئین و ضالّین بنجوم هدی - معاذ الله - عین اغواء و إضلال، و حاشا رسول الرّب المتعال - علیه و آله آلا ف الصّیلموّة و السّلام بالغدوّ و الآصال - أن يجعل الغواة الضّلال کالنجوم الهدایة فی ظلم اللّیال.

دوم آنکه:

هر گاه ثابت شد که بعضی صحابه در اجتهاد خود یقیناً خطا کرده راه مخالفت با منصوصات قرآن و سنت سپرده‌اند، بکمال وضوح مبرهن گشت که در غیر منصوصات خطای ایشان اعظم و اکبر و اطم و اوفر خواهد بود، پس چگونه عاقلی تجویز خواهد کرد که - معاذ الله - جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در وادی واسع غیر منصوصات که محل صدور خطای هولناک و موضع ظهور جرائم مورثه هلاکت امت خود را مأمور باتّباع چنین خاطئین فرموده - نعوذ بالله - اقتدایشان

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۵۵

را موجب اعتدا و نمودن، هل هذا إلّا غواية ظاهرة و عمایة و جاهرة لا يخفى على اولی الأنظار الزّاهرة و ذوی الأبصار السّاهرة؟!

سوم آنکه:

یقیناً اهل بیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم معصوم عن الخطا بودند و آیه تطهیر و حدیث ثقلین و دیگر آیات و احادیث کثیره دلالت بر عصمت‌شان دارد، پس با وجود این نفوس قدسیه خطاکاران اصحاب را که بوجه جهل خود در منصوصات کتاب و سنت خطاها می‌نمایند بمنزله نجوم قرار دادن و دعوت مردم بسوی اتّباع و اقتدایشان آغاز نهادن کاریست که هرگز از عاقلی صادر نمی‌تواند شد چه جای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم که أعقل خلایق و أعلم عالمین اجمعین بود، و در نصیحت امت و خیر خواهی‌شان هیچ وقت کوتاهی نمی‌فرمود.

چهارم آنکه:

بلا شبهه در اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم اشخاصی موجود بودند که مرتبه ایشان تالی مرتبه اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بود، مثل جناب سلمان و ابی ذر و مقداد و عمار - علیهم آلاف الرحمة و الرضوان من الملك الغفار؛ پس با وجود چنین اصحاب اطیاب خطاکاران یقینی را که در منصوصات ارتکاب خطایا نمایند و بمقابله نصوص قرآن اجتهاد نموده در اظهار جهالت خود افزایش؛ برای اتّباع امت نصب نمودن؛ صراحتاً جور شنیع و ظلم فظیع ست که ساحت علیای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از آن قطعاً منزّه و مبرا است، و هر که نسبت این معنی به آن جناب نماید قطعاً از حلیه عقل و دین عاطل و معزاست.

پنجم آنکه:

اصحاب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بلا-شک و ارتیاب در مسائل شرعیّه - سواء کانت منصوصه أو غیر منصوصه - اختلاف بی حساب دارند، و این معنی هرگز قابل انکار نیست، کما لا يخفى على ناظر رسالة «الإنصاف فی بیان سبب الاختلاف» لوالد مخاطبنا المغرم بالاعتساف.

و در کمال ظهورست که خطاکاران یقینی را - که علاوه بر وصمت ارتکاب خطایا باتّباع امم هالکه؛ مرتکب جرمه ملیمه اختلاف و تشاجر فی الدّین هم بوده باشند - مطاع و متبع امت قرار دادن و ایشان را بنجوم هدایت تعبیر نمودن

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۵۶

بالغ اقصای مراتب شناعة و فظاعتست و هرگز تجویز صدور آن از جناب خاتم النبیین و سیّد المرسلین - صلوات الله علیه و آله الاکرمین الفضلین - در متخیله اهل ایمان نمی‌گذرد.

ششم آنکه:

بر متتبع خیر و ناظر بصیر واضح و آشکارست که در أصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم باب تخطئه خیلی مفتوح بود و بعضی از ایشان بعض دیگر را در مسائل شرعیه و احکام دینیّه مخطی و خاطی قرار داده در تعبیر و تأنیب مقابل و مخالف خود می افزود.

و پر ظاهرست که زمره که خود مرتکب خطا شوند و اقران و امثال خود را بلا- محابا خطا کار دانند و خطای ایشان را بالإعلان و الإجهار بمنصّه شهود و إظهار رسانند هرگز اهلیت آن ندارند که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را نجوم هدایت بفرماید و اهتدا را باقتدایشان منوط نماید، هل هذا إلّا جور ظاهر قبیح و حیف واضح فضح؟!.

هفتم آنکه:

تخطئه أصحاب بعضی از ایشان مر بعضی را آمریست که از حدّ اعتدال تجاوز کرده بحدّ تکذیب و تجهیل و تکفیر و تضلیل رسیده است، و ماجراهای این گونه تخطئه در کتب و أسفار مشاهیر کبار سنیّه مندرج و مرقوم گردیده پس چگونه عاقلی باور می توان کرد که این گونه خاطئین مخطئین را که با وصف ارتکاب خطایای یقینی خود در مقام تخطئه مخالف و مقابل خود از تکذیب و تجهیل و تکفیر و تضلیل دریغ نکنند و بنای عدل و انصاف بمعادل جور و اعتساف بر کنند؛ جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم «نجوم هدی» خواهد فرمود و اهتدا را باقتدایشان معلق و منوط خواهد نمود؟!.

هشتم آنکه:

بلا شبهه در أصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بعض اشخاص بودند که کبار أصحاب آن جناب را تکذیب می نمودند، و آن نفوس قدسیّه را متّهم بکذب نموده راه خطا بأقدام اعتدا می پیمودند، مثل حضرت عمر که جناب عمار- علیه آلاف الرضوان من الملك الغفار را در نقل حدیث تیمّم متّهم کرده و مسلک

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۵۷

تکذیب و تخطئه آن صحابی جلیل بيمحابا سپرده، چنانچه در ما سبق تفصیلا دانستی، و بر هر که أدنی بهره از دین داشته باشد واضح و لائحست که هرگز چنین متجاسرین خاسرین را جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم «نجوم هدایت» نخواهد فرمود، و هیچ وقت امت را بسوی اتباع ایشان و لو در غیر منصوبات باشد دعوت نخواهد نمود.

نهم آنکه:

در أصحاب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم- بلا شبهه- کسانی بودند که استعمال قیاس در دین می نمودند و مسلک اتباع إبلیس که «أول من قاس» بود می پیمودند، و در کمال ظهورست که این چنین اشخاص که با وصف ارتکاب خطای یقینی در منصوبات استعمال قیاس در غیر منصوبات نمایند و مرتکب خطاء بعد الخطا شده بوسعت خطی راه اعتدا پیمایند؛ هرگز سزاوار نیستند که در شمار نجوم هدی آیند و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را مقتدای امت بفرمایند. ذَلِكَ ظَنُّ

الَّذِينَ

لا یوقنون.

دهم آنکه:

شکی نیست در اینکه در زمره اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم اشخاصی گذشته‌اند که از احکام شرعی و مسائل دینی شریعت؛ جاهل و ذاهل بودند، و وقت نزول نوازل رجوع بدیگران می‌آوردند، و طریق تکفّف و سؤال از فلان و بهمان می‌سپردند؛ مثل شیخین و عثمان و دیگر اصحاب جاهل و عدوان؛ کما فضل فی «تشید المطاعن» و غیره من کتب أصحابنا الأعلام، حلّهم الله دار السلام.

و در نهایت ظهورست که هر گاه در صحابه خطا کاران یقینی بودند و دریشان چنین جماعت جهّال هم موجود بود باز چگونه می‌توان گفت که همه صحابه را جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نجوم هدایت قرار داده- معاذ الله- أبواب اتباع مخطئین و جهّال بر امت مرحومه خود گشاده؟!.

یازدهم آنکه:

بلا شک و ارباب از اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بعض اشخاص در جهالت و نادانی بمرتبه رسیده بودند که زنان پرده‌نشین نیز از ایشان

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَنْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۵۸

أفقه و أعلم بودند! مثل حضرت عمر و ظهور خطایای بسیار و جهالت بیشمار از ایشان آمریست که قابل جحد و إنکار نیست، کما لا يخفى على ناظر «تشید المطاعن» و غیره من الأسفار.

و پر ظاهرست که این چنین اصحاب را هرگز نجوم هدی نتوان گفت، چه جای آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را باین وصف جمیل ستاید، و ایشان را برای امت در مسائل دینی قابل اتباع و نمایند.

دوازدهم آنکه:

بر ارباب ألباب واضح و لائحست که در زمره اصحاب نبوی بعض مردمان بودند که با وصف جاهل و نادانی و عمه و حیرانی خود؛ قضایای مختلفه در یک مسئله می‌نمودند، و در مسئله واحده بصد قضیه که مصداق «ينقض بعضها بعضا» بود حکم داده قصب السبق از ابن هبّقه می‌ربودند! مثل حضرت عمر، و لقد ثبت هذا من أسفار كبار السّیّة والثّقات، کما فضله صاحب «تشید المطاعن» أحله الله من الفردوس فی أرفع الدرجات.

و پر ظاهرست که هرگز این گونه اشخاص قابلیت آن ندارند که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را بمنزله نجوم رسانند و اتباعشان را- و لو در غیر منصوصات کتاب و سنّت- موجب اهتدا گردانند، و ذلك ظاهر لا ستره فيه، و لا یرتاب فی مثل هذا إلا أعفک سفيه.

سیزدهم آنکه:

غباوت و کودنی بعض اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بحدی رسیده بود که مسئله کلاله را نفهمیدند، و با وصف بیان قرآن و تعلیم مکرّر جناب سرور انس و جان- علیه و آله آلاف السّلام من الملك المّان- بحقیقت آن و نرسیدند، چنانچه بر ناظر أحادیث و أخبار و روایات و آثار وارده در تفسیر آیات کلاله که طبری و دیگر مفسّرین ذکر کرده‌اند واضح و

لائحتست.

و از اینجاست که أبو بکر بن ابی قحافه - کما رواه عنه الطبري - می گفت:

«إِنِّي قَدْ رَأَيْتُ فِي الْكَلَالَةِ رَأْيًا، فَإِنْ كَانَ صَوَابًا فَمِنَ اللَّهِ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَإِنْ يَكُنْ خَطَأً فَمِنِّي وَالشَّيْطَانُ، وَاللَّهُ بَرِيٌّ مِنْهُ!».

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۵۹

و درین باب عجائبی که از عمر بن الخطّاب بظهور رسیده مفضّلاً در «تفسیر طبری» منقول گردیده و در «تشید المطاعن» از کتب دیگر علمای اهل سنت نیز مذکورست.

و از أعجب آن این ست که هر گاه خلافت مآب آیه یُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا

را قراءت می نمودند از راه کمال انصاف اعتراف می کردند که «اللَّهُمَّ مِنْ تَبَيَّنَتْ لَهُ الْكَلَالَةُ فَلَمْ تَتَبَيَّنْ لِي!».

و نیز چون جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در باب مسئله کلاله بخطاب حفصه فرموده بود:

«مَا أَرَى أَبَاكَ يَعْلَمُهَا أَبَدًا»

لهذا خلافت مآب از راه عجز بناچاری می فرمودند:

«مَا أَرَانِي أَعْلَمُهَا أَبَدًا، وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) مَا قَالَ!».

و عجیب تر آنکه اینهم می گفتند: «ثَلَاثٌ لِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ (ص) بَيَّنَّهِنَّ لَنَا أَحَبَّ إِلَيْنَا مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا: الْخِلَافَةُ، وَالْكَلَالَةُ، وَالرِّبَا!».

و در کمال انجلاست که این چنین أغیبا را که از فهم منصوبات کتاب و سنت قاصر باشند چگونه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم قابل اتباع امت در غیر منصوبات قرار خواهد داد؟ و ایشان را - معاذ الله - نجوم هدی فرموده در وادی مخالفت صواب خواهد افتاد؟ هل هذا إلّا كذب و فریة، لا يعترى في بطلانه و فساد ريب و لا مرية؟!،

چهاردهم آنکه:

بلاهت و قلت فهم صحابه بحدی رسیده بود که بعضی ازیشان هر ماه را بست و نه روزه را می نمودند، و این مطلب فاسد را بسوی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم منسوب می کردند.

سیوطی در «عين الإصابة» گفته:

[أَخْرَجَ أَحْمَدُ، عَنْ يَحْيَى بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ ابْنِ عُمَرَ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: الشَّهْرُ تِسْعَ وَعِشْرُونَ، فَذَكَرُوا ذَلِكَ لِعَائِشَةَ فَقَالَتْ (فَقَالَتْ. ظ: م): يَرْحَمُ اللَّهُ أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ! إِنَّمَا قَالَ: الشَّهْرُ قَدْ يَكُونُ تِسْعًا وَعِشْرِينَ .

و پر ظاهرست که هر گاه حال حضرت ابن عمر بر چنین منوال باشد که از صحابه کبار اهل سنت ست؛ چگونه می توان گفت که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۶۰

- معاذ الله - جمله صحابه خود را مثل نجوم قرار داده در غیر منصوبات کتاب و سنت استنباط و اجتهاد ایشان را برای امت خود بر منصفه اعتبار و اعتماد نهاده؟!.

پانزدهم آنکه:

بعضی از صحابه کبار نزد اهل سنت در معاملات بیع و شرا چنان تجاسر و اقدام بر امر باطل و حرام می نمودند که موجب بطلان حج و جهاد ایشان با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می شد، و توبه از صنیع شنیع خود برایشان لازم می آمد. و در کمال ظهورست که این چنین اشخاص هرگز نجوم هدایت نمی توانند شد، و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در هیچ وقت و هیچ حال ایشان را معول و مرجع امت خود در احکام شرعی نخواهد ساخت. و هر که ادنی بهره از ایمان داشته باشد برای فتاویشان اگر چه در غیر منصوصات کتاب و سنت باشد هیچ وزنی نخواهد گذاشت. حالا توضیح این اجمال و تصریح این تجاسر خسران مال از کتب و أسفار اعلام و أخبار سنیه باید شنید. عبد الرحمن بن القاسم المالکی در کتاب «المدونة الكبرى» گفته:

[و أخبرني ابن وهب، عن جرير بن حازم، عن أبي إسحاق الهمداني، عن أمّ يونس [۱] أنّ عائشة زوج النبي صلی الله علیه و آله و سلم - قالت لها أمّ محبة [۲] أم ولد لزيد بن أرقم [۱] أم يونس هذه اسمها العالیة بنت أیفع، قال ابن سعد فی «الطبقات» ما نصه: (العالیة بنت أیفع بن شراحیل امرأة أبي إسحاق السبيعي، دخلت علی عائشة و سألتها و سمعت منها. أخبرنا یحیی بن عباد، حدثنا یونس بن أبي إسحاق، عن أمه العالیة بنت أیفع بن شراحیل أنها حجت مع أمّ محبة فدخلتا علی عائشة أم المؤمنين فسلمتا علیها و سألتها و سمعتا منها. قالت: و رأیت علی عائشة درعا موززا و خمارا حیشانیا، فلما أردنا الخروج قالت لهن: «حرام علی امرأة منكن أن تصغی لزوجها» ۱۲ ذاكر حسین.

[۲] قال ابن سعد فی «الطبقات» و هذا لفظه: (أمّ محبة. سألت ابن عباس و سمعت منه و روى عنها أبو إسحاق السبيعي). ۱۲. ذاكر حسین.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۶۶۱

الأنصاری: یا أمّ المؤمنین! أ تعرفین زید بن أرقم؟ قالت: نعم! قالت: فإنی بعتہ عبدا إلى العطاء بثمان مائه، فاحتاج إلى ثمنه فاشتریته منه قبل الأجل بستّمائه.

فقلت: بئس ما شريت و بئس ما اشتريت، أبلغی زیدا أنه قد أبطل جهاده مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم إن لم یتب. قالت: فقلت: أ فرأیت إن ترکت المائتين و أخذت الستّمائه؟ قالت: فنعیم! فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ

و عبد الرزاق بن همام الصنعانی در مصنف خود- علی ما نقل عنه- آورده:

[أخبرنا معمر و الثوري، عن أبي إسحاق السبيعي، عن امرأة دخلت علی عائشة فی نسوة فسألتها امرأة فقالت: یا أمّ المؤمنین! كانت لی جاریة فبعتها من زید بن أرقم بثمان مائه درهم ثم ابتعتها منه بستّمائه فنقدته الستّمائه و كتب علی ثمان مائه فقالت عائشة: بئس ما اشتريت و ما بئس ما اشتري! أخبری زید بن أرقم أنه قد أبطل جهاده مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم إلا أن یتوب، فقالت المرأة لعائشة: أ رأیت إن أخذت رأس مالی و رددت إليه الفضل! فقالت: فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ

و أحمد بن حنبل الشیبانی در «مسند» خود گفته: [حدثنا محمد بن جعفر:

حدثنا شعبه، عن أبي إسحاق، عن امرأة (امرأته. ظ) أنها دخلت علی عائشة- هی و أمّ ولد زید بن أرقم- فقالت أمّ ولد زید بن أرقم لعائشة: إني بعت من زید غلاما بثمان مائه درهم نسیة و اشتريت بستّمائه نقدا، فقالت عائشة: أبلغی زیدا أنك قد أبطلت جهادك مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم إلا أن تتوب! بئس ما اشتريت و بئس ما شريت!].

و أبو بكر أحمد بن محمد المعروف بالخصاص الرازی الحنفی در کتاب «أحكام القرآن» در شرح أحكام آیه ربا گفته: [و من الربا المراد من الآية: شری ما یباع بأقل من ثمنه قبل نقد الثمن. و الدلیل علی أن ذلك ربا حدیث یونس بن إسحاق (أبی إسحاق. ظ) عن

أبيه عن أبي العالیه قال (العالیه، قالت. ظ): كنت عند عائشة فقالت لها امرأة: إني بعت زيد بن أرقم جارية لي إلى عطائه بثمان مائة درهم

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۶۶۲

و أنه أراد أن يبيعها فاشتريتها منه بستمائه؛ فقالت: بئسما شريت و بئسما اشتريت أبلغى زيد بن أرقم أنه أبطل جهاده مع رسول الله صلى الله عليه و سلم إن لم يتب! فقالت:

يا أم المؤمنين؟ أ رأيت إن لم آخذ إلّا رأس مالى؟ فقالت: (فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ)، فدلّت تلاوتها لآية الرّبا عند قولها «أ رأيت إن لم آخذ إلّا رأس مالى» أنّ ذلك كان عندها من الرّبا، و هذه التسمية طريقها التوقيف .

و أبو زيد عبيد الله بن عمر بن عيسى الدبوسى الحنفى در كتاب «تأسيس النظر» در مسائل مبحث تقديم قول صحابى بر قياس گفته: [و منها إذا اشترى ما باع بأقلّ ممّا باع قبل نقد الثمن لا يجوز، أخذنا بحديث عائشة- رضى الله عنها- و حديث زيد بن أرقم فحكمنا بفساد البيع و تركنا القياس، و عند الإمام أبى عبد الله الشافعى: البيع جائز، و أخذ فيه بالقياس .

و شمس الائمة فخر الاسلام سيّيه أبو بكر محمّد بن أحمد بن أبى سهل السرخسى در كتاب «المبسوط» گفته: [و إذا باع رجل شيئاً بنقد أو بنسيئة فلم يستوف ثمنه حتى اشتراه بمثل ذلك الثمن أو أكثر منه جاز، و إن اشتراه بأقلّ من ذلك الثمن لم يجز ذلك فى قول علمائنا- رحمهم الله- استحساناً، و فى القياس يجوز ذلك، و هو قول الشافعى. لأنّ ملك المشتري قد تأكّد فى المبيع بالقبض فيصحّ بيعه بعد ذلك بأى مقدار من الثمن باعه، كما لو باعه من غير البائع، ألا ترى أنّه لو وهبه من البائع جاز ذلك، فكذلك إذا باعه منه بثمان يسير، و لأنّه لو باعه من إنسان آخر ثمّ باعه ذلك الرجل من البائع الأوّل بأقلّ من الثمن الأوّل جاز، فكذلك إذا باعه المشتري منه، إلّا أنا استحسنا لحديث عائشة، رضى الله عنها، فإنّ امرأة دخلت عليها و قالت: إني بعت من زيد بن أرقم جارية لي بثمان مائة درهم إلى العطاء ثمّ اشتريتها منه بستمائه درهم قبل محلّ الأجل، فقالت عائشة رضى الله عنها: بئسما شريت و بئسما اشتريت، أبلغى زيد بن أرقم أنّ الله تعالى أبطل حجّته و جهاده مع رسول الله صلى الله عليه و سلم إن لم يتب! فأناها زيد بن أرقم معتذراً، فقلت قوله تعالى:

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۶۶۳

فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ

. فهذا دليل على أنّ فساد هذا العقد كان معروفاً بينهم و أنّها سمعته من رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لأنّ أجزيّة الجرائم لا تعرف بالرأى، و قد جعلت جزاءه على مباشرة هذا العقد بطلان الحجّ و الجهاد، فعرفنا أنّ ذلك كالمسموع من رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، و اعتذار زيد رضى الله عنه إليها دليل على ذلك، لأنّ فى المجتهديات كان يخالف بعضهم بعضاً، و ما كان يعتذر أحدهم إلى صاحبه فيها].

و ملك العلماء علاء الدّين أبو بكر بن مسعود الكاشانى الحنفى در كتاب «بدائع الصّينائع فى ترتيب الشّرائع» در مسئله «شراء ما باع بأقلّ من ثمنه قبل نقد الثمن» گفته: [و لنا ما روى أنّ امرأة جاءت إلى سيّدتنا عائشة رضى الله عنها و قالت: إني ابتعت خادماً من زيد بن أرقم بثمانمائة ثمّ بعتها منه بستمائه، فقالت سيّدتنا عائشة رضى الله عنها: بئسما شريت و بئسما اشتريت؛ أبلغى زيدا أنّ الله تعالى قد أبطل جهاده مع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم إن لم يتب. و وجه الاستدلال به من وجهين: أحدهما أنّها ألحقت بزيد و عيدا لا يوقف عليه بالرأى، و هو بطلان الطاعة بما سوى الرّدة؛ فالظاهر أنّها قالت سمعنا من رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و لا يلتحق الوعيد إلّا بمباشرة المعصية؛ فدلّ على فساد البيع لأنّ البيع الفاسد معصية. و الثّانى: أنّها رضى الله عنها سمّت ذلك بيع سوء و شراء سوء، و الفاسد هو الذى يوصف بذلك لا الصّحيح .

و برهان الدین علی بن ابی بکر المرغینانی در «هدایه» گفته: [قال: و من اشترى جاریه بألف درهم حاله أو نسیه فقبضها ثم باعها من البائع بخمس مائه درهم قبل أن ينقد الثمن لا يجوز البيع الثاني، و قال الشافعی: يجوز لأن الملك قد تم فيها بالقبض فصار البيع من البائع و من غيره سواء، و صار كما لو باع بمثل ثمن الأول أو بالزيادة أو بالعوض. و لنا: قول عائشة (رض) لتلك المرأة و قد باعت بستمائه بعد ما اشترت بثمان مائه: بئس ما شريت و اشتریت، أبلغی زيد بن أرقم أن الله قد أبطل حجّه و جهاده مع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم إن لم يتب!].

و مجد الدین مبارک بن محمد المعروف بابن الأثير الجزری الشافعی در

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۶۶۴

«جامع الاصول» گفته: [أمّ یونس؛ قالت: جاءت أمّ ولد زيد بن أرقم إلى عائشة فقالت: بعّت جاریه من زيد بثمانمائه درهم إلى العطاء ثم اشتريتها منه قبل حلول الأجل بستمائه، و كنت شرطت عليه أنك إن بعته فأنا أشتريها منك، فقالت لها عائشة: بئسما شريت و بئسما اشتریت، أبلغی زيد بن أرقم أنه قد أبطل جهاده مع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم إن لم يتب منه. قالت: فما نصنع؟ فتلّت عائشة: فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَ مَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمِ اللَّهُ مِنْهُ

. فلم ينكر أحد على عائشة و الصحابة متوقرون. ذكره رزين و لم أجده .

و مجد الدین أبو البركات عبد السلام بن عبد الله الحرانی در کتاب «المنتقى» گفته: [باب أن من باع سلعة بنسيه لا يشتريها بأقل مما باعها. عن أبي إسحاق السبيعي، عن امرأته أنها دخلت على عائشة فدخلت معها أمّ ولد زيد بن أرقم، فقالت:

يا أمّ المؤمنين؟ إني بعّت غلاما من زيد بن أرقم بثمانمائه درهم نسيه و إني ابتعته منه بستمائه نقدا، فقالت لها عائشة: بئس ما اشتریت و بئسما شريت، إن جهاده مع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قد بطل إلا أن يتوب رواه الدار قطني .

و أبو المؤيد محمد بن محمود الخوارزمی در «جامع مسانيد أبو حنيفة» گفته:

[أبو حنيفة، عن أبي إسحاق السبيعي عن امرأة أبي السفر [۱] أن امرأة قالت لعائشة (رض):

إنّ زيد بن أرقم باعني جاریه بثمان مائه درهم ثم استردها مني بستمائه درهم، فقالت:

أبلغيه عني أن الله أبطل جهاده مع رسول الله إن لم يتب .

و أبو البركات عبد الله بن أحمد المعروف بحافظ الدين النسفي در «كشف الأسرار- شرح المنار» گفته: [و قد اتفق عمل أصحابنا بالتقليد فيما لا يعقل بالقياس، كما في أقل الحيض؛ أخذوا بقول أنس، و شراء ما باع بأقل مما باع قبل [۱] ذكرها ابن سعد في «الطبقات» و هذا نص كلامه: [امرأة أبي السفر روت عن عائشة أم المؤمنين (رض). أخبرنا أبو أسامة عن مجالد عن أبي السفر عن امرأته قالت:

سألت عائشة عن المشطة في الرأس للمرأة يكون فيه الخمر فنهتني أشد النهي .

(۱۲. ذاكر حسين).

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۶۶۵

نقد الثمن؛ عملا بقول عائشة رضي الله عنها في قصة زيد بن أرقم .

و علاء الدین عبد العزيز بن أحمد البخاری در «كشف الأسرار- شرح اصول بزودی» گفته: [و أفسدوا شراء ما باع بأقل مما باع، یعنی قبل أخذ الثمن، مع أن القياس يقتضي جوازه كما قال الشافعی لأن الملك في المبيع قد تم بالقبض للمشتري فيجوز بيعه من البائع بما شاء كالبيع من غيره و كالبيع بمثل الثمن منه عملا- بقول عائشة رضي الله عنها، و هو ما روت أمّ یونس أن امرأة جاءت إلى عائشة رضي الله عنها و قالت: إني بعّت من زيد بن أرقم خادما بثمان مائه درهم إلى العطاء فاحتاج إلى ثمنه فاشتريته منه قبل محلّ الأجل

بِسْمَائَةَ، فقالت عائشة رضي الله عنها:

بِسْمَا شَرِيت و اشتریت، أبلغی زید بن أرقم أن الله تعالى أبطل جهاده و حجّه مع رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلّم إن لم يتب. فأتاها زید بن أرقم معتذرا، فتلّت قوله تعالى: فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ

. فتركنا القياس به لأنّ القياس لما كان مخالفا لقولها تعيّن جهه السّماع فيه. و الدّليل عليه أنّها جعلت جزاءه على مباشرة هذا العقد بطلان الحج و الجهاد، و أجزاء الجرائم لا- تعرف بالرّأى، فعلم أنّ ذلك كالمسموع من رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلّم، و اعتذار زید إليها دليل على ذلك أيضا فإنّ بعضهم كان يخالف بعضا في المجتهادات و ما كان يعتذر إلى صاحبه .

و حسن بن محمد الطيّبي در «كاشف- شرح مشکاة» در باب الرّبا در شرح حديث تمر جنيب گفته: [«مح [۱]»: احتج أصحابنا بهذا الحديث أنّ الحيلة التي يعملها بعض الناس توصيلا إلى مقصود الرّبا ليس بحرام، و ذلك أنّ من أراد أن يعطى صاحبه مائة درهم بمائتين فيبيعه بمائتين ثم يشتري منه بمائة،

لأنه صلى الله عليه و على آله و سلّم قال: بع هذا و اشتر بثمانه من هذا،

و هو ليس بحرام عند الشافعي. و قال مالك و أحمد: هو حرام: أقول: و ينصره ما رواه رزين في كتابه عن أمّ يونس أنّها قالت: جاءت أمّ ولد زید بن أرقم إلى عائشة رضي الله عنها فقالت بعت جارية من زید بثمانى مائة درهم إلى العطاء ثم اشتريتها منه قبل حلول [۱] أى: قال محيى الدين النووي في «شرح مسلم». (۱۲).

عقبات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۶۶۶

الأجل بسّمائَةَ و كنت شرطت عليه أنّك إن بعتها فأنا أشتريها منك، فقالت لها عائشة رضي الله عنها: بئس ما شريت و بسّما اشتريت، أبلغی زید بن أرقم أنّه قد أبطل جهاده مع رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلّم إن لم يتب منه. قالت: فما يصنع: قتلت عائشة رضي الله عنها: «فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ» تعالى الآية. فلم ينكر أحد على عائشة، و الصّحابة متوفّرون .

و فخر الدين عثمان بن على الزّيلعى در «تبیین الحقائق- شرح كنز الدقائق» گفته: [قال: و شراء ما بالأقلّ قبل التّقّد، و معناه أنّه لو باع شيئا و قبضه المشتري و لم يقبض البائع الثمن فاشتره بأقلّ من الثمن الأوّل لا- يجوز، و قال الشافعي (رح) يجوز، و هو القياس، لأنّ الملك فيه قد تمّ بالقبض فيجوز بيعه بأيّ قدر كان من الثمن، كما إذا باعه من غير البائع أو منه بمثل الثمن الأوّل أو بأكثر أو بعرض أو بأقلّ بعد التّقّد. و لنا: ما روى عن أبى إسحاق السّبيعي، عن امرأة أنّها دخلت على عائشة (رض) فدخلت معها أمّ ولد زید بن أرقم، فقالت: يا أمّ المؤمنين إنّى بعت غلاما من زید بن أرقم بثمان مائة درهم نسيئة و إنّى ابتعته منه بسّمائَةَ نقدا، فقالت لها عائشة: بسّما شري! إنّ جهاده مع رسول الله (ص) قد بطل إلّا أن يتوب. رواه الدارقطني، فهذا الوعيد دليل على أنّ هذا العقد فاسد و هو لا يدرك بالرّأى، فدللّ على أنّها قالت له سماء، و لا يقال: قد روى أنّها قالت: إنّى بعت إلى العطاء، فلعلّها أنكرت عليها لذلك. لأنّا نقول: كانت عائشة (رض) ترى البيع إلى العطاء، و لأنّ الثمن لم يدخل في ضمان البائع قبل قبضه، فإذا عاد إليه عين ماله بالصّيفة التي خرج من ملكه و صار بعض الثمن قصاصا ببعض بقى له عليه فضل بلا عوض، فكان ذلك ربح ما لم يضمن، و هو حرام بالنّص .

و أبو الفداء اسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقي در «تفسير» خود گفته: [و قال ابن أبى حاتم: قرأ على محمد بن عبد الله بن عبد الحكم: أخبرنا ابن وهب، أخبرني جرير بن حازم، عن أبى إسحاق الهمداني، عن أمّ يونس- يعنى امرأته العالية بنت أيفع- أنّ عائشة زوج النّبي صَلَّى الله عليه و سلّم قالت لها أمّ بحنه (محبة. ظ):

عقبات الانوار فى امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۶۶۷

أمّ ولد زید بن أرقم: يا أمّ المؤمنين: أتعرفين زید بن أرقم: قالت نعم! قالت:

فإني بعته عبداً إلى العطاء بثمانمائة فاحتاج إلى ثمنه فاشتريته قبل محلّ الأجل بستّمائة، فقالت: بثّما شريت و بثّما اشتريت، أبلغى زيدا أنّه قد أبطل جهاده مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، قد بطل إن لم يتب. قالت: فقلت أ رأيت إن تركت المائتين و أخذت السّتمائة؟ قالت: نعم! فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ

، و هذا الأثر مشهور و هو دليل لمن حرّم مسئلة العينة مع ما جاء فيها من الأحاديث المذكورة المقررة في كتاب الاحكام، و لله الحمد و المنة].

و أكمل الدين محمد بن محمود البابر تي در «عناية» گفته: [و حاصل ذلك أن شراء ما باع لا- يخلو من أوجه، إمّا أن يكون من المشتري بلا- واسطة أو بواسطة شخص آخر، و الثاني جائز بالاتّفاق مطلقاً: أعني سواء اشترى بالثمن الأول أو بأنقص أو بأكثر أو بالعرض، و الأول إمّا أن يكون بأقلّ أو بغيره؛ و الثاني بأقسامه جائز بالاتّفاق، و الأول هو المختلف فيه فالشافعي (ره) جوزه قياساً على الأقسام الباقية و بما إذا باع من غير البائع فإنّه جائز أيضاً بالاتّفاق، و نحن لم نجوزه بالأثر و المعقول. أمّا الأثر: فما قال محمد: حدّثنا أبو حنيفة يرفعه إلى عائشة (رض) أنّ امرأة سألتها فقالت: إنني اشتريت من زيد بن أرقم جارية بثمانية مائة درهم إلى العطاء ثمّ بعته منه بستّمائة درهم قبل محلّ الأجل فقالت عائشة (رض): بثّما شريت و بثّما اشتريت! أبلغى زيد بن أرقم أنّ الله قد أبطل حجّه و جهاده مع رسول الله (ص) إن لم يتب، فأتاها زيد بن أرقم معذراً، فتلّت عليه قوله (تعالى): فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ

. و وجه الاستدلال أنّها جعلت جزاء مباشرة هذا العقد بطلان الحجّ و الجهاد مع رسول الله (ص)، و أجزية الأفعال لا تعلم بالزّاي فكان مسموعاً من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، و العقد الصّحيح لا يجازى بذلك فكان فاسداً، و إنّ زيدا اعتذر إليها، و هو دليل على كونه مسموعاً لأنّ في المجتهديات كان بعضهم يخالف بعضاً، و ما كان أحدهما يعتذر إلى صاحبه؛ و فيه بحث لجواز أن يقال: إلحاق الوعيد لكون البيع إلى العطاء هو أجل مجهول. و الجواب أنّه ثبت

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۶۶۸

من مذهبه جواز البيع إلى العطاء و هو مذهب علي (رض) فلا يكون كذلك، و لأنّها كرهت العقد الثاني حيث قالت: بثّما شريت، مع عرائنه عن هذا المعنى، فلا يكون لذلك بل لأنّهما تطرّقا به إلى الثاني. فإن قيل: القبض غير مذكور في الحديث فيمكن أن يكون الوعيد للتصرّف في المبيع قبل قبضه. اجيب بأنّ تلاوتها آية الزّبا دليل على أنّه للزّبا لا لعدم القبض .

و جلال الدين الخوارزمي الكرمانی در «كفايه» گفته: [و لنا: قول عائشة- رضى الله عنها- لتلك المرأة، و هو أنّ امرأة دخلت على عائشة- رضى الله تعالى عنها- و قالت: إنني اشتريت من زيد بن أرقم جارية إلى العطاء بثمان مائة درهم ثمّ بعته منه بستّمائة. فقالت عائشة: بثّما شريت و بثّما ما اشتريت! أبلغى زيد بن أرقم أنّ الله تعالى أبطل حجّه و جهاده مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و أنّه لم يتب عن هذا. فأتاها زيد بن أرقم معذراً، فتلّت قوله (تعالى): فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ

. فهذا الوعيد الشّديد دليل على فساد هذا العقد و إلحاق هذا الوعيد لهذا الصّنيع لا يهتدى إليه العقل إذ شيء من المعاصي دون الكفر لا يبطل شيئاً من الطّاعات إلّا أن يثبت شيء من ذلك بالوحي، فدلّ على أنّها قالته سمعاً؛ و اعتذار زيد إليها دليل على ذلك؛ لأنّ في المجتهديات كان يخالف بعضهم بعضاً و ما كان يعتذر أحد إلى صاحبه فيها. و لا يقال: إنّما ألحقت الوعيد به للأجل إلى العطاء لأنّنا نقول: إنّ مذهب عائشة (رض) جواز البيع إلى العطاء و لأنّها قد كرهت العقد الثاني بقولها: بثّما شريت. و ليس فيه هذا المعنى و إنّما ذمّت البيع الأول و إن كان جائزاً عندها، لأنّه صار ذريعاً إلى البيع الثاني الذي هو موسوم بالفساد، و هذا كما يقول لصاحبه: بثّما البيع الذي أوقعك في هذا الفساد و إن كان البيع جائزاً. فإن قيل: يحتمل أنّها ذمّت البيع الأول لفساده بجهالة الأجل و أنّها رجعت عن تجويز البيع إلى العطاء و البيع الثاني لأنّه بيع المبيع قبل القبض إذ القبض لم يذكر في الحديث. قلنا: الرّجوع لم يثبت و إنّما ذمّت البيع الثاني لأجل الزّبا حتّى تلت عليه آية الزّبا، و ليس في بيع المبيع قبل القبض الزّبا].

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۶۹

و ابو اسحاق إبراهيم بن موسى اللّخمي الغرناطي الشهير بالشّاطبي در کتاب «الموافقات في اصول الأحكام» گفته: [و الثّاني من الإطلاقيّن أن يراد بالبطالين عدم ترتّب آثار العمل عليه في الآخرة و هو الثّواب و يتصوّر ذلك في العبادات و العادات فتكون العبادة باطله بالإطلاق الأوّل فلا يترتّب عليها جزاء لأنّها غير مطابقة لمقتضى الأمر بها، و قد تكون صحيحة بالإطلاق الأوّل و لا يترتّب عليها ثواب أيضا، فالأوّل كالمتعبّد رياء النّاس فإنّ تلك العبادة غير مجرئة و لا يترتّب عليها ثواب. و الثّاني كالمتصدّق بالصدقة يتبعها باليمن و الأذى، و قد قال تعالى: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ ، الآية. و قال:

(لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْطَبَنَّ عَمَلُكَ)

. و في الحديث: «أبلغى زيد بن أرقم أنّه قد أبطل جهاده مع رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم إن لم يتب، على تأويل من جعل الإبطال حقيقة».

و نیز در کتاب «الموافقات» گفته:]

و من الأحاديث قوله عليه الصّلوّة و السّلام: لا يجمع بين متفرّق و لا يفرّق بين مجتمع خشية الصدقة. فهذا نهى عن الاحتیال

فيه جملة من منہیات النبی (ص)

لإسقاط الواجب أو تقييله. و

قال: لا ترتكبوا ما ارتكبت اليهود و التّصارى يستحلّون محارم الله بأدنى الحيل.

و قال: من أدخل فرسا بين فرسين و قد أمن أن تسبق فهو قمار.

و قال: قاتل الله اليهود! حرّمت عليهم الشّحوم فجملوها و باعوها و أكلوا أثمانها

: و

قال: ليشربنّ ناس من امّتى الخمر يسمّونها بغير اسمها، يعزف على رءوسهم بالمعازف و المغنّيات، يخسف الله بهم الأرض و يجعل منهم القردة و الخنازير.

و يروى موقوفا على ابن عباس و مرفوعا: يأتي على النّاس زمان يستحلّ فيه خمسة أشياء بخمسة أشياء: يستحلّون الخمر بأسماء يسمّونها بها. و السّحت بالهدية. و القتل بالرّهبة. و الزّنى بالنّكاح. و الرّبا بالبيع،

و قال: إذا صنّ النّاس بالدّينار و الدّرههم و تبايعوا بالعينه و اتّبعوا أذناب البقر و تركوا الجهاد في سبيل الله أنزل الله بهم بلاء فلا يرفعه حتّى يراجعوا دينهم.

و قال: لعن الله المحلّل و المحلّل له.

و قال: لعن الله الرّاشى و المرتشى.

و نهى عن هديّة المديان،

فقال: إذا أقرض أحدكم قرضا فأهدى إليه أو حمّله على الدّابة فلا يركبها و لا يقبلها إلّا أن يكون

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۷۰

جرى بينه و بينه قبل ذلك.

و قال: القاتل لا يرث.

و جعل هدايا الامراء غلولا.

و نهى عن البيع و السلف. و قالت عائشة: أبلغى زيد بن أرقم أنه قد أبطل جهاده مع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم إن لم يتب. و الأحاديث فى هذا المعنى كثيرة كلها دائره على أنّ التحليل فى قلب الأحكام ظاهرا غير جائز، و عليه عامية الامية من الصيحابه و التابعين .

و بدر الدين محمود بن أحمد العيني در «شرح هداية» گفت: [(ص): و لنا قول عائشة (رض) لتلك المرأة و قد باعت بستمائه بعد ما اشترت بثمان مائه: بستما شريت! أبلغى زيد بن أرقم أنّ الله (تعالى) قد أبطل حجّه و جهاده مع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم إن لم يتب. (ش): هذا أخرجه عبد الرزاق فى مصنفه: أخبرنا معمر و الثورى عن أبى إسحاق عن امرأة أنّها دخلت على عائشة فى نسوة فسألت امرأة فقالت: يا أم المؤمنين! كانت لى جارية فبعتها من زيد بن أرقم بثمان مائه إلى العطاء ثم ابتعتها منه بستمائه فنقدت له الستمائه. فقالت عائشة: بستما شريت و بستما اشتريت أخبرى زيد بن أرقم أنّه قد أبطل جهاده مع رسول الله (ص) إلّا أن يتوب. فقالت المرأة لعائشة (رض): أ رأيت إن أخذت رأس مالى و رددت عليه الفضل؟ فقالت:

فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ

و أخرجه الدَّار قُطْنِيٌّ ثُمَّ الْبَيْهَقِيُّ فِي سَنِينِهِمَا عَنْ يُونُسَ بْنِ أَبِي إِسْحَاقَ الْهَمْدَانِي عَنْ أُمِّهِ الْعَالِيَةِ، قَالَتْ: كُنْتُ قَاعِدَةً عِنْدَ عَائِشَةَ (رَضِ) فَأَتَتْهَا أُمُّ مُحَبِّةٍ فَقَالَتْ: إِنِّي بَعْتُ زَيْدَ بْنِ أَرْقَمَ جَارِيَةً إِلَى الْعِطَاءِ. فَذَكَرُوا بَنِيهِ. وَقَالَ الدَّار قُطْنِيٌّ: أُمُّ مُحَبِّةٍ وَ أُمُّ الْعَالِيَةِ مَجْهُولَتَانِ لَا يَحْتَجُّ بِهِمَا. (قُلْتُ): بَلِ الْعَالِيَةُ امْرَأَةٌ مَعْرُوفَةٌ جَلِيلَةُ الْقَدْرِ، ذَكَرَهَا ابْنُ سَعْدٍ فِي «الطَّبَقَاتِ» فَقَالَ: الْعَالِيَةُ بِنْتُ أَيْفَعِ بْنِ شَرْحَبِيلٍ. امْرَأَةُ أَبِي إِسْحَاقَ السَّيِّعِيِّ. سَمِعْتُ مِنْ عَائِشَةَ (رَضِ). وَ أُمُّ مُحَبِّةٍ بِضَمِّ الْمِيمِ وَ كَسْرِ الْحَاءِ. كَذَا ضَبَطَهُ الدَّار قُطْنِيٌّ فِي كِتَابِ «الْمُؤْتَلَفِ وَ الْمَخْتَلَفِ»، وَ رَوَاهُ أَبُو حَنِيفَةَ فِي مَسْنَدِهِ عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ السَّيِّعِيِّ عَنْ امْرَأَةٍ أَبِي السَّيِّفِ أَنَّ امْرَأَةً سَأَلَتْ عَنْ عَائِشَةَ فَقَالَتْ: إِنَّ زَيْدَ بْنَ أَرْقَمَ بَاعَنِي جَارِيَةً بِثَمَانِ مِائَةٍ وَ اشْتَرَاهَا مِنِّي بِسِتِّمِائَةٍ فَقَالَتْ: أَبْلَغُنِي زَيْدَ بْنَ أَرْقَمَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ

عَبَقَاتِ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَيْمَةِ الْأَطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٦٧١

قد أبطل جهاده إن لم يتب. وجه الاستدلال أنَّها جعلت جزءا مباشرةً هذا العقد بطلان الحجِّ و الجهاد مع رسول الله (ص) إن لم يتب، و أجزيه الجرائم لا تعلم بالرأى فكان مسموعا من رسول الله (ص) و العقد الصَّحيح لا يجازى بذلك فكان فاسدا و انَّ زيدا اعتذر إليها، و هو دليل على كونه مسموعا، و فى المجتهديات كان بعضهم يخالف بعضا و ما كان أحدهما يعتذر إلى صاحبه. فإن قلت: يجوز أن يكون إلحاق الوعيد لكون البيع إلى العطاء و هو أجل مجهول. (قلت: ثبت من مذهب عائشة (رض) جواز البيع إلى العطاء و هو مذهب على و ابن أبى ليلى و آخرين و لم يكن كذلك. فان قلت: لم كرهت العقد الأوّل مع أن الفساد من الثَّانى؟ قلت: لأنَّها تطرَّق به إلى الثَّانى، كالسَّيفر يكون محظورا إذا كان لقطع الطَّريق و إن كان السَّيفر مباحا فى نفسه. فان قلت: القبض غير مذكور فى الحديث فيمكن أن يكون الوعيد للتَّصرف فى المبيع قبل القبض. قلت: تلاوتها آية الرِّبا دليل على أنَّه للرِّبا لا لعدم القبض .

و ابن الهمام السَّيَّاسِي در «فتح القدير» گفت: [و لنا: قول عائشة (رض) إلى آخر ما نقله المصنّف عن عائشة، يفيد أنّ المرأة هي التي باعت زيدا بعد أن اشترت منه و حصل له الزَّيْح لأنّ «شريت» معناه «بعت»، قال (تعالى): شروه بثلثين بخس. أي: باعوه، و هو رواية أبي حنيفة فإنّه روى في مسنده عن أبي إسحاق السَّيَّيْعي عن امرأة أبي السَّيْفِر أنّ امرأة قالت لعائشة (رض) إنّ زيد بن أرقم باعني جارية بثمانمائة درهم ثم اشترانا منّي بستمائه. فقالت: أبلغيه أنّ الله أبطل جهاده مع رسول الله (ص) إن لم يتب. ففي هذا أنّ الذي باع زيد ثم استردّ و حصل الزَّيْح له، و لكن رواية غير أبي حنيفة من أئمة الحديث عكسه. روى الإمام أحمد ابن حنبل، حدَّثنا محمد بن جعفر؛ حدَّثنا شعبه عن أبي إسحاق السَّيَّيْعي عن امرأته أنّها دخلت على عائشة هي و أمّ ولد زيد بن أرقم فقالت أمّ ولد زيد لعائشة: إنّني باعت من زيد غلاما بثمان مائة: درهم نسيئة و اشتريته بستمائه نقدا. فقالت أبلغني زيدا أن قد أبطلت جهادك مع رسول الله (ص) إلّا أن

تتوب بئسما شريت و بئسما اشريت،

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۷۲

و هذا فيه أنّ الذي حصل له الرّبح هي المرأة. قال ابن عبد الهادي في «التنقيح»:

هذا إسناد جيد و إن كان الشافعي قال: لا يثبت مثله عن عائشة. و قول الدار- قطنی في العالية «هي مجهولة لا يحتج بها» فيه نظر، فقد خالفه غير واحد، و لولا أنّ عند أمّ المؤمنين علما من رسول الله أنّ هذا محرّم لم تستجز أن تقول مثل هذا الكلام بالاجتهاد. و قال غيره: هذا ممّا لا يدرك بالرّأى. و المراد بالعالية امرأة أبي اسحاق السبيعي التي ذكر أنّها دخلت مع أمّ ولد على عائشة. قال ابن الجوزي: قالوا إنّ العالية امرأة مجهولة لا يحتج بنقل خبرها. قلنا: هي امرأة جليّة القدر، ذكرها ابن سعد في «الطبقات» فقال: العالية بنت أنفع بن شراحيل، امرأة أبي إسحاق السبيعي. سمعت من عائشة. و قولها: بئسما شريت، أي بعث.

قال «تعالى»: و شروه بثمان بخس. أي باعوه. و إنّما ذمّت العقد الأوّل لآئه و سيلة؛ و ذمّت الثاني لأنه مقصود بالفساد. و روى هذا الحديث على هذا النحو عبد الرزاق، قال: أخبرنا معمر و الثوري عن أبي إسحاق السبيعي عن امرأة أنّها دخلت على عائشة في نسوة فسألته امرأة فقالت: كانت لي جارية فبعتها من زيد بن أرقم بثمانمائة إلى العطاء ثم ابتعتها منه بستمائه فنقدته ستمائة و كتب لي عليه ثمانمائة. فقالت عائشة: - إلى قولها - إلّا أن يتوب. و زاد: فقالت المرأة لعائشة:

أرأيت إن أخذت رأس مالي و رددت عليه الفضل؟ فقالت: فمن جاءه مؤعظة من ربّه فأنتهى فله ما سلف

. لا يقال: إنّ قول عائشة و ردّها لجهالة الأجل و هو البيع إلى العطاء. فإنّ عائشة كانت ترى جواز الأجل إلى العطاء، ذكره في «الأسرار» و غيره .

و ابن امير الحاج الحلبي در كتاب «التقرير و التحبير» در مسئله إلحاق قول صحابي بسنت گفته: [و فساد بيع ما اشترى قبل نقد الثمن لقول عائشة لأمّ ولد زيد بن أرقم - لما قالت لها: إني بعث من زيد غلاما بثمانمائة درهم نسيته و اشتريته بستمائه نقدا-: أبلغني زيدا أن قد أبطلت جهادك مع رسول الله صلى الله عليه و سلم إلّا أن تتوب، بئسما اشريت و بئسما شريت. رواه أحمد. قال ابن عبد الهادي:

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۷۳

إسناده جيد].

و عبد اللطيف بن عبد العزيز الحنفی المعروف بابن الملك در «شرح منار» گفته: [و كفساد شراء ما باع بأقلّ ممّا باع قبل نقد الثمن مع أنّ القياس يقتضى جوازه عملا بقول عائشة رضى الله عنها لتلك المرأة القائلة: إني بعث خادما من زيد بن أرقم بثمان مائة درهم إلى العطاء فاحتاج إلى ثمنه فاشتريته منه بستمائه، قالت: بئسما شريت و اشتريت، أبلغني زيد بن أرقم أنّ الله تعالى أبطل حجّه و جهاده مع رسول الله عليه السلام إن لم يتب .

و زين الدين عبد الرحمن بن أبي بكر المعروف بابن العيني در «شرح منار» گفته: [و شراء ما باع بأقلّ ممّا باع قبل نقد الثمن أفسدوه بقول عائشة للتي قالت إني بعث من زيد بن أرقم خادما بثمانمائة درهم إلى العطاء فاحتاج إلى ثمنه فاشتريته قبل محلّ الأجل بستمائه: بئسما شريت و اشتريت! أبلغني زيد بن أرقم أنّ الله أبطل جهاده و حجّه مع رسول الله عليه السلام إن لم يتب .

و جلال الدين سيوطی در تفسیر «درّ منثور» گفته: [و أخرج عبد الرزاق و ابن أبي حاتم عن عائشة أنّ امرأة قالت لها: إني بعث زيد بن أرقم عبدا إلى العطاء بثمانمائة فاحتاج إلى ثمنه فاشتريته قبل محلّ الأجل بستمائه: فقالت:

بئسما شريت و بئسما اشريت، أبلغني زيدا أنّه قد أبطل جهاده مع رسول الله صلى الله عليه و سلم إن لم يتب. قلت: أفرأيت إن تركت المائتين و أخذت الستمائه! فقالت: نعم! فمن جاءه مؤعظة من ربّه فأنتهى فله ما سلف

].

و نیز سیوطی در «عين الإصباح» گفته: [أخرج عبد الرزاق في «المصنّف» و الدار قطنی و البيهقي في سننهما عن أبي إسحاق السبيعي

عن امرأته أنها دخلت على عائشة في نسوة فسألتها امرأة فقالت: يا أم المؤمنين! كانت لنا جارية فبعتها من زيد بن أرقم بثمانمائة إلى العطاء ثم ابتعتها منه بستمائة فنقدته الستمائة و كتبت عليه ثمانمائة، فقالت عائشة: بثمنا اشترت و بثمنا شريت، أبلغى زيد بن أرقم أنه قد أبطل جهاده مع رسول الله صلى الله عليه وسلم إلا أن يتوب. فقالت المرأة

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۷۴

لعائشة: أ رأيت إن أخذت رأس مالي و رددت عليه الفضل؟ قالت: فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ [.

و عبد الرحمن بن علي الشهير بابن الدبيع الشيباني در «تيسير الوصول» گفته: [و عن أمّ يونس، قالت: جاءت أمّ ولد زيد بن أرقم رضى الله عنه إلى عائشة رضى الله عنها فقالت: بعت جارية من زيد بثمانمائة درهم إلى العطاء ثم اشتريتها منه قبل حلول الأجل بستمائة درهم و كنت شرطت عليه أنك إن بعتها فأنا أشتريها منك. فقالت عائشة رضى الله عنها: بثمنا شريت و بثمنا اشترت، أبلغى زيد بن أرقم أنه قد أبطل جهاده مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إن لم يتب منه. قالت: فما يصنع؟ قالت عائشة رضى الله عنها: فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ . الآية. فلم ينكر أحد على عائشة رضى الله عنها؛ و الصحابة رضى الله عنهم متوفرون .

و زين الدين الشهير بابن نجيم المصرى در «بحر رائق- شرح كنز الدقائق» گفته: [قوله: و شراء ما باع بالأقل قبل التقد. أى لم يجز شراء البائع ما باع بأقل ممّا باع قبل نقد الثمن، فهو مرفوع عطفًا على البيع لا أنه مجرور عطفًا على المجزورات لأنه لو كان كذلك لصار المعنى لم يجز بيع شراء، و هو فاسد و إنما منعنا جوازه استدلالًا بقول عائشة (رض) لتلك المرأة و قد باعت بستمائة بعد ما اشترت بثمانمائة: بثمنا شريت و اشترت، أبلغى زيد بن أرقم أن الله (تعالى) أبطل حجّه و جهاده مع رسول الله (ص) إن لم يتب . و ملا على قارى در «مرقاة- شرح مشکاة» در شرح حديث تمر جنيب بعد ذكر اختلاف در مسئله احتيال در ربا گفته: [قال الطيبي- رحمه الله:- و ينصر قول مالك و أحمد ما رواه رزين في كتابه عن أمّ يونس أنها قالت: جاءت أمّ ولد لزيد بن أرقم إلى عائشة رضى الله عنها فقالت: بعت جارية من زيد بثمانمائة درهم إلى العطاء ثم اشتريتها قبل حلول الأجل بستمائة و كنت شرطت عليه أنك إن بعتها فأنا أشتريها منك. فقالت لها عائشة رضى الله عنها: بثس ما شريت

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۷۵

و بثس ما اشترت أبلغى زيد بن أرقم أنه قد أبطل جهاده مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إن لم يتب منه. قالت: فما يصنع؟ قالت: فقالت عائشة: فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ فلم ينكر أحد على عائشة؛ و الصحابة متوفرون.

و محمد بن حسن بن أحمد الكواكبي مفتي حلب الشهباء در كتاب «فوائد سمّيه- شرح فرائد سمّيه» گفته:

[و من شرى ما باع بالأقل من الذى باع به من قبل

و الثمن الاول ما كان نقد فذا شراؤه يقينا قد فسد

أى: إن اشترى جارية مثلاً بألف درهم حاله أو نسيه فقبضها ثم باعها من البائع بخمسمائة قبل أن ينقد الثمن الأول لا يجوز البيع الثانى لقول عائشة رضى الله عنها لتلك المرأة و قد باعت جارية من زيد بن أرقم بثمانمائة إلى العطاء ثم ابتعتها منه بستمائة و كتبت عليه ثمانمائة: بثمنا اشترت و بثمنا اشترى أخبرى زيد بن أرقم أن الله تعالى أبطل حجّه و جهاده مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إن لم يتب .

و ملا احمد بن أبى سعيد بن عبيد الله الحنفى در «نور الانوار- شرح منار» گفته:

[و شراء ما باع بأقل ممّا باع قبل نقد الثمن الأول فإنّ القياس يقتضى جوازه، و لكنّا قلنا بحرمة جميعا عملاً بقول عائشة رضى الله عنها

لتلك المرأة وقد باعت بستمائه بعد ما شرت بثمانمائة من زيد بن أرقم: بثمنا شريت واشترت أبلغى زيد بن أرقم بأن الله تعالى أبطل حجّه و جهاده مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إن لم يتب .

و مولوی عبد العلی بن نظام الدّین الأنصاری در «فواتح الرّحموت» در مسئلہ «تقلید الصّحابی فیما لا یدرک بالرّأی» گفتہ: [مثال آخر: روی رزین عن أمّ یونس قالت: جاءت أمّ ولد زید بن أرقم إلى أمّ المؤمنین عایشة فقالت: بعث جاریة من زید بثمانمائة درهم إلى العطاء ثمّ اشتریتها قبل حلول الأجل بستّمائة و کنت شرطت علیه إن بعثها فأنا أشتريها منك. فقالت لها عایشة: بئسما شريت و بئسما اشتریت أبلغی زید بن أرقم أنّه قد أبطل جهاده مع رسول الله - صلی الله علیه و آله و أصحابه و سلّم - إن لم یتب منه. قالت: فما نصنع؟ قال: قالت عایشة: فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ عِبْقَاتُ الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۶۷۶

مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ
وَمَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ

. و الحكم ببطلان الجهاد لا يكون بالرأى فلا بدّ من السّماع .

و مولوی محمد عبد الحلیم بن محمد امین اللہ لکھنوی المعاصر در «قمر الأقمار حاشیۃ نور الأنوار» گفته: [(قال: و شراء ما باع. إلخ)، صورته: أن يبيع رجل عرضا من رجل بثمان مؤجل ثم اشترى ذلك البائع من ذلك المشتري بأقل من الثمن الأول قبل نقد الثمن الأول، فهذا الشراء حرام فاسد. و لقائل أن يقول:

إِنَّ هَذَا الْمِثَالَ لَا يَصَحُّ فَإِنَّ فُسَادَ هَذَا الْبَيْعِ مِمَّا يَدْرِكُ بِالرَّأْيِ وَالْقِيَاسِ فَإِنَّ الْبَائِعَ الْأَوَّلَ لَمَّا اشْتَرَى بِأَقْلٍ مِنَ الثَّمَنِ الْأَوَّلِ قَبْلَ نَقْدِهِ حَصَلَ الْمُبِيعُ فِي مِلْكِ الْبَائِعِ الْأَوَّلِ وَهَذَا الْقَدْرُ الْأَقْلَ سَقَطَ مِنْ ذِمَّةِ الْمُشْتَرَى الْأَوَّلِ وَالزِّيَادَةُ عَلَيْهِ بَقِيَ فِي ذِمَّتِهِ مَعَ خُرُوجِ الْمُبِيعِ عَنْ مِلْكِهِ، فَكَأَنَّ الْبَائِعَ الْأَوَّلَ حَصَلَ هَذَا الْقَدْرُ الْبَاقِي بِلَا بَدَلٍ فَاشْتَبَهَ بِالزَّبَا، وَالزَّبَا وَشَبِهُتَهُ كِلَاهُمَا مُحَرَّمَانِ، فَلِذَا حُكِمَ بِفُسَادِ هَذَا الْعَقْدِ. نَعَمْ! إِنَّ وَعِيدَ بَطْلَانِ الْحَجِّ وَالْجِهَادِ لَا يَحْصُلُ بِالْقِيَاسِ فَلَا بَدَّ مِنْ سَمَاعِ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا هَذَا الْوَعِيدَ مِنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. (قوله: يَقْتَضِي جَوَازَهُ). فَإِنَّ الْمَلِكَ فِي الْبَيْعِ الْأَوَّلِ قَدْ تَمَّ بَقْبُضُ الْمُشْتَرَى الْأَوَّلِ وَإِنْ لَمْ يَنْقُدِ الثَّمَنَ وَهُوَ الْمَجْزُوزُ لِلتَّصَرُّفِ فَيَنْبَغِي أَنْ يَصَحَّ الْعَقْدُ الثَّانِي كَمَا يَصَحُّ الْعَقْدُ إِذَا اشْتَرَى الْبَائِعُ الْأَوَّلُ مِنَ الْمُشْتَرَى الْأَوَّلِ بِمِثْلِ الثَّمَنِ الْأَوَّلِ قَبْلَ نَقْدِ الثَّمَنِ الْأَوَّلِ. (قوله: عَمَلًا بِقَوْلِ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا لَتِلْكَ الْمَرْأَةُ الْخ) أَوْرَدَهُ عَلِيُّ الْقَارِي فِي «الصَّبْحِ الصَّادِقِ»: قَالَتْ أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ عَائِشَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا لِأُمِّ وَلَدِ زَيْدِ بْنِ أَرْقَمَ حِينَ قَالَتْ لَهَا: «إِنِّي بَعْتُ مِنْ زَيْدٍ غُلَامًا بِثَمَانِ مِائَةِ دِرْهَمٍ نَسِيئَةً وَاشْتَرَيْتُهُ بِسِتِّمِائَةِ نَقْدًا»: أَبْلَغَى زَيْدًا أَنِّي (أَنْكَ). (ظ) قَدْ أَبْطَلْتَ جِهَادَكَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِثَمَانٍ اشْتَرَيْتَ وَبِثَمَانٍ شَرَيْتَ. رَوَاهُ أَحْمَدُ. (قوله: وَكَانَ بَاعَتْ). أَيْ شَرَتْ. (قوله: بَعْدَ مَا شَرْتَ). أَيْ بَاعَتْ. (قوله: بِثَمَانٍ شَرَيْتَ). أَيْ بَعْتُ. «كَذَا فِي الْكِفَايَةِ». (قوله:

أبلغني زيد بن أرقم. (إخ). فلما وصل الخبر إلى زيد بن أرقم تاب وفسخ البيع و جاء إلى عائشة رضي الله عنها معتذرا].

شانزدهم آنکہ:

اشاره

بعض أصحاب متهالكين على التّباب چنان جرأت و جسارت

عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٦٧٧

داشتند که بیع خمر را مباح و جائز می‌انگاشتند؛ و با تبعای یهود این سنت را جاری کرده اگر چه بذروه اجتهاد می‌رسیدند لیکن از بارگاه حضرت خلافت مآب - أعنی عمر بن الخطاب - مستحق لعن ربّ الأرباب می‌گردیدند.

و بر عاقل بصیر واضح و مستنیرست که هرگز جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم این گونه اشخاص ملعونین را مشبه بنجوم هدایت نخواهد فرمود و امت را در غیر منصوصات کتاب و سنت احاله بر استنباط و اجتهادشان فرموده در ضلال و إضلال نخواهد افزود.

و شواهد این جرأت و جسارت اگر چه بیش از بیشت؛ لیکن درین جا بر بعض عبارات أسفار أخبار سنیّه اکتفا می‌رود. شافعی در «مسند» خود گفته:

[أخبرنا سفيان عن عمرو بن دينار عن طاوس عن ابن عباس رضي الله عنهما، قال: بلغ عمر بن الخطاب رضي الله عنه أن رجلاً باع خمرًا فقال: قاتل الله فلاناً! باع الخمر؟ أما علم أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال: قاتل اليهود! حرمت عليهم الشحوم فجملوها فباعوها].

و ابو بکر بن ابی شیبّه بغدادی در مصنف خود گفته: [حدثنا هشيم عن مطيع عن الشعبي عن مسروق، قال: قال عمر: لعن الله فلاناً فإنه أول من أذن في بيع الخمر].

مباح دانستن جماعتی از صحابه بیع خمر را و تجاهر سمره بن جندب بر اقدام باین فعل شیعی

و أحمد بن حنبل در «مسند» خود گفته:

[حدثنا سفيان عن عمرو بن طاوس عن ابن عباس، ذكر لعمر رضي الله عنه أن سمره؛- و قال مرة: بلغ عمر أن سمره؛- باع خمرًا، قال: قاتل الله سمره، إن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال: لعن الله اليهود حرمت عليهم الشحوم فجملوها فباعوها]. و عبد الله بن عبد الرحمن الدارمي در «مسند» خود گفته:

[حدثنا محمد بن أحمد، ثنا سفيان عن عمرو- يعني ابن دينار- عن طاوس عن ابن عباس قال: بلغ عمر أن سمره باع خمرًا فقال: قاتل الله سمره؛ أما علم أن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال: لعن الله اليهود حرمت عليهم الشحوم فجملوها فباعوها. قال سفيان: جمّلوها: أذا بوها].

و بخاری در «صحیح» خود در باب «لا يذاب شحم الميتة ولا يباع و دكه»

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۷۸

گفته:

[حدثنا الحميد بن حذثنا سفيان حدثنا عمرو بن دينار، قال: أخبرني طاوس أنه سمع ابن عباس رضي الله عنهما يقول: بلغ عمر أن فلاناً باع خمرًا فقال: قاتل الله فلاناً! أ لم يعلم أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال: قاتل الله اليهود! حرمت عليهم الشحوم فجملوها فباعوها.

حدثنا عبدان، أخبرنا عبد الله أخبرنا يونس عن ابن شهاب، قال:

سمعت سعيد بن المسيّب عن أبي هريرة رضي الله عنه أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال: قاتل الله اليهود حرمت عليهم الشحوم فباعوها و أكلوا أثمانها. قال أبو عبد الله: قاتلهم الله: لعنهم، قتل - لعن - الخراصون .

و نیز بخاری در «صحیح» خود در باب «ما ذكر عن بنی إسرائيل» گفته:

[حدثنا علي بن عبد الله حدثنا سفيان عن عمرو بن طاوس عن ابن عباس، قال:

سمعت عمر رضي الله عنه يقول: قاتل الله فلاناً! أ لم يعلم أن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال:

لعن الله اليهود، حرمت عليهم الشحوم فجملوها فباعوها. تابعه جابر و أبو هريرة عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم .

و مسلم در «صحیح» خود گفته:

[حدَّثنا أبو بكر بن أبي شيبة و زهير بن حرب و إسحاق بن إبراهيم - و اللفظ لأبي بكر - قالوا: نا: سفيان بن عيينة عن عمرو عن طاوس عن ابن عباس، قال: بلغ عمر أن سمره باع خمرًا فقال: قاتل الله سمره! أ لم يعلم أن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال: لعن الله اليهود حرّمت عليهم الشحوم فجملوها فباعوها.

حدَّثنا أمية بن بسطام، نا: يزيد بن زريع، نا: روح - يعنى ابن القاسم - عن عمرو بن دينار بهذا الإسناد مثله .

و ابن ماجه در «سنن» خود در باب «التجارة في الخمر» گفته:

[حدَّثنا أبو بكر بن أبي شيبة، ثنا سفيان عن عمرو بن دينار عن طاوس عن ابن عباس، قال: بلغ عمر أن سمره باع خمرًا فقال: قاتل الله سمره! أ لم يعلم أن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال: لعن الله اليهود، حرّمت عليهم الشحوم فجملوها فباعوها]. و نسائي در «سنن» خود گفته: [«التهى عن الانتفاع بما حرّم الله عزّ و جلّ».

أخبرنا إسحاق بن إبراهيم، قال: أخبرنا سفيان عن عمرو عن طاوس عن ابن عباس

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۶۷۹

قال: أبلغ عمر أن سمره باع خمرًا، قال: قاتل الله سمره! أ لم يعلم أن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال: قاتل الله اليهود، حرّمت عليهم الشحوم فجملوها. قال سفيان: أذابوها].

و غزالي در «إحياء العلوم» گفته: [و من الوقت الذي نهى النبي صلى الله عليه و سلم عن الربا

فقال: أول ربا أضعه ربا العباس،

ما ترك الناس بأجمعهم كما لم يتركوا شرب الخمر و سائر المعاصي حتى روى أن بعض أصحاب النبي صلى الله عليه و آله و سلم باع الخمر فقال عمر رضى الله عنه: لعن الله فلانا، هو أول من سنّ بيع الخمر].

و عبد الغنى بن عبد الواحد بن عليّ بن مسرور الجماعيلي المقدسي الحنبلي در «عمدة الأحكام» گفته:

[عن عبد الله بن عباس رضى الله عنهما قال: بلغ عمر أن فلانا باع خمرًا فقال: قاتل الله فلانا، أ لم يعلم أن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال: لعن الله اليهود، حرّمت عليهم الشحوم فجملوها فباعوها. هذه رواية البخاري و مسلم و أخرجه النسائي،

قاتل الله اليهود، حرّمت عليهم الشحوم فجملوها فباعوها. جمّلوها: أذابوها].

و ابن الاثير الجزري در «جامع الاصول» گفته:

[ابن عباس، قال: بلغ عمر بن الخطاب أن فلانا باع خمرًا فقال: قاتل الله فلانا، أ لم يعلم أن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال: لعن الله اليهود، حرّمت عليهم الشحوم فجملوها فباعوها. هذه رواية البخاري و مسلم و أخرجه النسائي، قال: أبلغ عمر أن سمره بن جندب باع خمرًا فقال:

قاتل الله سمره! أ لم يعلم، الحديث .

و علاء الدين على بن محمد بن إبراهيم البغدادي المعروف بالخازن در تفسير «لباب التأويل» در تفسير آیه يَسْتُلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ

گفته: [أجمعت الأمة على تحريم بيع الخمر و الانتفاع بها و تحريم ثمنها، و يدلّ على ذلك ما

روى عن جابر، قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يقول عام فتح مكّة إنّ الله تعالى حرّم بيع الخمر و الانتفاع بها و الميتة و الخنزير و الأصنام. أخرجاه في «الصّحيحين» مع زيادة اللفظ (ق). عن عائشة، قالت: خرج رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فقال: حرّمت التجارة في الخمر.

(ق). عن ابن عباس، قال: بلغ عمر بن الخطاب أن فلانا باع خمرًا فقال: قاتل الله فلانا: أ لم يعلم أن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال: لعن الله اليهود، حرّمت عليهم الشحوم فجملوها فباعوها].

عِبَقَاتِ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۸۰

و عماد الدین اسماعیل بن أحمد بن سعید بن محمد بن الأثیر الحلبي الشافعی در «إحكام الأحكام- شرح عمدة الأحكام» در شرح [حدیث «قاتل الله فلانا» گفته: [و فلان الذی کنی عنه هو سمره بن جندب .

و ابن حجر عسقلانی در «تلخیص الخیر» گفته: حدیث نهی عن بیع العنب من عاصره. أخرجه الطبرانی فی الأوسط عن محمد بن أحمد بن أبی خيثمة باسناده عن بريدة، مرفوعا: من حبس العنب أيام القطاف حتى يبيعه من يهودى أو نصرانى أو ممن يتخذ خمرًا فقد تقحّم النار على بصيرة. و فی «الصّحیحین»: بلغ عمر بن الخطاب أنّ فلانا- یعنی سمره بن جندب- باع خمرًا فقال: قاتل الله فلانا؛ الحدیث و فی الباب الأحادیث الواردة فی لعن بائع الخمر و مبتاعها و حاملها و المحمولة إلیه . و ملا علی متقی در «کنز العمال» گفته:

[عن ابن عباس، قال: بلغ عمر أنّ سمره باع خمرًا فقال: قاتل لله سمره! أما علم أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم قال: قاتل الله اليهود حرّم الله عليهم الشحوم فجملوها فباعوها.

عب [۱]. حم [۲]. و الدارمی و العدنیّ. خ [۳]. م [۴]. ن [۵]. حب [۶]. و ابن الجارود. و ابن جریر. ق [۷]. و نیز ملا- علی متقی در «کنز العمّال» گفته: [عن عمر، قال: لعن الله فلانا فإنه أوّل من أذن فی بیع الخمر و إنّ التجارة لا تصحّ فيما لا یحلّ أكله و شربه. ش. ق. أى أخرجه ابن أبی شیبة فی «المصنّف» و البیهقی فی «السّنن»].

و شاه ولی الله دهلوی در «إزالة الخفاء» گفته

[أحمد بن حنبل عن ابن عباس: [۱] أى أخرجه عبد الرزاق.

[۲] أى أخرجه أحمد.

[۳] أى أخرجه البخاری.

[۴] أى أخرجه مسلم.

[۵] أى أخرجه النسائی.

[۶] أى أخرجه ابن حبان.

[۷] أى أخرجه البیهقی. (۱۲).

عِبَقَاتِ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۸۱

ذکر لعمر بن الخطاب أنّ سمره باع خمرًا قال: قاتل الله سمره إنّ رسول الله (ص) قال: لعن الله اليهود حرّم عليهم الشحوم فجملوها فباعوها].

تجاسر سمره بن جندب بر بیع خمر و خنزیر هر دو!

و تجاسر سمره بن جندب بر اجتهاد باطل بحدی رسیده بود که بالآخر در فیء مسلمین ثمن خمر و خنزیر هر دو را مخلوط ساخت و پرده از روی دین و دیانت خود برداشته و این معنی چون بر حضرت عمر منکشف گردید کفّ افسوس مالیدند و از صنیع شنیع او زار زار نالیدند، و بلا- لحاظ مرتبه صحابیت بتحقیق او پرداختند، و بلغت مفضحه او را نواختند، چنانچه ملا علی متقی در «کنز العمال» گفته: [عن ابن عباس، قال: رأیت عمر یقلّب کفّه و هو یقول: قاتل الله سمره! عویمل لنا بالعراق خلط فی فیء المسلمین ثمن الخمر و الخنزیر فهی حرام و ثمنها حرام (عب. ق). أى أخرجه عبد الرزاق فی مصنّفه و البیهقی فی سننه .

و در کمال ظهورست که تجاسر سمره بر بیع خمر و خنزیر هر دو و خلط قیمت آن در فیء مسلمین مصداق «ظلمات بعضها فوق

بعض» ظاهر می نماید، و سراسر عناد و مخالفت و عین معارزت و مشاقت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می باشد، زیرا که آن جناب حسب روایات حفاظ اهل سنت ارشاد فرموده است:

«من باع الخمر فليشقص الخنازير»،

چنانچه علاء الدین علی بن محمد البغدادی المعروف بالخازن در «تفسیر» خود آورده است:

[عن المغيرة بن شعبه قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: من باع الخمر فليشقص الخنازير. أخرجه أبو داود. و قوله: فليشقص الخنازير،

أى فليقطعها قطعاً قطعاً كما تقطع الشاة للبيع. و المعنى: من استحل بيع الخمر فليستحل بيع الخنازير فإنهما فى التحريم سواء].

و این حدیث هاتک أستار بنحوی که شین و شنار و عزّ و عار سمره را فراوی أصحاب أبصار می نهد أظهر من الشمس فى رابعة النهار می باشد. و از ملاحظه بعض تصانیف اعلام سنیّه واضح و لائح می شود که فقاہت و اجتهاد سمره بن جندب در باب خمر بذروه ترقی کرد که او بدرد این امّ الخبائث در حمام جسم خود را می مالید و حضرت عمر اقدام او را برین فعل شنیع و عمل فظیع چون خیلی قبیح

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۶۸۲

و منکر دیدند لهذا بالای منبر علی رؤوس الأشهاد بر او لعنت نمودند، چنانچه فقیه جلیل حنفیه شمس الائمه فخر الاسلام أبو بکر محمد بن أبی سهیل السرخسی در کتاب «مبسوط» آورده: [و یکره شرب دردی الخمر و الانتفاع به لأنّ الدردی من کلّ شیء بمنزلة صافیه، و الانتفاع بالخمر حرام فکذلک بدریه. و هذا لأنّ فى الدردی أجزاء الخمر، و لو وقعت قطرة من خمر فى ماء لم یجز شربه و الانتفاع به فالدردی أولى. و الذى روى أنّ سمره بن جندب رضى الله عنه كان يتدلّك بدردی الخمر فى الحمام؛ فقد أنکر علیه عمر رضى الله عنه ذلك حتّى لعنه على المنبر لما بلغه ذلك عنه، و ليس لأحد أن يأخذ بذلك بعد ما أنكره عمر رضى الله عنه .

و غالباً سمره در مسئله تدلّک خمر علاوه بر اجتهاد خود اتباع و تقلید بعض اکابر صحابه که بالاتر ازو در مرتبه صحابیت و اجتهاد بودند نیز پیش نظر داشت.

آیا نمی دانی که خالد بن الولید که اهل سنت بچه حدّ دلدادہ افعال او هستند و بر مساعی موهومه او در نشر اسلام افتخارهای بیجا دارند در عشق امّ الخبائث همین و تیره را پیش گرفته بود و با وصف تنبیه حضرت عمر مرتدع نشد و از راه غلظت و جفا تاویل علیل برای فعل خود ایجاد کرد، تا آنکه حضرت عمر بار دیگر بزجر و توبیخش پرداختند و او را مع اقاربش عرضه تأنّب و تشویر ساختند و بنا بر بعض روایات معزولش نموده از مرتبه امارت انداختند، چنانچه در «تاریخ طبری» مذکورست: [كتب إلى السري عن شعيب عن سيف عن أبي عثمان و أبي حارثة: قالوا: فما زال خالد على قنسرین حتى غزا غزوته التي أصاب فيها و قسم فيها ما أصاب لنفسه، كتب إلى السري عن شعيب عن سيف عن أبي المجالد مثله. قالوا:

و بلغ عمر أنّ خالدًا دخل الحمام فتدلّك بعد الثورة بثخين عصفر معجون بخمر، فكتب إليه: بلغني أنّك تدلّك بخمر و إنّ الله قد حرّم ظاهر الخمر و باطنه كما حرّم ظاهر الإثم و باطنه، و قد حرم مسّ الخمر إلّا أن تغسل كما حرّم شربها:

فلا تمسّوها أجسادكم فإنّها نجس و إنّ فعلتم فلا تعودوا. فكتب إليه خالد: إنّنا

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۶۸۳

قتلناها فعدت غسولا غير خمر. فكتب إليه عمر: إنّني أظنّ آل المغيرة قد ابتلوا بالجفاء فلا أماتكم الله عليه! فانتهی إليه ذلك .

و ابن الاثير الجزری در «تاریخ کامل» در وقائع سنه سبع عشره آورده:

[و قيل إنّ خالد بن الوليد حضر فتح الجزيرة مع عياض و دخل حماماً بآمد فأطلى بشيء فيه خمر فعزله عمر].

و نیز ابن الاثير در «کامل» در وقائع سنه سبع عشره آورده: [و دخل خالد الحمام فتدلّك بغسل (بغسول. ظ) فيه خمر، فكتب إليه عمر:

بلغنی اَنْتَک تدلّکت بخمر و اِنَّ الله قد حرّم ظاهر الخمر و باطنه و مسّه و باطنها و مسّیها. (ظ) فلا تمسّوها أجسادکم. فکتب إليه خالد: انا فتناها (قتلناها. ظ) فعادت غسولا غیر خمر. فکتب إليه عمر: اِنَّ آل المغیره ابتلوا بالجفاء فلا أمتکم الله علیه . و ابن خلدون مغربی در «تاریخ» خود آورده: [و قیل اِنَّ خالدا حضر فتح الجزیره مع عیاض و دخل الحمام بآمد فأطلى بشيء فيه خمر].

و نیز ابن خلدون در «تاریخ» خود آورده: [و شاع فی الناس ما أصاب خالد مع عیاض بن غنم من الأموال فانتجعه رجال منهم الأشعث بن قیس و أجازہ بعشرة آلاف و بلغ ذلك عمر مع ما بلغه فی آمد من تدلّک بالخمر فکتب إلى أبی عبيدة أن یقیمه فی المجلس و ینزع عنه قلنسوته و یعقله بعمامة و یسأله من أين أجاز الأشعث فإن کان من ماله فقد أسرف فاعزله و اضمم إليك عمله. إلخ .

تقلید معاویه سمره بن جندب را در بیع خمر

و مقام کمال تأسّف و تلّهف اولیای حضرت خلافت مآب این ست که با وصف مکرّر لعن فرمودن ایشان بر سمره بن جندب در باب بیع خمر و استعمال آن چنان اجتهاد او رواج گرفت که مجتهد اعظم حضرات سنیّه، أعنی معاویه هم تقلید او اختیار نمود و بلا تأثمّ و تحرّج راه بیع خمر علی الإعلان و الإجهار در زمان خلیفه ثالث پیمود، و درین خصوص واقعاتی که بمعرض شهود آمد برای ارباب ألباب و أبصار مایه حیرت و اعتبارست و از ایمان و عدالت أصحاب موثرین تباب یکسر پرده می اندازد، و بطلان بودنشان نجوم هدایت کالشمس فی رابعه الثّهار

عِبَقَاتِ الانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۸۴

واضح و آشکار می سازد.

ابو هلال الحسن بن عبد الله العسکری در کتاب «الأوائل» گفته: [أخبرنا أبو القاسم باسناده عن المدائنی عن أبی معشر عن محمد بن کعب عن بريدة الأسلمی، قال: مرّ بعبادة بن الصّامت غیر تحمل الخمر بالشّام فقال: أ زیت هذا؟ قالوا:

بل خمر تباع لمعاوية. فأخذ شفرة فشقّ الزّوايا. فشکاه معاوية إلى أبی هريرة، فقال له أبو هريرة: مالک و لمعاوية؟! له ما تحمل، اِنَّ الله تعالی يقول: تِلْکَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ*

. فقال: یا أبا هريرة! اِنَّک لم تکن معنا إذ بايعنا رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم، بايعناه على السّمع و الطّاعة و الأمر بالمعروف و التّهی عن المنکر و أن نمنعه مِمّا نمنع نساءنا و أبناءنا و لنا الجنّة، فمن و فی بها لله و فی الله له، و من نکث فإنّما ینکث علی نفسه.

فکتب معاوية إلى عثمان یشکوه، فحمّله إلى المدينة فلمّا دخل علیه

قال: سمعت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم يقول: سیلی أمورکم رجال یعرفونکم ما ینکرون و ینکرون علیکم ما تعرفون، فلا طاعة لمن عصی الله، و عبادة یشهد أنّ معاویه منهم، فلم یراجعه عثمان .

۱۷- در بیان اینکه جماعتی از أصحاب بی مبالات فتوای بغیر علم میدادند

اشاره

هفدهم آنکه: در أصحاب جناب رسالت مآب صلّی الله علیه و آله و سلّم بعض اشخاص چنان بی مبالات بودند که فتوی بغیر علم می دادند، و نهایت صفاقت و رقاعت خود را بر منصّه شهود می نهادند، و به سر حدّ زجر و نهر و عدل و ملام أصحاب ألباب و

أحلام می‌رسیدند، و مجبور و ناچار شده مظهر قصور خود از منصب جلیل افتا می‌گردیدند و در کمال ظهورست که أمثال این مغفلین حائرین و مجهملین باثرین را جناب رسالت مآب صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ هرگز نجوم هدایت نخواهد فرمود و اَمّت خود را خواه در منصوبات کتاب و سنّت باشد یا در غیر منصوبات هرگز بایشان تفویض نخواهد نمود.

حالا بعض شواهد این مطلب از کتب أعلام سَنِّیه باید دید، و عبرت از گرویدن، حضرات اهل سنّت بچنین صحابه تائهن عامهین باید گزید.

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۸۵

اشتباهات و فتاوی غلط أَبُو مُوسَى أَشْعَرِي

مَلَّا عَلِيَّ مَتَّقِي در «کنز العمال» در کتاب الصَّلَوة گفته:

[عن عاصم بن ضمره، قال: جاء نفر إلى أبي موسى الأشعري فسأله عن الوتر، فقال: لا وتر بعد الأذان. فأتوا عليا فأخبروه فقال: لقد أغرق في النزاع و أفرط في الفتيا! الوتر ما بينك و بين صلاة الغداة: متى أوترت فحسن (عب و ابن جرير) [۱].

ازین عبارت ظاهر و باهر گردید که أَبُو مُوسَى الْأَشْعَرِي که نزد سَنِّیه از کبار أصحاب جناب رسالت مآب صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ می‌باشد و این حضرات چها مبالغه و اغراق در إثبات مناقب و فضائلش دارند در باب نماز وتر اقدام بر فتاوی باطله نموده؛ و هر گاه این فتاوی او بر جناب امیر المؤمنین علیه السّلام معروض شد آن جناب بکلمه بلیغه «لقد أغرق في النزاع و أفرط في الفتيا»

کمال جهالت او را بر اهل عقل و هوش ظاهر فرمودند، و بودن او از جمله مرتکبین رمی السّیّهام فی الظّلام کالضّیج المنیر لکلّ ذی عینین، واضح و آشکار نمودند.

و چرا چنین نباشد؟! حال آنکه در کتب و أسفار أعلام و أحبار سَنِّیه از عمل خود جناب رسالت مآب صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ ثابت شده که آن جناب نزد اذان نماز وتر ادا می‌فرمودند، چنانچه أحمد بن حنبل شیبانی در «مسند» خود گفته:

[ثنا: عبد الرزاق أنبأنا إسرائيل عن أبي إسحاق عن الحرث عن علي رضي الله عنه، قال: كان رسول الله صَلَّى الله عليه و آلِهِ و سَلَّمَ يوتر عند الأذان و يصلّي ركعتي الفجر عند الإقامة].

و نیز احمد بن حنبل شیبانی در «مسند» خود گفته:

[ثنا أسود، ثنا شريك، عن أبي إسحاق عن عاصم عن علي رضي الله عنه أن النبي صَلَّى الله عليه و سَلَّمَ كان يوتر عند الأذان و يصلّي الركعتين عند الإقامة].

و از عجائب لیل و نهار این ست که أَبُو مُوسَى از کمال غفلت و قَلّت انتباه خود نوم را ناقض وضو نمی‌دانست، و درین باب مرتکب مخالفت سنّت وارده مشهوره [۱] ای: أخرجه عبد الرزاق الصنعاني في «المصنف» و ابن جرير الطبري في «تهذيب الآثار». (۱۲).

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۸۶

یا مخالفت أدلّه ظاهره می‌شد.

چنانچه علامه شمس الأئمه سرخسی در «مبسوط» گفته: [و كان أبو موسى الأشعري (رض): يقول لا ينقض الوضوء بالنوم مضطجعا حتى يعلم بخروج شيء منه! و كان إذا نام أجلس عنده من يحفظه فإذا انتبه سأله فإن أخبر بظهور شيء منه أعاد الوضوء؟].

و غزالی در «مستصفی» در مسئله «الإجماع من الأكثر ليس بحجة» گفته:

[الدلیل الثانی: إجماع الصحابة على تجويز الخلاف للآحاد، فكم من مسألة قد انفرد فيها الآحاد بمذهب كانفراد ابن عباس بالعدل فإنه أنكره. فإن قيل: لا، بل أنكروا على ابن عباس القول بتحليل المتعة وأن الرِّبَا في التَّسْيَةِ، وأنكرت عائشة على ابن أرقم مسألة العينية، أنكروا على أبي موسى الأشعري قوله «التَّوْم لا ينقض الوضوء» و على أبي طلحة القول بأنَّ أكل البرد لا يفطر! و ذلك لانفرادهم به. قلنا: لا، بل لمخالفتهم السنَّة الواردة فيه المشهورة بينهم أو لمخالفتهم أدلَّة ظاهرة قامت عندهم .

و از جمله فتاوی مهمله أبو موسى الأشعري که کمال بلادت و بلاهت او را ظاهر و باهر می نماید این ست که او شیر خوردن شوهر کبیر السنّ را از پستان زوجه مدخوله خود موجب تحریم زوجه بر شوهر می دانست! و بلا- محابا فتوی باین حکم باطل می داد، چنانچه در «موطای مالک» مسطورست: [مالک عن یحیی بن سعید أنّ رجلاً سأل أبا موسى الأشعري فقال: إني مصصت عن امرأتی من ثديها لبناً فذهب في بطني، فقال أبو موسى الأشعري: لا أراها إلّا قد حرمت عليك! فقال عبد الله ابن مسعود: انظر ما تفتي به الرجل؟! فقال أبو موسى: فما تقول أنت؟ فقال عبد الله ابن مسعود: لا رضاعه إلّا ما كان في الحولين. فقال أبو موسى: لا تسألوني عن شيء ما كان هذا الخبر بين أظهركم .

و سرخسی در «مبسوط» آورده: [و روی أنّ أعرابياً ولدت امرأته و مات الولد فانفخ ثديها من اللبن فجعل يمصّه و يمجّ، فدخل بعض اللبن في حلقه فجاء اللبن في حلقه فجاء

عِبَقَاتِ الانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۸۷

إلى أبي موسى الأشعري- رضى الله عنه- و سألته عن ذلك، فقال: حرمت عليك! فجاء إلى ابن مسعود رضى الله عنه و سألته عن ذلك فقال: هي حلال لك فأخبره بفتوى أبي موسى، فقام معه إلى أبي موسى ثم أخذ بآذنه و هو يقول: أ رضيع فيكم هذا اللّحيان؟! فقال أبو موسى رضى الله عنه: لا تسألوني عن شيء مادام هذا الخبر بين أظهركم .

نقل جمله‌یی از احادیث در ذم فتوای بغیر علم

و هر گاه این همه دانستی، پس بعضی از احادیث ذمّ فتوی بغیر علم هم باید شنید، و آنچه بعد ملا-حظه آن متوجّه بأبو موسى می شود بعقل سلیم باید فهمید.

أبو القاسم حسين بن محمّد المعروف بالزّاعب الأصبهاني در كتاب «المحاضرات» زیر عنوان «كراهية تولّي الفتيا و الجلوس للنّاس» گفته:

[قال النّبىّ صَلَّى الله عليه و آله و سلّم: أجرؤكم على الفتيا أجرؤكم على النار.

و قال صَلَّى الله عليه و سلّم: من أفتى بغير علم لعنته ملائكة السّماء و الأرض .

و مجد الدين ابن الاثير الجزري در «جامع الاصول» گفته:

[إن عمرو بن العاص قال: سمعت رسول الله صلعم يقول: إنّ الله لا يقبض العلم انتزاعاً ينتزعه من النّاس- و في رواية من العباد- و لكن يقبض العلم بقبض العلماء حتّى إذا لم يبق عالماً اتّخذ النّاس رؤساء جهّالاً، فسئلوا فأفتوا بغير علم، فضلّوا و أضلّوا. زاد في رواية: قال عروة: ثمّ لقيت عبد الله بن عمر و على رأس الحول فسألته فردّ عليّ الحديث كما حدّث، و قال: سمعت رسول الله صلعم يقول أخرجه البخاريّ و مسلم .

و نیز ابن الاثير الجزري در «جامع الاصول» گفته:]

و أخرجه الترمذی مختصراً قال: قال رسول الله صلعم: إنّ الله لا يقبض العلم انتزاعاً ينتزعه من النّاس و لكن يقبض العلماء حتّى إذا لم يترك عالماً اتّخذ النّاس رؤساء جهّالاً فسئلوا فأفتوا بغير علم فضلّوا و أضلّوا].

و مجد الدین عبد السلام بن عبد الله الحرّانی در کتاب «المنتقى» گفته: [و

عن أبی هريرة عن رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم قال: من أفتى بفتيا غير ثبت فأنما إثمه على الذي أفتاه. رواه أحمد و ابن ماجه. و في لفظ: من أفتى بفتيا بغير علم كان إثم ذلك على الذي أفتاه. رواه أحمد و أبو داود].

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۸۸

و سیوطی در «جمع الجوامع» علی ما نقل عنه گفته:

[من أفتى بغير علم لعنته ملائكة السماء و الأرض. ابن عساكر عن علي .

و نیز سیوطی در «جامع صغير» گفته:

[من أفتى بغير علم لعنته ملائكة السماء و الأرض. ابن عساكر عن علي .

و عبد الرحمن بن علی الشَّهیر بابن الدَّیِّع الشَّیبانی الیمنی در «تیسیر الوصول» گفته:

عن ابن عمرو بن العاص (رض) قال: قال رسول الله صلعم: إِنَّ اللَّهَ لَا يَقْبِضُ الْعِلْمَ انْتِزَاعًا يَنْتَزِعُهُ مِنَ النَّاسِ، وَلَكِنْ يَقْبِضُ الْعِلْمَ بَقْبِضِ الْعُلَمَاءِ حَتَّى إِذَا لَمْ يَبْقَ عَالِمًا اتَّخَذَ النَّاسُ رُؤَسَاءَ جَهْلًا فَسَلُّوا فَأُفْتُوا بِغَيْرِ عِلْمٍ فَضَلُّوا وَ أَضَلُّوا. أَخْرَجَهُ الشَّيْخَانِ وَ التِّرْمِذِيُّ .

و مناوی در «تیسیر- شرح جامع صغير» گفته:

[من أفتى بغير علم لعنته ملائكة السماء و الأرض]

حيث نسب إلى الله أن هذا حكمه و هو كاذب. «ابن عساكر عن علي».

و علی بن أحمد العزیزی در «سراج منیر- شرح جامع صغير» گفته:

[من أفتى بغير علم لعنته ملائكة السماء و الأرض]

لكونه أخبر عن حكم الله بغير علم.

«ابن عساكر عن علي».

و قاضی القضاة محمد بن علی الشُّوكانی در «نیل الأوطار- شرح منتقى الأخبار» گفته: [قوله: من أفتى: بضم الهمزة و كسر المثناة مبنی لما لم یسمّ فاعله، فیکون المعنی من أفتاه مفت عن غیر ثبت من الكتاب و السَّيِّئَةِ و الاستدلال كان إثمه علی من أفتاه بغير الصواب لا علی المستفتی المقلِّد. و قد روى بفتح الهمزة و المثناة فیکون المعنی: من أفتى النَّاسَ بغير علم كان إثمه علی الذي سَوَّغَ له ذلك و أفتاه بجواز الفتيا من مثله مع جهله و أذن له فی الفتوى و رخص له فیها].

۱۸- بی اطلاعی و جهالت جمعی از أصحاب از احکام واضحه حضرت ختمی مرتب

اشاره

هجدهم آنکه: در أصحاب جناب رسالت مآب صَلَّى الله عليه و آله و سلم اشخاصی بودند که از احکام واضحه آن جناب بی اطلاع و جاهل، و از قضایای جلیّه آن حضرت غافل و ذاهل بودند، و با وصف این معنی اقدام بر حکم می نمودند و راه مخالفت آن جناب عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۸۹

بأقدام تجاسر خاسر می پیمودند و پر ظاهرست که این چنین اشخاص هرگز اهلیت آن ندارند که بمرتبه نجوم هدایت برسند و از جانب آن جناب مطاع و متَّبِع امتّ در غیر منصوصات کتاب و سنت گردند.

و اگر چه تفصیل واقعات جهل این أصحاب تصنیف کتاب کبیر مستقلّ می خواهد لیکن در این جا بر بعض عبارات اعلام سیّئه اکتفا

می نمایم.

ابن حزم أندلسی در کتاب «الإحكام فى اصول الأحكام» گفته: [و وجدنا الصّاحب من الصّحابة رضى الله عنهم يبلغه الحديث فيتأول فيه تأويلا يخرج به عن جملة مما جهله الخلفاء و الاصحاب ظاهره و وجدناهم رضى الله عنهم يقرّون و يعترفون بأنهم لم يبلغهم كثير من السنن. و هكذا الحديث المشهور عن أبى هريرة:

أن إخوانى من المهاجرين كان يشغلهم الصّفق بالأسواق، و إنّ إخوانى من الأنصار كان يشغلهم القيام على أموالهم، و هكذا قال البراء حدّثنا محمّد بن سعيد بن نبات، ثنا: أحمد بن عون، ثنا قاسم بن أصبغ، ثنا محمّد بن عبد السلام الخشنى، ثنا محمّد بن المثنى العنزى، ثنا أبو أحمد الزبيرى، ثنا سفيان الثوري عن أبى إسحاق السبيعي عن البراء بن عازب، قال ما كلّ ما نحدّثكموه سمعناه من رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم، و لكن حدّثنا أصحابنا و كانت تشغلنا رعية الإبل.

و هذا أبو بكر رضى الله عنه لم يعرف فرض ميراث الجدّة و عرفه محمّد بن مسلمة و المغيرة بن شعبه. و قد سأل أبو بكر رضى الله عنه عائشة فى كم كفّن رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم؟.

و هذا عمر رضى الله عنه يقول فى حديث الاستذنان: اخفى علىّ هذا من أمر رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم، ألّهانى الصّفق فى الأسواق.

و قد جهل أيضا أمر إملاص المرأة و عرفه غيره، و غضب على عيينة بن حصن حتّى ذكره الحرّ بن قيس بن حصن بقوله تعالى «وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ»

و خفى عليه أمر رسول الله صلّى الله عليه و سلّم بإجلاء اليهود و النصارى من جزيرة العرب إلى آخر خلافته، و خفى على أبى بكر رضى الله عنه قبله أيضا طول مدّة خلافته فلمّا بلغ ذلك عمر أمر بإجلائهم فلم يترك بها منهم أحدا.

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۹۰

و خفى على عمر أيضا أمره عليه السلام بترك الإقدام على الوباء و عرف ذلك عبد-الرحمن بن عوف.

و سأل عمر أبا واقد الليثى عمّا كان يقرأ به رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم فى صلاتى الفطر و الأضحى هذا و قد صلّاهما رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم أعواما كثيرة، و لم يدر ما يصنع بالمجوس حتّى ذكره عبد الرحمن بأمر رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم فيهم، و نسي قبوله عليه السلام الجزية من مجوس البحرين و هو أمر مشهور. و لعلّ رضى الله عنه قد أخذ من ذلك المال حظّا كما أخذ غيره منه.

و نسي أمره عليه السلام بأن يتيمّم الجنب

فقال: لا يتيمّم أبدا و لا يصلّى ما لم يجد الماء

و ذكره بذلك عمّار.

و أراد قسمة مال الكعبة حتّى احتجّ عليه ابى بن أبى كعب بأنّ النّبى صلّى الله عليه و آله و سلّم لم يفعل ذلك فأمسك.

و كان يردّ النساء اللواتى حضن و نفرن قبل أن يودّ عن البيت حتّى أخبر بأنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم أذن فى ذلك فأمسك عن ردّه.

و كان يفاضل بين ديات الأصابع حتّى بلغه عن النّبى صلّى الله عليه و آله و سلّم أمره بالمساواة بينها فترك قوله و أخذ بالمساواة.

و كان يرى الدّية للعصبة فقط حتّى أخبره الضحّاك بن سفيان بأنّ النّبى صلّى الله عليه و آله و سلّم ورث المرأة من الدّية، فانصرف عمر إلى ذلك.

و نهى عن المغالاة فى مهوور النساء استدلالا بمهوور النّبى صلّى الله عليه و سلّم حتّى ذكرته امرأة بقول الله عزّ و جلّ «وَ آتَيْتُمُ إِحْدَاهُنَّ

قِنْطَاراً

فرجع عن نهيه.

و أراد رجم مجنونة حتى اعلم

بقول رسول الله صلى الله عليه وسلم «رفع القلم عن ثلاثة»

فأمر أن لا ترجم.

و أمر برجم مولاة حاطب حتى ذكره عثمان بأن الجاهل لا حدّ عليه، فأمسك عن رجمها.

و أنكر على حسان الإنشاد في المسجد فأخبر هو و أبو هريرة أنه قد أنشد فيه

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۹۱

بحضرة رسول الله صلى الله عليه وسلم فسكت عمر.

و نیز در کتاب «الإحكام» گفته: [و قد نهى عمر أن يسمّى بأسماء الانبياء و هو يرى محمّداً بن مسلمة يغدو عليه و يروح و هو أحد

الصّحابة الجلّة منهم و يرى أبا أيوب الأنصاري و أبا موسى الأشعري و هما لا يعرفان إلّا بكناهما من الصّحابة، و يرى محمد بن أبي

بكر الصّدّيق و قد ولد بحضرة رسول الله صلى الله عليه وسلم و في حجّة الوداع و استفتته أمّه إذ ولدت ما ذا تصنع في إحرامها و هي

نفساء؟ و قد علم يقيناً أنّ النّبي صلى الله عليه وسلم علم بأسماء من ذكرنا و بكناهم بلا شكّ و أقرهم عليها و دعاهم بها و لم يغيّر

شيئاً من ذلك عليه السّلام، فلمّا أخبره طلحة و صهيب عن النّبي صلى الله عليه وسلم بإباحة ذلك أمسك عن النّهي عنه. و هم بترك

الرّمْل في الحجّ ثمّ ذكر

أنّ النّبي صلى الله عليه وسلم فعله فقال: لا يجب لنا أن نتركه.

و هذا عثمان رضى الله عنه فقد روى عنه أنّه بعث إلى الفريضة اخت أبي سعيد الخدري يسألها عمّا أفتاها به رسول الله صلى الله عليه

و سلم في أمر عدتها و أنّه أخذ بذلك. و أمر برجم امرأة قد ولدت لستّة أشهر فذكره على بالقرآن و أنّ الحمل قد يكون ستّة أشهر،

فرجع عن الأمر برجمها].

و نیز در کتاب «الإحكام» گفته: [و هذه عائشة و أبو هريرة رضى الله عنهما خفى عليهما المسح على الخفّين و على ابن عمر معهما و

علّمه جرير و لم يسلم إلّا قبل موت النّبي صلى الله عليه وسلم بأشهر و أقرت عائشة أنّها لا علم لها به أمرت بسؤال من يرجى عنده

علم ذلك و هو على رضى الله عنه.

و هذه حفصة أمّ المؤمنين سئلت عن الوطء يجنب فيه الواطى أ فيه غسل أم لا؟

فقال: لا علم لى و هذا ابن عمر توقّع أن يكون حدث نهى عن النّبي صلى الله عليه وسلم عن كراء الأرض بعد أزيد من أربعين سنة

من موت النّبي صلى الله عليه وسلم فأمسك عنها و أقر أنّهم كانوا يكرونها على عهد أبي بكر و عمر و عثمان و لم يقل إنّّه لا يمكن

أن يخفى على هؤلاء ما يعرف رافع و جابر و أبو هريرة و هؤلاء إخواننا يقولون فيما اشتبهوا: لو كان هذا حقاً ما خفى على عمر و قد

خفى على زيد بن ثابت و

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۹۲

ابن عمر و جمهور أهل المدينة إباحة النّبي صلى الله عليه وسلم للحائض أن تنفر حتى أعلمهم بذلك ابن عباس و أمّ سليم فرجعوا

عن قولهم.

و خفى على ابن عمر الإقامة حتى يدفن الميت حتى أخبره بذلك أبو هريرة و عائشة فقال: «لقد فرطنا في قراريط كثيرة».

و قيل لابن عمر في اختياره متعة الحجّ على الأفراد: إنك تخالف أباك! فقال:

أ كتاب الله أحقّ أن يتبع أم عمر؟! رويانا ذلك عنه من طريق عبد الرزاق عن معمر عن الزّهرى عن سالم ابن عمر.

و خفی علی عبد الله بن عمر الوضوء من مسّ الذکر حتی أمرته بذلك عن النبی صلی الله علیه و سلم بسرّه بنت صفوان فأخذ بذلك .
و نیز در کتاب «الإحکام» گفته: [و قد تجد الرجل يحفظ الحديث و لا يحضره ذكره حتی یفتی بخلافه و قد يعرض هذا فی آی القرآن.

و قد أمر عمر علی المنبر بأن لا یزاد فی مهور النساء علی عدد ذكره فذكرته امرأة بقول الله تعالى «وَأَتَيْتُمُ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا» فترك قوله و قال: کلّ أحد أفقه منك يا عمر! و قال: امرأة أصابت، و أمير المؤمنين أخطأ! و أمر برجم امرأة ولدت لستّه أشهر فذكره علی بقول الله تعالى: وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا
، مع قوله تعالى: وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ ، فرجع عن الأمر برجمها.

و هم أن یسطو بعینه بن حصن إذ قال له: يا عمر! ما تعطینا الجزل و لا تحکم فینا بالعدل! فذكره الحرّ بن قیس بن حصن بن حذیفه بقول الله تعالى: وَاعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ
و قال له: يا أمير المؤمنين! هذا من الجاهلین، فأمسك عمر.

و قال يوم مات رسول الله صلی الله علیه و سلم: و الله! ما مات رسول الله صلی الله علیه و سلم و لا یموت حتی یكون آخرنا؛ أو كلاما هذا معناه، حتی قرأت علیه «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ» فسقط السیف من یده و خرّ إلى الأرض و قال: کأني و الله لم أكن قرأتها قط!
عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِيِّ، ج ۲۲، ص: ۶۹۳

فإذا أمکن هذا فی القرآن فهو فی الحديث أمکن و قد ينساه البتّه، و قد لا ينساه بل يذكره و لكن يتأوّل فيه تأويلا فيظنّ فيه خصوصا أو نسخا أو معنى ما. و کلّ هذا لا يجوز اتّباعه إلّا بنصّ أو إجماع لأنّه رأى من رأى ذلك و لا يحلّ تقليد أحد و لا قبول رأيه.
و قد علم کلّ أحد أنّ الصّحابة- رضوان الله عليهم- كانوا حوالی رسول الله صلی الله علیه و سلم بالمدينة مجتمعين و كانوا ذوی معایش يطلبونها و فی ضنک من القوت شديد قد جاء ذلك منصوبا و أنّ النّبی صلی الله علیه و سلم و أبا بكر و عمر أخرجهم الجوع من بيوتهم فكانوا من متحرّف فی الأسواق و من قائم علی نخله، و يحضر علی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی كل وقت منهم الطائفه إذا وجدوا أدنى فراغ ممّا هم بسبيله، هذا ما لا يستطيع أحد أن ينكره، و قد ذكر ذلك أبو هريره فقال: إنّ إخوانی من المهاجرين كان يشغلهم الصّفق بالأسواق و إنّ إخوانی من الأنصار كان يشغلهم القيام علی نخلهم و كنت امرأ مسکينا أصحب رسول الله صلی الله علیه و سلم علی ملاء بطنی، و قد أقرّ بذلك عمر فقال: فاتنی مثل هذا من

حديث رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ ألّهانی الصّفق فی الأسواق

ذكر ذلك فی حديث استئذان أبي موسى فكان رسول الله صلی الله علیه و سلم یسئل عن المسأله و یحكم بالحکم و یأمر بالشّیء فیفعل الشّیء فیعیه من حضره و یغیب عمّن غاب عنه، فلما مات النّبی صلی الله علیه و سلم و ولی ابو بكر رضی الله عنه فمن حينئذ تفرّق الصّحابة للجهاد إلى مسيلمه و إلى أهل الردّه و إلى الشّام و العراق و بقى بعضهم بالمدينة مع أبي بكر- رضی الله عنه- فكان إذا جاءت القضیّه لیس عنده فیها عن النّبی صلی الله علیه و سلم أمر سأل من بحضرته من الصّحابة عن ذلك فإن وجد عندهم رجع إليه و إلّا اجتهد فی الحكم لیس علیه غیر ذلك. فلما ولی عمر رضی الله عنه فتحت الأمصار و زاد تفرّق الصّحابة فی الأقطار، فكانت الحکومه تنزل فی المدينه أو فی غیرها من البلاد فإن كان عند الصّحابة الحاضرين لها فی ذلك عن النّبی صلی الله علیه و سلم أثر حکم به و إلّا اجتهد أمير تلك المدينه فی ذلك، و قد یكون فی تلك القضیّه حکم عن النّبی صلی الله علیه و سلم موجود عند صاحب آخر فی بلد آخر و قد حضر المدينی ما لم یحضر

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٦٩٤

المصريّ، و حضر المصريّ ما لم يحضر الشّاميّ، و حضر الشّاميّ ما لم يحضر البصريّ و حضر البصريّ ما لم يحضر الكوفيّ، و حضر الكوفيّ ما لم يحضر المدنيّ؛ كلّ هذا موجود في الآثار و في ضرورة العلم بما قدّمنا من مغيب بعضهم عن مجلس النبي صلّى الله عليه و آله و سلّم في بعض الأوقات و حضور غيره ثم مغيب الذي حضر أمس و حضور الذي غاب فيدرى كلّ واحد منهم ما حضر و يفوته ما غاب عنه، هذا معلوم ببداهة العقل. و قد كان علم التّيمّم عند عمّار و غيره و جهله عمرو ابن مسعود فقال لا يتيمّم الجنب و لو لم يجد الماء شهرين! و كان حكم المسح عند عليّ و حذيفة رضي الله عنهما و غيرهم، و جهلته عائشة و ابن عمر و أبو هريرة و هم مدنيّون.

و كان توريث بنت الابن مع البنت عند ابن مسعود؛ و جهله أبو موسى.

و كان حكم الاستئذان عند أبي موسى و عند أبي سعيد و أبيّ، و جهله عمر و كان حكم إذن الحائض في أن تنفر قبل أن تطوف عند ابن عباس و أمّ سليم و جهله عمر و زيد بن ثابت.

و كان حكم تحريم المتعة [١] و الحمر الأهليّة عند عليّ و غيره، و جهله ابن عباس.

و كان حكم الصّرف عند عمر و أبي سعيد و غيرهما، و جهله طلحة و ابن عباس و ابن عمر.

و كان حكم إجلاء أهل الذّمّة من بلاد العرب عند ابن عباس و عمر، فنسيه عمر سنين فتركهم حتّى ذكر فذكر فأجلاهم.

و كان علم الكلاله عند بعضهم و لم يعلمه عمر.

و كان التّهي عن بيع الخمر عند عمر و جهله سمره.

و كان حكم الجدّة عند المغيرة و محمّد بن مسلمة، و جهله أبو بكر و عمر و كان حكم أخذ الجزية من المجوس و أن لا يقدم على

بلد فيه الطّاعون عند [١] لا يخفى بطلانه على ناظر «تشديد المطاعن» (١٢. ن)

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٦٩٥

عبد الرحمن بن عوف، و جهله عمر و أبو عبيدة و جمهور الصّحابة رضوان الله عليهم.

و كان حكم ميراث الجدّ عند معقل بن سنان و جهله عمر!:

و ابن القيم در «اعلام الموقعين» گفته. [فهذا الصّديد أقلم الأئمّة به [١] خفي عليه ميراث الجدّة حتّى أعلمه به محمد بن مسلمة و المغيرة بن شعبه.

و خفي عليه أنّ الشّهاد لا دية له حتّى أعلمه به عمر، فرجع إلى قوله.

و خفي على عمر تيمم الجنب فقال: لو بقي شهرا لم يصلّ حتّى يغتسل.

كتاب آل عمرو بن حزم

و خفي عليه دية الأصابع فقضى في الإبهام و التّي تليها بخمس و عشرين حتّى اخبر أنّ في كتاب آل عمرو بن حزم أنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم قضى فيها بعشر عشر، فترك قوله و رجع إليه.

و خفي عليه شأن الاستيذان حتّى أخبره به أبو موسى و أبو سعيد الخدريّ و خفي عليه توريث المرأة من دية زوجها حتّى كتب إليه الصّحاح بن سفيان الكلابيّ - و هو أعرابيّ من أهل البادية - أنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم أمره أن يورث امرأة أشيم الصّبابيّ من دية زوجها.

و خفي عليه حكم إملاص المرأة حتّى سأل عنه فوجده عند المغيرة بن شعبه.

و خفی علیه أمر المجوس فی الجزیه حتّی أخبره عبد الرحمن بن عوف أنّ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم أخذها من مجوس هجر.

و خفی علیه سقوط طواف الوداع عن الحائض فكان یردّهّن حتّی یطهرن ثمّ یطفن حتّی بلغه عن النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم خلاف ذلك، فرجع عن قوله.

و خفی علیه التّسویه بین دیه الأصابع و كان یفاضل بینها حتّی بلغته السّنة فی التّسویه، فرجع إليها.
و خفی علیه شان متعة الحجّ و كان ینهى عنها حتّی وقف علی أنّ النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم أمر بها فترك قوله و أمر بها.
و خفی علیه جواز التّسمی بأسماء الأنبیاء فنهی عنه حتّی أخبره طلحة أنّ [١] ادعاء العلمیة مع أمثال هذه الجهالات مما یضحك الثکلی (١٢. ن).

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْإِطَهَارِ، ج ٢٢، ص: ٦٩٦

النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم کناه أبا محمد فأمسك و لم یتماد علی التّهی، هذا، و أبو موسى و محمد بن مسلمة و أبو أيوب من أشهر الصّیابة و لكن لم یمز ببالة رضی الله عنه أمر هو بین یدیه حتّی نهی عنه! و كما خفی علیه قوله تعالی «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ»

و قوله «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ»
حتّی قال: و الله کأنّی ما سمعتها (سمعتها. ط) قطّ قبل وقتی هذا!!! و كما خفی علیه حکم الزّیادة فی المهر علی مهور أزواج النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم و بناته حتّی ذکرته تلك المرأة بقوله «وَأَتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا»
فقال: کلّ أحد أفقه من عمر حتّی التّساء! و كما خفی علیه أمر الجدّ و الکلاله و بعض أبواب الرّبا فتمنّی أنّ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم كان عهد إلیهم فیها عهدا.
و كما خفی علیه یوم الحدیثه أنّ وعد الله لنبیّه و أصحابه بدخول مکّه مطلق لا یتعیّن لذلك العام حتّی بیّنه له النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم.

و كما خفی علیه جواز استدامة الطیب للمحرم و تطیبه بعد التّحر و قبل طواف الإفاضة و قد صحت السّنة بذلك.

كما خفی علیه أمر القدوم علی محلّ الطاعون و الفرار منه حتّی اخبر
بأنّ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم قال: إذا سمعتم به بأرض فلا تدخلوها فاذا وقع و أنتم بارض فلا تخرجوا منها فرارا منه، هذا ، و هو أعلم الامّة بعد الصّدیق علی الإطلاق!!! و هو كما قال ابن مسعود: لو وضع علم عمر فی کفه میزان و جعل علم أهل الأرض فی کفه لرجح علم عمر! قال الأعمش فذكرت ذلك لابراهيم النّخعی فقال: و الله إنّی لأحسب عمر ذهب بتسعة أعشار العلم! و خفی علی عثمان بن عفان أقلّ مدّة الحمل حتّی ذکره ابن عباس بقوله تعالی: وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا
، مع قوله: وَ الْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ
، فرجع إلی ذلك.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْإِطَهَارِ، ج ٢٢، ص: ٦٩٧

و خفی علی أبی موسى الأشعری میراث بنت الابن مع البنت السّیدس حتّی ذکر له أنّ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم ورثها ذلك.

و خفی علی ابن عباس تحریم الحمر الأهلیة حتّی ذکر له أنّ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم حرّمها یوم خیبر.
و خفی علی ابن مسعود حکم المفوضة و تردّدوا إلیه فیها شهرا فأفتاهم برأیه ثمّ بلغه النّصّ بمثل ما أفتی به. و هذا باب واسع لو تتبعناه لجاء سفرا کبیرا].

و شاه ولی الله دهلوی در رساله «انصاف» گفته: [و كان صَلَّى الله عليه وآله وسلم يستفتيه الناس في الوقائع فيفتيهم، و يرفع إليه القضايا فيقضي فيها و يرى الناس يفعلون معروفًا فيمدحه أو منكراً فينكر عليه، و كل ما أفتى به مستفتياً و قضى به في قضيه أو أنكره على فاعله كان في الاجتماعات، و لذلك كان الشَّيْخَانُ أَبُو بَكْرٍ و عمر إذا لم يكن لهما علم في المسئلة يسئلان الناس عن حديث رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم و

قال أبو بكر- رض:- ما سمعت رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم قال فيها شيئاً يعني الجدَّة، و سأل الناس فلما صَلَّى الظهر قال: أيكم سمع رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم في الجدَّة شيئاً؟ فقال المغيرة بن شعبه: أنا! قال: ما ذا؟ قال: أعطاه رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم سدساً. قال: أيعلم ذلك أحد غيرك؟ فقال محمد بن مسلمة: صدق. فأعطاه أبو بكر السدس.

و قصَّة سؤال عمر النَّاس في الغرَّة ثم رجوعه إلى خبر مغيرة و سؤاله إياهم في الوباء ثم رجوعه إلى خبر عبد الرحمن بن عوف، و كذا رجوعه في قصَّة المجوس إلى خبره. و سرور عبد الله بن مسعود بخبر معقل بن يسار لما وافق رأيه. و قصَّة رجوع أبي موسى عن باب عمر و سؤاله عن الحديث و شهادة أبي سعيد له. و أمثال ذلك كثيرة معلومة مروية في «الصَّحِيحِينَ» و «السَّنَنِ» [۱]. [۱] بر مطالعه كنده مخفی نماند كه آنچه از جهل حضرات خلفا و صحابه نجوم (!) در این كتاب نقل شده اندكى از بسيار است، كه آنها را حضرات اهل سنت و جماعت اجازه نقل داده و رضایت بضبط در كتب و آثار داشته‌اند. و الا بحكم عقل قاطع و شهادت أمثال و نظائر كه خود برهانی ساطع است خطای حضرات در تمامی عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۶۹۸

نوزدهم آنكه:

در زمره أصحاب بعضی از جهال چنان بودند كه بر خلاف حكم جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله الأُطْيَاب فتوى می دادند و هر گاه كسى ایشان را خبر می داد كه این فتوى خلاف حكم نبویست بغایت غضبناك شده بضرب درّه او را اذیت می دادند. جلال الدین سیوطی در «مفتاح الجنة» گفته:]

و أخرج البيهقي عن هشام ابن يحيى المخزومي أن رجلاً- من ثقيف أتى عمر بن الخطاب فسأله عن امرأة حاضت و قد كانت زارت البيت: أَلها أن تنفر قبل أن تطهر؟ فقال: لا! فقال له الثَّقَفِيُّ: إن رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم أفتاني في مثل هذه المرأة بغير ما أفتيت! فقام إليه عمر فضربه بالدرة و يقول: لم تستفتوني في شيء أفتى فيه رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم؟! و پر ظاهرست كه این گونه أصحاب تباب هرگز اهلیت مشابَهت بنجوم هدایت ندارند، و هیچ وقت در منصوصات یا غیر منصوصات مرجع امت شده رو بصلاح و فلاح نمی آرند.

بستم آنكه:

اشاره

در زمره أصحاب بعضی از متجاسرین چنان نامقید بودند كه در مقام مكالمه و مناظره استعمال ألفاظ موزیه مولمه خلاف تهذیب بر زبان آورده امور غلبه داشته و پیوسته مردم در زحمت و اذیت و گرفتار نتایج سوء غفلت و جهالت رؤساء خود بوده، و مدام وقایع ناگوار در جمیع أقطار رخ می داده، مگر آنكه متمسك بذیل باب مدینه علم نبی، وصی بحق، امیر المؤمنین علی بن أبی طالب-

سلام الله علیه - می شدند، و از هلاکت و خسران دنیا و آخرت رهائی می یافتند.

البته أمثال آن وقایع شنیعه و اتفاقات عجیبه را هیچگاه مردم جرأت نقلش نداشته و بهیچ روی علماء سنت و رؤساء جماعت اجازه ثبت و ضبط در کتب و صفحات تاریخ نداده اند. و العلم عند الله تعالى.

و شایان توجه اینکه: در هیچ مورد بنظر مطالعه کننده این منقولات نمی رسد که یک بار امیر المؤمنین علی بن ابی طالب هم مرتکب خطا شده و یا گرفتار غفلت و دچار سهو و فراموشی گردیده، و یا آنکه اظهار جهل و نادانی نسبت بحکمی از احکام الهی کرده باشد.

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ*

، و لکن مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ

۴۰.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۶۹۹

طریق تحقیق و تسفیه طرف مقابل که آن هم از جمله صحابه بود پیموده اند. و پر ظاهرست که این گونه أصحاب هرگز اهلیت مشابعت بنجوم ندارند و در هیچ وقت لائق رجوع امت - و لو در غیر منصوصات باشد - نیستند.

مگر نمی دانی که حضرت خلیفه ثانی در واقعه تجویز شراب مثلث چگونه لطف اجتهاد خود را آشکار کردند و با عبادۀ بن الصامت که جلالت شان او نزد سنیّه محتاج به بیان نیست چه خشونت آغاز نهادند و چگونه داد غلظت و فظاظت و اتّحاق و خلاعت دادند؟! و چون این واقعه از جمله وقائع عجیبه و سوانح غریبه است و علامه سرخسی که فخر الإسلام و شمس الأئمه سنیّه است در ایراد و توضیح آن در «مبسوط» بسط تمام بکار برده و عجائب مضامین متعلّق بآن بمعرض بیان آورده، لهذا بنقل آن درین مقام می پردازم، و بذکر آن ارباب أحلام را از مکنونات مذهب اهل سنت آگاه می سازم.

پس باید دانست که علامه سرخسی در «مبسوط» در کتاب الأشربه گفته: [و عن محمد بن الزبیر - رضی الله عنه - قال: استشار الناس عمر - رضی الله عنه - فی

تحلیل عمر شرب نبیذ مثلث را

شراب مرقق. فقال رجل من النصارى: إنا نصنع شرابا فی صومنا. فقال عمر رضی الله عنه: ایتنی بشیء منه! قال فأتاه بشیء منه. قال: ما أشبه هذا بطلاء الإبل! کیف تصنعونه؟ قال: نطبخ العصیر حتّی یذهب ثلثاه و یبقى ثلثه، فصبّ علیه عمر رضی الله عنه ماء و شرب منه ثمّ ناوله عبادۀ بن الصّامت رضی الله عنه و هو عن یمینه فقال عبادۀ: ما أرى النّار تحلّ شیئا! فقال عمر: یا أحمق! ألیس یكون خمرا ثمّ یصیر خلّا فأكله؟! و فی هذا دلیل اباحۀ شرب المثلث و إن كان مشدّا فإنّ عمر رضی الله عنه استشارهم فی المشدّد دون الحلو و هو ممّا یكون ممیرا للطّعام مقویا علی الطّاعة فی لیلالی الصّیام. و كان عمر رضی الله عنه حسن النّظر للمسلمین و كان أكثر النّاس مشوره فی امور الدّین خصوصا فیما یتصل بعامة المسلمین.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۰۰

و فیہ دلیل أنّه لا بأس یا حضاار بعض أهل الكتاب مجلس الشّوری فإنّ النّصرانی الذی قال ما قاله قد كان حضر مجلس عمر رضی الله عنه للشّوری و لم ینکر علیه.

و فیہ دلیل أنّ خبر النّصرانی لا بأس بأن یعتمد علیه فی المعاملات إذا وقع فی قلب السّامع أنّه صادق فیہ، و قد استوصفه عمر - رضی الله عنه - فوصفه له و اعتمد خبره حتّی شرب منه.

و فيه دليل أن دلالة الإذن من حيث العرف كالتصريح بالإذن و أنه لا بأس بتناول طعامهم و شرابهم، فإن عمر -رضي الله عنه- لم يستأذنه في الشرب منه و إنما كان أمره أن يأتي به لينظروا إليه ثم جَوَزَ الشرب منه بناء على الظاهر. و من يستقصي في هذا الباب يقول تأويله أنه أخذه منه جزيئة لبيت المال ثم شرب منه.

و فيه دليل أن المثلث إن كان غليظا لا بأس أن يرقق بالماء ثم يشرب منه، كما فعله عمر رضي الله عنه. و الأصل فيه ما روى عن النبي صلى الله عليه و آله و سلم: استسقى العباس في حجة الوداع فأتاه بشارب فلما قرّبه إلى فيه قطب وجهه ثم دعا بماء فصّبه عليه ثم شربه،

و قال عليه الصلوة و السلام؛ إذا رابكم شيء من هذه الأشربة فاكسروا متونها بالماء.

و عن عمر رضي الله عنه أنه أتى بنبيذ الزبيب فدعا بماء و صبّه عليه ثم شرب و قال: إن لنبيذ زبيب لطائف غراما.

و في مناوئته عبادة بن الصّامت فكان عن يمينه دليل على أن من يكون من الجانب الأيمن فهو أحق بالتقديم، و الأصل فيه ما روى أن النبي صلى الله عليه و آله و سلم أتى بعس من لبن فشرب بعضه و كان عن يمينه أعرابي و عن يساره أبو بكر رضي الله عنه، فقال للأعرابي: أنت على يميني و هذا أبو بكر. فقال الأعرابي: ما أنا بالذي أوثر غيري على سورك! فتله رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم في يده. و كان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يقول:

الأيمنون! الأيمنون! و منه قول القائل:

ثلاثة يمنية تدور: الكاس و الطست و البخور ثم أشكل على عبادة -رضي الله عنه- فقال: ما أرى النار تحل شيئا. يعني:

أن المشتد من هذا الشراب قبل أن يطبخ بالنار حرام، فبعد الطبخ كذلك إذ النار

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۰۱

لا- تحل الحرام. فقال له عمر رضي الله عنه: يا أحمق! أي: يا قليل النظر و التأمل! أليس يكون خمرا ثم يكون خلّا فنأكله. يعني إن صفة الخمرية تزول بالتخليل فكذلك صفة الخمرية بالطبخ حتى يذهب منه اللثان تزول. و معنى هذا الكلام أن النار لا تحل و لكن بالطبخ تنعدم صفة الخمرية كالذبح في الشاة عينة لا يكون محللا، و لكنّه منهر للدم و المحرّم هو الدم المسفوح فتسيل الدم المسفوح يكون محللا، لانعدام ما لأجله كان محرّما. و بهذا أخذنا و قلنا يجوز التخليل لأنه إتلاف لصفة الخمرية و إتلاف صفة الخمرية لا يكون محرّما].

ازین عبارت امور عیدیه قابل توجه اهل نظر ظاهر گردید:

اول آنکه: حضرت عمر در باب شراب مرقق استشاره بمردم نمودند، چون در مجلس شوری مردی از نصاری حاضر بود گفت که ما در صوم خود شرابی می سازیم. حضرت عمر فرمایش نمودند که چیزی از آن بیار! هر گاه او شراب مذکور را در مجلس مقدس شان حاضر نمود فرمودند که چقدر مشابه است این شراب بطلاء شتران! بعد از آن گفتند که شما نصرانیها این شراب را چه طور تیار می کنید؟ نصرانی گفت که ما عصیر را طبخ می کنیم تا آنکه دو ثلث آن می رود و یک ثلث باقی می ماند. حضرت بر آن شراب قدری آب ریختند و آن را نوش جان فرمودند بعد از آن بقیه آن را بعبادة بن الصّامت که از أجله أصحاب و نقبای أنصار بود و جانب یمین جلوس داشت عنایت فرمودند، عباده از گرفتن و خوردن آن شراب انکار کرد و گفت که نمی بینم که آتش چیزی را حلال سازد، و مرادش این بود که چون این شراب قبل از طبخ حرام بود طبخ در آتش آن را حلال نخواهد کرد. حضرت عمر خیلی تفت و دماغ شده باو فرمودند که آیا نمی شود خمر سرکه پس ما همه آن را می خوریم؟! دوم آنکه: سرخسی بعد ذکر این واقعه افاده نموده که درین خبر دلیل إباحة شرب مثلثست [۱] گر چه آن شدید باشد، زیرا که عمر استشاره کرد مردم [۱] قال

محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر الصنعانی فی رسالته «ارشاد النقاد

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۰۲

را از شراب تند نه شیرین و آن چیز است که باعث هضم طعام می شود و مقوی بر طاعت در شبهای صیام می گردد. سو آنکه: سرخسی افاده کرده که درین خبر دلیل این مطلب است که باکی نیست درین که بعضی اهل کتاب را در مجلس شوری حاضر کنند زیرا آن نصرانی که گفت آنچه گفت حاضر مجلس عمر برای شوری شده بود و بر حضور او عمر انکار؟؟ نه کرد. چهارم آنکه: سرخسی افاده کرده که درین خبر دلیل این مطلب است که خبر نصرانی در باب معاملات جائز الاعتماد است وقتی که در قلب سامع بیفتد که او در خبر خود صادق است، و بتحقیق که عمر دریافت کرد از مرد نصرانی وصف شراب را پس او بیان نمود برای عمر و عمر بر خبرش اعتماد کرد تا اینکه از آن شراب بخورد الی تیسیر الاجتهاد» بعد قدحه فی حدیث «أصحابی کالنجوم» فان صح فالافتداء غیر التقليد فان الافتداء فعلک مثل فعل الغیر علی الوجه الذی فعله بالدلیل الذی فعله، فلذلک قلنا من ابیات:

و شتان ما بین المقلد فی الهدی و من یقتدی فالضد یعرف بالضد

فمن قلد النعمان أصبح شاربا نبیذا و فیه القول للبعض بالحد

و من یقتدی أضحی امام معارف و کان اویسا فی العبادۀ و الزهد

فمقتدیا فی الحق کن لا مقلدا و خل أخا التقليد فی الاسر بالقد

فالمقلد لابی حنیفۀ و هو المراد بالنعمان یجوز عنده شرب النبیذ و أبو حنیفۀ لن یشربه فالافتداء به أن لا یشرب به بل المقتدی به یكون اماما فی العلم و الزهد کأبی حنیفۀ و مثله قول الامام الکبیر محمد بن ابراهیم الوزیر مؤلف «العواصم و القواصم فی الذب عن سنۀ أبی القاسم» من ابیات:

هم قلدوهم فاقتدیت بهم و کم بین المقلد فی الهدی و المقتدی

من قلد النعمان أصبح شاربا لمثلث رجس خبیث مزید

و لو اقتدی بأبی حنیفۀ لم یکن الا اماما راکعا فی المسجد

(۱۲. ن).

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۰۳

پنجم آنکه: سرخسی افاده کرده که درین خبر دلیل است که دلالت اذن بحیث عرف مثل تصریح باذن است.

ششم آنکه: سرخسی ازین خبر استدلال جواز بر تناول طعام و شراب نصاری نموده.

هفتم آنکه: سرخسی افاده نموده که عمر از نصرانی استیذان در شرب شراب نه کرد، حال آنکه او را امر کرده بود باوردن شراب برای اینکه حاضرین بسوی آن نظر کنند بعد از آن خوردن آن را بناء علی الظاهر جائز نمود.

هشتم آنکه: سرخسی از بعضی مردم که استقصا درین باب می کنند تأویل این فعل عمر نقل کرده باین عنوان که عمر آن شراب را بطور جزیه برای بیت المال گرفته بود یعنی چون آن شراب جزیه بود و مال بیت المال شد لهذا خوردن عمر آن را جائز گردید.

نهم آنکه: سرخسی افاده نموده که درین خبر دلیل است بر آنکه شراب مثلث اگر غلیظ باشد حرجی نیست در این که رقیق کرده شود بآب بعد از آن خورده آید چنانکه عمر بعمل آورد!

دهم آنکه: سرخسی برای تأیید فعل عمر عجب جسارت نموده یعنی ادعا کرده که اصل درین باب یعنی در ترقیق شراب بآب این روایت است که معاذ الله! جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در حجۀ الوداع از عباس طلب سقایت نمود پس عباس نزد آن جناب شرابی حاضر کرد، پس هر گاه آن جناب آن را قریب بدهن خود آورد روی مبارک خود را ترش فرمود بعد از آن آبی طلب کرد و بر آن شراب انداخت بعد از آن، آن را خورد، و بعد از آن ارشاد فرمود که هر گاه در ریب اندازد شما را چیزی ازین شرابها

پس کمرهای آن را بشکنید بآب! و این روایت سراپا غوایت که نزد ارباب ایمان کذب بحث و صرف بهتانست اُسرار حسن عقیدت سَیّان را بجانب سرور کائنات- علیه و آله آلا ف التّحیات و التّسلیمات- بخوبی ظاهر می نماید.

یازدهم آنکه: سرخسی برای تأیید فعل عمر در شرب شراب مثلث فعل او

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۰۴

را در شرب نیبذ بمعرض بیان آورده و واضح کرده که نزد عمر نبیند زیب آوردند پس عمر آبی طلبید و بر آن انداخت و نوشید و گفت که برای نیبذ طائف شدتست! دوازدهم آنکه: سرخسی از بخشیدن عمر شراب مثلث را بعباده بن الصّامت که در جانب یمین عمر جلوس داشت استدلال نموده به اینکه هر که در جانب اَیمن باشد او اَحَقّ بالتّقدیمست! و بعد از آن افاده نموده که اُصل درین باب آنست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم شیر را نوشید و بقیّه آن را بأعرابی که در یمین آن جناب جلوس داشت داد و بأبو بکر که در جانب چپ حاضر بود نداد. و نیز افاده کرده که آن جناب می فرمود که: ایمنون ایمنونند. یعنی ایشان مقدّم اند بر غیر خود و بعد ازین شعر شاعر که در باب دوران کاس و طست و بخور بسوی یمین نظم کرده استشهاد نمود.

سیزدهم آنکه: سرخسی متعلّق بعباده بن الصّامت افاده نموده که نزد او حلّت شراب مثلث که حضرت عمر فتوی بآن دادند مشکل شد و گفت که نمی بینم که آتش چیزی را حلال کند، و مقصودش این بود که مشدّ این شراب قبل از آنکه طبخ یا آتش شود حرام بود پس بعد طبخ هم حرام خواهد ماند زیرا که آتش حرام را حلال نمی کند. و ازینجا ظاهر گردید که مذهب عباده بن الصّامت در باب شراب مثلث حرمت آنست و او اجتهاد حضرت عمر را که باتّباع نصرانی فرموده بودند باطل می دانست.

چهاردهم آنکه: سرخسی جسارت عمر را بخطاب عباده بن الصّامت و گفتن او: یا اَحَمَق! تأویل نموده و ظاهر کرده که مراد او از اَحَمَق قلیل النظّرت.

و این تأویل خبر می دهد از آنکه شناعت و فظاعت قول عمر بحدّی رسیده بود که سرخسی صبر نکرد بر این که آن را بر ظاهر خود واگذارد؛ لیکن هر که از فظاظت عمری خبری دارد او نیک می داند که: لَنْ یصلح العطار ما أفسده الدّهر.

پانزدهم آنکه: سرخسی جواب عمری را که بخطاب عباده از اشکال او داده صحیح دانسته و در توضیح معنی کلام او گفته که مراد حضرت عمر این ست

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۰۵

که صفت خمریّت در شراب مثلث منعدم می شود بسبب طبخ مثل ذبح که در شاء بذات خود محلّل نمی شود لکن چونکه مخرج خونست و حرام دم مسفوح بود پس روان کردن دم مسفوح محلّل می شود بسبب معدوم شدن چیزی که بسبب آن محرّم بود، و این قیاس فاسد الأساسست زیرا که ذبح محلّلت بسبب نام خدا و محض اخراج دم برای تحلیل کافی نیست، کما لا یخفی علی جمیع اهل الاسلام.

و این واقعه عجیبه را علمای اصول فقه هم ذکر کرده اند، چنانچه فخر الاسلام علی بن محمد البزدوی در «کتاب الاصول» گفته: [و قد قال عمر- رضی الله عنه- لعباده بن الصّامت حین قال «ما أرى النّار تحلّ شیئا»: ألیس یكون خمرًا ثمّ یصیر خلّا فتأکله؟!].

و عبد العزیز بن أحمد البخاری در «کشف الأسرار- شرح اصول بزدوی» گفته: [و قد قال عمر لعباده. عن محمد بن الزّبیر قال استشار النّاس عمر رضی الله عنه فی شراب یرزقه فقال رجل من النّصارى: إنّنا نضع شرابا فی صومنا فقال عمر:

ائتنی بشیء منه! قال: ما أشبه هذا بطلاء الإبل، کیف تصنعونه؟ قال: نطبخ العصیر حتّی یدهب ثلثاه و یرقی ثلثه. فصبّ عمر رضی الله عنه علیه ماء و شرب منه ثمّ ناوله عباده بن الصّامت و هو عن یمینه فقال عباده: ما أرى النّار تحلّ شیئا! فقال له عمر: یا اَحَمَق! ألیس یكون خمرًا ثمّ یصیر خلّا ثمّ تأکله؟ و فی هذا دلیل إباحة شرب المثلث و إن کان مشدّدًا، فإنّ عمر رضی الله عنه إنّما استشارهم فی المشدّد، دون الحلّ و هو ما یكون ممریا للطعام مقویا علی الطاعة فی لیالی الصّیام. و قد أشکل علی عباده فقال: ما أرى النّار تحلّ شیئا

یعنی أَنَّ الْمُشْتَدَّ مِنْ هَذَا الشَّرَابِ قَبْلَ أَنْ يَطْبَخَ بِالنَّارِ حَرَامٌ فَبَعْدَ الطَّبْخِ كَذَلِكَ إِذِ النَّارُ لَا تَحِلُّ الْحَرَامَ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: يَا أَحْمَقُ! أَيْ: يَا قَلِيلَ النَّظَرِ وَالتَّأَمُّلِ؟ أَلَيْسَ يَكُونُ خَمْرًا ثُمَّ يَكُونُ خَلًّا فَتَأْكُلُهُ. يَعْنِي أَنَّ صِفَةَ الْخَمْرِيَّةِ بِالتَّخَلُّلِ تَزُولُ فَكَذَلِكَ صِفَةُ الْخَمْرِيَّةِ بِالطَّبْخِ إِلَى أَنْ ذَهَبَ مِنْهُ الثَّلَاثَانِ تَزُولُ. وَ مَعْنَى هَذَا الْكَلَامِ أَنَّ النَّارَ لَا تَحِلُّ وَلَكِنْ بِالطَّبْخِ تَنْعَدِمُ صِفَةُ الْخَمْرِيَّةِ كَالذَّبْحِ فِي الشَّاةِ عَيْنُهُ لَا يَكُونُ مُحَلَّلًا وَلَكِنَّهُ مِنْهُرٌ لِلدَّمِّ وَالْمَحْرَمِ هُوَ

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۰۶

الدَّمُ الْمُسْفُوحُ (فَتَسِيلُ الدَّمِ الْمَذْبُوحِ. صَح. ظ) يَكُونُ مُحَلَّلًا لِانْعِدَامِ مَا لِأَجَلِهِ كَانَ مُحْرَمًا. كَذَا فِي «الْمَبْسُوطِ».

بست و یکم آنکه:

اشاره

در أصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بعضی از اهل شقاوت و ارباب بغاوت چنان بودند که مصدر محدثات عجیب و غریبه می گردیدند، و بر خلاف طریقه نبویّه در مسائل شرعیّه احداث بدع نموده بمصدق «بئس الاسم الفسوق بعد الايمان»

بساط ايمان و اسلام را یکسر می نوردیدند، چنانچه محمد معین بن محمد امین سندی در «دراسات اللیب» گفته: [ثُمَّ إِنَّ الصَّحَابَةَ- رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُمْ أَجْمَعِينَ- تَمَالَّوْا عَلَى الْإِنْكَارِ عَلَى مَنْ رَأَى رَأْيًا بِخِلَافِ الْحَدِيثِ، وَ قَدْ كَثُرَ ذَلِكَ عَلَى مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سَفْيَانَ فِي مُحَدَّثَاتِهِ. فَمِنْهَا تَقْيِيلُهُ لِلْيَمَانِينَ، أَنْكَرَ عَلَيْهِ ذَلِكَ ابْنُ عَبَّاسٍ- رَضِيَ- لِخِلَافِ السُّنَّةِ. وَ مِنْهَا: تَرْكُ التَّسْمِيَةِ فِي الصَّلَاةِ جَهْرًا لَمَّا

اولیات معاویة بن ابی سفیان

قدم المدينة المطهّرة، أنكرت عليه ذلك المهاجرون و الأنصار و قالوا: سرت التسمية يا معاوية! و منها: أَنَّهُ نَهَى النَّاسَ عَنْ مَتَعَةِ الْحَجِّ فَقَدْ رَوَى التِّرْمِذِيُّ فِي جَامِعِهِ مِنْ حَدِيثِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ، قَالَ: تَمَتَّعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ وَ أَبُو بَكْرٌ وَ عُمَرُ وَ عَثْمَانُ. وَ أَوَّلَ مَنْ نَهَى عَنْهُ مُعَاوِيَةُ

و الجمع بين حديث ابن عباس- رَضِيَ- هَذَا وَ الَّتِي فِيهَا نَهَى عُمَرُ وَ عَثْمَانُ- رَضِيَ- إِمَّا رَجُوعَهُمَا بَعْدَ الْقَوْلِ إِلَى حَلِّ ذَلِكَ أَوْ بِالْعَكْسِ. وَ ضَبَطَ ابْنُ عَبَّاسٍ أَحَدَ الْأَمْرَيْنِ فَأَخْبَرَ بِهِ. وَ أَمَّا كَوْنُ مُعَاوِيَةَ أَوَّلَ مَنْ نَهَى مَعَ تَقَدُّمِ النَّهْيِ بِذَلِكَ عَنْ عُمَرَ وَ عَثْمَانَ- رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُمَا- عَلَى مَا وَقَعَ فِي حَدِيثِ الضَّحَّاكِ عَنْ عُمَرَ- رَحِمَهُ- حَيْثُ قَالَ لِسَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ- رَضِيَ- أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ- رَضِيَ- قَدْ نَهَى عَنْ ذَلِكَ كَمَا رَوَاهُ التِّرْمِذِيُّ فِي «الْجَامِعِ» فَبَاعْتَبَارُ أَنَّ نَهْيَهُمَا مَعْنَاهُ بَيَانُ أَنَّهُ غَيْرُ مَبَاحٍ، وَ نَهْيُ مُعَاوِيَةَ مَنَعَ النَّاسَ جَبْرًا مِنْ أَنْ يَأْتُوا بِهِ عَلَى مَذْهَبِ عَلَى- رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ- وَ غَيْرِهِ مِنَ الصَّحَابَةِ، فَهُوَ أَوَّلَ مَنْ نَهَى بِهَذَا الْمَعْنَى. وَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ تَعَالَى أَعْلَمُ. وَ مِنْهَا:

قوله في زكاة الفطر: إِنِّي أَرَى أَنَّ مَدَّيْنِ مِنْ سَمَرَاءِ الشَّامِ يَعْدِلُ صَاعًا مِنْ تَمْرٍ.

أنكر عليه ذلك أبو سعيد الخدري- رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ- وَ قَالَ. تِلْكَ قِيَمَةُ مُعَاوِيَةَ

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۰۷

لا أقبلها و لا أعمل بها، و ذلك لما روى الأئمة السّيِّتَةُ عَنْهُ: كُنَّا نَخْرُجُ- إِذْ كَانَ فِيْنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- زَكَاةَ الْفَطْرِ عَنْ كُلِّ صَغِيرٍ وَ كَبِيرٍ حَزٍّ وَ مَمْلُوكٍ صَاعًا مِنْ طَعَامٍ أَوْ صَاعًا مِنْ أَقْطٍ أَوْ صَاعًا مِنْ شَعِيرٍ أَوْ صَاعًا مِنْ تَمْرٍ أَوْ صَاعًا مِنْ زَبِيبٍ، فَلَمْ نَزَلْ

نخرجه حتّی قدم معاویة حاجّیا أو معتمرا فكلّم النَّاسَ علی المنبر، فكان فیما كلّم به النَّاسَ أن قال: إنّی أرى مدّین من سمراء الشام، الحدیث. و فیهِ قال أبو سعید: أمّا أنا فإنّی لا أزال اخرجهُ أبدا ما عشت. و لمّا بلغ ابن الزّبیر رأی معاویة قال: بئس الاسم الفسوق بعد الایمان، صدقة الفطر صاع صاع. و أولیاته المحدثه لا تخفی کثرتها علی عاثر علم الحدیث .

و نزد هر عاقلی واضحست که این چنین صحابه هرگز اهلیت آن ندارند که نجوم هدایت محسوب شوند، و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم امت خود را بایشان در هیچ چیزی- و لو أخذ غیر منصوصات کتاب و سنّت باشد- رهنمونی نماید، و ذلک ظاهر کلّ الظهور، و لكن مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ

۲۲- رد کردن بعضی از صحابه متجاسرین احکام جناب رسالت مآب را

بست و دوم آنکه: در زمره أصحاب بعضی از متجاسرین خاسرین چنین باغی و طاغی بودند که دیده و دانسته حکم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم را ردّ می کردند و بر خلاف آن برای خود عمل می کردند، و با وصف تنبیه و ایقاز بعض اعیان صحابه متنبّه و متیقّظ نمی شدند، چنانچه در «موطای مالک» مسطورست:

[مالک عن زید بن أسلم عن عطاء بن یسار أنّ معاویة بن أبی سفیان باع سقایة من ذهب أو ورق بأكثر من وزنها. فقال له أبو الدرداء. سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلّم ینهی عن مثل هذا إلّا مثلا بمثل، فقال له معاویة: ما أرى بمثل هذا بأسا، فقال أبو الدرداء: من یعذرني من معاویة؟ أنا أخبره عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم و یخبرني عن رایه! لا اساکنک بأرض أنت بها، ثمّ قدم أبو الدرداء علی عمر بن الخطاب فذكر له ذلك فكتب عمر بن الخطاب إلى معاویة ألاّ یبیع مثل ذلك إلّا مثلا بمثل وزنا بوزن . و در کمال انجلاء و اتّضحست که هرگز جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم این گونه بغات طغاه را نجوم هدایت قرار نخواهد داد و خواه در منصوصات باشد یا غیر آن

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۰۸

امت را رهنمای بایشان نموده أبواب انحراف و اعتساف از صوب صواب نخواهد گشاد.

و از عجائب صنائع شیعیه این ست که بعضی اسلاف سنیّه این حدیث را بسند مالک روایت می کنند لیکن تتمّه خبر را که مشتمل بر تجاسر عظیم معاویه است در شکم فرو می برند و نمی دانند که هر گاه این حدیث در «موطای مالک» بالتّمام مسرود و موجودست قطع و برید ایشان بکار نمی آید، و مراجعت ناظر بآن در ابدای عوار و إظهار شنار محرّفین اُغمار می افزاید.

نسائی در «کتاب سنن» خود زیر ترجمه (بیع الذهب بالذهب) گفته:

[حدّثنا قتیبة عن مالک عن زید بن أسلم عن عطاء بن یسار أنّ معاویة باع سقایة من ذهب أو ورق بأكثر من وزنها فقال أبو الدرداء: سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم ینهی عن مثل هذا إلّا مثلا بمثل .

و ابو الولید الباجی در «شرح موطأ» گفته: [و فیما قاله ابو الدرداء تصریح بأنّ أخبار الآحاد مقدّمه علی القیاس و الرأی، و قوله: «لا اساکنک بأرض أنت فیها» مبالغة فی الإنکار علی معاویة و إظهار لهجره و البعد عنه حین لم یأخذ بما نقل إلیه من نهی النبی صلی الله علیه و آله و سلّم و یظهر الرجوع عما خالفه .

و ابن الاثیر الجزری در «جامع الاصول» گفته:

[عطاء بن یسار قال: إنّ معاویة ابن أبی سفیان باع سقایة من ذهب أو ورق بأكثر من وزنها، فقال أبو الدرداء: سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم ینهی عن مثل هذا إلّا مثلا- بمثل، فقال له معاویة: ما أرى بمثل هذا بأسا، فقال أبو الدرداء: من یعذرني من معاویة؟ أنا أخبره عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم و هو یخبرني برأیه! لا اساکنک بأرض أنت بها. ثمّ قدم أبو الدرداء علی

عمر بن الخطاب فذكر له ذلك، فكتب عمر بن الخطاب إلى معاوية ألا يبيع ذلك إلّا مثلاً بمثل وزنا بوزن، أخرجه «الموطأ» و أخرج النسائي منه إلى قوله مثلاً بمثل .

و فخر الدين رازی در کتاب «المحصول» در مقام عمل صحابه بر وفق خبر واحد در بیان صور آن گفته:

[۱] یه [۱] عن أبي الدرداء [۲] سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله [۱] أي الخامس عشر (۱۲).

[۲] حق العبارة في هذه الرواية أن تكون هكذا:

(لما باع معاوية شيئاً من أواني ذهب أو ورق بأكثر من وزنه قال له أبو الدرداء: سمعت رسول الله صلعم ينهى عنه) الخ.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۰۹

ينهى عنه فقال معاوية: لا- أرى به بأساً، فقال أبو الدرداء: من معذري عن معاوية أخبره عن رسول الله صلى الله عليه و آله و هو يخبرني عن رأيه! لا أساكنك بأرض أبداً].

و ابو الحسن الآمدي در کتاب «الإحكام في أصول الأحكام» در مبحث عمل بخبر واحد گفته: [و من ذلك ما روى أنه لما باع معاوية شيئاً من أواني ذهب و ورق بأكثر من وزنه أنه قال له أبو الدرداء: سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ينهى عن ذلك فقال له معاوية: لا أرى بذلك بأساً! فقال أبو الدرداء: من يعذرني من معاوية أخبره عن رسول الله صلى الله عليه و آله و يخبرني عن رأيه! لا أساكنك بأرض أبداً].

و جلال الدين سيوطي در «مفتاح الجنة في الاحتجاج بالشئ» گفته: [و

أخرج البيهقي عن عطاء بن يسار أن معاوية بن أبي سفيان باع سقاية من ذهب أو ورق بأكثر من وزنها فقال له أبو الدرداء: سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم نهى عن مثل هذا إلّا مثلاً بمثل. فقال له معاوية: ما أرى بأساً! فقال أبو الدرداء: من يعذرني من معاوية؟! أخبره عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و يخبرني عن رأيه! لا أساكنك بأرض أنت بها! قال الشافعي: فرأى أبو الدرداء الحجة تقوم على معاوية بخبره، فلما لم ير معاوية ذلك فارق أبو الدرداء الأرض التي هو بها إعظاماً لأنه ترك خبر ثقة عن رسول الله صلى الله عليه و سلم .

و نیز سیوطی در «تویر الحوالک- شرح موطای مالک» در شرح این حدیث آورده: [فقال أبو الدرداء من يعذرني من معاوية؟! أنا أخبره عن رسول الله صلى الله عليه و سلم و يخبرني عن رأيه، إلى آخره. قال ابن عبد البر: كان ذلك منه أنفة من أن يردّ عليه سنّة علمها من سنن رسول الله صلى الله عليه و سلم برأيه و صدور العلماء تضيق عند مثل هذا و هو عندهم عظيم ردّ السنن بالرأى، قال: و جائز للمرء أن يهجر من لم يسمع منه و لم يطعه، و ليس هذا من الهجرة المكروهة؛ أ لا ترى أن رسول الله صلى الله عليه و سلم أمر الناس ألا يكلموا كعب بن مالك حين تخلف عن تبوك. قال: و هذا أصل عند العلماء في مجانبته من ابتدع و هجرته و قطع الكلام عنه، و قد رأى ابن مسعود رجلاً يضحك في جنازة فقال: و الله لا اكلمك

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۱۰

أبداً! انتهى .

و عبد الرحمن بن علی المعروف بابن الدیبع الشیبانی در «تیسیر الوصول» گفته: [

و عن عطاء بن يسار أن معاوية رضى الله عنه باع سقاية من ذهب أو ورق بأكثر من وزنها، فقال له أبو الدرداء رضى الله عنه: سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم ينهى عن مثل هذا إلّا مثلاً بمثل، فقال معاوية: ما أرى بهذا بأساً! فقال له أبو الدرداء رضى الله عنه: من يعذرني من معاوية؟! أنا أخبره عن رسول الله صلى الله عليه و سلم و هو يخبرني عن رأيه! لا أساكنك بأرض أنت بها! ثم قدم أبو الدرداء رضى الله عنه على عمر بن الخطاب رضى الله عنه فذكر له ذلك فكتب عمر إلى معاوية أن لا تبع ذلك إلّا مثلاً بمثل وزنا

بوزن. أخرجه مالک و النسائی.

السَّقَايَةُ:

إناء يشرب فيه .

و محمد بن محمد بن سليمان بن الفاسي الروداني المغربي المالكي در كتاب «جمع الفوائد» گفته:

[عطاء بن يسار: إن معاوية باع سقاية من ذهب - أو ورق - أكثر من وزنها، فقال أبو الدرداء: سمعت النبي صلى الله عليه وسلم ينهى عن مثل هذا إلّا مثلاً بمثل. فقال له معاوية: ما أرى بمثل هذا بأساً! فقال أبو الدرداء: من يعذرني من معاوية؟! أنا أخبره عن رسول الله صلى الله عليه وآله وهو يخبرني عن رأيه، لا اسألك بأرض أنت بها، ثم قدم أبو الدرداء على عمر فذكر له ذلك فكتب عمر إلى معاوية أن لا يبيع ذلك إلّا مثلاً بمثل وزنا بوزن.

للموطأ و النسائي .

و محمد بن عبد الباقي الزرقاني در «شرح موطأ» در شرح این حدیث آورده: [فقال أبو الدرداء: من يعذرني، بكسر الذال المعجمة من معاوية، أي من يلومه على فعله و لا يلومني عليه؟ أو من يقوم بعذري إذا جازيته بصنعه و لا يلومني على ما أفعله به، أو: من ينصرتني. يقال: عذرت: إذا نصرت. أنا أخبره عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و يخبرني عن رأيه. أنف من ردّ السنّة بالرأى و صدور العلماء تضيق عن مثل هذا و هو عندهم عظيم ردّ السنّة بالرأى. لا - اسألك بأرض أنت بها و جائز للمرء أن يهجر من لم يسمع منه و لم يطمعه، و ليس هذا من الهجرة المكروهة،

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۱۱

ألا ترى أنّه صلى الله عليه وآله وسلم أمر الناس أن لا يكلموا كعب بن مالك حين تخلف عن غزوة تبوك، و هذا أصل عند العلماء في مجانبته من ابتدع و هجرته و قطع الكلام عنه، و قد رأى ابن مسعود رجلاً يضحك في جنازة فقال: و الله لا اكلمك أبداً! قاله أبو عمر.

ثمّ قدم أبو الدرداء من الشام على عمر بن الخطّاب المدينة فذكر ذلك له، فكتب عمر ابن الخطّاب إلى معاوية أن لا يبيع ذلك إلّا مثلاً بمثل وزنا بوزن. بيان للمثل:

قال أبو عمر: لا - أعلم أنّ هذه القصّة عرضت لمعوية مع أبي الدرداء إلّا من هذا الوجه و إنّما هي محفوظة لمعاوية مع عبادة بن الصّامت [۱] و الطّرق متواترة بذلك عنهما.

إه. و الإسناد صحيح و إن لم يرد من وجه آخر فهو من الأفراد الصّحيحة، و الجمع ممكن لأنّه عرض له ذلك مع عبادة و أبي الدرداء].

و شاه ولی الله دهلوی در «کتاب المسوّی من أحادیث الموطأ» گفته:

[مالک، عن زيد بن أسلم عن عطاء بن يسار أنّ معاوية بن أبي سفيان باع سقاية من ذهب أو ورق بأكثر من وزنها فقال له أبو الدرداء: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ينهى عن [۱] محمد معین بن محمد أمین السندی در «دراسات اللیب» در درسه ثانیه گفته:

(و منه أيضا

حدیث عبادة بن الصّامت الانصاری النقیب - صاحب رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم - أنه غزا مع معاوية - رضى الله تعالى عنه - أرض الروم، فنظر الى الناس و هم يتبايعون كسر الذهب بالدنانير و كسر الفضة بالدراهم، فقال: يا أيها الناس، انكم تأكلون الربا؛ سمعت رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم يقول: لا تتبايعوا الذهب بالذهب الا مثلاً بمثل لا زيادة بينهما و لا نظرة. فقال له معاوية - رض - يا أبا الوليد! لا، و لا أرى الربا في هذا الا ما كان من نظرة. فقال عبادة رضى الله تعالى عنه: أحدثك عن رسول الله صلى الله

تعالی علیه و سلم و تحدثنی عن رأیک؟! لئن أخرجنی الله سبحانه لا أساکنک بأرض لک علی فیها امرء فلما قفل لحق بالمدينة فقال له عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه: ما أقدمک یا أبا الولید؟! فقص علیه القصص و ما قال من مساکنته، فقال: ارجع «یا أبا الولید الی أرضک، فقیح الله أرضا لست فیها و أمثالک»، و کتب الی معاویة، لا امرء لک علیه و احمل الناس علی ما قال فانه هو الامیر (۱۲). منه).

عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۱۲

مثل هذا إلّا مثلاً بمثل، فقال له معاویة: ما أرى بمثل هذا بأساً، فقال أبو الدرداء من یعذرني من معاویة؟! أنا أخبره عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و یخبرني عن رأیه! لا- اساکنک بأرض أنت بها! ثمّ قدم أبو الدرداء علی عمر بن الخطاب- رض- فذكر له ذلك فکتب عمر بن الخطاب إلی معاویة بن أبی سفیان ألاّ تبع مثل ذلك إلّا مثلاً بمثل وزنا بوزن. قوله، من یعذرني أي: من ینصرني، و العذیر: النصیر[.

۲۳- ارتکاب بعضی از صحابه خاسرین جمله‌یی از مناهی نبویه را

بست و سوم آنکه: در زمره أصحاب بعضی از أهل عدوان و طغیان چنان بودند که با وصف علم بمناهی نبویه [۱]- علی الإعلان- ارتکاب آن می نمودند، و بلا- تحرّج و تأثم آن را بعمل آورده راه تجرّ و تکبر می پیمودند، و بعید بودن این گونه طغاه بغات از مرتبه مرجعیّت امت در غیر منصوبات أظهر من الشمس و أبین من الأمس ست، و هرگز کسی که أدنی حظّی از عقل و ایمان دارد ایشان را نجوم هدایت نخواهد گفت، چه جای مرسلی که مصداق «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» بوده باشد.

محمد معین بن محمد أمين سندی در «دراسات اللیب» بعد ذکر روایت کردن معاویه حدیث نهی جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم از جلود نمر و استعمال کردن معاویه آن را گفته: [و ليس معاوية ممن يقال إنه إذا عمل بخلاف مرويّه دلّ علی النسخ مع أنّ هذا القول بإطلاقه فی عمل الزاوی باطل و لو كان كذلك لما أخذ علیه المقدم فی ذلك أخذة رابیه، و لنورد القصّة فی تمام الحديث، فإنّ فی ذلك عبرة لكلّ [۱] تجاسر و تجری معاویة غاویه بحدی رسیده بود که علاوه بر مناهی نبویه بر مناهی الهیه هم بلا تخرج و تأثم اقدام می کرد، چنانچه مسلم در صحیح خود در حدیث طویل آورده که عبد الرحمن بن عبد رب الكعبه بخطاب عبد الله بن عمرو بن العاص گفت: هذا ابن عمك معاوية يأمرنا أن نأكل اموالنا بيننا بالباطل و نقتل انفسنا و الله يقول: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا . قال فسكت ساعة ثم قال:

اطعه فی طاعة الله و اعصه فی معصية الله. (۱۲) ذاكر حسين الموسوي غفر الله له)

عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۱۳

محبّ العترة الطاهرة، إلی كثير ممّا يستخرج من ذلك الحديث و سکتنا عنه تأسیاً بالأئمة الطاهرة فی السکوت عن كثير مثل ذلك! و هو

حدیث خالد، قال: وفد المقدم ابن معديکرب و عمرو بن الأسود رجل من بنی أسد علی معاویة بن أبی سفیان فقال معاویة: أما علمت أنّ الحسن بن علی رضی الله تعالی عنهما توفي؟ فترجّع المقدم رضی الله تعالی عنه فقال له: یا فلان! أ تعدها مصیبة؟! فقال: لم لا أراها مصیبة و قد وضعه رسول الله صلى الله عليه و سلم فی حجره فقال: هذا منی و حسين من علی رضی الله تعالی عنهما. قال: فقال الأسدی: جمرة أطفاها الله تعالی، قال: فقال المقدم- رض:-

أما أنا فلا أبرح اليوم حتّى أغیظک و أسمعک ما تکره، ثمّ قال: یا معاویة! إن صدقت فصدّقني و إن کذبت فکذبني، قال: أفعل، قال:

فأنشدك بالله: هل سمعت رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم نهى عن لبس المذهب؟ قال: نعم! قال: فأنشدك بالله:

هل تعلم أن رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم نهى عن لبس جلود السباع و الركوب عليها؟ قال: نعم! قال: فوالله لقد رأيت هذا كله في بيتك يا معاوية! فقال معاوية:

قد علمت أتى لن أنجو منك يا مقدم! قال خالد: فأمر له معاوية بما لم يأمر لصاحبه و فرض لابنه في المائتين فقرقها المقدام على أصحابه و لم يعط الأسدى أحدا شيئا ممّا أخذ! فبلغ ذلك معاوية فقال: أمّا المقدام فرجل كريم بسط يده و أمّا الأسدى فرجل حسن الإمساك لشيئه .

ازین عبارت ظاهرست که معاویه با وصفی که از زبان معجز بیان جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود که آن جناب نهی فرمود از پوشیدن لباس مذهب باز هم از پوشیدن آن باز نیامد، و نیز ظاهرست که آن باغی با وصف استماع نهی نو؟؟ ی از پوشیدن جلود سباع و سوار شدن بر آن، مرتکب خلاف آن می شد و هیچ باکی ازین جسارت نمی کرد، و مقدم که از صحابه کرام است برین عمل قبیح إنکار کرد و معاویه قادر بر هیچ جواب نشد و اعتراف نمود که من بالتحقیق دانستم که از تو نجات نخواهم یافت! و علاوه برین ازین عبارت فوائد عدیده برای اهل بصیرت ظاهر می گردد:

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۱۴

اول آنکه: محمد معین سندی که از مشاهیر علمای سنیّه است بکمال انصاف معترف شده که معاویه از آن گروه نیست که اگر بخلاف مروی خود عمل کنند این عملشان دلالت بر نسخ آن مروی بکند.

دوم آنکه: فاضل سندی در مقام تأیید دعوی خود افاده نموده که اگر معاویه همچنین می بود مقدم- بأخذة رایبه- مؤاخذه اش نمی نمود، و پر ظاهرست که «أخذة رایبه» محاوره ایست قرآنی که در «سوره حاقّه» در باب فرعون و مؤتفکات که عاصیان رسول خود بودند وارد شده، و مراد از آن عذاب شدیدست که زائد بر عذاب امم دیگر باشد، چنانچه بر ناظرین تفاسیر [۱] واضح و لائحست.

و ازینجا متبیین می گردد که نزد فاضل سندی معاویه مماثل فرعون و قوم لوط بود و مثل ایشان عصیان رسول خود می نمود و مستحقّ عذاب شدید زائد بر عذاب دیگر امم می گردد، و مقدم که از صحابه کرامست بمؤاخذه خود بر او عذابی وارد کرد که مصداق «أخذة رایبه» بود، و ذلک ممّا یکشف عن سوء حاله و خسران مآله.

سوم آنکه: فاضل سندی افاده نموده که ما حدیث قصّه مؤاخذه مقدم را بالتّمام وارد می نمائیم برای اینکه درین حدیث عبرتست برای هر دوست عترت طاهره، و ازین حدیث بسیار چیزهاست که مستخرج می شود و ما از آن سکوت و رزیدیم بتأسی ائمه طاهره زیرا که ایشان سکوت کردند از بسیاری از امثال آن. و ازین [۱] فی «تفسیر البغوی» ما نصه: (وَجَاءَ فِرْعَوْنُ وَمَنْ قَبْلَهُ . قرء بکسر القاف و فتح الباء أی و من معه من جنوده و أتباعه. و قرء بفتح القاف و سکون الباء، أی و من قبله من الامم الکافرة. و المؤتفکات یعنی قری قوم لوط، یرید اهل المؤتفکات و قیل یرید الامم الذین ائتفکوا بخطیئتهم، و هو قوله بالخاطئة أی بالخطیئة و المعصیة و هو شر. فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ

قیل: یعنی موسی بن عمران و قیل لوطا و الاولی أن یقال: المراد بالرسول کلاهما لتقدم ذکر الامتین جمیعاً فَأَخَذَهُمْ أَخَذَةً رَائِيَةً ، یعنی نامیه، و قال ابن عباس: شديدة و قیل زائدة علی عذاب الامم) (۱۲). ذاکر حسین الموسوی، کان الله له).

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۱۵

افاده فاضل سندی بنحوی که دلتنگی او از صنیع شنیع معاویه و امثال آن باغی پیدا و آشکار می گردد ناظر بصیر و عاقل خبیر از آن بی خبر نیست.

چهارم آنکه: از اصل قصه مقدم آنچه مقدمتر واضح می شود این ست که معاویه بخطاب مقدم از راه شماتت گفت که «نمی دانی

که حسن بن علی وفات یافت»، و این کبیره موبقه‌ایست که او را از قرب اسلام بمراحل شاسعه بعید می‌گرداند و عداوت دیرینه او را با خانواده نبوت بمنصّه شهود می‌رساند.

پنجم آنکه: ازین قصّه واضح می‌گردد که چون مقدم از استماع خبر این حادثه عظیمه کلمه «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» بر زبان جاری کرد معاویه از راه کمال شماتت گفت که ای مقدم! آیا تو این واقعه را مصیبت شمار می‌کنی؟ و این کلام عداوت التیام او دلیل یّین بر بغض اهل بیت علیهم السّلامست و خبث ما فی الضّمیر او را بآیین طرق واضح و ظاهر می‌کند.

ششم آنکه: ازین قصّه آشکارست که مقدم بر رغم أنف معاویه طاغیه گفت که چرا من این واقعه را مصیبت ندانم حال آنکه امام حسن علیه السّلام بزرگواری بود که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم او را در حجر مبارک خود نشانید و فرمود که «این فرزند از منست و حسین از علیست»، و ازین بیان مقدم و سکوت معاویه واضح است که او بخوبی از جلالت شان جناب امام حسن علیه السّلام آگاهی داشت و با این همه دست از بغض و عداوت و حسد و شماتت بر نمی‌داشت.

هفتم آنکه: ازین قصّه ظاهرست که اُسدی مردود که بر وقت مکالمه معاویه و مقدم حاضر و موجود بود برای خوش آمد معاویه گفت که معاذ الله! وجود جناب امام حسن علیه السّلام اخگری بود که خداوند عالم آن را خاموش کرد، و این کلام کفر التیام که بر زبان آن ناری جاری گردید قابل هزار نفرین بود، لیکن معاویه خاموش ماند و أصلاً متعرّض باو نشد، و چگونه انکار بر او می‌کرد و حال آنکه این کلام باعث کمال خنکی جگر آن ابن آكله الأکباد گردیده بود.

هشتم آنکه: ازین قصّه پیداست که مقدم بخطاب معاویه گفت که من امروز

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۱۶

از جای خود علیحده نمی‌شوم تا آنکه بغیظ آورم ترا و بشنوانم ترا آنچه تو مکروه می‌داری. و در کمال ظهورست که اگر مقدم معاویه را از اهل اسلام شمار می‌کرد هرگز این کلام را نمی‌گفت زیرا که بنابر افادات أعلام سنیّه شأن صحابه آن است که سبب غیظ کفّار می‌شوند نه موجب غیظ مسلمین، کما لا یخفی علی لا حظ کلماتهم فی تفسیر قوله تعالی «لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ»

نهم آنکه: مقدم بخطاب معاویه مقدّمه للاحتجاج و قطعاً للجاج گفت که اگر من راست بگویم پس تصدیق من بکن و اگر دروغ گویم تکذیب من بکن! معاویه گفت که همچنین می‌کنم. و این کلام مقدم کمال قوّت او را در مقام حجاج و خصام و تبکیت و إفحام معاویه رئیس الطغام ظاهر می‌کند و واضح می‌گرداند که مقدم در ترکش خود تیرهای بی‌پناه داشت که معاویه را مهرب و مناصی از آن نبود.

دهم آنکه: ازین قصّه ظاهر شد که معاویه بخوبی می‌دانست که مقدم از مطاعن و مشاین او آگاهی تمام دارد و او از دست مقدم نجات نخواهد یافت؛ و لهذا بعد آماج شدن خود برای سهام ملام مقدم گفت: قد علمت أنّی لن أنجو منك یا مقدم! و لعمری إنّ فی هذه القصّة العجیبه و الواقعة الغریبه ما یهتک الأستار و یدى الأسرار و یضطرّ أهل النظر و الاعتبار إلى تیقّن هلاک المنافقین الأشرار و سقوط أصحاب التّبَاب و التّبار فی مهاوی درکات التّار.

و مخفی نماند که قصّه وفود مقدم بر معاویه را بعضی از اهل سنّت بغرض تقلیل شناعت بحذف و اسقاط نقل می‌کنند، لیکن بر ارباب تفحص و تنقیب این تحریف معیشان باعث نجات معاویه از دار و گیر اهل اسلام و ایمان نمی‌گردد، و چیزی که ذکر می‌کنند آن هم برای ظهور خزی و خسار او کافی و وافیهست.

و حافظ محمد بن یوسف کنجی در «کفایه الطالب» بسند خود روایت کرده:

[عن خالد بن معدان قال: وفد مقدم بن معديکرب و عمرو بن الأسود إلى قنسرین فقال معاویة لمقدم: أ علمت أنّ الحسن بن علی

توفی؟ فاسترجع المقدم فقال له معاوية: أ تراها مصيبة؟ قال: و لم لا أراها مصيبة و قد وضعه رسول الله صلعم

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِيِّ، ج ۲۲، ص: ۷۱۷

فی حجره و قال: هذا منى و حسين من على. قلت: رواه الطبرانی فی معجمه الكبير فی ترجمته .

و ملا علی متقی در «کنز العمال» در فضائل جناب امام حسن علیه السلام آورده:

[مسند حسین بن عوف الخثعمی: وفد المقدم بن معدیکرب و عمرو بن الأسود إلى قنسرین، فقال معاوية للمقدم: أ علمت أن الحسن بن علی توفی؟ فاسترجع المقدم! فقال له معاوية: أ تراها مصيبة؟! قال: و لم لا أراها مصيبة و قد وضعه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فی حجره فقال: هذا منى و حسين من علی (طب)].

۲۴- جائز شمردن بعضی از صحابه هالکین ببع اَصنام را بدست کفار

بست و چهارم آنکه: در زمره اصحاب بعض طواغیت چنان گذشته اند که ببع اَصنام را بدست کفار جائز و مباح انگاشته اعلام مخالفت و مشاقت خدا و رسول- صلى الله عليه و آله ما هبّ القبول- بالإعلان و الإجهار بر داشته اند.

و هر عاقلی بخوبی می داند که این گونه معاندین در هیچ باب اهلّیت رجوع امت و قابلیت اتباع ندارند و هرگز جائز نیست که- معاذ الله- جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم ایشان را مثل نجوم بشمارند، اگر در این خصوص خلجانی بخاطر داری بشنو که علامه سرخسی در «مبسوط» در کتاب الإکراه گفته: [و ذکر عن مسروق، رحمه الله، قال: بعث معاوية رضى الله عنه بتمثيل من صفر تباع بأرض الهند فمرّ بها على مسروق، رحمه الله، قال: و الله لو أئني أعلم أنه يقتلني لغرتها و لكنني أخاف أن يعدّ بني فيفتنني، و الله لا أدري أيّ الرّجلين معاوية: رجل قد زين له سوء عمله أو رجل قد يئس من الآخرة فهو يتمتع في الدنيا؟! و قيل هذه تماثيل كانت اصيبت في الغنيمه فأمر معاوية رضى الله عنه ببيعها بأرض الهند ليأخذ بها الأسلحة و الكراع للغزاة فيكون دليلا لأبى حنيفة رحمه الله في جوار بيع الصنم و الصليب ممّن يعبد كما هو طريقة القياس و قد استعظم ذلك مسروق رحمه الله كما هو طريق الاستحسان الذي ذهب إليه أبو يوسف و محمد رحمهما الله في كراهة ذلك، و مسروق من علماء التابعين و كان يزاحم الصّحابة رضى الله عنهم في الفتوى و قد رجع ابن عباس إلى قوله في مسئلة النّذر بذبح الولد، و لكن مع هذا قول معاوية رضى الله عنه مقدّم على قوله، و قد كانوا في المجتهديات يلحق بعضهم

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِيِّ، ج ۲۲، ص: ۷۱۸

الوعيد بالبعض كما

قال على رضى الله عنه: من أراد أن يقتحم جرائم جهنّم فليقل في الجد

، یعنی بقول زید رضى الله عنه، و إنّما قلنا هذا لأنّه لا يظنّ بمسروق رحمه الله أنّه قال في معاوية رضى الله عنه ما قال عن اعتقاد و قد كان هو من كبار الصّحابة رضى الله عنهم و كان كاتب الوحى و كان أمير المؤمنين و قد أخبره رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بالملك بعده

فقال له عليه السلام يوما: إذا ملكت امرا متى فأحسن إليهم.

إلّا أنّ نوبته كانت بعد انتهاء نوبه على رضى الله عنه و مضى مدّة الخلافة فكان مخطئا في مزاحمة على رضى الله عنه تاركا لما هو واجب عليه من الانقياد له، لا يجوز أن يقال فيه أكثر من هذا.

و يحكى أن أبا بكر محمد بن الفضل رحمه الله كان ينال منه في الابتداء فرأى في منامه كأنّ شعرة تدلّت من لسانه إلى موضع قدمه فهو يطؤها و يتألّم من ذلك و يقطر الدّم من لسانه، فسأل المعبر عن ذلك فقال: إنّك تنال من واحد من كبار الصّحابة رضى الله عنه فإياك ثمّ إياك. و قد قيل في تأويل الحديث أيضا أنّ تلك التماثيل كانت صغارا لا تبدو للنّاظر من بعد، و لا بأس باتّخاذ مثل ذلك

علی ما روی آنه وجد خاتم دانیال علیه السلام فی زمن عمر رضی الله عنه و کان علیه نقش رجل بین أسدین یلحسانه، و کان علی خاتم أبی هریره ذبابتان، فعرفنا أنه لا بأس باتخاذ ما صغر من ذلك، و لكن مسروقاً رحمه الله کان یبالغ فی الاحتیاط. فلا يجوز اتخاذ شیء من ذلك و لا- یبعه ثم کان تغریق ذلك من الأمر بالمعروف عنده و قد ترک ذلك مخافة علی نفسه، و فیہ تبیین أنه لا بأس باستعمال التقيّة و أنه یرخص له فی ترک بعض ما هو فرض عند خوف التلف علی نفسه. و مقصوده من ایراد الحديث أن یبین أن التعذیب بالسوط یتحقّق فیہ الإكراه كما یتحقّق فی القتل لأنه قال: لو علمت أنه یقتلنی لغرقتها و لكن أخاف أن یعدّبنی فیفتننی. فبین بهذا أن فتنة السوط أشدّ من فتنة السیف.

و ازین عبارت بر ناظر بصیر فوائد عدیده ظاهر و باهر می گردد.

اول آنکه: معاویه تمایل چند که از صفر ساخته شده بود برای بیع بزمین هند فرستاد، و شناعت این فعل بر کافه اهل اسلام أظهر من الشمسست.

دوم آنکه: مسروق که از علمای تابعینست و در زمان صحابه صاحب فتوی

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۱۹

بود این فعل را نهایت شنیع انگاشت و گفت قسم بخدا که اگر من می دانستم که معاویه مرا قتل خواهد کرد من این تمایل را غرق دریا می نمودم لیکن من می ترسم که معاویه مرا عذاب کند و مفتون نماید.

سوم آنکه: مسروق در حق معاویه گفت که من نمی دانم که معاویه چه کسیست آیا مردیست که برای او سوء عمل او مزین شده یا مردیست که از آخرت نا امید شده پس او متمتع می شود در دنیا.

چهارم آنکه: سرخسی بعد ذکر این واقعه نوشته که گفته شده است که این تمایل در غنیمت یافته شده بود پس معاویه حکم کرد که آنها بزمین هند بیع کرده شود تا بعوض آن اسلحه و اسبان برای غازیان خریده آید. و این قول را اگر چه سرخسی بغرض تقلیل شناعت فعل معاویه آورده لیکن مشید اصل واقعه است، و پر ظاهرست که بیع تمایل و آن هم برای کفار هند که از بت پرستان قدیم الایام هستند شناعت عظیمه دارد.

پنجم آنکه: سرخسی این واقعه را دلیل قرار داده برای أبو حنیفه در باب جواز بیع صنم و صلیب از کسی که عبادت آن می کند، و از اینجا مثمر شدن شجر ملعونه اجتهاد معاویه در باب بیع اَصنام بر اهل عقل و اسلام بکمال ظهور آشکار می گردد.

ششم آنکه: سرخسی قول أبو حنیفه را در باب جواز بیع صنم و صلیب به کسی که عبادت آن بکند مطابق قیاس دانسته، حال آنکه این معنی در حقیقت هادم اساس قیاس و منکس راس اول من قاس است.

هفتم آنکه: سرخسی معترف شده که مسروق تابعی فعل معاویه را در بیع تمایل عظیم دانسته یعنی آن را جرم عظیم شمرده و این امر مطابق استحسان نیست که بسوی آن أبو یوسف و محمد شاگردان أبو حنیفه رفته اند، و ازینجا شناعت و فظاعت اجتهاد معاویه و تقلید أبو حنیفه بکمال وضوح و ظهور واضح و لائح می گردد.

هشتم آنکه: سرخسی با وصف اعتراف بجلالت مرتبت مسروق تابعی قول معاویه را در باب جواز بیع تمایل مقدّم بر قول مسروق می داند، و ذلك ممّا یشّر

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۲۰

عبدة الأوثان و الأصنام و إن کان یسوء أهل الایمان و الإسلام.

نهم آنکه: سرخسی مقرّر شده به اینکه طریقه اسلاف اهل سنت این بوده است که در مسائل اجتهادیّه بعض ایشان ببعض وعید را لاحق می کردند، و برای اثبات این معنی از جناب امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که آن جناب فرمود که هر که بخواهد که در آید در اصول جهنّم پس قائل شود در مسئله جد، یعنی بقول زید. و مقصود سرخسی ازین کلام این ست که در مقام اختلاف

مجتهدات قول بعض أسلاف در بعض که مشتمل بر تهدید و وعید باشد مؤثر نیست و ایشان بغیر اعتقاد قلبی بر اُلسنه خود این چنین اقوال وعید اشتمال جاری می کردند، و این تأویل علیل مصداق «تأویل القول بما لا یرضی به قائله» است.

دهم آنکه: سرخسی نسبت بمسروق گفته که گمان نمی شود بمسروق که او در حق معاویه آنچه گفته از راه اعتقاد گفته است. و این حسن ظن سرخسی نسبت بمسروق هرگز کاری نمی گشاید، زیرا که مسروق علی الإعلان قسم یاد کرده و بعد از آن گفته آنچه گفته. و در کمال ظهورست که اول قسم خوردن و آن هم بلفظ «و الله» و بعد از آن خلاف اعتقاد قلبی خود کلام کردن و آن هم در باب انکار منکر و آن هم در باب صحابه کار مسلمی نیست چه جای چنین تابعی جلیل که سرخسی خود مقرّر و معترف جلالت شأن او می باشد. لهذا ظاهر گردید که مسروق باعتقاد قلبی خود گفته آنچه گفته و او در حقیقت معتقد ضلال معاویه غاویه بوده.

یازدهم آنکه: سرخسی از کلام صدق التیام مسروق در باب معاویه چنان پریشان شده که بیجا مدحت سرایی معاویه غاویه آغاز نهاده بذکر فضائل موضوعه او لب گشاده و علاوه برین بانشای نثر پریشان که مشتمل بر خواب پریشانیست داد عصیبت قبیحه داده. دوازدهم آنکه: سرخسی از کمال بی حواسی متفوّه شده به این که در تأویل فعل معاویه گفته شده است که این تماثل خورد بود بحدی که از دور برای ناظر پیدا نمی شد و اتخاذ این چنین تماثل باکی ندارد بنابر آنچه روایت شده که در زمان عمر خاتم دانیال عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۲۱

علیه السلام یافته شد و بر آن نقش بود تصویر مردی که در میان دو شیر بود و آن هر دو شیر او را لحس می کردند، و بر خاتم أبو هریره تصویر دو مگس بود، پس دانستیم ما که اتخاذ تصویر صغیر باکی ندارد و مسروق بسبب مبالغه در احتیاط اتخاذ چیزی از تصاویر و بیع آن را جائز نمی دانست. و این تأویل ضئیل که سخافتش بر ارباب تحقیق پر ظاهرست نه چنانست که بطلان آن بر ادانی متأملین مخفی و محتجب باشد، زیرا که اگر حال بر چنین منوال بود درین مسئله مسروق بر محض اظهار رأی خود و انکار بر فعل معاویه اکتفا می کرد و بجمله قسمیه «و الله لا أدری أیّ الرجلین معاویة، إلخ» که هاتک أستار و کاشف أصرار رئیس البغاء و زعیم الطغاةست متکلم نمی گردید.

سیزدهم آنکه: سرخسی مقرّر شده به اینکه نزد مسروق اگر چه عرق کردن این تماثل از امر بالمعروف بود لیکن بوجه خوف بر نفس خود آن را ترک کرد.

چهاردهم آنکه: سرخسی معترف شده که درین واقعه تبیین این معنیست که در استعمال تقیه باکی نیست و اینکه رخصت داده می شود برای مکلف در ترک بعض آن چیزی که فرضست نزدیک خوف تلف بر نفس خود، و این فائده جلیله است که باید مخالفین اهل حقّ و متشدّین در حقّ ایشان بملاحظه آن سر در گریبان خود اندازند و هرگز گردن کبر و غرور بمقابله شان نیفرانند. پانزدهم آنکه: سرخسی گفته که مقصود مسروق از ایراد حدیث فتنه این ست که بیان نماید که در تازیانه زدن هم اِکراه متحقّق می شود، چنانکه در قتل متحقّق می گردد، زیرا که مسروق گفته که اگر من می دانستم که معاویه مرا قتل خواهد کرد من آن تماثل را غرق می کردم لیکن من خوف می کنم که معاویه مرا عذاب بکند و در فتنه اندازد، پس ظاهر شد که فتنه تازیانه از فتنه قتل شدیدترست، و ازینجا بر هر صغیر و کبیر و برنا و پیر واضح و لائح گردید که طغیان و عدوان معاویه بر خلق خدا بحدی رسیده بود که مسروق قتل و تعذیب هر دو را نسبت بخود از وی بعید نمی انگاشت و با وصف تحمّل قتل تحمّل تعذیب او نمی داشت، و فی ذلک عبرة للنّاظرین و دمع لرأس المحامین عن هؤلاء البغاة الخاسرین.

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۲۲

۲۵- ارتکاب جمعی از صحابه هالکین رد بعض نصوص قرآنی را

بست و پنجم آنکه: در أصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جماعتی بودند که از راه کمال تجاسر خاسر مرتکب

ردّ بعض نصوص قرآنیّه شده‌اند، و در کمال ظهورست که با وجود نامسعود این گونه اشخاص متجاسرین خاسرین چگونه می‌توان گفت که آن جناب جمله أصحاب خود را نجوم هدایت قرار داده و در غیر منصوصات کتاب و سنت رجوع اُمت را بایشان بر منصفه جواز نهاده؟!.

مگر نمی‌دانی که علامه غزالی - که حجّة الإسلام سنیّه ست و جلالت شان او نزد این حضرات بالاتر از آنست که محتاج بإظهار بوده باشد - بإلجاء قادر علی الإطلاَق معترف باین معنی گردیده، و باین اعتراف حقّ نصاب هتک حجاب را از روی صنیع شنیع أصحاب بر ستر وجه حقّ و صواب برگزیده، چنانچه در «مستصفی» در مبحث حجّیت خبر واحد گفته: [ثمّ اعلم أنّ المخالف فی المسئلة له شبهتان:

الشّبهة الأولى: قولهم لا- مستند فی إثبات خبر الواحد إلّا الإجماع فكيف يدّعی ذلك و ما من أحد من الصّیحة إلّا و قد ردّ خبر الواحد]، و بعد ازین شطری از واقعات ردّ کردن أصحاب خبر واحد را از جانب مخالف ذکر نموده و در مقام جواب گفته: [لكنّا نقول فی الجواب عمّا سألوا عنه: الّذی رویناه قاطع فی عملهم، و ما ذکرتموه ردّ لأسباب عارضة تقتضی الردّ و لا تدلّ علی بطلان الأصل، كما أنّ ردّهم بعض نصوص القرآن و تركهم بعض أنواع القیاس و ردّ القاضی بعض أنواع الشّهادات لا- يدلّ علی بطلان الأصل .

۲۶- عیوب جمعی از صحابه و مخالفتشان مر کتاب خدا را از زبان عمر

بست و ششم آنکه: حضرت عمر حضرات صحابه را که در عهد حضرت شان بودند بعجائب عیوب و مخازی ستوده مخالفت ایشان را با کتاب خدا بکمال صراحت واضح فرموده، چنانچه ابن حزم أندلسی در کتاب «الإحكام فی اصول الأحكام» گفته: [أخبرني أحمد بن عمر العذري، ثنا أحمد بن محمد بن عيسى البلوي غندر، ثنا خلف بن قاسم، ثنا أبو الميمون عبد الرحمن بن عبد الله بن عمر بن راشد البجلي، ثنا أبو زرعة عبد الرحمن بن عمرو النّصري الدمشقي، ثنا أبو مسهر، ثنا سعيد بن عبد العزيز عن إسماعيل بن عبيد الله، عن السائب بن يزيد بن أخت نمر أنّه سمع عمر بن الخطاب يقول:

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۲۳

إِنَّ حَدِيثَكُمْ شَرُّ الْحَدِيثِ؛ إِنَّ كَلَامَكُمْ شَرُّ الْكَلَامِ، فَإِنَّكُمْ قَدْ حَدَّثْتُمُ النَّاسَ حَتَّى قِيلَ: «قَالَ فُلَانٌ وَقَالَ فُلَانٌ!» وَ يَتْرَكَ كِتَابَ اللَّهِ. مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَائِمًا فَلْيَقُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ وَ إِلَّا فَلْيَجْلِسْ. فَهَذَا قَوْلُ عُمَرَ لِأَفْضَلِ قَرْنٍ عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ، فَكَيْفَ لَوْ أَدْرَكَ مَا نَحْنُ فِيهِ مِنْ تَرْكِ الْقُرْآنِ وَ كَلَامِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَمٍ وَ الْإِقْبَالِ عَلَى مَا قَالَ مَالِكٌ وَ أَبُو حَنِيفَةَ وَ الشَّافِعِيُّ؟! وَ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ وَ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ

[.

و ابن القيم در «إعلام الموقعين» گفته: [و قال أبو زرعة عبد الرحمن بن عمر البصري: ثنا أبو مسهر، ثنا سعيد بن عبد العزيز، عن إسماعيل بن عبيد الله، عن السائب بن يزيد بن أخت نمر أنّه سمع عمر بن الخطاب رضي الله عنه يقول: إِنَّ حَدِيثَكُمْ شَرُّ الْحَدِيثِ، إِنَّ كَلَامَكُمْ شَرُّ الْكَلَامِ فَإِنَّكُمْ قَدْ حَدَّثْتُمُ النَّاسَ حَتَّى قِيلَ:

«قَالَ فُلَانٌ وَقَالَ فُلَانٌ» وَ يَتْرَكَ كِتَابَ اللَّهِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَائِمًا فَلْيَقُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ وَ إِلَّا فَلْيَجْلِسْ. فَهَذَا قَوْلُ عُمَرَ لِأَفْضَلِ قَرْنٍ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ فَكَيْفَ لَوْ أَدْرَكَ مَا أَصْبَحْنَا فِيهِ مِنْ تَرْكِ كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ رَسُولِهِ وَ أَقْوَالِ الصّحَابَةِ لِقَوْلِ فُلَانٍ وَ فُلَانٍ، فَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ .

و پر ظاهرست که این چنین اشخاص که حدیث ایشان شرّ حدیث و کلام ایشان شرّ کلام باشد و باعث انتشار اقوال مختلفه در مردم شوند و جرم ترک کتاب خدا عائد بذوات ایشان گردد هرگز اهل آن نیستند که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را نجوم هدایت قرار دهد و بار اطاعتشان در غیر منصوصات برگردن اُمت خود نهد!، و هذا واضح ظاهر أشدّ الوضوح و

الظهور، و لكن من لم يجعل الله له نورا فما له من نور.

۲۷- بست و هفتم

آنکه: بنابر روایات اهل سنت ابن عباس در بیان حال أصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم گفته که ایشان همگی سیزده مسئله را از آن حضرت پرسیده بودند و آن همه مسائل در قرآن موجود است. و پر ظاهرست که هر گاه قَلت توجه أصحاب بسؤال مسائل از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم که ذریعه کبری و وسیله عظمی برای ارتقای علمی ست و مستحسن بودن آن عقلا- و نقلا- جای کلام نیست باین حد رسیده باشد چگونه می توان گفت که هر یکی از ایشان نجم هدایت بود و بمرتبه عالیّه

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۲۴

اجتهاد و ارشاد رسیده در غیر منصوصات کتاب و سنت راه حق و صواب می نمود؟! حالا نصوص ألفاظ کلام ابن عباس را درین باب باید شنید و عبرت کافی و وافی از احوال صحابه که در ما حول آن جناب می زیستند باید گزید. ولی الله دهلوی پدر مخاطب در «رساله انصاف» می گوید: [عن ابن عباس، قال: ما رأيت قوما كانوا خيرا من أصحاب رسول الله صلعم ما سألوه إلا عن ثلث عشرة مسألة حتى قبض، كلهن في القرآن، منهن: يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ و يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ، قال: ما كانوا يسألون إلا عما ينفعهم .

و تتمه این روایت مشتمل بر امر عجیب و غریبست و از آن ظاهر می گردد که أصحاب از کمال خوش فهمی همین سیزده مسئله را نافع بحال خود خیال کرده سؤال خویش را مقصور بر آن نمودند و پرسیدن چیزی دیگر از جناب سرور کائنات علیه و آله آلف الصلوات و التسليمات غیر مفید دانسته راه تجنب از آن پیمودند!.

۲۸- وجه بست و هشتم

آنکه: غفلت أصحاب از احوال جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الأطياب بحدی رسیده که ایشان با وصف حضور در حجّه الوداع نمی دانستند که حج آن جناب حج تمتع بود یا حج قرآن یا حج افراد! چنانچه شاه ولی الله در «رساله انصاف» گفته: [و منها اختلاف الوهم في التعبير، مثاله أن رسول الله صلعم حج فرآه الناس فذهب بعضهم إلى أنه كان متمعا وبعضهم إلى أنه كان قارنا وبعضهم إلى أنه كان مفردا].

و پر ظاهرست که این گونه غافلین مغفلین که با وصف همراهی آن جناب در سفر حج ندانند که حج آن جناب کدام قسم از اقسام حج بود و بغیر تحقیق از آن جناب هر یکی بجای خود حج آن جناب را یک قسمی از اقسام حج قرار دهد هر گز اهلیت آن ندارند که نجوم هدایت بعد آن جناب باشند و در غیر منصوصات کتاب و سنت فتاوی خود را برای امت نبویه بتراشند.

۲۹- اقدام بعضی از اصحاب بر صدور فتاوی مهلکه

وجه بست و نهم آنکه: جسارت سراسر خسارت بعض أصحاب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بحدی رسیده بود که در عهد آن جناب اقدام بر فتاوی مهلکه می نمودند و با وصف

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۲۵

ابتلاء بجهل مفرط از رجوع بمدینه علم و سؤال حکم مسئله از آن معدن وحی و تنزیل بازمانده راه سبقت بر آن جناب می‌پیمودند. و چون این تنطع شنیع و تجاسر فظیعیشان بسمع اقدس آن جناب می‌رسید با وصف رحمۃ للعالمین بودن دعای بد که مرادف لعنت در حق ایشان می‌فرمود و باظهار اقدام ایشان بر قتل نفس سوء حال و خسران مالشان را بر جمله حاضرین واضح و لائح می‌نمود. ابن عبد البر القرطبی در «جامع بیان العلم» گفته:

[قرأت علی أبی عبد الله محمد بن عبد الله أن محمد بن معاوية القرشي أخبرهم، قال: حدثنا إسحاق بن أبي حسان الأنماطي، قال: حدثنا هشام بن عمار، قال حدثنا عبد الحميد، قال: حدثنا الأوزاعي قال: حدثنا عطاء بن أبي رباح، قال: قال: سمعت ابن عباس يخبر أن رجلا- أصابه جرح على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ثم أصابه احتلام فأمر بالاعتسال ففر فمات، فبلغ ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال: قتلوه قتلهم الله! ألم يكن شفاء العي السؤال؟!]

و بر هر عاقل ذی شعور کالتور علی شاهی الطور واضح و آشکارست که با وجود نامسعود این گونه أصحاب تبار و تباب محالست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جمله أصحاب خود را نجوم هدایت و انماید، و با وصف انسلاک این چنین نفوس منحوسه در سلک صحابیت، امت خود را باقتدای ایشان- و لو در غیر منصوصات- هدایت فرماید.

وجه سی‌ام آنکه: حسب روایات اهل سنت از بعض ارشادات جناب امیر- المؤمنین علیه السلام واضح و لائح می‌شود که در أصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بعض اشخاص بودند که خاتمه شان بر انقلاب و انسلاخ از دین محتوم بود و بودن ایشان از اهل نار حتمیت و قطعیت داشت و ایشان هرگز قابلیت اقتدا و استتار نداشتند، چنانچه ابن عبد البر در «جامع بیان العلم» گفته:

[حدثنا عبد الوارث بن سفيان و يعيش بن سعيد، قال: حدثنا قاسم بن أصبغ قال: حدثنا بكر بن حماد، قال: حدثنا بشر بن حجر؛ قال: حدثنا خالد بن عبد الله]

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲، ص: ۷۲۶

الواسطي، عن عطاء- يعني ابن السائب- عن أبي البختری، عن علي، قال: إياكم و الاستئان بالرجال، فإن الرجل يعمل بعمل أهل الجنة ثم ينقلب- لعلم الله فيه- فيعمل بعمل أهل النار فيموت و هو من أهل النار، و إن الرجل ليعمل بعمل أهل النار فينقلب- لعلم الله- فيعمل بعمل أهل الجنة، فيموت و هو من أهل الجنة. فإن كنتم لا بد فاعلين فبالأموات لا بالأحياء]. و ابن القيم در «إعلام الموقعين» گفته: [

و ذكر أبو عمر عن أبي البختری عن علي، قال: إياكم و الاستئان بالرجال فإن الرجل يعمل بعمل أهل الجنة ثم ينقلب لعلم الله فيه فيعمل بعمل أهل النار فيموت و هو من أهل النار، و إن الرجل ليعمل بعمل أهل النار فينقلب لعلم الله فيه فيعمل بعمل أهل الجنة فيموت و هو من أهل الجنة فإن كنتم لا بد فاعلين فبالأموات لا بالأحياء].

و در کمال ظهورست که چنین مرتدین معتدین که مستوجب دخول نار و و مستحق غضب قهار جبار باشند هرگز لائق هدایت خلق نمی‌شوند، و أصلاً اهل این معنی نیستند که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم آنها را نجوم هدی فرماید و ایشان را شایان اتباع در غیر منصوصات کتاب و سنت قرار داده درهای هلاک و تباب بروی امت خود گشاید.

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲، ص: ۷۲۷

نقل کلمات علمای سنی در باب حدیث نجوم و رد و ابطال آنها و جواب به مزنی شاگرد شافعی

و هر گاه بحمد الله المنعم از کلام بر حدیث نجوم سندا و متنا بمقابله مخاطب قمقام فراغ دست داد مناسب چنان می نماید که بعضی از تقولات فاسده و تفوّهات کاسده دیگر علمای سنیه که در باب این حدیث بمعرض اظهار آورده اند بیان نمایم، و بطلان و فساد آن در تبصیر ناظر خیر بیفزایم.

مزنّی که شاگرد رشید شافعیست اگر چه این حدیث را صحیح نمی داند لیکن بر فرض صحّتش می گوید که معنی آن این ست که هر واحد از اصحاب ثقه و مؤتمنست بر آنچه از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم نقل کرده، چنانچه ابن عبد البر التّمري القرطبی در کتاب «جامع بیان العلم» گفته: [قال المزنّی - رحمه الله - فی قول رسول الله صلی الله علیه و سلّم «أصحابی کالنجوم»

قال: إنّ صحّ هذا الخبر فمعناه فيما نقلوا عنه و شهدوا به علیه، فكلّهم ثقة مؤتمن علی ما جاء به. لا يجوز عندي غير هذا [۱]. و أمّا ما قالوا فيه برأيهم فلو كان عند أنفسهم كذلك ما خطأ بعضهم بعضا و لا أنكر بعضهم علی بعض و لا رجع منهم أحد إلى قول صاحبه. فتدبر[.]

و این تأویل بلکه تسویل که مزنّی مرتکب آن شده باطلست بوجه عدیده و براهین سدیده:

وجه اول آنکه:

جناب امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت عباس هر دو أبو بکر و عمر را در باب نقل حدیث «لا نورث ما ترکنا صدقه»

و ندادن میراث نبوی - بنابر این حدیث - کاذب و آثم و غادر و خائن می دانستند، کما ورد فی «صحیح مسلم» و غیره من کتب الأحادیث، و لقد مضى إثباته فی مجلّد حدیث مدینه العلم بیان معجب کالروض الأیث. [۱] کلام المزنّی هذا بعمومه یبطل جمیع استدلالات المستدلین بحدیث النجوم، فالعجب کل العجب من بعض الاصولیین لا سیما الشافعیین منهم کیف یحتجون بهذا الحدیث فی المسائل الأصولیة؟! و لقد وفق الله بعض اهل الانصاف للرد علیهم ایضا، کما دریت فیما سبق، و لله الحمد علی ذلك (۱۲. ن).

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۲۸

پس چگونه می توان گفت که هر واحد از اصحاب ثقه و مؤتمنست در آنچه روایت کرده از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم؟! هل هذا الا مصادمة العیان و التفوّه بکلمه ما نزل الله بها من سلطان؟! و سلّم؟! هل هذا الا مصادمة العیان و التفوّه بکلمه ما نزل الله بها من سلطان؟!

وجه دوم آنکه:

أبو بکر و عمر عثمان را در نقل إجازت ردّ حکم بن أبی العاص بسوی مدینه صادق ندانسته اند و حدیث او را ردّ کرده اند، و این مطلب بحمد الله المنعم در کتب اکابر و اعلام اهل سنت موجودست، کما لا یخفی علی ناظر «المستصفی» للغزالی و «شرح المنهاج» للعبری، و قد مضت عبارة کلّ واحد من هذین الکتابین.

فکیف یمکن أن یقال إنّ الصّحابه بأجمعهم مثل النجوم و إنّهم برآء من الکذب و المین؟!.

وجه سوم آنکه:

حضرت عمر أبو موسی الأشعری را در نقل حدیث استیذان متّهم نموده اند و او را از روایت احادیث علی الإطلاق منع فرموده، کما دریت فیما سبق بالتّفصیل. پس چگونه می توان گفت که جمله اصحاب در روایت احادیث از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و

آله الاطیاب عدل و ثقۀ بودند؟!.

وجه ۴ تا وجه ۲۱ «ص ۷۴۱» در بیان حال ابو هریره که از معاریف صحابه است و شواهد عدم اعتماد صحابه و تابعین و علمای سنی بر روایات او

وجه چهارم آنکه: ابو هریره را که از معروفین صحابه است حضرت عمر تکذیب فرموده‌اند و او را در نقل احادیث متهم دانسته با ضرب درّه طریق انکار بر او پیموده و از کثرت مفتریات و اکاذیب او بتنک آمده بتهدید شدید او پرداختند و بوعید میید او را مقروع ساختند، و بلا- محابا گفتند که ترک روایت از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بکن و إلّا ترا بجبال دوس می‌رسانم! یعنی از مدینه منوره ترا خارج نموده بوطن اصلی تو که جبال دوسست رسانیده همانجا محبوس می‌گردانم. و از همین جاست که ابو هریره تا عمر زنده بود قادر نبود برین امر که «قال رسول الله صلعم» بگوید و مسلک روایت از آن جناب بیپوید، و بعد مردن عمر اگر چه نامقید شده بود ولی بضرب درّه عمری مستوجب سزا بودنش ظاهر می‌نمود! حالا عباراتی که شاهد این مضامین باشد باید شنید.

ابو جعفر محمد بن عبد الله الاسکافی در کتاب «التفضیل» علی ما نقل عنه

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۲۹

ابن ابی الحدید گفته: [و ابو هریره مدخول عند شیوخنا غیر مرضی الزوایه، ضربه عمر- رض- بالدرّه و قال له: قد أكثر الزوایه و أحر بک أن تكون کاذبا علی رسول الله- ص-].

و عبد الله بن مسلم بن قتیبة الدینوری در کتاب «تأویل مختلف الحديث» گفته:

[و أما طعنه (یعنی النظام. ۱۲) علی ابی هریره بتکذیب عمر و عثمان و علی و عائشه له فإنّ أبا هریره صحب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نحو من ثلاث سنين و أكثر الروایه عنه و عمر بعده نحو من خمسين سنة و كانت وفاته سنة تسع و خمسين. و فيها توفيت أم سلمة زوج النبی صلی الله علیه و آله و سلم، و توفيت عائشة رضی الله عنه قبلهما بسنة، فلما أتى من الزوایه عنه ما لم یأت بمثله من صحبه من جلة أصحابه و السابقین الأولین إلیه اتهموه و أنكروا علیه و قالوا: کیف سمعت هذا وحدک؟! و من سمعه معک؟ و كانت عائشة رضی الله عنها أشدهم إنکارا علیه لتطاول الأيام بها و به. و کان عمر أيضا شديدا علی من أكثر الزوایه أو أتى بخبر فی الحكم لا شاهد له علیه، و کان يأمرهم بأن یقلوا الزوایه، یرید بذلك أن لا یتسع الناس فیها و یدخلها الشوب و یقع التدلیس و الکذب من المنافق و الفاجر و الأعرابی .

و ابن عبد البر قرطبی در کتاب «جامع بیان العلم» گفته: [و عن ابی هریره أنه قال: لقد حدّثکم بأحادیث لو حدّثت بها زمن عمر بن الخطاب لضربنی عمر بالدرّه!].

و شمس الائمه سرخسی در «کتاب الاصول» علی ما نقل عنه آورده: [و لما بلغ عمر أنّ أبا هریره یروی بعض ما لا یرف قال: لتکفّن عن هذا أو لألحقنک بجبال دوس .

و اسماعیل بن عمر بن کثیر شافعی در «تاریخ» خود در ذکر وفات ابی هریره گفته: [و قال أبو زرعة الدمشقی: حدّثنی محمد بن زرعة الرّمیثی، ثنا مروان ابن محمد، ثنا سعید بن عبد العزيز عن إسماعیل بن عبد الله عن سائب بن یزید؛ قال:

سمعت عمر بن الخطاب یقول لأبى هریره: لتترکّن الحديث عن رسول الله صلی الله علیه و سلم أو لألحقنک بأرض دوس. و قال لکعب الأحبار: لتترکّن الحديث أو

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۳۰

لألحقنک بأرض القرده. قال أبو زرعة: سمعت أبا مسهر یدکره عن سعید بن عبد العزيز نحو ما منه و لم یسنده .

و ملا- علی متقی در «کنز العیال» در کتاب العلم گفته: [عن السَّائِبِ بْنِ یَزِيدٍ قَالَ: قَالَ: سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَقُولُ لِأَبِي هُرَيْرَةَ: لَتَتَرَكَنَّ الْحَدِيثَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ أَوْ لِأَلْحَقَنَّكَ بِأَرْضِ دُوسٍ. وَ قَالَ لَكَعْبُ: لَتَتَرَكَنَّ الْحَدِيثَ أَوْ لِأَلْحَقَنَّكَ بِأَرْضِ الْقَرْدَةِ! «كَر (أَي رَوَاهُ ابْنُ عَسَاكَرٍ)».

ابن کثیر شافعی در «تاریخ» خود در ذکر وفات ابو هریره گفته: [و قَالَ صَالِحُ بْنُ أَبِي الْأَخْضَرِ عَنْ أَبِي سَلَمَةَ، سَمِعْتُ أَبَا هُرَيْرَةَ يَقُولُ: مَا كُنَّا نَسْتَطِيعُ أَنْ نَقُولَ «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ» حَتَّى قُبِضَ عُمَرُ].

و ذهبی در «تذکره الحفاظ» در ترجمه عمر گفته: [عن أَبِي سَلَمَةَ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قُلْتُ لَهُ: كُنْتَ تَحَدِّثُ فِي زَمَانِ عُمَرَ هَكَذَا؟ فَقَالَ: لَوْ كُنْتُ أَحَدَثْتُ فِي زَمَانِ عُمَرَ مِثْلَ مَا أَحَدَّثَكُمْ لَضَرَبَنِي بِمُخَفَّقَتِهِ .

و ممانعت عمر ابو هریره را از نقل احادیث نبویه بحدی شائع و ذائع می باشد که امام عالیمقام سنیّه ابو حامد غزالی هم آن را در کتاب «مستصفی» ذکر کرده، چنانچه در ما سبق دانستی.

و پر ظاهرست که بعد ادراک این همه مضامین عبرت آگین چگونه عاقلی می توان گفت که جمله اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در نقل احادیث ثقات و عدول بودند و همه ایشان مثل نجوم سما حق هدایت ادا می نمودند.

وجه پنجم آنکه ابو هریره را عثمان که خلیفه ثالث سنیانست نیز تکذیب نموده و او را متهم دانسته و انکار بر او کرده، چنانچه از عبارت ابن قتیبه که آنفا گذشته دریافتی.

و در کمال ظهورست که هر گاه ابو هریره نزد خلیفه ثالث این چنین درجه سافله داشته باشد چگونه می توان گفت که جمله اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در نقل و روایت از آن جناب ثقه و مؤتمن بودند.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۳۱

وجه ششم آنکه: ابو هریره نزد جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیز کاذب مکذّب بود و آن جناب او را در نقل احادیث نبویه متهم می فرمود و طریق انکار بر او می پیمود و تفرد او را در سماع منکر دانسته در تفریع او می افزود، کما مضی فی عبارة ابن قتیبه .

و ابو جعفر محمد بن عبد الله اسکافی در کتاب «التفضیل» علی ما نقل عنه ابن ابی الحدید گفته: [

و قد روى عن عليّ - رض - أنه قال: ألا! إنّ أكذب الناس - أو أكذب الأحياء - علي رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم: أبو هريرة الدوسي .

و کالشمس فی رابعه النهار منجلی ست که بعد درک این مطلب احدى از اهل ایمان متجاسر نمی تواند شد برینکه جمله اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را ثقه و مؤتمن بداند و مرکب جهالت در بادیه ضلالت باقیح وجوه بجهاند.

وجه هفتم آنکه: ابو هریره را حضرت عائشه مجتهده هم مکذّب و متهم و می نمود، و آن علامه روزگار از همه منکرین بر او اشدّ انکارا می بود و بتناول ایام دست از انکار بر او نمی کشید، و ابو هریره ذائقه تقریع و تأنیب او بناچاری می چشید، کما لا یخفی علی من لاحظ عبارة ابن قتیبه الماضیه.

و گمانم نیست که معتقدین حضرت عائشه اگر حظی از صدق عقیدت داشته باشند بعد ازین تأویل بلکه تسویل مزنی را در باب حدیث نجوم قابل وقعت انگارند و جمله اصحاب سرور کائنات علیه و آله آلاف التّحیات و التّسلیمات را از ثقات و عدول بشمارند.

و تفصیلات ردّ و انکار حضرت عائشه بر ابو هریره و واقعات تکذیب و تأنیب و تریب و تریب آن امّ المؤمنین مر این پسر ناهموار خود را اگر چه بسط عظیم می خواهد، لیکن شطری از آن در مجلّد اوّل حدیث غدیر مذکورست، من شاء فلیرجع إلیه.

وجه هشتم آنکه: ابن عمر [۱] که نزد اهل سنت دارای فضائل عظیمه است ابو هریره را در قول او «ولد الزّنا شرّ الثّله» تکذیب نموده و بر رغم آنف او افاده [۱] مخفی نماند که ابن عمر ابو هریره را در قول او: «ان الوتر ليس بحتم» نیز

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۳۲

نموده که: «ولد الزنا خیر الثلاثة»، و چنانچه ملا علی متقی در «کنز العمال» گفته: [عن میمون بن مران أنه شهد ابن عمر صلی علی ولد زنا فقيل له: إن أبا هريرة لم یصلّ علیه و قال: هو شرّ الثلاثة. فقال ابن عمر: هو خیر الثلاثة. عب [۱]].

و در کمال ظهورست که هر گاه أبو هریره نزد ابن عمر در قول خود «ولد الزنا شرّ الثلاثة» دروغگو باشد چگونه ادعای این معنی درست خواهد شد که جمله أصحاب نبوی در نقل احادیث از آن جناب ثقه و مؤتمن بودند؟!.

وجه نهم آنکه: زیر که نزد حضرات اهل سنت از عشره مبشره است و عظمت و جلالت او نزد ایشان معلوم و متیقن می باشد کذب أبو هریره و آن هم بمشافهه خودش بتکرار اظهار نموده.

ابن کثیر در «تاریخ» خود در ذکر وفات أبو هریره گفته: [قال ابن خثیمه:

ثنا هارون بن معروف، ثنا محمد بن أبي سلمة، ثنا محمد بن إسحاق، عن عمر- أو عثمان- ابن عروة عن أبيه، یعنی عروۀ بن الزبیر بن العوام، قال: قال لی أبي الزبیر: أدنی من هذا!- یعنی أبا هریره- فإنه یكثر الحدیث عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال: فأدنیته منه، فجعل أبو هریره یحدّث و جعل الزبیر یقول: صدق کذب، صدق کذب. قال: قلت: یا أبت! ما قولک: «صدق کذب»؟ قال: یا بنی! أما أن یكون سمع هذه الأحادیث من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فلا أشک و لكن منها ما وضعه علی مواضعه و منها ما وضعه علی غیر مواضعه.

و پر ظاهرست که ارتکاب کذب- و لو بوضع احادیث در غیر مواضع آن تکذیب نموده، چنانچه حافظ أبو عبد الله محمد بن نصر المروزی الفقیه که جلالت شان او نزد سنی بر ناظر «تذکره الحفاظ» ذهبی و «طبقات الحفاظ» سیوطی و غیر آن مخفی نیست در کتاب «الانتفاع بجلود المیتة» علی ما نقل عنه گفته: (حدثنا اسحاق بن راهویه و أحمد بن عمرو، قالوا: حدثنا جریر عن منصور عن حبيب بن أبي ثابت عن طاوس، قال:

كنت جالسا عند ابن عمر فأتاه رجل فقال! ان أبا هريرة یقول: «ان الوتر ليس بحتم» فخذوا منه و دعوا. فقال ابن عمر: کذب أبو هریره، جاء رجل الی رسول الله صلعم فسأله عن صلاة اللیل فقال: مثنی، مثنی، فاذا خشیت الصبح فواحدة) (۱۲ ن).

[۱] أي رواه عبد الرزاق. (۱۲).

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۳۳

باشد- مغلّ بوثوق و ائتمانست. پس چگونه می توان گفت که جمله أصحاب جناب رسالت مآب در نقل احادیث نبویّه ثقه و مؤتمن بودند؟! هل هذا إلّا مصادمة العیان؟! وجه دهم آنکه: ابراهیم بن یزید التیمی- که از معاریف تابعین عظام و مشاهیر ایشانست و جلالت شأن و رفعت مکانش بر ناظر «تهذیب الکمال» و «تهذیب التهذیب» و دیگر کتب رجال واضح و آشکارست- در أبو هریره قدح صریح و جرح فضح آغاز نهاده باظهار متروکیت بسیاری از احادیث او داد توهین و تهجین او داده، چنانچه أبو جعفر اسکافی در کتاب «التفضیل» علی ما نقل عنه ابن أبي الحديد گفته:

[و روی سفیان الثوری عن منصور عن ابراهیم التیمی؛ قال: كانوا لا یأخذون عن أبي هريرة إلّا ما کان من ذکر جنّة أو نار. و روی أبو أسامة عن الأعمش، قال:

کان ابراهیم صحیح الحدیث فکنت إذا سمعت من أحد الحدیث أتیته فعرضته علیه، فأتیته یوما بأحدیث من أحادیث أبي صالح عن أبي هريرة، فقال: دعنی من أبي هريرة! إنهم كانوا یترکون کثیرا من حدیثه .

وجه یازدهم آنکه: ابراهیم بن یزید نخعی که از أجلة أساطین تابعین و أعظم أئمة معروفینست نیز قدح و جرح أبو هریره بإفاده خود محقق نموده بلا محابا ترک أصحاب خود از حدیث أبو هریره ذکر فرموده و نیز ارشاد کرده که أخذ نمی کردند از هر حدیث أبو هریره.

و نیز افاده کرده که می دیدند در احادیث أبو هریره چیزها، یعنی احادیث او را معتمد و معتبر نمی دانستند و أخذ نمی کردند از

حدیث ابو هریره مگر آن چه می بود از حدیث صفت جنت یا نار یا حثّ بر عمل صالح یا نهی از چیزی که قرآن آن را آورده باشد. قال ابن کثیر فی «التاریخ»: [و قال شریک عن مغیره عن ابراهیم، قال: کان أصحابنا یدعون من حدیث اُبی هریره و روی الأعمش عن ابراهیم، قال: ما کانوا یأخذون من کلّ حدیث اُبی هریره، قال الثّوری: عن منصور عن ابراهیم؛ قال: کانوا یرون فی أحادیث اُبی هریره اشیاء و ما کانوا یأخذون من حدیثه إلّا ما کان

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۳۴

من حدیث صفة جنة أو نار أو حثّ على عمل صالح أو نهی عن شيء جاء القرآن به .

و بعد ملاحظه افاده ابراهیم نخعی در باب قدح ابو هریره کیست که قول مزنی را وقعی خواهد گذاشت؟! و جمله صحابه را در نقل و روایت از جناب سرور کائنات علیه و آله أفضل التّحیات ثقه و مؤتمن خواهد انگاشت؟! وجه دوازدهم آنکه: بسر بن سعید که از جمله مشاهیر تابعینست ابو هریره را در نقل احادیث مرتکب تخیل عجیب می دانست؛ و بلا محابا می گفت که ابو هریره حدیث جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را از کعب و حدیث کعب را از آن جناب روایت می کرد! ابن کثیر در «تاریخ» خود در ذکر وفات ابو هریره گفته: [و قال مسلم بن الحجاج: ثنا عبد الله بن عبد الرحمن الدارمي، ثنا مروان الدمشقي عن الليث بن سعد، حدّثنی بکیر بن الأشجّ، قال: قال بسر بن سعید: اتّقوا الله و تحفّظوا من الحديث، فو الله لقد رأيتنا نجالس ابا هريره فيحدّث حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن کعب و حدیث کعب عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. و فی روایه يجعل: ما قاله کعب عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن کعب. فاتّقوا الله و تحفّظوا فی الحديث .

و هر که ادنی بهره از عقل داشته هرگز چنین مخلط مختلط را ثقه و مؤتمن در نقل احادیث نبویه نخواهد انگاشت.

وجه سیزدهم آنکه: شعبه بن الحجاج که نزد اهل سنت صاحب مناقب کثیره و مفاخر غزیره است تصریح نموده بآنکه ابو هریره مرتکب تدلیس می شد.

ابن کثیر در «تاریخ» خود در ذکر وفات ابو هریره آورده: [سمعت شعبه يقول: أبو هريره كان يدلس، أي يروي ما سمعه من كعب و ما سمعه من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و لا یبین هذا من هذا. ذكره ابن عساكر. و كان شعبه بهذا یشیر إلى حدیثه «من أصبح جنبا فلا صيام له»

فإنه لما حوَّق قال: أخبرني مخبر و لم أسمع من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! و بعد سماع این قول شعبه هر که شعبه از عقل دارد هرگز نمی تواند گفت که

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۳۵

جمله اصحاب نبوی ثقه و مؤتمن بودند و در نقل احادیث آن جناب طریق امانت و دیانت می پیمودند.

وجه چهاردهم آنکه: ابو حنیفه نعمان بن ثابت الکوفی که امام اعظم سنیّه است و حضرات اهل سنت طوامیر عریضه طویله در مدائح او سیاه کرده اند بصراحت تمام و ایضاح لا کلام نفی عدالت از ابو هریره نموده بخطاب تلمیذ رشید خود که ابو یوسف باشد افاده کرده که تمام صحابه عدول هستند إلّا اشخاصی چند، و بعد از آن در بیان اسامی آن اشخاص که از دائره عدالت خارج و در زمره مقدوحین مارج هستند «ابو هریره» را شرف تقدیم بخشیده، چنانچه ابو جعفر اسکافی در کتاب «التفضیل» علی ما نقل عنه ابن اُبی الحدید گفته:

[و روی ابو یوسف، قال: قلت لأبي حنيفة: يجيء الخبر عن رسول الله -ص- يخالف قياسنا، ما نضع به؟ قال: إذا جاءت به الزواة الثقات عملنا به و تركنا الزأى. قلت: ما تقول في رواية أبي بكر و عمر؟ فقال: ناهيك بها! فقلت: علي و عثمان؟

فقال: كذلك. فلما رأني أعدّ الصحابة قال: الصحابة كلهم عدول ما عدا رجالا، ثم عدّ منهم أبا هريره و أنس بن مالك .

و بعد ادراک این تفضیح و تقبیح ابو هریره که از امام اعظم سنیّه صادر شده جای آنست که حضرات اهل سنت عموماً و اولیای مزنی خصوصاً در ماتم ابو هریره خاکشین کردند، و از کثرت پریشانی و اقصای حیرانی مراتب و منازل خود را ترک نموده صحراها نوردند! زیرا که هر گاه ابو هریره که انبارهای احادیث و در جوامع و مسانید سنیّه موجودست، و بنای مذهب اهل سنت در اکثر مسائل بر مرویات او استقرار یافته است از ساحت عدالت بعید گردید دیگر از دیگران چه می‌پرسی؟!.

و لعمری! إنّ ابا حنیفه التّعمان، و إنّ سلک فی تعدیل قاطبه الأصحاب مسلک المجازفه و العدوان، إلّا أنّه أحسن غایه الإحسان فی استثناء ابي هریره الخوّان و غیره من اولی البغی و الطغیان.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۳۶

وجه پانزدهم آنکه امام اعظم سنیّه یافاده دیگر خود که مشتمل بر جرح مفسرست ابو هریره را در روایت احادیث مطعون وانموده و باین سبب از تقلید او ابا و استنکاف فرموده.

و بعد ادراک این معنی یقیناً حضرات حنفیه قول مزنی را در باب ثقه و مؤتمن بودن جمیع اصحاب باطل و ناصواب خواهند انگاشت، و اعلام تهجین و توهین کلام جالب الملام مزنی بلا محابا خواهند افراشت.

حالا افاده مصرّحه مفضّله ابو حنیفه در قدح ابو هریره بگوش هوش باید شنید و سطوح امر حقّ مثل نور فلق بچشم بصیرت باید دید: محمود بن سلیمان کفوی در «کتاب اعلام الأخیار» نقلاً عن الصّدر الشّهدی آورده: [۱] اقلّد جمیع الصّحابة و لا أستجیز خلافهم برأی إلّا ثلاثه نفر:

أنس بن مالک، و أبو هریره، و سمره بن جندب. فقیل له فی ذلک. فقال: أمّا أنس فقد بلغنی أنّه اختلط عقله فی آخر عمره و کان یستفتی من علقمه و أنا لا اقلّد علقمه فکیف اقلّد من یستفتی من علقمه؟! و أمّا أبو هریره فکان یروی کلّ ما بلغه و سمع من غیر تأمل فی المعنی، الخ.

وجه شانزدهم آنکه: محمّد بن الحسن الشّیبانی که تلمیذ خاصّ ابو حنیفه و یکی از صاحبینست - اقتفاء لآثر استاذه - بقدرح و جرح ابو هریره گرویده و خبر او را قابل اعتماد و اعتبار ندیده، چنانچه ابن حزم در «محلّی» در مسئله احقّیت بائع بمتاع المبتاع إذا أفلس که حنفیه در آن خلاف کرده‌اند گفته: [روینا من طریق ابي عیید أنّه ناظر فی هذه المسئلة محمّد بن الحسن، فلم یجد عنده أكثر من أن قال: هذا من حدیث ابي هریره. قال أبو محمّد: نعم! واللّه من حدیث ابي هریره البرّ الصادق لا من حدیث مثل محمد بن الحسن الذی قیل لعبد الله بن المبارك: من أفقه: أبو یوسف أو محمد بن الحسن؟ فقال: قلّ أیهما أكذب؟!].

وجه هفدهم آنکه: عیسی بن أبان البصری القاضی الحنفی که از اعیان اعلام [۱] ای ابو حنیفه. (۱۲).

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۳۷

سنّیه و ارکان عظام حنفیه است و شاگرد رشید محمد بن الحسن می‌باشد نیز ابو هریره را مقدوح و مجروح ساخته او را قابل تقلید نشناخته.

علی بن یحیی الزّندوبستی در کتاب «روضه العلماء» گفته: [قال عیسی بن أبان: اقلّد جمیع الصّحابة إلّا ثلاثه منهم: أبو هریره و وابصه بن معبد و أبو سنابل ابن بعکک].

وجه هیجدهم آنکه: ابو جعفر محمّد بن عبد الله بن محمّد بن عمر البلخی الهمدوانی که جلالت شان و عظمت مکان او نزد حنفیه بالاتر از آنست که بحیطه بیان آید، و کافیت برای ثبوت علوّ پایه‌اش نزد این حضرات که او را ابو حنیفه صغیر می‌گفتند؛ در باب ابو هریره پرده از روی کار بر انداخته در مقام توجیه إعراض ابو حنیفه از قول ابو هریره، مطعون بودنش بصراحت تمام بر ملا ساخته.

علامه علی بن یحیی الزّندوبستی در کتاب «روضه العلماء» گفته: [و اختلفوا أنّ تقلید قول الصّحابة یجوز أم لا؟ قال علماؤنا - رحمهم

اللّٰه- فی ظاهر الأصل أنّ أقاویل جمیع الصّیاحیه حُجّة تقبل بغير معرفه المعنی و يعمل به، حتّى روى عن أبی حنیفه- رضی اللّٰه تعالیٰ عنه- أنّه سئل فقیل له: إذا قلت قولاً و کتاب اللّٰه یخالف قولک؟ قال اترك قولی بکتاب اللّٰه. فقیل له: إذا کان قول الصّحابی یخالف قولک؟

قال: اترك قولی بقول الصّحابی. فقیل له: إذا کان قول التّابعی یخالف قولک؟ قال:

لا- تترك قولی بقوله. قال: إذا کان التّابعی رجلاً فأنا رجل! ثمّ قال: اترك قولی بجمیع قول الصّیحابی (الصّیحابه. ظ) إلّا ثلثه منهم أبو هریره و أنس بن مالک و سمره ابن جندب- رضی اللّٰه تعالیٰ عنهم- قال رحمه اللّٰه: قال الفقیه أبو جعفر الهمدونی رحمه اللّٰه: إنّما لم یتَرَ قولہ بقول هؤلاء الثّلاثه لأنّهم مطعونون. أمّا

أبو هریره فأنّه روى عن رسول اللّٰه صلّى اللّٰه علیه و آله و سلّم أنّه قال: من أصبح جنباً فلا صوم له.

قالت عائشه رضی اللّٰه تعالیٰ عنها: أخطأ أبو هریره، کان رسول اللّٰه صلّى اللّٰه علیه و آله و سلّم یصبح جنباً من غیر احتلام ثمّ یتَمّ صومه و ذلک فی رمضان. قال أبو هریره رضی اللّٰه تعالیٰ عنه: هی أعلم، کنت سمعته من الفضل بن العباس، و الفضل کان یومئذ میتاً، فقد أحال خبره إلى المیت فصار

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۳۸

مطعوناً. إلخ .

وجه نوزدهم آنکه: أبو بکر أحمد بن علی الجصّی اص الرّازی الحنفی که از أعظم فقها و أفخم نهای سنیّه است در أبو هریره طعن فضیح و قدح قبیح آغاز نهاده بیان صنیع شنیعش در روایت حدیث «من أصبح جنباً فلا یصوم یومه» داد کمال توهین و تهجین داده، چنانچه در کتاب «أحكام القرآن» گفته:

[قد روى أبو هریره خبراً عن النّبیّ قال: من أصبح جنباً فلا یصوم یومه ذلک،

إلّا أنّه لمّا أخبر بروایه عائشه و أمّ سلمه عن النّبیّ قال: لا علم لی بهذا، أخبرنی به الفضل بن العباس. و هذا ممّا یوهن خبره لأنّه قال: بدیا ما أنا قلت- و ربّ الکعبه- من أصبح جنباً فقد أفطر. محمد (ص) قال ذلک و ربّ الکعبه. و أفتی السّائل عن ذلک بالإفطار فلمّا أخبر بروایه عائشه و أمّ سلمه تبرّء من عهده و قال: لا علم لی بهذا، إنّما أخبرنی به الفضل. و قد روى عن أبی هریره الرّجوع عن فتیاه بذلک، حدّثنا عبد الباقي قال: حدّثنا إسماعیل بن الفضل. قال: حدّثنا ابن شهاب أنّ أبا هریره رجع عن الذی کان یفتی «من أصبح جنباً لا یصوم .

وجه بستم آنکه: عمر بن عبد العزیز بن عمر البخاری المعروف بالصّدر الشّهدی که از کبار ائمّه و أعیان فقهای حنفیه است قدح أبو حنفیه در أبو هریره بنهایت صراحت نقل نموده، برای أرباب عقل و فهم باب نقد عدالت صحابه علی الإعلان گشوده، چنانچه سابقاً از عبارت «کتاب أعلام الأخیار» کفوی دانستی.

و مخفی نماند که قدح قدمای علمای حنفیه در أبو هریره و روایاتش نهایت شائع و ذائع ست و بحدی رسیده که قابل جحد و إنکار نیست، و کسانی که در حمایت حمای أصحاب و ستر عیوبشان در کشف حجاب سابق الإقدام هستند ایشان نیز بر ذکر آن اقدام می نمایند و بوجه کمال خیره سری و جهالت و افراط حسن ظنّ بصحابه مجانبین عدالت؛ راه تشنیع بیجا بر جماعه معترفه بالحقّ می پیمایند.

ابن حزم در «محلّی» در مسئله خیار می گوید، [أما احتجاج أبی حنیفه بحديث المصراة فطامة من طوام الدّهر و هو أوّل مخالف و زار علیه و طاعن فيه

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۳۹

مخالف کلّ ما فيه، فمرّه یجعلہ ذو التّورّع منهم منسوخاً بتحريم الزّبا و کذبوا فی ذلک ما للزّبا هیئنا مدخل، و مرّه یجعلونه کذباً و

يعرضون بأبي هريرة رضي الله عنه، والله تعالى يجزيهم بذلك في الدنيا والآخرة، وهم أهل الكذب لا الفاضل المير أبو هريرة رضي الله عنه و عن جميع الصحابة، و كتب الطاعن على أحد منهم لوجهه، انتهى نقلا عن نسخة عتيقة.

ازین عبارت واضح است که علاوه بر آنکه حضرت امام اعظم بر حدیث مصراة که أبو هريرة راوی آنست ازرا فرموده و مخالفت تمام بآن کرده و طعن بر آن نموده و قصب السبق بر دیگر طاعنین و جاحدین ربوده، حضرات حنفیه این حدیث را کذب و دروغ می گردانند و تعریض بأبو هریره می کنند یعنی او را کاذب و مفتری و مختلق این حدیث می دانند.

و از اینجاست که ابن حزم در پوستین این حضرات فتاده زبان حقائق ترجمان بطعن و تشنیع و تکذیب ایشان گشاده و بتضرع و زاری از جناب باری خواسته که این ائمه سنیّه را در دنیا بکمال عیب و فضیحت و عار و شنار رسوا سازد و در آخرت- مکبیین علی وجوهم و مناخرهم- در جحیم شرر بار اندازد! و از افادات فخر الدین رازی هم ظاهرست که حضرات حنفیه أبو هریره را بطعن و ملامت تناول کرده مجروح و مقدوح ساخته اند، و بتساهل در روایت او را معیوب و مذموم نموده خبر او را ساقط از اعتبار و اعتماد دانسته. قال الرّازی فی رسالته «فضائل الشّافعی»:

[و أما أصحاب الرّأى فإنّ أمرهم فی باب الخبر و القیاس عجیب، فتارة یرجحون القیاس علی الخبر، و تارة بالعکس. أمّا الأوّل فهو أنّ مذهبنا أنّ التّصریة سبب مثبت للزّدة، و عندهم لیس كذلك. و دلینا: ما

اخرج فی «الصّحیحین» عن أبی هریره أنّ النّبیّ صلی الله علیه و آله و سلّم قال: لا تصروا الإبل و الغنم، فمن ابتاعها فهو یخیر النظرین بعد أن یحلبها ثلثا، إن رضیها أمسکها، و إن سخطها ردّها و ردّ معها صاعا من تمر،

و اعلم أنّ الخصوم لما لم یجدوا لهذا الخبر تأویلا البتّة- بسبب أنّه مفسّر فی

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۴۰

محلّ الخلاف- اضطرّوا إلى أن یطعنوا فی أبی هریره و قالوا إنّّه کان متساهلا فی الرّوایة و ما کان فقیها، و القیاس علی خلاف هذا الخبر لأنّه یقتضی تقدیر خیار العیب بالثلث و یقتضی تقویم اللّبن بصاع من تمر من غیر زیادة و لا نقصان و یقتضی إثبات عوض فی مقابلة لبن حادث بعد العقد. و هذه الأحکام مخالفة للأصول فوجب ردّ ذلك الخبر لأجل القیاس، إلخ.

و ابن حجر عسقلانی هم طعن حضرات حنفیه در روایت مصراة بسبب آنکه از روایت أبو هریره است ذکر کرده بمقام جواب بجوش و خروش آمده و خذلان و بدعت و ضلالت این حضرات ثابت فرموده، چنانچه در «فتح الباری» در کتاب البیوع گفته: [قال الحنابلة: و اعتذر الحنفیة عن الأخذ بحديث المصراة بأعذار، فمنهم من طعن فی الحديث لكونه من روایة أبی هریره و لم یکن کابن مسعود و غیره من فقهاء الصحابة فلا- یؤخذ بما رواه مخالفا للقیاس الجلیّ. و هو کلام آذی به قائله نفسه، و فی حکایت غنی عن تکلف الرّد علیه، و قد ترک أبو حنیفة القیاس الجلیّ لروایة أبی هریره و أمثاله کما فی الوضوء بنیذ التمر و من القهقهة فی الصلوة و غیر ذلك. و أظنّ أنّ لهذه النّکته أورد البخاری حدیث ابن مسعود عقب حدیث أبی هریره إشارة منه إلى أنّ ابن مسعود قد أفتی بوفق حدیث أبی هریره؛ فلو لا- أنّ خبر أبی هریره فی ذلك ثابت لما خالف ابن مسعود القیاس الجلیّ فی ذلك. و قال ابن السّمعانی فی الاصلطلام: التّعزّض إلى جانب الصّحابة علامة علی خذلان فاعله بل هو بدعة و ضلالة و قد اختصّ أبو هریره بمزید الحفظ لدعاء رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم له، یعنی المتقدّم فی کتاب العلم و فی أوّل البیوع .

و ابن کثیر شامی در «تاریخ» خود بعد ذکر قدح ابراهیم نخعی در أبو هریره گفته: [و قد انتصر ابن عساكر لأبی هریره و ردّ هذا الذي قاله ابراهيم النخعي و قد قال ما قاله ابراهيم طائفة من الكوفيين، و الجمهور علی خلافهم، و قد کان أبو هریره من الصدق و الحفظ و الدّیانة و العبادة و الزّهادة و العمل الصّالح علی جانب عظیم .

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۴۱

وجه بست و یکم آنکه: أبو جعفر محمد بن عبد الله الإسکافی که از علمای اعلام أهل خلاف و در باب أصحاب موثر طریق اعتدال

و إنصاف و تارک سبیل جور و اعتسافست، بمقدوح و مجروح بودن أبو هریره جهرا و علانیة إقرار و اعتراف ساخته و به بیان کذب و اختلاق و إظهار شقاق و نفاق او أعلام إنصاف و احقاق بر افراخته. آنفا شنیدی که أبو جعفر اسکافی در کتاب «التفضیل» علی ما نقل عنه ابن أبی الحدید گفته: [و أبو هریره مدخول عند شیوخنا غیر مرضی الزوایة، ضربه عمر - رض - بالدرة و قال له: قد أكثر الزوایة و أحر بک أن تكون کاذبا علی رسول الله - ص -].

و نیز ابو جعفر اسکافی در کتاب «التفضیل» علی ما نقل عنه ابن أبی الحدید گفته: [إن معاویة وضع قوما من الصّحابة و قوما من التابعین علی روایة أخبار قبیحة فی علی - رض - تقتضی الطعن فيه و البراءة منه و جعل لهم جعلاً یرغب فی مثله، فاختلقوا ما أَرْضاه، منهم: أبو هریره و عمرو بن العاص و المغيرة بن شعبه، و من التابعین - عروہ بن الزبیر].

الی ان قال: [و أمّا أبو هریره؛ فروی عنه الحدیث الذی معناه أن علیاً - رض - خطب ابنه أبی جهل فی حیاة رسول الله - ص - فأسخطه فخطب علی المنبر و

قال: لا هاء الله! لا یجتمع ابنه ولی الله و ابنه عدو الله، إن فاطمة بضعة منی يؤذینی ما يؤذيها،

فإن کان علی یرید ابنه أبی جهل فلیفارق ابنتی و لیفعل ما یرید. أو کلاماً هذا معناه، و الحدیث مشهور من روایة الکرایسی .

و در کمال ظهورست که بعد انتهاک حال خسران مآل أبو هریره و آن هم باین افتضاح و اتقاح، تفوه نمی توان کرد که جمله أصحاب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در نقل احادیث و اخبار از آن جناب ثقه و مؤتمن بودند.

و مخفی نماند که باعتراف خود أبو هریره ثابتست که حضرات صحابه و تابعین بر مرویات او اعتبار و اعتماد نداشتند، بلکه همت در ردّ و إنکار و تکذیب و تثریب آن مکتار مهذار می گماشتند.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۴۲

شمس الدین محمد بن مظفر الدّین خلخالی در «مفاتیح - شرح مصابیح» گفته: [قوله: «إنکم تقولون» الخطاب للصّحابة «أكثر أبو هریره عن النبی علیه السّلام» أى أكثر الزّوایة عنه علیه السّلام «و الله الموعّد» أى لقاء الله موعداً، یعنی مرجعنا، یعنی به يوم القيامة فیظهر عنده صدق الصّادق و کذب الکاذب لا محالة، لأن الأسرار تنکشف هنالک .

و ملا علی قاری در «مرقاة شرح مشکاة» گفته: [و عنه: أى عن أبی هریره، قال: «إنکم»، أى معشر التابعین، و قيل الخطاب مع الصّحابة المتأخّرين، «تقولون: أكثر أبو هریره»، أى الزّوایة «عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم، و الله الموعّد»، أى موعداً فیظهر عنده صدق الصّادق و کذب الکاذب لأنّ الأسرار تنکشف هنالک. و قال الطّیسی: أى لقاء الله الموعّد. و یعنی به يوم القيامة فهو یحاسبنی علی ما أزیّد و أنقص لا سیما علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و

قد قال: من کذب علی متعمداً فلیتبوأ مقعده من النار].

و حمیدی در کتاب «الجمع بین الصّحیحین» در مسند أبو هریره گفته: [السّادس و السّتون بعد المائة:

عن مالک عن أبی الزّناد عن الأعرج عن أبی هریره أن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال: لا یمش أحدکم فی نعل واحد، لینعلهما جمیعاً أو لیخلعها جمیعاً.

و فی روایة القعنبي: لیحفّهما أو لینعلهما جمیعاً،

و أخرجه مسلم من حدیث الأعمش عن أبی رزین، قال: خرج إلینا أبو هریره فضرب بیده علی جبهته فقال: ألا إنکم تحدّثون أنّی أكذب علی رسول الله صلی الله علیه و سلم لتهدّوا و أضلّ، ألا و إنّی أشهد لسمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول: إذا انقطع شمع أحدکم فلا فلا یمش فی الأخری حتّی یصلحها].

و جلال الدین سیوطی در «عین الإصابه» گفته:

[أخرج ابن أبی شیبہ عن أبی رزین، قال: خرج إلینا أبو هریره یضرب بیده علی جبهته ثم قال: إنکم تحدّثون أنّی أكذب علی رسول

اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أَشْهَدُ لِسَمْعَتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: إِذَا انْقَطَعَ شَعْرُ أَحَدِكُمْ فَلَا يَمْشِي فِي الْآخِرَى حَتَّى يَصْلَحَهَا].

و أبو جعفر محمد بن عبد الله اسكافي در كتاب «التفضيل» على ما نقل عنه
عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۴۳
ابن أبي الحديد گفته:-

[روى الأعمش، قال: لما قدم أبو هريرة العراق مع معاوية عام الجماعة جاء إلى مسجد الكوفة، فلما كثر من استقبله من الناس جثي على ركبتيه ثم ضرب صلته مرارا وقال: يا أهل العراق! أأنتي أكذب على الله و على رسوله و أحرقت نفسى بالنار، و الله لقد سمعت رسول الله يقول: إن لكل نبي حرمًا و حرمة المدينة ما بين غير إلى ثور، فمن أحدث فيها حدثًا فعليه لعنة الله و الملائكة و الناس أجمعين، و أشهد أن عليًا أحدث فيها! فلما بلغ معاوية قوله أجازته و أكرمه و ولّاه إمارة المدينة].

و ابن أبي الحديد در «شرح نهج البلاغه» بعد نقل این کلام گفته: [قلت:
ما بين غير إلى ثور غلط من الراوى لأنّ ثور بمكة و هو جبل يقال له ثور أطحل و فيه الغار الذى دخله رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم و أبو بكر- رض-؛ و إنما قيل له ثور أطحل لأنّ أطحل بن عبد مناف بن ودّ بن طابخة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان كان يسكنه، و قيل: سم الجبل أطحل فاضيف ثور إليه و هو ثور بن عبد مناف، و الصواب ما بين غير؟؟ إلى احد، فأما قول أبي هريرة أنّ عليًا أحدث، فحاش لله! كان على أتقى لله من ذلك و لقد نصر عثمان نصرًا لو كان المحصور جعفر بن أبي طالب لم يبذله إلّا مثله .

و شيخ بن عبد الله بن شيخ بن عبد الله العيد روس اليمنى در «عقد نبوى و سرّ مصطفوى» گفته: [و قال أبو هريرة يوم دفن الحسن بن على: قاتل الله مروان، قال:

و الله ما كنت لأدع ابن أبى تراب يدفن مع رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم و قد دفن عثمان بالقيع، فقلت: يا مروان! اتق الله و لا- تقل لعلّى إلّا خيرا، فاشهد لسمعت رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم يقول يوم خيبر: لأعطين الراية رجلا يحبّه الله و رسوله ليس بفترار، و اشهد لسمعت رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم يقول فى الحسن: اللهم إني احبّه فأحبّه و أحبّ من يحبّه. قال مروان: إنك و الله قد أكثرت على رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم الحديث فلا نسمع منك ما تقول، فهلمّ غيرك يعلم ما تقول. قال: قلت: هذا أبو سعيد الخدرى فقال مروان: لقد صاع حديث رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم حين لا يرويه إلّا أنت و

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۴۴

أبو سعيد الخدرى، و الله ما أبو سعيد الخدرى يوم مات رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم إلّا غلام و لقد جئت أنت من جبال دوس قبل وفاة رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم بيسير، فاتق الله يا أبا هريرة! قال: قلت: نعم ما أوصيت به و سكت عنه .

وجه ۲۲ تكذيب عمر حديث ابى بن كعب را

وجه بست و دوم آنکه: حضرت عمر ابى بن كعب را كه از مشاهير صحابه است در نقل حديث از جناب رسالت مآب صَلَّى الله عليه و آله و سلم صادق نشمرده بکلام اتّهام انضمام بلکه بدر از دستى بى هنگام قولا و فعلا توهين و تذليل آن صحابى جليل بعمل آورده، چنانچه نور الدين على بن عبد الله السّمهودى در كتاب «وفاء الوفا بأخبار دار المصطفى» گفته: [

و قال ابن سعد: أنا يزيد بن هارون؛ أنا أبو أمية بن يعلى عن سالم أبي التّضر. قال: لما كثر المسلمون فى عهد عمر رضى الله عنه و ضاق بهم المسجد فاشترى عمر ما حول المسجد من الدّور إلّا دار العباس بن عبد المطلب و حجر امّهات المؤمنين؛ فقال عمر للعباس: يا أبا الفضل! إنّ مسجد المسلمين قد ضاق بهم و قد ابتعت حوله من المنازل نوسّع به على المسلمين فى مسجدهم إلّا دارك و حجر

امّهات المؤمنین، فأمرًا حجر امّهات المؤمنین فلا- سبیل إليها، و أمّیاً دارک فبعینها بما شئت من بیت مال المسلمین أوسع بها فی مسجدہم، فقال العباس: ما كنت لأفعل، قال: فقال له عمر: اختر منی إحدى ثلاث: إمّا أن تبیعینها بما شئت من بیت المال؛ و إمّا أن أحطّک حيث شئت من المدينه و أبنیها لک من بیت مال المسلمین، و إمّا أن تصدق بها علی المسلمین فتوسع فی مسجدہم. فقال: لا و لا واحده منها! فقال عمر: اجعل بینی و بینک من شئت؛ فقال: ابی بن کعب، فانطلقا إلى ابی فقصا علیہ القصه، فقال أبی: إن شئتما حدّثتکما بحديث سمعته من رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم، فقالا: حدّثنا! فقال: سمعت رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم يقول: إنّ الله أوحى إلى داود أن ابن لی بیتا اذکر فیہ فخطّ لی هذه الخطه خطه بیت المقدس فإذا تربیعها بزوايه بیت رجل من بنی اسرائیل، فسأله داود، أن یبیعه إياها فأبى فحدّث داود نفسه أن يأخذه منه، فأوحى الله إليه أن یا داود! أمرتک أن تبني لی بیتا اذکر فیہ، فأردت أن تدخل فی بیتي الغصب؟! و ليس من شأنی الغصب و إنّ عقوبتک أن لا- تبنيه! قال: یا رب! فمن ولدی؟ قال: فمن ولدک. فأخذ عمر بمجامع

عقبات الانوار فی امامۃ الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۴۵

ابی بن کعب فقال: جئتک بشیء فجئت بما هو أشدّ منه؟ لتخرجن ممّا قلت! فجاء یقوده حتّی دخل المسجد فأوقفه علی حلقه من أصحاب رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم فیهم أبو ذرّ فقال أبی: نشدت الله رجلا سمع رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم یذکر حدیث بیت المقدس حین أمر الله داود أن یبنيه إلّا ذکره! فقال أبو ذرّ: أنا سمعته من رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم؛ و قال آخر: أنا سمعته، یعنی من رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم. قال: فأرسل ابنا قال: فأقبل أبی علی عمر فقال: یا عمر! أتهمني علی حدیث رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم؟! فقال عمر: و الله یا أبا المنذر! ما أتهمتک علیہ و لكن أردت أن یكون الحدیث عن رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم ظاهرا، قال: و قال عمر للعباس! اذهب فلا أعرض لک فی دارک، فقال العباس: أمّا إذا قلت ذلك فإني قد تصدّقت بها علی المسلمین أوسع علیهم فی مسجدهم فأما و أنت تخاصمني فلا، قال: فخطّ له عمر داره الّتی هی الیوم و بناها من بیت مال المسلمین .

ازین عبارت ظاهرست که هر گاه ابی بن کعب حدیث بناء بیت المقدس بخطاب عمر بن الخطاب روایت نمود حضرت ایشان او را صادق نه انگاشتند و گریبان او گرفتند و ارشاد کردند که من برای تو چیزی بیان کردم و تو چیزی بیان کردی که أشدّ از آنست! هر آینه که باید که از عهده آنچه گفتی بیرون بیائی؛ و بر همین قدر توهین و تذلیل اکتفا نکردند، بلکه او را کشان کشان بمسجد آوردند و بر حلقه أصحاب جناب رسالت مآب صلّى الله عليه و آله و سلّم ایستاده کردند. ابی بن کعب حاضرین آن حلقه را قسم داد و گفت که هر شخصی که حدیث بناء بیت المقدس را از جناب نبوی شنیده باشد بیان کند. حضرت أبو ذرّ فرمودند که من شنیده‌ام، و شخصی دیگر گفت که من شنیده‌ام، هر گاه حضرت عمر دیدند که این حدیث بروایت دیگر أصحاب مصدّق گردید و دامن ابی بن کعب از لوث کذب پاک بر آمد ابی بن کعب را از دست خود رها کردند، ابی بیچاره بعد خلاصی از ورطه هائله مؤاخذه و دار و گیر حضرت خلیفه ثانی بخطاب ایشان فرمودند که آیا تو مرا بر حدیث رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم متهم می کنی؟! حضرت خلیفه بمزید عجز و پریشانی برای رفع خجلت خود عذر بدتر از گناه تراشیدند و از راه جسارت قسم بخدا یاد نموده گفتند که من ترا برین

عقبات الانوار فی امامۃ الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۴۶

حدیث متهم نمودم بلکه اراده کردم که این حدیث از آن جناب ظاهر گردد.

و بر ارباب أحلام نهایت واضحست که این عذر خلیفه هیچ واقعیّتی ندارد و سراسر حیلہ سازی و سراپا مکر و خدع و زورست، زیرا که اگر مقصود خلیفه همین بود که این حدیث از جناب نبوی ظاهر گردد خود از دیگر أصحاب سؤال می کردند حاجتی بدار و گیر و تفضیح و توهین ابی بن کعب و آن هم باین شدّ و مدّ نبود، کما هو ظاهر لا ستره فیہ و لا یستریب فی ذلك إلّا أعفک سفیه.

وجه ۲۳ تا وجه ۲۸ در بیان حال انس بن مالک

اشاره

وجه بست و سوم آنکه: انس بن مالک که از مشاهیر صحابه است در واقعه حدیث طیر مرتکب کذب صریح گردیده و بکرات و مرات واپس کردن از جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بکذب و دروغ بجدّ تحقق و تبیین رسیده، و ذلک ظاهر کلّ الظهور علی من راجع من کتابنا هذا مجلّد الحدیث المذکور.

و پر ظاهرست که چنین کسی را ثقه و مؤتمن در نقل حدیث از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم دانستن ظلم صریح و حیف فضیحت.

وجه بست و چهارم آنکه: بر متّبع روایات اهل سنّت واضح و لائح ست که انس بن مالک در واقعه استشهاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحدیث غدیر کتمان بر عدوان ورزیده از ادای شهادت حقّه در حق آن جناب دل دزدیده و باظهار نسیان مرتکب کذب و بهتان واضح و عیان گردیده و آخر بدعای آن جناب بجزای خود رسیده ذائقه عذاب الهی در دار دنیا چشیده، و لقد ذکرنا شواهد هذه القضية فی مجلّد حدیث الغدير، و هی لا تخفی علی الناظر البصیر.

و دو کمال ظهورست که این چنین کاذب رائج و مجاهر زائع را ثقه و مؤتمن گفتن کار عاقلی نیست و موثق و معدّل چنین معاند جسور و محائد ختور سوای مزنی و أمثال او از مغفلین دیگر کیست؟! وجه بست و پنجم آنکه: انس بن مالک در ادای شهادت حدیث یوم البساط برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام با وصف حکم نبوی تقصیر نموده بکذب و بهتان ادعای نسیان آن کرده در اشتراک عذاب و بیل و استحقاق عذاب بر تنکیل الی عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۴۷

أقصى الغایات افزوده.

و بر هر عاقلی واضح و لائحست که چنین کاذب حیود و میود و مباحث حسود عنود هرگز ثقه و مؤتمن در نقل احادیث سرور زمن - علیه و آله آلاف السلام من ربّ المنن - نمی تواند شد.

حالا سند این واقعه عجیبه باید دید و حدیث این قضیه غریبه بالقاء سمع باید شنید.

حدیث بساط و انکار انس

أسعد بن ابراهیم بن الحسن بن علی الإربلی در «أربعین» خود که آن را از شیخ خود سلطان المحدثین ابن دحیة الکلبی روایت نموده در حدیث ثالث آورده:

[عن سالم بن أبی الجعد، قال: حضرت مجلس أنس بن مالک و هو مكفوف البصر و فيه وضح، فقام إليه رجل من القوم - و كأنه كان بينه و بين أنس إحنة - و قال له:

يا صاحب رسول الله! ما هذه السمّة التي أراها بك؟! فوالذي بعث محمدا نبيا

لقد حدّثني أبي عن النبي أن الله قد بين أن البرص و الجذام ما يبتلى به مؤمنا و نرى بك وضحا. فأطرق أنس بن مالک إلى الأرض و عيناه تذرفان بالدمع و قال: أمّا الوضح فإنّها من دعوة دعاها أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب - رض - فقام إليه جماعة فسألوه أن يحدّثهم بالحدیث قال: لما انزلت سورة الكهف سأل الصّحابة النّبيّ - ص - أن يريهم أهل الكهف، فوعدهم ذلك، فبينما هو جالس

فی بعض الايام و قد اهدى له بساط من قرية يقال لها هندف من قرى الشام و حضرت الصّحابة و ذکره بوعده فقال: احضروا عليّ! فلما حضر قال لي: يا أنس! ابسط البساط و أمر أصحابه أن يجلسوا عليه، فلما جلسوا رفع يديه إلى السماء ساعة و سأل الله - تعالى - و أمر عليّ أن يكشف القوم و يستل الله معه كما يسأل أن يبعث له ملائكة أربعة يحملون البساط و عليه الصّحابة لأن ينظروا أهل الكهف، فما كان إلّا ساعة و ارتفع البساط. قال أنس: و أنا معهم، و سرنا في الهواء إلى الظّهر، فوقف البساط ثمّ وقعنا على الأرض فشهدنا أهل الكهف و كان على يأمر البساط أن يمضي كما يريد، فكأنّه كان يعرف الكهف و قال:

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۴۸

انزلوا نصلي فترلنا و أمّ بنا و صلينا و تقدّمنا إليهم فرأينا قوما نياما ما تضيء وجوههم كالقناديل و عليهم ثياب بيض و كلبهم باسط ذراعيه بالوصيد، فملأنا منهم رعبا، فتقدّم عليّ بن أبي طالب - رض - فقال: السّلام عليكم! فردّوا عليه السّلام فتقدّمت الجماعة و سلّموا فلم يردّوا عليهم السّلام. فقال لهم عليّ: لم لم تردّوا على أصحاب رسول الله ص؟ فقال أحدهم: سل ابن عمّك و نبيّك. ثمّ قال عليّ للجماعة خذوا مجالسكم، فلما اخذوا قال عليّ - ض - يا ملائكة الله! ارفعوا البساط، فرفع فسرنا في الهواء ما شاء الله ثمّ قال: ضعونا لنصلي الظّهر فإذا بأرض ليس بها يشرب و لا يتوضأ فركض برجله الأرض فنبع ماء عذب فتوضأنا و صلينا و شربنا فقال:

ستدركون صلاة العصر مع رسول الله صلعم و سار بنا إلى العصر فإذا نحن على باب مسجد رسول الله - ص - فلما رأنا هنأنا بالسّلم و أقبل يحدثنا كأنّه كان معنا و قال: يا عليّ! لما سلّمت عليهم ردّوا السّلام و سلّم أصحابي فلم يردّوا فسألتهم عن ذلك قالوا: سل ابن عمّك و نبيّك، ثمّ قال رسول الله ص: لا يردّون السّلام إلّا على نبيّ أو وصي نبيّ. ثمّ قال: اشهد لعلّي يا أنس! فلما كان يوم السقيفة استشهدني عليّ و قال: يا أنس! اشهد لي بيوم البساط. قلت. له: إنّي نسيت! قال: فإن كنت كنتمتها بعد وصيّ رسول الله ص فرماك الله ببياض في عينك و وجهك و لظى في جوفك و أعمى بصرك. فبرصت و عميت. و كان أنس لا يطيق الصّيام في شهر رمضان و لا في غيره من حرارة بطنه، و مات بالبصرة و كان يطعم كلّ يوم مسكينا].

و مخفى نماند که کتمان آنس مناقب جناب امير المؤمنين عليه السّلام را و ارتکاب او کذب را درين باب امریست که احدى از اهل انصاف انکار آن نمی توان کرد، و ازینجاست که ابن ابی الحديد مدائنی در «شرح نهج البلاغه» گفته: [و ذکر جماعه من شیوخنا البغدادیین أنّ عدّه من الصّحابة و التابعین و المحدثین كانوا منحرفین عن علی قائلین فيه السّوء، و منهم من کتم مناقبه و أعان أعداءه میلا مع الدّنيا و اثارا للعاجله، فمنهم أنس بن مالک، ناشد علیّ النّاس فی رحبه القصر - أو قال رحبه الجامع - بالكوفه؟ من سمع

رسول الله عليه و سلّم يقول «من كنت مولاه»

؟ عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۴۹

فقام اثني عشر رجلا فشهدوا بها و أنس بن مالک فی القوم لم یقم، فقال له: يا أنس! ما یمنعک أن تقوم فتشهد؟ فلقد حضرته! فقال: يا امير المؤمنين! کبرت و نسیت.

فقال: اللهم إن كان کاذبا فارمه بها بیضاء لا توارىها العمامة. قال طلحه بن عمیر:

فو الله لقد رأيت الوضع به بعد ذلك أبيض بين عينيه. و

روی عثمان بن مطرف أنّ رجلا سأل أنس بن مالک فی آخر عمره عن علی بن ابی طالب فقال: آلیت أن لا أکتم حدیثا سنلت عنه فی علی بعد يوم الرّحبه، ذلك رأس المتّقین يوم القيمة. سمعته و الله من نبيّکم .

وجه بست و ششم آنکه: آنس بن مالک را امام اعظم سنیّه أعنی أبو حنیفه در افاده خود بمخاطبه أبو یوسف از دائره عدالت خارج نموده باستثنای او از صحابه عدول صراحه باب طعن و قدح درو گشوده، چنانچه سابقا از عبارت کتاب «التفضیل» أبو جعفر اسکافی دریافتی.

پس چگونه عاقلی قول مزنی را در باب ثقه و مؤتمن بودن جمله صحابه صحیح خواهد انگاشت و بچه طور تأویل او را در باب حدیث نجوم درست دانسته اعلام وقاحت و صفاقت خواهد افراشت؟!.

وجه بست و هفتم آنکه: انس بن مالک را امام اعظم سنیّه در افاده دیگر خود باختلاف عقل در آخر عمر خود مقدوح ساخته باظهار کمال انحطاط و انخفاض مرتبه او پرده از روی کارش انداخته، کما دریت سابقاً من إفادة الصّیدر الشّهید، و رأیته فی عبارة کتاب «الکتائب» للكفوی المفید.

و ازینجا نیز بطلان و هوان قول مزنی بر أصحاب اعیان و أبصار واضح و آشکار می گردد.

وجه بست و هشتم آنکه: مطعون بودن انس بن مالک نزد أبو حنیفه از تصریح فقیه أبو جعفر هندوانی نیز واضح و لاثحت، چنانچه علامه علی بن یحیی الزّندوبستی در کتاب «روضة العلماء» کما علمت سابقاً گفته: [و اختلفوا فی أنّ تقلید قول الصّیحة یجوز أم لا! قال علماءنا رحمهم الله: فی ظاهر الأصل أنّ أقوال جميع

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۵۰

الصّیحة حجة تقبل بغير معرفة المعنى و يعمل به، حتّی روی عن أبی حنیفه رضی الله تعالی عنه أنّه سئل فقیل له: إذا قلت قولاً و کتاب الله یخالف قولک؟ قال: اترك قولی بکتاب الله. فقیل له: إذا كان قول الصّیحة یخالف قولک؟ قال اترك قولی بقول الصّحابی. فقیل له: إذا كان قول التّابعی یخالف قولک؟ قال: لا تترك قولی بقوله. قال: إذا كان التّابعی رجلاً فأنا رجل. ثم قال: اترك قولی بجمیع قول الصّحابی (الصّیحة. ظ) إلّا ثلاثة منهم: أبو هريرة و انس بن مالک و سمره بن جندب رضی الله عنهم. قال رحمه الله: قال الفقیه أبو جعفر الهندوانی رحمه الله: إنّما لم یتترك قوله بقول هؤلاء الثلاثة لأنّهم مطعونون، إلخ.

وجه ۲۹ در بیان حال زید بن أرقم و کتمان او حدیث غدیر را

وجه بست و نهم آنکه: زید بن أرقم که از معاریف أصحابست در واقعه استشهاد جناب امیر المؤمنین علیه السّلام کتمان حدیث غدیر نموده خداوند عالم او را بسزای ذهاب بصر معاقب فرموده، و در کمال ظهورست که چنین کاتم محائد و آثم معاند مبتلای و بال و نکال هرگز ثقه و مؤتمن در نقل جمیع أقوال و أفعال رسول ربّ متعال علیه آلاف الصّیلو و السّلام ما اتّصل النهر باللیل نمی تواند شد.

علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی در کتاب «مناقب علی بن أبی طالب» علیه السّلام علی ما نقل عنه گفته:

[أخبرنا أبو الحسین علی بن عمر بن عبد الله بن شاذب، قال: حدّثنی أحمد بن یحیی بن عبد الحمید، حدّثنی إسرائيل الملائی، عن الحكم بن أبی سلیمان المؤدّن. عن زید بن أرقم؛ قال: نشد علیّ النّاس فی المسجد:

أنشد رجلاً سمع النّبی صلی الله علیه و آله و سلّم یقول: من كنت مولاه فعلىّ مولاه، اللهمّ وال من والاه و عاد من عاداه»، فکنت أنا فیمن کتم فذهب بصری.

و عبد الرحمن بن أحمد الجامی در «شواهد النّبوة» در ذکر کرامات جناب امیر المؤمنین علیه السّلام گفته: [از آن جمله آنست که روزی بر حاضران مجلس سوگند داد که هر که از رسول صلی الله علیه و آله و سلّم شنیده است که گفته:

«من كنت مولاه فعلىّ مولاه»

گواهی دهد، دوازده تن از أنصار حاضر بودند گواهی دادند، یکی دیگر که آن را از رسول صلی الله علیه و آله و سلّم شنیده بود حاضر بود أمّا گواهی نداد. حضرت امیر کرم الله وجهه

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۵۱

فرمود که: ای فلان تو چرا گواهی ندادی؟ با آنکه تو هم شنیده. گفت: پیر شده‌ام و فراموش کرده‌ام! امیر گفت: که خداوند! اگر

این شخص دروغ می گوید سفیدی بر بشره وی ظاهر گردان که عمامه آن را نه پوشد. راوی گوید که و الله من آن شخص را دیدم که سفیدی بر میان دو چشم وی پیدا آمده بود، و از آن جمله آنست که زید ابن ارقم رضی الله عنه گفته است که من در همان مجلس یا مثل آن حاضر بودم و من نیز از آن جمله بودم که شنیده بودم امّیا گواهی ندادم و آن را پنهان داشتم، خدای تعالی روشنائی چشم مرا ببرد، و گویند که همیشه بر فوت آن شهادت اظهار ندامت می کرد و از خدای تعالی آمرزش می خواست .

و نور الدین علی بن ابراهیم بن أحمد بن علی الحلّبی در «إنسان العیون فی سیره الأئمة المأمون» در ذکر حدیث غدیر گفته:

[و قد جاء أن علیاً رضی الله عنه قام خطيباً فحمد الله تعالى و أثنى عليه ثم قال: «أنشد الله من شهد غدیر خمّ إلّا قام، و لا يقول رجل يقول: بُتّ؛ أو: بلغنی؛ إلّا رجل سمعت اذناه و وعی قلبه» فقام سبعة عشر صحابياً، و فی رواية: ثلثون صحابياً؛ فقال: هاتوا ما سمعتم! فذكروا الحدیث،

و من جمله.

من كنت مولاة فعلى مولاة،

و فی رواية: فهذا مولاة

و عن زید بن ارقم رضی الله عنه: و كنت ممن كنتم فذهب الله ببصری. و كان على كرم الله وجهه دعى على من كنتم .

وجه ۳۰ در بیان حال براء بن عازب و تکذیب حدیث غدیر

وجه سی ام آنکه: براء بن عازب که از مشاهیر اصحاب ست در واقعه استشهاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحدیث غدیر مرتکب ستر و کتمان و مظهر عناد و عدوان گردیده و بدعای آن جناب مبتلا بکوری شده سوء عاقبت خود را بچشم خویش دیده .

و پر ظاهرست که چنین کسی را ثقه و مؤتمن در نقل جمیع احادیث نبویه دانستن هرگز کار عاقل بصیر نیست.

جمال الدین عطاء الله بن فضل الله بن عبد الرحمن الشیرازی المحدث در

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۵۲

«أربعین فضائل جناب امیر المؤمنین» علیه السلام در ذکر حدیث غدیر گفته:]

و رواه زرّ بن حبیش؛ فقال: خرج على من القصر فاستقبله ركباً متقلّدى السيوف، عليهم العمامة حديثي عهد بسفر، فقالوا: السّلام عليك يا امیر المؤمنین و رحمۃ الله و بركاته؛ السّلام عليك يا مولانا، فقال على بعد ما ردّ السّلام: من ههنا من أصحاب رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم، فقام اثنا عشر رجلاً منهم خالد بن زید أبو أيوب الأنصاري و خزيمه بن ثابت ذو الشّهادتين و ثابت بن قيس بن شماس و عمار بن ياسر و أبو الهيثم بن التّيهان و هاشم بن عتبة بن أبي وقاص و حبيب بن بدیل بن ورقاء، فشهدوا أنّهم سمعوا رسول الله يوم غدیر خمّ يقول: من كنت مولاة فعلى مولاة، الحدیث. فقال علىّ لأنس بن مالک و البراء بن عازب: ما منعكما أن تقوموا فتشهدا؟ فقد سمعتما كما سمع القوم، فقال: اللهم إن كانا كتماها معاندة فابلهما. فأما البراء فعلمى فكان يسأل عن منزله فيقول: كيف يرشد من أدركته الدّعوة؟! و أمّا أنس فقد برصت قدماه

و قيل: لَمّا استشهده على عليه السلام قول النّبيّ صلّى الله عليه و آله و سلّم من كنت مولاة فعلى مولاة، اعتذر بالنّسيان، فقال: اللهم إن كان كاذباً فاضربه ببياض لا تواريه العمامة، فبرص وجهه فسدل بعد ذلك برقعا على وجهه .

وجه ۳۱ در بیان حال جریر بن عبد الله البجلي و تکذیب حدیث غدیر

وجه سی و یکم آنکه: جریر بن عبد الله البجلي که از اعیان صحابه جناب رسالت مآب صلّى الله عليه و آله و سلّم می باشد در واقعه

استشهاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحديث غدیر طریق کتمان بأقدام عدوان سپرده از عذاب دنیا قبل عذاب آخرت بهره کافی برده، و هرگز عاقلی که او را نصیبی از ایمان حاصل باشد چنین معاند حقوق و جاحد حیود را در نقل احادیث نبویه بوثوق و ایتمان موصوف نخواهد نمود و باتباع مزنی این گونه اشخاص پر اغتماس را مصداق حدیث نجوم دانسته هرگز در رقاعت خود نخواهد افزود.

أحمد بن یحیی بن جابر البلاذری در کتاب «أنساب الأشراف» علی ما نقل عنه گفته: [قال علی علی المنبر: «أنشد الله رجلا سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يوم غدیر خم: اللهم وال من والاه و عاد من عاداه إلّا قام فشهد»، و تحت المنبر

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۵۳

أنس بن مالک و البراء بن عازب و جریر بن عبد الله البجليّ، فأعادها فلم يجبه أحد، فقال: اللهم! من كتم هذه الشهادة و هو يعرفها فلا تخرجه من الدنيا حتى تجعل به آية يعرف بها، قال: فبرص أنس و عمى البراء، و رجع جریر أعرابيا بعد هجرته فأتى الشراء فمات في بيت أمّه .

وجه ۳۲ در بیان حال سمره بن جندب

وجه سی و دوم آنکه: سمره بن جندب که از مشاهیر صحابه است بارتکاب کذب صریح روی خود سیاه ساخته و بهتان فضیح بروایت پر غوایت خود که قلم از کتابت آن مرتعش می شود اعلام نصب و خروج بدست دین فروشی و فراموشی یوم الخروج برافراخته، چنانچه ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» گفته:

[قال أبو جعفر: و قد روی أن معاوية بذل لسمره بن جندب مائة ألف درهم حتى يروى أن هذه الآية نزلت في علي بن أبي طالب و «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلْمُدُّ الْخِصَامِ، وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَ يُهْلِكَ الْحَرْثُ وَالنَّسْلُ، وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ»

و أن الآية الثانية انزلت في ابن ملجم و هي «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»

، فلم يقبل فبذل له مائتي ألف فلم يقبل، فبذل له أربعمائة ألف فقبل و روی ذلك .

و نیز ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» گفته: [و كان سمره بن جندب من شرطه زياد، روی عبد الملك بن حكيم عن الحبيش؛ قال: جاء رجل من أهل خراسان إلى البصرة فترك مالا كان معه في بيت المال و أخذ براءة ثم دخل المسجد فصلى ركعتين فأخذه سمره بن جندب و اتهمه برأى الخوارج فقدّمه فضرب عنقه و هو يومئذ على شرطه زياد، فنظروا فيما معه فإذا البراءة بخط بيت المال، فقال أبو بكر: يا سمره! أما سمعت الله يقول «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى»

؟! فقال: أخوك أمرني بذلك! و روی الأعمش عن أبي صالح قال: قيل: قدم رجل من أصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فأتيناه فإذا هو سمره بن جندب و إذا عند إحدى رجليه جمر و عند الأخرى ثلج. فقلنا: ما هذا؟ فقالوا: به النقرس، و إذا قوم قد

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۵۴

أتوه فقالوا له: يا سمره! ما تقول لربك غدا؟! يؤتى بالرجل فيقال لك هو من الخوارج فتأمر بقتله ثم يؤتى بآخر فيقال لك ليس الذي قتلت بخارجي ذاك فتى وجدناه ماضيا في حاجته فشبه علينا و إنما الخارجى هذا فتأمر بقتل الثانى! فقال سمره:

و أىّ بأس في ذلك؟! إن كان من أهل الجنة مضى إلى الجنة و إن كان من أهل النار مضى إلى النار! و

روى واصل مولى ابن عيينه عن جعفر بن محمد بن على عن آبائه قال: كان لسمره بن جندب نخل في بستان رجل من الأنصار فكان يؤذيه فشكى الأنصارى ذلك إلى رسول الله صلى الله عليه و سلم؛ فبعث إلى سمره فدعاه فقال له: بع نخلك من هذا و خذ ثمنه،

قال: لا أفعل! قال: فخذ نخلا مكان نخلك، قال:

لا- أفعل! قال: فاشتر منه بستانه، قال: لا- أفعل! قال: فاترك لي هذا النخل ولك الجنة، قال: لا أفعل! قال صلى الله عليه وسلم
للأنصاري: اذهب فاقطع نخله فإنه لا حق له فيه؛

و روى شريك قال: أخبرنا عبيد الله بن معد عن حجر بن عدى، قال: قدمت المدينة فجلست إلى أبي هريرة فقال: ممن أنت؟ قلت:
من أهل البصرة قال: فما فعل سمرة بن جندب؟ قلت: هو حي، قال: ما أحب إلي طول حياة منه، قلت: و لم ذاك؟ قال: إن رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال لي و له و لحذيفة بن اليمان:

آخركم موتا في النار، فسبقنا حذيفة و إني الآن أتمنى أن أسبقه. قال: فبقى سمرة بن جندب حتى شهد مقتل الحسين بن علي.
و روى أحمد بن بشير عن مسمر بن كدام؛ قال: كان سمرة أيام مسير الحسين إلى الكوفة على شرطة عبيد الله بن زياد و كان يحرض
الناس على الخروج إلى الحسين و قتاله .

و در کمال ظهورست که چنین کاذب بی باک و ظالم و سفاک را هرگز عاقلی ثقه و مؤتمن در نقل از جناب رسالت مآب صلى الله
عليه و آله و سلم نخواهد انگاشت و کلام سخافت التيام مزنی نزد او هرگز وزنی نخواهد داشت.

وجه ۳۳ سی و سوم

آنکه: سمرة بن جندب را امام اعظم سنيّی اعمی أبو حنيفة بنظر مطعونیت دیده در مقام توهين و تهجين او را در سلك أبو هريرة و
أنس بن مالك کشیده، چنانچه سابقا از عبارت «روضة العلماء» و افاده فقيه أبو جعفر
عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۵۵
هندوانی دانستی.

و گمانم نیست که بعد درك این مطلب احدی از حضرات حنفيّه گرد توثيق این چنین فاسق مهتوك الحال خواهد گردید، و بنا بر
کلام مزنی جمله أصحاب نبوی را ثقه و مؤتمن دانسته بباطل فضيح و بهت قبيح خواهد گروید.

وجه ۳۴ در بیان حال مغیره بن شعبه

وجه سی و چهارم آنکه: مغیره بن شعبه را که از مشاهیر صحابه است أبو بکر در روایت حدیث میراث جدّه متهم ساخت و روایت او
را قبول نکرد تا آنکه محمد ابن مسلمه أنصاری آن را روایت نمود، کما مرّ فی ما سبق فی عبارة العبری فی «شرح منهاج الاصول».
و پر ظاهرست که بعد اتهام خلیفه اول سنيّان مغیره را، چگونه عاقلی قبول خواهد کرد که جمله صحابه در نقل و روایت از جناب
نبوی- ص- ثقه و مؤتمن بودند و مثل نجوم راه هدایت برای مردم می پیمودند.

وجه ۳۵ سی و پنجم

آنکه: ایمان فروشی مغیره بن شعبه بحدی رسیده بود که بتحریص و ترغیب معاویه و عطا کردن چیزی از مال دنیا در شأن جناب
أمیر المؤمنین علیه السلام أخبار قبیحه روایت می نمود و در استحقاق عذاب نار و غضب جبار قهار برای خود می افزود، کما دریت
فیما سبق من عبارة أبي جعفر الإسكافي.

و پر ظاهرست که چنین کذاب آش را هرگز کسی از عقلا- ثقه و مؤتمن نخواهد انگاشت و بتوثيق و تعدیل همچو دشمن امیر
المؤمنین علیه آلاف السلام من رب العالمین رایت انحراف از عقل و دین نخواهد افراشت.

وجه ۳۶ در بیان حال عمرو بن العاص؛ جعل احادیث

وجه سی و ششم آنکه: عمرو بن العاص که صحابی بودنش نزد حضرات اهل سنت معلوم و متیقنست حسب ایماى معاویه بطمع مال آن غاویه در شان والاشان جناب امیر المؤمنین علیه السّلام اخبار قبیحه وضع می نمود و برای خوشنودی آن مستحق هاویه مثل کلاب عاویه بسوی جیفه دنیا دویده مسلک تباب و تبار می پیمود، کما عرفت سابقا من إفاده أبی جعفر الإسکافی، و در نهایت اتّصاحت که بعد درک این معنی احدی از ارباب عقل و حیا جمله أصحاب نبوی را در نقل احادیث هرگز عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۵۶

ثقه و مؤتمن نخواهد گفت و بچنین ادّعای باطل دین و ایمان خود را بجا روبر کذب و بهتان نخواهد رفت.

وجه ۳۷ سی و هفتم

آنکه: عمرو بن العاص بحدی متعود کذب بود که در خطبه خود علی الإعلان ارتکاب کذب و بهتان می نمود، و این معنی بر دیگر صحابه خیلی شاق می شد و ایشان بلا محابا بر او انکار می کردند و کما ینبغی او را مفتضح می ساختند و بتکذیب صریح او را می نواختند؛ چنانچه در «مسند أحمد ابن حنبل» مسطورست: [حدیث شرحییل بن حسنّه عن النّبیّ صلی الله علیه و آله و سلّم: حدّثنا عبد الله حدّثنی أبی، ثنا عبد الصّمد، ثنا همّام؛ قال: ثنا قتاده، عن شهر، عن عبد الرحمن غنم، قال: لما وقع الطاعون بالشّام خطب عمرو بن العاص النّاس فقال: هذا الطاعون رجس فتفرّقوا عنه فی هذه الشّعب و فی هذه الأودیّه؛ فبلغ ذلك شرحییل بن حسنّه قال: فغضب فجاء و هو یجرّ ثوبه معلق نعله بیده، فقال: صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم و عمرو أضلّ من حمار أهله! و لكنّه رحمه ربّکم و دعوه نبیّکم و وفاء الصّالحین قبلکم. حدّثنا عبد الله، حدّثنی أبی، ثنا محمّد بن جعفر، ثنا شعبه عن یزید بن خمیر عن شرحییل بن شفعه، قال: وقع الطاعون فقال عمرو بن العاص: إنّ رجس فتفرّقوا عنه، فبلغ ذلك شرحییل بن حسنّه فقال: لقد صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم و عمرو أضلّ من بعیر أهله! إنّ دعوه نبیّکم و رحمه ربّکم و موت الصّالحین قبلکم، فاجتمعوا له و لا تفرّقوا عنه فبلغ ذلك عمرو بن العاص فقال: صدق! حدّثنا عبد الله: حدّثنی أبی، ثنا عفّان، ثنا شعبه، قال یزید بن خمیر: أخبرنی قال: سمعت شرحییل بن شفعه یحدّث عن عمرو بن العاص أنّ الطاعون وقع فقال عمرو بن العاص: إنّ رجس فتفرّقوا عنه، و قال شرحییل بن حسنّه: إنّی قد صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم و عمرو أضلّ من حمل أهله، و ربّما قال شعبه: أضلّ من بعیر أهله و أنّه قال: إنّها رحمه ربّکم و دعوه نبیّکم و موت الصّالحین قبلکم فاجتمعوا و لا تفرّقوا عنه؛ قال: فبلغ عمرو بن العاص فقال: صدق! حدّثنا عبد الله، حدّثنی أبی، ثنا أبو سعید مولى بنی هاشم، ثنا ثابت، ثنا عاصم عن أبی منیب أنّ عمرو بن العاص قال فی الطاعون فی آخر خطبه

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۵۷

خطب النّاس، فقال: إنّ هذا رجس مثل السّیل من ینکبه أخطاه و مثل النّار من ینکبها أخطأته و من أقام أحرقتّه و آذته، فقال شرحییل بن حسنّه: إنّ هذا رحمه ربّکم و دعوه نبیّکم و قبض الصّالحین قبلکم .

و در «تاریخ صغیر» بخاری منقولست: [حدّثنی داود بن شیب، قال:

حدّثنا همّام: أخبرنا قتاده عن شهر بن حوشب عن عبد الرحمن بن غنم: وقع الطاعون بالشّام فخطب النّاس عمرو بن العاص فقال: فزوا فإنّه رجس. فبلغ شرحییل بن حسنّه، فقال: صحبت النّبیّ - صلعم - و عمرو أضلّ من حمار أهله! فبلغ معاذ بن جبل فقال: اللهمّ أدخل علی آل معاذ، و طعن ابنه عبد الرحمن فطعن معاذ فبکی یزید بن عمیر أو عمیر بن یزید فقال: إذا متّ فاطلب العلم إلى ابن مسعود و ابن سلام و سلمان و عویمر].

و در «تاریخ طبری» در ضمن خبری مذکورست: [لَمَّا اشْتَغَلَ الْوَجْعَ قَامَ أَبُو عُبَيْدَةَ فِي النَّاسِ خَطِيْبًا فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ هَذَا الْوَجْعَ رَحْمَةُ رَبِّكُمْ وَدَعْوَةُ نَبِيِّكُمْ مُحَمَّدٌ - صَلَّعُمْ - وَمَوْتُ الصَّالِحِينَ قَبْلَكُمْ وَ إِنَّ أَبَا عُبَيْدَةَ يَسْتَلُّ اللَّهَ أَنْ يَقْسِمَ لَهُ مِنْهُ حَظَّهُ، فَطَعَنَ فَمَاتَ وَ اسْتَخْلَفَ عَلَى النَّاسِ مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ، قَالَ: فَقَامَ خَطِيْبًا بَعْدَهُ فَقَالَ: أَمَا أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ هَذَا الْوَجْعَ رَحْمَةُ رَبِّكُمْ وَدَعْوَةُ نَبِيِّكُمْ وَ مَوْتُ الصَّالِحِينَ قَبْلَكُمْ وَ إِنَّ مُعَاذًا يَسْتَلُّ اللَّهَ أَنْ يَقْسِمَ لَأَلِّ مُعَاذٍ مِنْهُمْ حَظَّهُمْ، فَطَعَنَ ابْنَهُ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنِ مُعَاذٍ فَمَاتَ، ثُمَّ قَامَ فَدَعَا بِهِ لِنَفْسِهِ فَطَعَنَ فِي رَاحَتِهِ فَلَقَدْ رَأَيْتُهُ يَنْظُرُ إِلَيْهَا ثُمَّ يَقْبَلُ ظَهْرَ كَفِّهِ ثُمَّ يَقُولُ: مَا أَحَبُّ أَنْ لِي بِمَا فِيكَ شَيْئًا مِنَ الدُّنْيَا، فَلَمَّا مَاتَ اسْتَخْلَفَ عَلَى النَّاسِ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِي، فَقَامَ خَطِيْبًا فِي النَّاسِ فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ هَذَا الْوَجْعَ إِذَا وَقَعَ فَإِنَّمَا يَشْتَعَلُ النَّارَ فَتَجْبَلُوا مِنْهُ فِي الْجِبَالِ! فَقَالَ أَبُو وَائِلَةَ؟؟ الْهَذْلَى: كَذِبْتَ وَ اللَّهُ لَقَدْ صَحِبْتَ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّعُمْ - وَ أَنْتَ شَرٌّ مِنْ حِمَارِي هَذَا! قَالَ: وَ اللَّهُ مَا أَرَدَ عَلَيْكَ مَا تَقُولُ، وَ أَيْمَ اللَّهُ لَا نَقِيمَ عَلَيْهِ .

و در کمال ظهورست که این چنین متجاسر خاسر هرگز اهلیت اعتماد ندارد، و کیست که او را در تحدیث و اخبار از رسول مختار صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ
عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۵۸
الأطهار ثقہ و مؤتمن بشمارد؟!

۳۸ تا وجه ۴۰ در بیان حال معاویه بن ابی سفیان و اکاذیب او

وجه سی و هشتم آنکه: معاویه مستحقّ هاویه با وصف معدود بودن در صحابه کبار نزد سنیّه، اتباع و اشیاع خود را بلا تحرّج بر اشاعت کذب و امی داشت.

و احتقاب و تحمّل و زر و وبال این گناه را برایشان خیلی سهل و آسان می‌انگاشت، چنانچه عبد الرحمن جامی در «شواهد النبوة» در ذکر کرامات جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته: [و از آن جمله آنست که روزی معاویه رضی الله عنه گفت که چگونه توان کرد که عاقبت کار خود را بدانیم؟ حاضران مجلس گفتند که ما طریق دانستن این را نمی‌دانیم، گفت من آن را از علی معلوم می‌توانم کرد که هر چه بر زبان وی گذرد حقّ تواند بود نه باطل، سه تن از معتمدان خود را طلبید و گفت با یکدیگر بروید تا بیک مرحله از کوفه و از آنجا هر یک بعد از دیگری بکوفه در آئید و خبر مرگ مرا باز گوئید و لیکن می‌باید که همه با یکدیگر متفق باشید در ذکر بیماری و روز مرگ، و ساعت آن، و موضع قبر، و گزارنده نماز، و غیر آن، آن سه تن چنانکه معاویه گفته بود روان شدند چون به نزدیک کوفه رسیدند یکی در روز اوّل درآمد، اهل کوفه از وی پرسیدند که از کجا می‌رسی؟ گفت از شام، گفتند: خبر چیست؟ گفت: معاویه وفات یافت، پیش حضرت علی کرم الله وجهه آمدند و آن خبر را باز گفتند، بآن التفات نه نمود. بعد از آن روز دیگر دیگری آمد و وی نیز خبر وفات معاویه با امیر گفت، وی هیچ نه گفت. روز سوم دیگری آمد و وی نیز موافق ایشان گفت، با امیر رضی الله عنه گفتند که این خبر تحقیق شد و بصحّت پیوست، امروز کسی دیگر آمد و موافق آن دو کس پیشین خبر وفات معاویه باز گفت.

حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که: کلاً! وی نمیرد مادام که این - و اشارت بمحاسن خود کرد - ازین - و اشارت بسر خود کرد - و گفت: خضاب کرده نشود و رنگین نگردد و ابن آكلة الأكباد بآن ملاعبه نکند. آن سه تن این خبر را بمعایوه بردند.

و غیاث الدین بن همام الدین الحسینی المدعوّ بخواند امیر در «حبیب السیر»

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۵۹

گفته: به ثبوت پیوسته که در آن اوان که زمان شهادت حضرت ولایت منقبت نزدیک رسید چندین کثرت بکنایه و تصریح ازین معنی اخبار نمود بلکه پیش از آن اوقات نیز هر گاه تقریبی می‌شد اظهار آن واقعه می‌فرمود، چنانچه بعضی از ثقات روات

آورده‌اند که معاویه را نوبتی این دغدغه در خاطر پیدا شد که آیا شاه اولیا پیش از مرگ او بفردوس اعلی خواهد خرامید یا او بیشتر بمقرّ خویش خواهد رسید و درین باب تأمل نموده دانست که این مشکل را غیر از علی مرتضی کسی حلّ نتواند کرد، آنگاه سه نفر از اعراب را فرمود که متعاقب یکدیگر بکوفه روند و خبر فوت او را بمردم گویند و آنچه در آن باب از جناب ولایت مآب شنوند بگوش او رسانند، و آن سه شخص متوجّه کوفه گشته در وقتی که امیر المؤمنین علی در مسجد کوفه بموعظه فرق اُنام قیام می نمود یکی از ایشان بدان مجلس درآمد و گفت که ای کوفیان! بشارت باد شما را که معاویه فوت شد؛ یاران از شنیدن این سخن در اهتزاز آمدند اَمّا حضرت امیر - کَرَمُ اللّٰهِ وَجْهه - همچنان بر سر حرف خود بود و پس از لحظه‌ای دیگری از آن سه عرب بمسجد رسیده همان خبر گفت و فرح اصحاب روی در ازدیاد نهاد و عرب سوّم نیز همان ساعت بدان محفل در آمده گفت معاویه هَلْکَ بر ملک اختیار کرد، جوش خروش مجلسیان مضاعف گشت و امیر نجف مطلقاً بدان سخن التفات نفرمود، لا- جرم بعضی از حاضران گفتند یا امیر المؤمنین چرا بر فوت این چنین دشمن قوی اظهار مسرت نمی‌نمایی و درین باب هیچ نمی‌فرمایی؟ آن جناب اشارت بلحیه و سر مبارک خود کرده فرمود که معاویه نمیرد تا این را ازین رنگین نه بیند].

و محمد صالح الحسینی الترمذی در «مناقب مرتضوی» گفته: [منقبت: هم در «شواهد النبوة» و «حبيب السیر» مسطورست که روزی معاویه گفت: چگونه توان دانست که علی بن ابی طالب پیشتر از دنیا رحلت می‌کند یا من؟ حضار گفتند: ما نمی‌دانیم؛ گفت: من این را هم از علی معلوم کنم زیرا که هر چه بر زبانش بگذرد حقّ باشد، پس سه نفر از معتمدان را طلبید گفت با یکدیگر عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۶۰

روید تا یک مرحله و از آنجا هر یک بعد از دیگری بکوفه درآید و خبر مرگ مرا باز گوید لیکن همه متفق باشید در ذکر بیماری و روز مردن و ساعت آن و موضع قبر و گزارندگان نماز؛ آن سه تن چنانچه معاویه تلقین کرده بود قرار داده روان شدند چون قریب کوفه رسیدند یکی داخل شد اهل کوفه پرسیدند از کجا می‌رسی؟ گفت: از شام، گفتند خبر چیست؟ گفت معاویه مرد بعضی، مردم بملازمت حضرت امیر شتافته خبر باز گفتند؛ شاه ولایت پناه اصلاً و قطعاً التفات ننمود، روز دیگر شخص دوم آمد خبر مردن معاویه گفت، بعضی باز بخدمت امیر آمده گفتند هم ملتفت نشد؛ روز سوم دیگری آمد موافق آن دو کس خبر گفت مردم گفتند: یا امیر المؤمنین! این خبر تحقیق شد و بصحّت پیوست، زیرا که امروز دیگری آمد موافق آن دو کس پیشین خبر مردن معاویه گفت، فرمود که شما از مکر و حيله او غافلید، بخدا که وی نمیرد تا محاسن علی بخونش رنگین نشود و ابن آكله الأکباد بآن ملاعبه نکند، پس آن سه تن این خبر را بمعاویه رسانیدند. گویند از استماع این خبر بغایت خوشوقت شد. مخفی نماند که امیر از آن معاویه را ابن آكله الأکباد گفت که در جنگ احد مادرش هند جگر سیّد الشهداء حمزه عمّ مصطفی - ص - را باشتیاق تمام تفحص نموده خورده بود، چنانچه مولانا سعد الدین تفتازانی گفته:

داستان پسر هند مگر نشیدی؟ که از و و سه تن او به پیمبر چه رسید

پدر او در دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عمّ پیمبر بمکید

خود بناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید

بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعن الله یزیدا و علی قوم یزید]

انتهی. و در کمال ظهورست که این چنین متجاسر خاسر را در نقل احادیث و اخبار از سرور مختار- علیه و آله الاطهار سلام الله و صلاته مدی اختلاف اللیل و النهار- ثقه و مؤتمن دانستن صراحه باطل و از حلیه صحّت عاطل ست

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۶۱

وجه سی و نهم آنکه: معاویه غاویه با وصفی که نزد اهل سنت از صحابه کبارست دیگر اصحاب را که طمع دنیا داشتند بر ارتکاب کذب و بهتان و افترا و عدوان آماده می‌ساخت و بغرض ذمّ و توهین وصی سیّد الإنس و الجنّ علیه و آله آلاف السلام من الملک

المنان برای واضعین احادیث قبیحه بذل اموال نموده بتخریب دین و ایمان ایشان می پرداخت؛ چنانچه مکرر از افاده ابو جعفر اسکافی دانستی.

و أبو الحسن علی بن محمد المدائنی در کتاب «الاحداث» علی ما نقل عنه گفته: [کتب معاویة نسخة واحدة إلى عماله بعد عام الجماعة أن «برئت الذمة ممن روی شیئا من فضل أبي تراب و أهل بيته؟»، فقامت الخطباء في كل كورة و علی كل منبر يلعون عليا و يبرءون منه و يقعون فيه و في أهل بيته، و كان أشد الناس بلاء حينئذ أهل الكوفة لكثيرة من بها من شيعة علي؛ فاستعمل عليه زياد بن سمیة و ضم إليه البصرة و كان يتتبع الشيعة، و هو بهم عارف لأنه كان منهم أيام علي، فقتلهم تحت كل حجر و مدر و أخافهم، و قطع الأیدی و الأرجل و سمل العيون و صلبهم علی جذوع النخل و طردهم و شردهم عن العراق، فلم يبق بها معروف منهم. و كتب معاویة إلى عماله في جميع الآفاق أن لا يجيزوا لأحد من شيعة علي و أهل بيته شهادة و كتب إليهم «أن انظروا من قبلكم من شيعة عثمان و محبيه و أهل بيته و الذين يروون فضائله و مناقبه فادنوا مجالسهم و قربوهم و أكرموا لهم و اكتبوا الي بكل ما يروی كل رجل منهم و اسمه و اسم أبيه و عشيرته»، ففعلوا ذلك حتى أكثروا في فضائل عثمان و مناقبه لما كان يبعثه إليهم معاویة من الصيالات و الكساء و الجيآت و القطائع و يفيضه في العرب منهم و الموالي، فكثر ذلك في كل مصر و تنافسوا في المنازل و الدنيا فليس يجيء أحد بخبر مزور من الناس إلّا صار عاملا من عمال معاویة، و لا يروی في عثمان فضيلة أو منقبة إلّا كتب اسمه و قربه و شفّعه، فلبثوا بذلك حينا ثم كتب إلى عماله أن «الحديث في عثمان قد كثر و فشا في كل مصر و في كل وجه و ناحية، فاذا جاءكم كتابي هذا فادعوا الناس إلى الرواية في فضائل الصحابة و الخلفاء الأولين و لا يتركوا خبرا يرويه أحد من المسلمين في أبي تراب إلّا و أتوني بمناقض

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۶۲

له في الصّحابة فإنّ هذا أحبّ إليّ و أقدر لعيني و أدحض لحجّة أبي تراب و شيعة و أشدّ عليهم من مناقب عثمان و فضله» فقرئت كتبه علی النّیاس فرویت أخبار كثيرة في مناقب الصّحابة مفتعلة لا حقيقة لها، و جدّ الناس في رواية ما يجري هذا المجرى حتى أشادوا بذكر ذلك علی المنابر و ألقى إلى معلّمي الكتّابین فعلموا صبيانهم و غلمانهم من ذلك الكثير الواسع حتى روه و تعلّموه كما يتعلّمون القرآن و حتى علّموه بناتهم و نسائهم و خدمهم و حشمهم، فلبثوا بذلك ما شاء الله؛ ثمّ كتب إلى عماله نسخة واحدة إلى جميع البلدان: «انظروا من قامت عليه البيّنة أنّه يحبّ عليا و أهل بيته فامحوه عن الدّیوان و اسقطوا عطائه و رزقه». و شفّع ذلك بنسخة أخرى:

«من اتهمتموه بموالاة هؤلاء القوم فنكّلوا به و اهدموا داره». فلم يكن البلاء أشدّ و لا أكثر منه بالعراق و لا سيّما بالكوفة حتى أنّ الرّجل من شيعة عليّ ليأتيه من يثق به فيدخل بيته فيلقى إليه سرّه و يخاف من خادمه و مملوكه و لا يحدث حتى يأخذ عليه الإيمان الغليظة ليكتنم عليه! فظهر حديث كثير موضوع بهتان منتشر و مضى علی ذلك الفقهاء و القضاة و الولاة، و كان اعظم الناس في ذلك بليّة القراء المراءون و المستضعفون اللّذين يظهرون الخشوع و النسك فيفتعلون الأحاديث ليحفظوا بذلك عند ولائهم و يتقرّبوا بمجالستهم و يصيبوا به الأموال و الصّياح و المنازل حتى انتقلت تلك الأخبار و الأحاديث إلى أيدي الدّيانين اللّذين لا يستحلّون الكذب فقبلوها و روهها و هم يظنون أنّها حقّ و لو علموا أنّها باطلة لما روهها و لا تدّينوا بها، فلم يزل الأمر كذلك حتى مات الحسن بن عليّ فازداد البلاء و الفتنة فلم يبق أحد من هذا القبيل إلّا خائف علی دمه او طريد في الأرض، ثمّ تفاقم الأمر بعد قتل الحسين، و ولی عبد الملك بن مروان فاشتدّ علی الشيعة و ولی عليهم الحجاج بن يوسف فتقرّب إليه أهل النسك و الصّلاح و الدّين ببغض عليّ و موالاة أعدائه و موالاة من يدّعي من الناس أنّهم أيضا أعداؤه. فأكثر في الرواية في فضلهم و سوابقهم و مناقبهم و أكثروا من الغصّ من عليّ و من عبيه و الطعن فيه و الشّنتان له حتى أنّ إنسانا وقف للحجاج - و يقال إنّ جدّ الأصمعي عبد الملك بن قریب - فصاح به: أيّها الأمير! إنّ أهلي

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۶۳

عَقُونِي فَسَمَوْنِي عَلَيَّ! وَاِنِّي فَقِيرٌ بِائِسٍ وَاَنَا إِلَى صَلَهِ الْأَمِيرِ مُحْتَاجٌ! فَتَضَاحَكَ لَهُ الْحَبَّاجُ وَقَالَ: لِلطُّفِّ مَا تَوَسَّلْتَ بِهِ قَدْ وَلَّيْنَاكَ مَوْضِعَ كَذَا!]

و گمانم نیست که بعد ملاحظه این عبارت که کاشف اسرار و هاتک آستار بسیاری از احادیث و اخبار اهل سنت است، و کمال خزی و خسار و هلاک و تبار کذابین اشرار و وضّاعین اعمار را بمنصّه شهود می‌رساند؛ عاقلی ادّعا نماید که جمله صحابه در نقل احادیث و اخبار از سرور کائنات علیه و آله آلاف التّحیات و التّسلیمات ثقه و مؤتمن بودند، لآنه قد انکشف سرائر أصحاب الشّمال، فما ذا بعد الحقّ إلّا الضلال؟! وجه چهلم آنکه: معاویه بن أبی سفیان، علیه ما يستحقّه من النّکال و الهوان.

با وصف آنکه نزد اهل سنت از جمله صحابه مبجلینست، علاوه بر تحریص دیگران بر کذب، خود هم از ارتکاب کذب و افترا باز نمی‌ایستاد، و باجترأ بر کذب و دروغ بیفروغ داد خلاعت و جلاعت می‌داد، و برای کاذب بودنش شواهد بسیار و دلائل بیشمارست، در این جا بر بعض عبارات که مشتمل بر مضامین مستطرفه و فوائد شتی می‌باشد اکتفا می‌رود تا بطلان کلام مزنی در باب ثقه و مؤتمن بودن جمله أصحاب بر ارباب الباب واضح و ظاهر گردد.

أحمد بن محمد بن حنبل الشّیبانی در «مسند» خود گفته:

[ثنا عفان، قال:

ثنا همام، قال: ثنا قتاده، عن أبی شیخ الهنائی، قال: كنت فی ملاٍ من أصحاب رسول الله صلّى الله عليه وآله و سلم عند معاوية، فقال معاوية: أنشدكم الله أ تعلمون أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله و سلم نهى عن لبس الحرير؟ قالوا: اللهم نعم! قال: و أنا أشهد. قال: أنشدكم الله تعالى أ تعلمون أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله و سلم نهى عن ركوب (جلود. صح. ظ) الثّمر؟ قالوا: اللهم نعم! قال: و أنا أشهد. قال: أنشدكم الله تعالى أ تعلمون أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله و سلم نهى عن الشّرب فی آنية الفضة؟ قالوا: اللهم نعم! قال: و أنا أشهد، قال: أنشدكم الله تعالى أ تعلمون أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله و سلم نهى عن جمع بين حجّ و عمره؟ قالوا: أمّا هذا فلا! قال: أمّا إنّها معهنّ .

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۶۴

و نیز احمد در «مسند» خود گفته:

[ثنا عبد الرزّاق، ثنا معمر، عن قتاده عن أبی شیخ الهنائی أنّ معاوية قال لنفر من أصحاب النّبیّ صلّى الله عليه وآله و سلم: أ تعلمون أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله و سلم نهى عن جلود الثّمر أن یركب علیها؟ قالوا: اللهم نعم! قال: و تعلمون أنّه نهى عن لباس (لبس. ظ) الذّهب إلّا مقطّعا؟ قالوا: اللهم نعم! قال: و تعلمون أنّه نهى عن الشّرب فی آنية الذّهب و الفضة؟ قالوا: اللهم نعم! قال: و تعلمون أنّه نهى عن المتعة؟ - یعنی متعة الحجّ - قالوا: اللهم لا!]

و نیز احمد در «مسند» خود گفته:

[ثنا محمد بن جعفر، قال: ثنا سعيد عن قتاده، عن أبی شیخ الهنائی أنّه شهد معاوية و عنده جمع من أصحاب النّبیّ صلّى الله عليه وآله و سلم، فقال لهم معاوية: أ تعلمون أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله و سلم نهى عن ركوب جلود الثّمر؟ قالوا: نعم! قال أ تعلمون أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله و سلم نهى عن لبس الحرير؟ قالوا: اللهم نعم! قال: أ تعلمون أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله و سلم نهى أن یشرب فی آنية الفضة؟ قالوا: اللهم نعم! قال: أ تعلمون أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله و سلم نهى عن لبس الذّهب إلّا مقطّعا؟ قالوا: اللهم نعم! قال: أ تعلمون أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله و سلم نهى عن جمع بين حجّ و عمره؟ قالوا: اللهم لا! قال: فو الله إنّها لمعهنّ .

و أبو داود سلیمان بن الأشعث السّجستانی در «سنن» خود گفته:

[حدَّثنا موسى أبو سلمة، نا: حماد، عن قتادة، عن أبي شيخ الهنائي خيوان بن خلد (خالد ظ) مَن قرأ على أبي موسى الأشعري من أهل البصرة أن معاوية بن أبي سفيان قال لأصحاب النبي (ص): هل تعلمون أن رسول الله (ص) نهى عن كذا و كذا و ركوب جلود النمر؟]

قالوا: نعم! قال: فتعلمون أنه نهى أن يقرن بين الحج و العمرة؟ فقالوا: أما هذا فلا! فقال: أما إنها معهن و لكنكم نسيتم .
و ابو جعفر محمد بن جرير طبری در «تاریخ» خود در ضمن مکاتبات قیس ابن سعد با معاویه آورده: [فلما قرأ قیس بن سعد کتاب معاویه و رأى أنه لا- يقبل معه المدافعة و المماثلة أظهر له ذات نفسه فكتب إليه: بسم الله الرحمن الرحيم. من قیس بن سعد إلى معاویه بن أبي سفيان، أما بعد! فإن العجب من اغترارك بى و
عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ (الاطهار)، ج ۲۲، ص: ۷۶۵

طمعك في و استسقاطك رأيي! أ تسومنى الخروج من طاعة أولى الناس بالإمرة و أقولهم للحق و أهداهم سبيلا و أقربهم من رسول الله صلعم و سيلة؟! و تأمرنى بالدخول فى طاعتك- طاعة أبعد الناس من هذا الأمر و أقولهم للزور و أضلهم سبيلا و أبعدهم من الله عز و جل و رسوله (صلعم) و سيلة- ولد ضالين مضلين، طاغوت من طواغيت إبليس! و أما قولك «إني مالىء عليك مصر خيلا و رجلا» فو الله إن لم أشغلك بنفسك حتى تكون نفسك أهم إليك، إنك لذو جد، و السلام. فلما بلغ معاوية كتاب قیس أيس منه و ثقل عليه مكانه .

و نیز طبری در «تاریخ» خود آورده: [حدَّثني عبد الله بن أحمد المروزي، قال: حدَّثني سليمان، قال: حدَّثني عبد الله، عن يونس، عن الزَّهْرِي، قال: كانت مصر من حين على عليها قيس بن سعد بن عباد و كان صاحب راية الأنصار مع رسول الله (صلعم) و كان من ذوى الرأى و الباس، و كان معاوية بن أبي سفيان و عمرو بن العاص جاهدين على أن يخرجاه من مصر ليغلبا عليها، فكان قد امتنع فيها بالدَّهَاء و المكيدة فلم يقدرأ عليه و لا على أن يفتتحا مصر حتى كاد معاوية قيس بن سعد من قبل على و كان معاوية يحدث رجلا- من ذوى الرأى من قریش يقول: ما ابتدعت مكيدة قط كانت أعجب عندى من مكيدة كدت بها قيسا من قبل على و هو بالعراق حين امتنع منى قيس قتل لأهل الشام: لا- تسبوا قيس بن سعد و لا- تدعوا إلى غزوه فإنه لنا شيعه يأتيها كئيس (كتبه و. ظ) نصيحته سراً، ألا ترون ما يفعل بإخوانكم الذين عنده من أهل خربت؟ يجرى عليهم أعطياتهم و أرزاقهم و يؤمن سربهم و يحسن إلى كل راكب قدم عليه منكم لا يستنكرونه فى شيء!].

و نیز طبری در «تاریخ» خود آورده: [و لمّا أيس معاوية من قيس أن يتابعه على أمره شقّ عليه ذلك لما يعرف من حزمه و بأسه، و أظهر للناس قبله أن قيس ابن سعد قد تابعكم فادعوا الله له؛ و قرأ عليهم كتابه الذى لان له فيه و قاربه، قال:
و اختلق معاوية كتابا من قيس بن سعد فقرأه على أهل الشام: «بسم الله الرحمن الرحيم للأمرير معاوية بن أبي سفيان من قيس بن سعد. سلام عليك، فأنى أحمد إليك

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ (الاطهار)، ج ۲۲، ص: ۷۶۶

الله الذى لا إله إلا هو، أما بعد، فأنى لما نظرت رأيت أنه لا يسعنى مظاهره قوم قتلوا إمامهم مسلما محرما برّا تقيا، فنستغفر الله عزّ و جلّ لذنوبنا و نستثله العصمة لديننا، ألا و أنى قد ألقيت إليكم بالسّلم و أنى أجبتك إلى قتال قتله عثمان (رض) إمام الهدى المظلوم، فعول على فيما أحببت من الأموال و الرجال اعجل إليك و السّلام». فشاع فى أهل الشام أن قيس بن سعد قد بايع معاوية بن أبي سفيان فسرحت عيون على بن أبي طالب إليه بذلك فلما أتاه ذلك أعظمه و أكبره و تعجّب له .

و ابن الاثير الجزرى در «تاریخ کامل» در بیان مکاتبات قیس و معاویه آورده: [فلما قرأ قيس كتابه و رأى أنه لا يفيد معه المدافعة و المماثلة أظهر له ما فى نفسه، فكتب إليه: أما بعد، فالعجب من اغترارك بى و طمعك فى و استسقاطك إياي! أ تسومنى الخروج عن طاعة أولى الناس بالامارة و أقولهم بالحق و أهداهم سبيلا- و أقربهم من رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم و سيلة و تأمرنى

بالدخول في طاعتك طاعة أبعد الناس من هذا الأمر و أقولهم بالزور و أضلهم سيلا و أبعدهم من رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و سيلة ولد ضالين مضلين طاغوت من طواغيت إبليس؟! و أما قولك «إني مالي عليك مصر خيلا و رجالا» فوالله إن لم أشغلك بنفسك حتى تكون أهم إليك أنك لذو جد! و السلام. فلما رأى معاوية كتابه أيس منه و ثقل عليه مكانه و لم تنجع حيلة فيه، فكاده من قبل علي، فقال لأهل الشام: لا تسبوا لقيس بن سعد و لا تدعوا إلى عزوه فإنه لنا شيعه، قد تأتينا كتبه و نصيحته سراً، ألا ترون ما يفعل بإخوانكم الذين عنده من أهل خربتنا؟ يجرى عليهم أعطياتهم و أرزاقهم، و يحسن إليهم. و افتعل كتابا عن قيس إليه بالطلب بدم عثمان و الدخول معه في ذلك و قرأ على أهل الشام.

فبلغ ذلك علياً- أبلغه ذلك محمّد بن أبي بكر و محمّد بن جعفر بن أبي طالب و أعلمته عيونه بالشام فأعظمه و أكبره، فدعا ابنه و عبد الله بن جعفر فأعلمهم ذلك، فقال ابن جعفر:

«يا أمير المؤمنين! دع ما يريبك إلى ما لا يريبك، اعزل قيسا عن مصر»، فقال علي: إني و الله ما اصدق بهذا عنه .

و جمال الدين أبو المحاسن يوسف بن تغري بردي الأتابكي در كتاب «التجوم

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۶۷

الزاهرة في ملوك مصر و القاهرة» در ذكر حكومت قيس بن سعد بر مصر و مكاتبات او با معاوية آورده: [فلما قرأ قيس كتابه و رأى أنه لا- يقبل منه المدافعة و المماطلة أظهر له ما في نفسه و كتب إليه: أمّا بعد! فالعجب من اغترارك بي يا معاوية و طمعك في! تسومني الخروج عن طاعة أولى الناس بالإمرة و أقربهم بالخلافة و أقولهم بالحق و أهداهم سيلا و أقربهم إلى رسوله و سيلة و أوفرهم فضيلة و تأمرني بالدخول في طاعتك طاعة أبعد الناس من هذا الأمر و أقولهم بالزور و أضلهم سيلا و أبعدهم من الله و رسوله و سيلة، ولد ضالين مضلين، طاغوت من طواغيت إبليس! و أما قولك معك أعنة الخيل و أعداد الرجال لتشتغلن بنفسك؛ حتى العدم! و قال هشام: و لما رأى معاوية أن قيس بن سعد لا يلين له كاده من قبل علي، و كذا روى عبد الله بن أحمد بن حنبل بإسناده، و قال هشام بن محمد عن أبي مخنف وجه آخر في حديث قيس بن سعد و معاوية، قال: لما أيس معاوية من قيس بن سعد شق عليه لما يعرف من حزمه و بأسه، فأظهر للناس أن قيسا قد بايعه، و اختلق معاوية كتابا فقراه على أهل الشام، و فيه: أمّا بعد، لما نظرت أنه لا يسعني مظاهرة قوم قتلوا إمامهم محرما مسلما بزا تقيا مستغفرا، و إني معكم على قتله (قتلته. ظ) بما أحببت من الأموال و الرجال، متى شئتم عجلت إليكم .

و أبو هلال الحسن بن عبد الله العسكري در كتاب «الأوائل» گفته: [أخبرنا أبو أحمد عن الجوهري عن أبي زيد عن أبي سعيد بن عامر عن جويرية بن أسماء، قال:

لما أراد معاوية البيعة ليزيد كتب إلى مروان و هو على المدينة فقرأ كتابه على الناس و قال: إن أمير المؤمنين قد كبرت سنّه و رقّ عظمه و خاف أن يأتيه أمر الله فيدع الناس حيارى كالغنم لا راعي لها! فأحب أن يعلم علما و يقيم إماما، فقل:

وفق الله أمير المؤمنين و سدّده! فليفعّل. فكتب مروان بذلك إليه فكتب أن «سمّ يزيد» فسماه، فقال عبد الرحمن بن أبي بكر: كذبت و الله و كذب معاوية، لا- يكون ذلك أبدا! أشبه الزوم كلما مات هرقل قام هرقل! فقال مروان: هذا الذي قال الله فيه «و الذي قال لوالديه» الآية، فأنكرت عائشة عليه، و كتب مروان إلى معاوية بذلك

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۶۸

فاقبل فلما دنى من المدينة استقبله أهلها فيهم عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبير و الحسين بن علي عليهما السلام و عبد الرحمن بن أبي بكر، فلما رآهم سبهم واحدا واحدا و دخل المدينة و خرج هؤلاء الرّهط معتمرين، ثم خرج معاوية حاجا فاستقبلوه فلما دخلوا عليه رحّب بهم و ألطفهم ثم أرسل إليهم يوما فقالوا لابن الزبير: أنت صاحبك فكلمه! فلما دخلوا إليه دعاهم إلى بيعة يزيد، فسكتوا، فقال: أجيوني! فقال ابن الزبير: اختر خصلة من ثلث: إمّا أن تفعل فعل رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فلا تستخلف أو فعل أبي

بكر: نظر إلى رجل من أعراض قريش، أو فعل عمر: جعلها شوري في سته. فقال: ألا تعلمون أنني كنت عودتكم من نفسي عادة أكره أن أمنعكم إياها حتى آتين لكم إنني كنت أتكلم بالكلام فتعرضون فيه فتردون علي، وإياكم أن تعودوا، فإني قائم فقاتل مقالا. لا يعارضني فيه أحد منكم إلا ضربت عنقه، ثم وكل بكل رجل رجلين، وقام خطيبا فقال: إن عبد الله بن عمر و ابن الزبير و الحسين بن علي و عبد الرحمن بن أبي بكر بايعوا فبايعوا! فابتدر الناس يبايعونه حتى إذا فرغ ركب نجائه و مضى إلى الشام و أقبل الناس على هؤلاء يلومونهم، فقالوا: والله ما بايعنا و لكن فعل بنا معاوية ما فعل! هذا معنى الحديث

و ذهبى در «تاريخ الاسلام» على ما نقل عنه آورده: [عن الزهري، قال لما أجمع معاوية على أن يبايع ليزيد ابنه حجّ فقدم مكّة في نحو من ألف رجل، فلما دنا من المدينة خرج ابن الزبير و ابن عمر و عبد الرحمن بن أبي بكر، فلما قدم معاوية المدينة صعد المنبر فحمد الله و أثني عليه ثم ذكر ابنه يزيد فقال: من أحقّ بهذا الأمر منه؟! ثم ارتحل فقدم مكّة ففضى طوافه و دخل منزله، فبعث إلى ابن عمر فتشّهّد و قال: أما بعد، يا بن عمر! إنك كنت تحدّثني أنّك لا تحبّ مبيت ليلة ليس عليك فيها أمير و أنا أحذرك أن تشقّ عصي المسلمين أو تسعى في فساد ذات بينهم، محمّد ابن عمر الله و أثني عليه ثم قال: أما بعد، فإنّه قد كان قبلك خلفاء لهم أبناء ليس ابنك بخير من أبنائهم، فلم يروا في أبنائهم ما رأيت في ابنك لكنهم اختاروا للمسلمين حيث علموا الخيار و إنك تحدّرتني أن أشقّ عصي المسلمين و لم أكن لأفعل

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۶۹

إنما أنا رجل من المسلمين فإذا اجتمعوا على أمر فإنما أنا رجل منهم. فقال:

يرحمك الله! فخرج ابن عمر ثم ارسل إلى ابن أبي بكر فتشّهّد ثم أخذ في الكلام فقطع عليه كلامه و قال: إنك و الله لوددت أنّا وكلناك في أمر ابنك إلى الله و إنا و الله لا نفعل، و الله لنردّد هذا الأمر شوري في المسلمين أو لتعرفنها عليك جذعة! ثم وثب و مضى. فقال معاوية: اللهم اكفنيه بما شئت! ثم قال: على رسلك أيها الرجل! لا تشرفنّ على أهل الشام فإني أخاف أن يسبقوني بنفسك حتى أخبر العشية أنّك قد بايعت ثم كن بعد على ما بدا لك من أمرك؛ ثم ارسل إلى ابن الزبير فقال: يا بن الزبير! إنّما أنت ثعلب رواء، كلما خرج من جحر دخل آخر و إنك عمدت إلى هذين الرجلين فنفتخت في مناخرهما و حملتهما على غير رأيهما! فقال ابن الزبير إن كنت قد مللت الإمارة فاعزلها و هلمّ ابنك فلنبايعه، أ رأيت إذا بايعنا ابنك معك لأيكما نسمع و نطيع، لا تجمع البيعة لكما أبدا، ثم راح. و صعد معاوية المنبر فحمد الله و أثني عليه ثم قال: إنا وجدنا أحاديث الناس ذات عوار، زعموا أن ابن عمرو ابن أبي بكر و ابن الزبير لن يبايعوا يزيد، و قد سمعوا و أطاعوا و بايعوا له، فقال أهل الشام: و الله لا نرضى حتى يبايعوا على رءوس الأشهاد و إلا ضربنا أعناقهم، فقال: سبحان الله! ما أسرع الناس إلى قريش بالشّر، لا اسمع هذه المقالة من أحد منكم بعد اليوم، ثم نزل، فقال الناس: بايع ابن عمرو ابن الزبير و ابن أبي بكر و هم يقولون: لا والله!]

و نیز ذهبی در «تاريخ الإسلام» در ضمن روایتی آورده كه معاوية بخطاب جناب إمام حسن عليه السّلام و دیگر ممتنعين از بيعت يزيد گفت: [قال: أما إنني أحببت أن أتقدم إليكم أنه قد أعذر من أنذر و أنه قد كان يقوم القائم منكم إلى فيكذبني على رءوس الناس فاحتمل له ذلك و إنني قائم بمقاله إن صدقت فلي صدقي و إن كذبت فلي كذبي و إنني أقسم بالله لئن ردّ عليّ إنسان منكم كلمة في مقامى هذا لا- ترجع إليه كلمته حتى يسبق إلى رأسه! فلا يرعين رجل إلا على نفسه! ثم دعا صاحب حرسه فقال: أقم على رأس كلّ رجل من هؤلاء رجلين من حرسك فإن ذهب

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۷۰

رجل يرد عليّ كلمة في مقامى فليضربا عنقه! ثم خرج و خرجوا معه حتى رقى المنبر فحمد الله و أثني عليه ثم قال: إنّ هؤلاء الزّهرط سادة المسلمين و خيارهم لا يستبدّ بأمر دونهم و لا يقضى أمر إلا عن مشورتهم، و إنهم قد رضوا و بايعوا ليزيد بن أمير المؤمنين من بعده؛ فبايعوا بسم الله! قال: فضربوا على يده بالمبايعة ثم جلس على رواقه و انصرف الناس فلقوا اولئك التّفر فقالوا: زعمتم و زعمتم

فلما أرضيتم و جئتم (حييتم. ظ) فعلتم؟! قالوا: إنا والله ما فعلنا].

و جلال الدين سيوطي در «تاريخ الخلفاء» گفته: [ثم حج معاوية سنة إحدى وخمسين وأخذ البيعة لابنه، فبعث إلى ابن عمر فتشهد وقال: أميا بعد يا ابن عمر! إنك كنت تحدثني أنك لا تحب تبیت ليلة سوداء ليس عليك فيها أمير، وإني أحذرك أن تشق عصا المسلمين أو تسعى في فساد ذات بينهم. فحمد ابن عمر الله وأثنى عليه ثم قال: أميا بعد! فإنه قد كان قبلك خلفاء لهم أبناء ليس ابنك بخير من أبنائهم، فلم يروا في أبنائهم ما رأيت في ابنك، ولكنهم اختاروا للمسلمين حيث علموا الخيار وإنك تحدثني أن أشق عصا المسلمين و لم أكن لأفعل و إنما أنا رجل من المسلمين فإذا اجتمعوا على امرء فإنما أنا رجل منهم. فقال: يرحمك الله! فخرج ابن عمر ثم أرسل إلى ابن أبي بكر فتشهد ثم أخذ في الكلام، فقطع عليه كلامه وقال: إنك لوددت أنا وكلناك في أمر ابنك إلى الله و إنا والله لا نفعل والله لنردن هذا الأمر شوري في المسلمين أو لنفرقها عليك جذعة ثم وثب ومضى فقال معاوية: اللهم اكفيه بما شئت! ثم قال: على رسلك أيها الرجل! لا تشرفن على أهل الشام فإنني أخاف أن يسبقوني بنفسك حتى أخبر العشيئة أنك قد بايعت ثم كن بعد على ما بدا لك من أمرك ثم أرسل إلى ابن الزبير فقال: يا بن الزبير، إنما أنت ثعلب رواغ كلما خرج من جحر دخل في آخر و إنك عمدت إلى هذين الرجلين فنفخت في مناخرهما وحملتهما على غير رأيهما، فقال ابن الزبير: إن كنت قد مللت الإمارة فاعتزلها و هلم ابنك فلنبايعه! أ رأيت إذا بايعت ابنك معك لأيكما نسمع و نطيع؟! لا تجتمع البيعة لكما أبدا، ثم راح فصعد معاوية المنبر فحمد الله

عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٧٧١

و أثنى عليه، ثم قال: إنا وجدنا أحاديث الناس ذات عوار! زعموا أن ابن عمرو بن أبي بكر و ابن الزبير لن يبايعوا يزيد و قد سمعوا و أطاعوا له و بايعوا له، فقال أهل الشام: والله لا نرضى حتى يبايعوا له على رؤوس الأشهاد و إلّا ضربنا أعناقهم! فقال: سبحان الله! ما أسرع الناس إلى قریش بالشرا! لا أسمع هذه المقالة من أحد منكم بعد اليوم، ثم نزل فقال الناس: بايع ابن عمر و ابن أبي بكر و ابن الزبير و هم يقولون: لا والله! فيقول الناس: بلى! و ارتحل معاوية فلحق بالشام.

و مرزا محمد معتمد خان بدخشي در «نزل الأبرار» گفته: [و لما توفي الحسن ابن علي رضي الله عنهما أراد معاوية أن يجعل ابنه يزيد ولي العهد من بعده، فاستشار أهل الشام في ذلك فأجابوه و بايعوه، فحج من دمشق و سار إلى المدينة و عرض بيعته على أهل الحرمين فأنكروا ذلك فوعدهم و أوعدهم فبايعه جميع من كان بها إلّا الحسين بن علي و عبد الرحمن بن أبي بكر و عبد الله بن الزبير، و قيل: عبد الله بن عمر أيضا؛ فأكرمهم و وصلهم و لم يفعلوا، فهزدهم و أوعدهم و لم يفعلوا، و روى أن أهل المدينة لما عرضوا عن بيعه يزيد علم معاوية أن لهم أسوة بهؤلاء الثلاثة، فبالغ في إكرام هؤلاء الثلاثة و طلبهم في خلوة و وصلهم بالأموال، فلم يجيبوا أصلا، و قال عبد الرحمن بن أبي بكر: اختر فعل النبي صلى الله عليه و آله و سلم أو فعل أبي بكر أو فعل عمر، فالتبى صلى الله عليه و آله و سلم مات و ترك الناس فعمدوا إلى أفضل رجل فولّوه الأمر، و أبو بكر عند موته لم يولّ ولده و لا أقاربه بل تفرّس أفضل الناس فعهد إليه بالخلافة و هو عمر. و أما عمر فنظر في من يصلح لها فوجد ستة مقاربين فجعل الأمر شوري فيما بينهم فاختروا منهم واحدا، فافعل أحد هذه الصور، فسكت ثم قال: إني متكلّم غدا على المنبر فليحذر امرء أن يردّ عليّ مقاتلي خشيئة أن لا يتم قوله حتى يطير رأسه! ثم إنه استوى على المنبر و ذكر من فضل ابنه و شجاعته و أن أهل الشام قد بايعوا له بالعهد، ثم قال: و قد بايع له هؤلاء - و أشار إلى الحسين (ع) و ابن أبي بكر و ابن الزبير رضي الله عنهم - فما جسروا أن ينطقوا! فبايع أهل الحجاز، فلما قاموا قالوا: إنا لم نبايع! فلم يصدّقهم بعض الناس، و سار معاوية إلى الشام من

عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٧٧٢

ليلته، و كان ذلك سنة اثنين و خمسين من الهجرة].

و أبو الحسن علي بن الحسين المسعودي در «مروج الذهب» گفته:

[و حَدَّثَ منصور بن وحشى عن أبي الغياض (الفياض. ظ) عبد الله بن محمد الهاشمي عن الوليد بن البختری العبسی عن الحرث بن مسمار البهراني، قال: حبس معاوية صعصعة بن صوحان العبدی و عبد الله بن الكواء الشكری و رجالا من أصحاب علي (ع) مع رجال من قريش؛ فدخل عليهم معاوية يوما فقال: نشدتكم بالله إلا ما قلتم حقا و صدقا! أي الخلفاء رأيتوني؟ فقال ابن الكواء: لولا أنك عزمت علينا ما قلنا لا أنك جبار عنيد، لا تراقب الله في قتل الأخيار، و لكننا نقول: إنك ما علمنا واسع الدنيا ضيق الآخرة قريب الثرى بعيد المرعى تجعل الظلمات نورا و التور ظلمات! فقال معاوية:

إن الله أكرم هذا الأمر بأهل الشام الذابين عن بيضته التيارات لمحارمه و لم يكونوا كأمثال أهل العراق المنتهكين لمحارم الله و المحلین ما حرم الله و المحرمين ما أحل الله! فقال عبد الله بن الكواء: يا بن أبي سفيان! إن لكل كلام جوابا و نحن نخاف جبروتك، فإن كنت تطلق ألسنتنا ذبينا عن أهل العراق بألسنة حداد لا يأخذها في الله لومة لائم، و إلا فإننا صابرون حتى يحكم الله و يضعنا على فرجه. قال: و الله لا يطلق لك لسان! ثم تكلم صعصعة فقال: تكلمت يا بن أبي سفيان فأبلغت و لم تقصر عما أردت و ليس الأمر على ما ذكرت، إني يكون الخليفة من ملك الناس قهرا و دانهم كبرا و استولى بأسباب الباطل كذبا و مكرا، أما و الله مالک في يوم بدر مضرب و لا مرمى و ما كنت فيه إلا كما قال القائل: «لا حلّ ولا سیری» و لقد كنت أنت و أبوك في العير و التغير ممّن أجلب على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، و إنما أنت طليق ابن طليق أطلقكما رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فأني تصلح الخلافة لطلق؟! فقال معاوية: لولا أنني أرجع إلى قول أبي طالب حيث يقول:

قابلت جهلهم حلما و مغفرة و العفو عن قدرة ضرب من الكرم - لقتلكم!]

و مبالغه معاوية غاويه در كذب و بهتان بحدی رسیده بود كه حضرت صدیق أكبر أعنى جناب أمير المؤمنين عليه السلام او را ملقب بكذاب فرمودند، و از

عِبَقَاتِ الانوارِ فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۷۳

دعوت آن پر تخدیع و تغریر اتباع و اشیاع خود را تخويف و تحذیر فرمودند، چنانچه در «ینایع المودّة» سلیمان بن ابراهیم بلخی مسطورست، [و

فی «المناقب» عن الحسن بن ابراهیم بن عبد الله بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب عن آبائه أن أمير المؤمنين عليه السلام كتب إلى أهل مصر لما بعث محمد بن أبی بكر إليهم كتابا فقال فيه: و إياكم دعوة ابن هند الكذاب، و اعلموا أنه لا سواء إمام الهدى و إمام الهوى، و وصی النبی و عدو النبی!]

و از عجائب روزگار آنست كه معاوية عاويه با وصف ارتكاب كذب و افترا و امتطای صهوه بهتان و اجترأ بكمال جسارت سراسر خسارت، عظمای أصحاب جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم را تكذيب می نمود و راه توهين و تهجين مرويات ایشان علانيه می پیمود.

مسلم در «صحيح» خود گفته:

[حدَّثَنَا عبيد الله بن عمر القواريري، نا:

حمّاد بن زيد عن أيوب عن أبي قلابه: قال كنت بالشّام في حلقة فيها مسلم بن يسار، فجاء أبو الأشعث، قال: قالوا: أبو الأشعث! أبو الأشعث! فجلس، فقلت له: حدّث أخانا حديث عبادة بن الصّامت، قال نعم! غزونا غزاة و على الناس معاوية، فغنمنا غنائم كثيرة فكان فيما غنمنا آنية من فضة، فأمر معاوية رجلا أن يبيعها في أعطيات الناس، فتسارع الناس في ذلك؛ فبلغ عبادة بن الصّامت فقام فقال: إني سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ينهى عن بيع الذهب بالذهب و الفضة بالفضة و البرّ بالبرّ و الشعير بالشّعير و التمر بالتمر و الملح بالملح إلا سواء بسواء عينا بعين، فمن زاد أو ازداد فقد أربى. فردّ الناس ما أخذوا. فبلغ ذلك معاوية فقام خطيبا فقال: ما بال رجال يتحدّثون عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم أحاديث؟! قد كنّا نشهده و نصحبه فلم نسمعها منه.

فقام عبادة بن الصّامت فأعاد القصّة ثمّ قال: لنحدّث بما سمعنا من رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم وإن كره معاوية! أو قال: وإن رغم، ما ابالي أن لا أصحبه في جنده ليلة سوداء! قال حمّاد هذا أو نحوه .

و سائی در «سنن» خود گفته:

[أخبرنا إسماعيل بن مسعود، قال: حدّثنا

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۷۴

بشر بن المفضّل، قال: حدّثنا سلمة بن علقمة عن محمد، قال حدّثني مسلم بن يسار و عبد الله بن عبيد، قال: جمع المنزل بين عبادة بن الصّامت و بين معاوية، فقال عبادة:

«نهى رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم أن نبيع الذهب بالذهب و الورق بالورق و البرّ بالبرّ و الشّعير بالشّعير و التمر بالتمر - قال أحدهما: و الملح بالملح و لم يقل الآخر - إلّا سواء بسواء مثلاً بمثل - قال أحدهما: من زاد و ازداد فقد أربى - و لم يقل الآخر - و أمر أن نبيع الذهب بالورق و الورق بالذهب و البرّ بالشّعير و الشّعير بالبرّ يدا بيد كيف شئنا». فبلغ الحديث معاوية فقام و قال: ما بال رجال يحدّثون أحاديث عن رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم؟! قد صحبناه لم نسمعها منه. فبلغ ذلك عبادة بن الصّامت فقام فأعاد الحديث فقال: لنحدّث بما سمعناه من رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم و إن رغم معاوية!].

و نیز نسائی در «سنن» خود گفته:

[أخبرني هارون بن عبد الله، قال: حدّثنا أبو أسامة، قال: قال إسماعيل: حدّثنا حكيم بن جابر. «ح». و أنبأنا يعقوب بن إبراهيم. قال: حدّثنا يحيى عن إسماعيل، قال: حدّثنا حكيم بن جابر عن عبادة بن الصّامت، قال: سمعت رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم يقول: الذهب الكفّة بالكفّة - و لم يذكر يعقوب الكفّة بالكفّة، فقال معاوية: إن هذا لا يقول شيئاً. قال عبادة: إني و الله ما ابالي أن لا أكون بأرض يكون بها معاوية! إني أشهد أنّي سمعت رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم يقول ذلك .

و طحاوی در «معانی الآثار» گفته: [حدّثنا يونس قال أخبرنا ابن وهب، قال أخبرني ابن لهيعة عن عبد الله بن هبيرة السبائي عن أبي تميم الجيشاني، قال:

اشترى معاوية بن أبي سفيان قلادة فيها تبر و زبرجد و لؤلؤ و ياقوت بستمائة دينار، فقام عبادة بن الصّامت حين طلع معاوية المنبر أو حين صلّى الظّهر؛ فقال: ألا - إن معاوية اشترى الرّبا و أكله! ألا إنّه في التّار إلى حلقه! فقد يجوز أن يكون تلك القلادة كان فيها من الذهب أكثر ممّا اشترت به. فكأنّ من عبادة ما كان لذلك و يجوز أن يكون بيعت بنسيئته فإنّه قد روى عن معاوية أنّه لم يكن يرى بذلك بأساً؛ و قد روى في ذلك و في السّبب الذي من أجله عبادة رضى الله عنه أنكر على معاوية

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۷۵

في ذلك ما أنكر ما

حدّثنا إسماعيل بن يحيى المزني، قال: ثنا محمد بن إدريس؛ قال:

أخبرنا عبد الوهّاب بن عبد المجيد؛ عن أيّوب السّختياني عن أبي قلابه عن أبي الأشعث، قال: كنّا في غزاة علينا معاوية فأصبنا ذهباً و فضّة، فأمر معاوية رجلاً - أن يبيعها النّاس في عطّياتهم. قال فتنازع (فتسارع. ظ) فيها، فقام عبادة فنهاهم فردّوها، فأتى الرّجل معاوية فشكى إليه، فقام معاوية خطيباً فقال: ما بال رجال يحدّثون عن رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم أحاديث يكذبون فيها عليه لم نسمعها؟! فقام عبادة فقال: و الله لنحدّث عن رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم و إن كره معاوية! قال رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم: لا تبيعوا الذهب بالذهب و لا الفضّة بالفضّة و لا البرّ بالبرّ و لا الشّعير بالشّعير و لا التمر بالتمر و لا الملح بالملح إلّا سواء بسواء يدا بيد عينا بعين

و ابن الاثير الجزري در «جامع الاصول» گفته [و

فی روایة أبی قلابه، قال: كنت بالشَّام في حلقة فيها مسلم بن يسار؛ فجاء أبو الأشعث فقالوا: أبو الأشعث! أبو الأشعث! فجلس فقلت: حدّث أخانا حديث عبادة بن الصّامت؛ فقال: نعم! غزونا غزاه و على الناس معاوية فغنمنا غنائم كثيرة فكان فيما غنمناه آنية من فضة، فأمر معاوية أن يبيعها في عطيات الناس، فتسارع الناس في ذلك، فبلغ عبادة بن الصّامت فقام فقال:

إني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ينهى عن بيع الذهب بالذهب والفضة بالفضة والبر بالبر والشعير بالشعير والتمر بالتمر والملح بالملح إلّا سواء بسواء عينا بعين، فمن زاد أو استراد فقد أربى. فردّ الناس ما أخذوا، فبلغ ذلك معاوية فقام خطيبا فقال: ألا! ما بال رجال يتحدّثون عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أحاديث قد كنّا نشهدها ونصحه فلم نسمعها منه؟! فقام عبادة بن الصّامت فأعاد القصّة وقال: لنحدّثنّ بما سمعنا من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وإن كره معاوية! أو قال: وإن رغم! ما أبالي إلّا أصحبه في جنوه (جنده. ظ) ليلة سوداء! هذه رواية مسلم .

و فخر الدين رازی در کتاب «محول» علی ما نقل عنه گفته: [أبو الأشعث قال: كنّا في غزاه و علينا معاوية فأصبنا أواني فضة و أمر معاوية رجلا يبيعها في عطياتهم، فتسارع الناس فيها، فقام عبادة بن الصّامت فنهاهم فردّوها، فأتى الرجل معاوية عبقات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۷۶

فشكى إليه، فقام معاوية خطيبا فقال: ما بال أقوام يحدّثون عن رسول الله صلعم أحاديث يكذبون فيها؟! فقام عبادة و قال: و الله لنحدّثنّ عن رسول الله صلعم و إن كره معاوية.]

و محمد بن خلفه الوشتاني الأبيّ در «شرح مسلم» گفته: [ط [۱]]: و هو يدلّ على أقلية العلماء و أنّ الأ-كثـر الجهل، أ لا ترى أنّ معاوية جهل مع صحبته و أنّه من كتّاب الوحي؟! و نیز در «شرح مسلم» گفته: [قوله لنحدّثنّ بما سمعنا «ع [۲]] فيه قيام العلماء بما أوجب الله سبحانه عليهم في قوله تعالى لَتَبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ و ليكونوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ

، و إغلاظه باللفظ لمعاوية مقابلة لإنكاره ما حدّث به مع تحقّقهم حلم معاوية و صبره، و معنى «رغم»: كره و ذلّ، كأنّه لصق بالرغام و هو الأرض .

و احمد بن حنبل در مسند معاوية گفته:

[ثنا: بشر بن شبيب بن أبي حمزة، قال:

حدّثني أبي، عن الزّهرى، قال: كان محمد بن جبير بن مطعم يحدّث أنّه بلغ معاوية و هو عنده في وفد من قريش أنّ عبد الله بن عمرو بن العاص يحدّث أنّه سيكون ملك من قحطان، فغضب معاوية فقام فأثنى على الله عزّ و جلّ بما هو أهله، ثمّ قال: أمّا بعد، فإنّه بلغني أنّ رجلا- منكم يحدّثون أحاديث ليست في كتاب الله و لا- تؤثّر عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أولئك جهالكم فإياكم و الأمانى التى تضلّ أهلها فإني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول: إنّ هذا الأمر في قريش لا ينازعهم أحد إلّا كبه الله على وجهه ما أقاموا الدّين .

و بخارى در «صحيح» خود در كتاب المناقب گفته: [باب مناقب قريش:

حدّثنا أبو اليمان، أخبرنا شبيب عن الزّهرى، قال: كان محمد بن جبير بن مطعم يحدّث أنّه بلغ معاوية و هو عنده في وفد من قريش أنّ عبد الله بن عمرو بن العاص يحدّث أنّه سيكون ملك من قحطان، فغضب معاوية فقام فأثنى على الله بما هو أهله ثمّ قال: أمّا بعد! فإنّه بلغني أنّ رجلا منكم يتحدّثون أحاديث ليست في [۱] أى قال القرطبي (۱۲).

[۲] أى قال القاضى عياض (۱۲).

عبقات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۷۷

كتاب الله و لا- تؤثّر عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فاولئك جهالكم فإياكم و الأمانى التى تضلّ أهلها، فإني سمعت

رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم يقول: إِنَّ هذا الأمر في قريش لا يعاديهم أحد إلا كبه الله على وجهه ما أقاموا الدين .
و نیز بخاری در «صحیح» خود در کتاب الأحکام گفته:

[باب «الأمر من قريش»: حدثنا أبو اليمان، أخبرنا شعيب عن الزهري؛ قال: كان محمد بن جبير ابن مطعم يحدث أنه بلغ معاوية و هو عنده في وفد من قريش أن عبد الله بن عمرو يحدث أنه سيكون ملك من قحطان، فغضب فقام فأثنى على الله بما هو أهله؛ ثم قال: أمّا بعد! فإنه بلغني أن رجلاً منكم يحدثون أحاديث ليست في كتاب الله ولا تؤثر عن رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم؛ و اولئك جهالكم فيآياكم و الأمانى التى تضلّ أهلها فإننى سمعت رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم يقول: إِنَّ هذا الأمر في قريش لا يعاديهم أحد إلا كبه الله على وجهه ما أقاموا الدين. تابعه نعيم، عن ابن المبارك، عن معمر، عن الزهري، عن محمد بن جبير].

وجه ۴۱ چهل و یکم

آنکه: خداوند عالم در کتاب عزیز خود در سوره نور ارشاد می فرماید: إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ * لَوْ لَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُبِينٌ * لَوْ لَا جَاءُ عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشَّهَدَاءِ فَقُلْتُكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمْ الْكَاذِبُونَ * وَلَوْ لَا فَضَّلَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِي مَا أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ * إِذْ تَلَقَّوْهُ بِاللَّيْلِ تَكْتُمُونَ وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ * وَلَوْ لَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ * يَعِظُكُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ * وَيُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

و ازین آیات بنحوی که ارتکاب جماعتی از أصحاب بهتان عظیم را ظاهر و باهر می شود محتاج به بیان نیست، و از مطالعه کتب معتبره و أسفار معتمده اهل سنت

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي امامَةِ الْاِثْمَةِ الْاطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۷۸

أسماء صحابه و صحابیات که شرکت درین بهتان عظیم کردند بخوبی واضح و آشکار می گردد، و بعد ازین ادعاء براءت جمله أصحاب از کذب و زور و دعوی ثقه و مؤتمن بودن تمامیشان یقیناً باطل و هباء منثور می شود، و ذلك ظاهر كل الظهور، و مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ

وجه ۴۲ در بیان حال ولید بن عقبه بن ابی معیط اموی

وجه چهل و دوم آنکه: ولید بن عقبه بن ابی معیط الاموی که برادر مادری عثمان بود و بالاتفاق نزد اهل سنت در صحابه معدودست بنص قرآنی فاسق بود، چنانچه شأن نزول آیه وافی هدایه «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا» شاهد بر آنست.

علامه ابن عبد البر القرطبی در «استیعاب» ترجمه او گفته: [و لا خلاف بین أهل العلم بتأويل القرآن- فيما علمت- أن قوله عزّ و جلّ «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ» نزلت فی الولید بن عقبه].

و نیز آیه وافی هدایه «أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ»

شاهد فسق ولیدست، چنانچه علامه ابن عبد البرّ در ترجمه او گفته: [و من حدیث الحکم عن سعید بن جبیر عن ابن عباس، قال: نزلت فی علی بن ابی طالب و الولید بن عقبه فی قصّة ذکرها «أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ»].

و چون علامه محمد بن طلحه شافعی در بیان کمال ایمان جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و إظهار نهایت فسق ولید و نزول آیه قرآنیّه درین خصوص کلامی بلیغ بمعرض تسطیر و تحریر آورده و مسلک انصاف و ترک اعتساف باقدام اذعان و اعتراف سپرده، لهذا درین مقام بنقل آن کلام می پردازم.

علامه مذکور در کتاب «مطالب السّؤال فی مناقب آل الرّسول ص» در فصل سادس باب اوّل در ذکر آیات نازله در شأن علم و فضل جناب امیر المؤمنین علیه السّلام گفته: [و من ذلك قوله سبحانه: أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ

نقل الإمام أبو الحسن علی بن أحمد الواحدی فی تفسیره و فی تصنیفه الموسوم ب «أسباب التّزول» بسنده یرفعه إلى ابن عتیاس (رض)، و رواه الإمام أبو إسحاق الثعلبی

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۷۹

أیضا فی تفسیره أنّ هذه الآية نزلت فی علی (ع) و الولید بن عقبه بن أبی معیط أخی عثمان لأمّه، و ذلك أنّه كان بينهما تنازع فی شيء فقال الولید لعلی (ع):

اسکت! فإنّک صبیّ و أنا و الله أبسط منک لسانا و أحدّ سنانا و أملاً للکئیبة منک. فقال له علی: اسکت! فإنّک فاسق، فأنزل الله سبحانه و تعالى تصدیقا لعلی (ع): أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ

، الآية. یعنی بالمؤمن علیا و بالفاسق الولید،

و کفی بهذه القصّة شهادة من الله عزّ و جلّ لعلی بکمال فضیلتّه و إنزاله سبحانه و تعالى قرآنا یتلى إلى الأبد بتصدیق مقالته و وصفه اّیاه بالإیمان الذی هو عنوان علمه و نتیجۀ معرفته، و قد ضمّن هذه حسان بن ثابت شاعر رسول الله (ص) آیياتا من نظمه و جعلها قائمه فی تحسین شعره و تزیننه مقام رقمه، و فی ذلك دلالة واضحة علی کمال درایتّه و فهمه حیث أودع شعره ما نزل به القرآن من إصابۀ علی و تسدید سهمه، فقال:

أنزل الله و الكتاب عزیز فی علی و فی الولید قرآنا

فتبوی الولید من ذاک فسقا و علی مבוّ ایمانا

لیس من کان مؤمنا عرف ال له کمن کان فاسقا خوّانا

سوف یجزی الولید خزیا و نارا و علی لا شک یجزی جنانا

فعلی یلقى لدى الله عزّا و ولید یلقى هناك هوانا

و فشت هذه الأبیات من قول حسان و تناقلها سمع عن سمع و لسان عن لسان. و أمّا هذا الولید بن عقبه بن أبی معیط فإنّ جدّه أبا معیط کان أبوه ذکوان یقول إنّ ابن أمّیه بن عبد شمس. و قیل لم یکن ابنه بل کان عبده فاستلحقه فکان ینسب إلى غیر أبیه. ثمّ إنّ الولید هذا أسلم یوم فتح مکّة و لمّا تولّى عثمان الخلافة و لاه الکوفه إذ کان أخاه لأمّه علی ما تقدم؛ فبقی والیا فی الکوفه یشرب الخمر حتّى صلی الفجر فی مسجدّها بالنّاس أربع رکعات و هو لا یعقل! ثم التفت إلیهم و قال:

أزیدکم؟ فعلم النّاس أنّه لا یعقل! فقال فیہ الحطیئة العبسیّ:

شهد الحطیئة یوم یلقى ربه أنّ الولید معاقر الخمر عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۸۰

نادی و قد تمّت صلاتهم: أأزیدکم ثملا؟ و لا یدری!

قالوا: أبا وهب! وقد علموا: أقرنت بين الشَّفع والوتر؟!

حبسوا عنانك إذ جريت، و لو تركوا عنانك لم تزل تجري!

فاشتهرت قصَّته و شهر فسقه و شاع بين النَّاس أمره و افتضح بسوء فعله و أنكر النَّاس ذلك عليه، فحدَّه عثمان و عزله عن الكوفة لذلك ثم ولَّاه بالرَّقعة! فانظر إلى الحكمة الإلهية التي هي سرُّ هذه القضية، فإنَّ عليًّا لما سمَّى الوليد فاسقا و أنزل الله عزَّ و جلَّ هذه الآية و أخبر أن عليًّا (ع) مؤمن و أنَّ الوليد فاسق أجرى قدره و قضاه بما ظهر به في عالم الشَّهادة و الحسَّ الجمع لعلی عليه السَّلام في تصديقه في قوله للوليد بين الخبر و العيان، فأظهر شرب الخمر الذي هو أجمع أسباب الفسوق و سوء سمعته بين النَّاس ثم إقامة الحدِّ علی رءوس الشَّهاد ليتيقَّن ذو و الأبصار من المؤمنين و المنافقين وجود صفة الفسق في الوليد كما سمَّاه عليٌّ. ثمَّ إذا كانت إحدى الصِّفتين المتقابلتين - و هي الفسق - موجودة في الوليد جزما كانت الصِّفة القابلة لها و هي الإيمان موجودة لعلی جزما، و هذه لطيفة مشيرة برمزها إلى العناية الربَّانية لعلی فتتبه لها].

و بعد ادراكك این معنی چگونه عاقلی اقدام خواهد کرد برینکه جمله صحابه را ثقه و مؤتمن بداند و همه ایشان را مصداق حدیث نجوم گرداند؟! و اگر چه بعد ملاحظه این هر دو آیه وافی هدایه در فسق ولید شبیه باقی نمی ماند، لیکن برای مزید استبصار حالات فسق و فجور و نصب و عدوان او که در کتب معتبره اهل سنت موجودست دیدنی و شنیدنیست، و یکفیک منها «الاستیعاب» لابن عبد البر القرطبی.

و از عجائب امور و فظائع دهور آنست که اکابر اهل سنت با وصف ظهور حال خسران مآل ولید عنید بنصَّ «قرآن مجید» از روایت او دست بر نمی دارند و روایت این فاسق فاجر را بکمال خوشدلی در کتب دیتیّه خود می آرند! چنانچه حدیث او در «سنن» أبو داود که از «صحاح ستّه» ایشانست موجود و مسرودست

عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۸۱

و ازینجاست که او را ارباب علم رجال در رجال صحاح ذکر می کنند، کما لا یخفی علی ناظر «تهذیب الکمال» للمزنی و «الکاشف» للذهبی و «تهذیب التَّهذیب» و «تقریب التَّهذیب» لابن حجر العسقلانی و غیرها من الکتب.

ابن حجر عسقلانی در «تهذیب التَّهذیب» گفته: [«د» الوليد بن عقبة بن أبي معيط بن أبي عمرو بن أمية بن عبد شمس بن عبد مناف القرشي، و هو أخو عثمان لأمه. روى عن النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، وَ عنه أبو موسى عبد الله الهمداني و عامر الشعبي و حارثة بن مضرب .

و نیز ابن حجر عسقلانی در «أصابه» در ترجمه ولید گفته: [روى عنه حارثة ابن مضرب و الشعبي و أبو موسى الهمداني .

وجه ۴۳ در بیان ارتکاب کذب عمر در عهد نبوی

وجه چهل و سوم آنکه: حضرت عمر در عهد نبوی ارتکاب کذب صریح بمقابله أسماء بنت عمیس نمودند، و أسماء بنت عمیس چون مقال کذب اشتمال ایشان را بخدمت جناب رسالت مآب صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ عرض نمود آن جناب بصراحت تمام کذب حضرت عمر [۱] به بیان صدق ترجمان خود ظاهر فرمود، چنانچه بخاری در «صحیح» خود در کتاب المغازی در باب غزوه خیبر آورده:]

حدَّثني محمد بن العلاء، قال:

حدَّثنا أبو أسامة، قال: حدَّثنا بريد بن عبد الله عن أبي بردة عن أبي موسى، قال بلغنا مخرج النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ نحن باليمن، فخرجنا مهاجرين إليه أنا و أخوان لي و أنا أصغرهم، أحدهما أبو بردة؛ و الآخر أبو رهم - إمَّا قال: بضع، و إمَّا قال في ثلثة و خمسين أو اثنين و خمسين رجلا من قومي - فركبنا سفينة فألقننا سفينتنا إلى النَّجاشي بالحِمْشَة، فوافقنا جعفر بن أبي طالب فأقمنا معه

حَتَّى قَدَمْنَا جَمِيعًا فَوَافَقْنَا النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حِينَ افْتَتَحَ خَيْبَرَ وَكَانَ أَنَاسٌ مِنَ النَّاسِ يَقُولُونَ لَنَا - يَعْنِي لِأَهْلِ السَّيْفِينَةِ -: سَبَقْنَاكُمْ بِالْهَجْرَةِ. وَدَخَلَتْ أَسْمَاءُ بِنْتُ عَمِيْسٍ وَهِيَ مَمَّنْ قَدَمَ مَعَنَا [١] قَالَ ابْنُ حَزْمٍ الْإِنْدَلُسِيُّ فِي كِتَابِ «الْأَحْكَامِ» فِي بَابِ إِبْطَالِ التَّقْلِيدِ مَا نَصَّهُ:

(و)

قَالَ عُمَرُ لِأَهْلِ هَجْرَةِ الْحَبْشَةِ: «نَحْنُ أَحَقُّ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَكَذَبَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي ذَلِكَ» (انْتَهَى). (١٢) مِنْهُ

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٧٨٢

عَلَى حَفْصَةَ زَوْجِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ زَائِرَةٌ وَقَدْ كَانَتْ هَاجَرَتْ إِلَى النَّجَاشِيِّ فِيمَنْ هَاجَرَ، فَدَخَلَ عُمَرُ عَلَى حَفْصَةَ - وَأَسْمَاءُ عِنْدَهَا - فَقَالَ عُمَرُ حِينَ رَأَى أَسْمَاءَ: مَنْ هَذِهِ؟

قَالَتْ: أَسْمَاءُ بِنْتُ عَمِيْسٍ، قَالَ عُمَرُ الْحَبْشِيَّةُ هَذِهِ الْبَحْرِيَّةُ هَذِهِ. قَالَتْ أَسْمَاءُ: نَعَمْ! قَالَ: سَبَقْنَاكُمْ بِالْهَجْرَةِ فَنَحْنُ أَحَقُّ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْكُمْ. فَغَضِبَتْ وَقَالَتْ: كَلَّا! وَاللَّهِ كُنْتُمْ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَطْعَمُ جَائِعَكُمْ وَيَعْظُ جَاهِلَكُمْ وَكُنَّا فِي دَارٍ - أَوْ فِي أَرْضٍ - الْبُعْدَاءُ الْبَغْضَاءُ بِالْحَبْشَةِ، وَذَلِكَ فِي اللَّهِ وَفِي رَسُولِهِ، وَإِيْمَ اللَّهِ! لَا أَطْعَمُ طَعَامًا وَلَا أَشْرَبُ شَرَابًا حَتَّى أَذْكَرَ مَا قُلْتُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَنَحْنُ كُنَّا نُوْذِي وَنَخَافُ، وَسَأَذْكَرُ ذَلِكَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَأَسْأَلُهُ، وَوَاللَّهِ لَا أَكْذِبُ وَلَا أَزِيغُ وَلَا أَزِيدُ عَلَيْهِ. فَلَمَّا جَاءَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَتْ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ! إِنَّ عُمَرَ قَالَ كَذَا وَكَذَا، قَالَ: فَمَا قُلْتَ لَهُ؟

قَالَتْ: قُلْتُ لَهُ كَذَا وَكَذَا. قَالَ: لَيْسَ بِأَحَقَّ بِي مِنْكُمْ وَلَهُ وَلِأَصْحَابِهِ هَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ وَلَكُمْ - أَنْتُمْ أَهْلُ السَّيْفِينَةِ - هَجْرَتَانِ. قَالَتْ: فَلَقَدْ رَأَيْتُ أَبَا مُوسَى وَأَصْحَابَ السَّيْفِينَةِ يَأْتُونَنِي أَرْسَالًا يَسْئَلُونَنِي عَنْ هَذَا الْحَدِيثِ، مَا مِنْ الدُّنْيَا شَيْءٌ هُمْ بِهِ أَفْرَحُ وَلَا أَعْظَمُ فِي أَنْفُسِهِمْ مِمَّا قَالَ لَهُمُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

وَمُسْلِمٌ فِي «صَحِيحِهِ» خُودَ فِي كِتَابِ فَضَائِلِ الصَّحَابَةِ كَفَتَهُ:

[حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ بَرَادٍ الْأَشْعَرِيُّ وَمُحَمَّدُ بْنُ الْعَلَاءِ الْهَمْدَانِيُّ، قَالَا: نَا: أَبُو أَسْمَاءَ، ثَنَى: بَرِيدٌ عَنْ أَبِي بَرْدَةَ عَنْ أَبِي مُوسَى، قَالَ: بَلَّغْنَا مَخْرَجَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَنَحْنُ بِالْيَمَنِ فَخَرَجْنَا مَهَاجِرِينَ إِلَيْهِ أَنَا وَأَخْوَانُ لِي أَنَا أَصْغَرُهُمَا، أَحَدُهُمَا أَبُو بَرْدَةَ وَالْآخَرُ أَبُو رَهْمٍ، إِمَّا قَالَ: بَعْضًا وَإِمَّا قَالَ: ثَلَاثَةٌ وَخَمْسِينَ، أَوْ اثْنَيْنِ وَخَمْسِينَ رَجُلًا مِنْ قَوْمِي.

قَالَ: فَرَكَبْنَا سَفِينَةً فَأَلْقَيْنَا سَفِينَتَنَا إِلَى النَّجَاشِيِّ بِالْحَبْشَةِ، فَوَافَقَنَا جَعْفَرُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَأَصْحَابُهُ عِنْدَهُ، فَقَالَ جَعْفَرُ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بَعَثَنَا هَهُنَا وَأَمَرَنَا بِالْإِقَامَةِ فَأَقِيمُوا مَعَنَا، فَأَقَمْنَا مَعَهُ حَتَّى قَدَمْنَا جَمِيعًا، قَالَ: فَوَافَقَنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حِينَ افْتَتَحَ خَيْبَرَ فَأَسْأَلُهُمْ لَنَا، أَوْ قَالَ: أَعْطَانَا مِنْهَا، وَمَا قَسَمَ لِأَحَدٍ غَابَ عَنْ فَتْحِ خَيْبَرَ مِنْهَا شَيْئًا إِلَّا لِمَنْ شَهِدَ مَعَهُ إِلَّا لِأَصْحَابِ سَفِينَتِنَا مَعَ جَعْفَرٍ وَأَصْحَابِهِ قَسَمَ لَهُمْ مَعَهُمْ، قَالَ: فَكَانَ نَاسٌ مِنَ النَّاسِ لَنَا - يَعْنِي لِأَهْلِ السَّيْفِينَةِ - نَحْنُ سَبَقْنَاكُمْ بِالْهَجْرَةِ.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٧٨٣

قَالَ: فَدَخَلَتْ أَسْمَاءُ بِنْتُ عَمِيْسٍ وَهِيَ مَمَّنْ قَدَمَ مَعَنَا عَلَى حَفْصَةَ زَوْجِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ زَائِرَةٌ، وَقَدْ كَانَتْ هَاجَرَتْ إِلَى النَّجَاشِيِّ فِيمَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِ، فَدَخَلَ عُمَرُ عَلَى حَفْصَةَ وَأَسْمَاءَ عِنْدَهَا، فَقَالَ عُمَرُ حِينَ رَأَى أَسْمَاءَ: مَنْ هَذِهِ؟ قَالَتْ: أَسْمَاءُ بِنْتُ عَمِيْسٍ، قَالَ عُمَرُ: الْحَبْشِيَّةُ هَذِهِ؟ الْبَحْرِيَّةُ هَذِهِ؟ فَقَالَتْ أَسْمَاءُ: نَعَمْ! قَالَ عُمَرُ: سَبَقْنَاكُمْ بِالْهَجْرَةِ فَنَحْنُ أَحَقُّ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْكُمْ! فَغَضِبَتْ وَقَالَتْ كَلِمَةً: كَذَبْتَ يَا عُمَرُ! كَلَّا وَاللَّهِ كُنْتُمْ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَطْعَمُ جَائِعَكُمْ وَيَعْظُ جَاهِلَكُمْ وَكُنَّا فِي دَارٍ - أَوْ فِي أَرْضٍ - الْبُعْدَاءُ الْبَغْضَاءُ فِي الْحَبْشَةِ وَذَلِكَ فِي اللَّهِ وَفِي رَسُولِهِ، وَإِيْمَ اللَّهِ لَا أَطْعَمُ طَعَامًا وَلَا أَشْرَبُ شَرَابًا حَتَّى أَذْكَرَ مَا قُلْتُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَنَحْنُ كُنَّا نُوْذِي وَنَخَافُ، وَسَأَذْكَرُ ذَلِكَ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَأَسْأَلُهُ، وَوَاللَّهِ لَا أَكْذِبُ وَلَا أَزِيغُ وَلَا أَزِيدُ عَلَيْهِ.

آله و سلم و أسأله و الله لا أكذب و لا أزیغ و لا أزید علی ذلك.

قال: فلما جاء النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله و سلم قالت: يا نبيَّ الله! إنَّ عمر قال كذا و كذا. فقال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله و سلم: ليس بأحقَّ بي منكم، و له و لأصحابه هجرة واحدة و لكم - أنتم أهل السِّفِينَةِ - هجرتان، قالت: فلقد رأيت أبو موسى و أصحاب السِّفِينَةِ يأتونني ارسالا يسألوني عن هذا الحديث. ما من الدنيا شيء هم به أفرح و أعظم في أنفسهم ممَّا قال لهم رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله و سلم. قال أبو بردة: فقالت أسماء: فلقد رأيت أبا موسى و إنَّه ليستعيد هذا الحديث مني .

و هر گاه حال پر اختلال حضرت عمر در عهد نبوی بر چنین منوال باشد چگونه می توان گفت حضرت ایشان بعد وفات نبوی ملتزم صدق بودند و در نقل اخبار و احادیث از آن جناب راه صواب می پیمودند؟!.

وجه ۴۴ چهل و چهارم

آنکه: از تتبع روایات أسفار كبار اهل سنت معلوم می شود که با وصف تنبیه جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله و سلم بر کذب حضرت عمر بمقابله أسماء این دروغشان در آن زمان بحدی شائع و ذائع گردید که دیگر أصحاب تباب هم بتقلید حضرت عمر بن الخطَّاب مرتکب این بهتان و کذاب می شدند بلکه بمزید تنطع و تخرَّص مهاجرین حبشه را از جمله مهاجرین نمی دانستند، و چون این معنی را أسماء بعد شهادت حضرت جعفر طیار سلام الله علیه بخدمت جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله و سلم

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۸۴

عرض نمود آن جناب در حق این دروغگویان بصراحت ارشاد فرمود

«كذبوا، لكم الهجرة مرتين».

و ازینجا حال ضلالت اشتغال أصحاب مرتکبین کذب و بهتان کالشمس فی رابعة النهار واضح و عیان می شود، و مزعوم مزنی در باب ثقه و مؤتمن بودن جمله أصحاب بر باد فنا می رود.

ملا تقی متقی در «کنز العمال» گفته:

[عن الشعبي، قال: لما أتى رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله و سلم قتل جعفر بن أبي طالب ترك رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله و سلم امرأته أسماء بنت عميس حتى فاضت عبرتها، فذهب بعض حزنها ثم أتاها فعزاها و دعا بني جعفر فدعا لهم و دعا لعبد الله بن جعفر أن يبارك له في صفقة يده، فكان لا يشتري شيئا إلَّا ربح فيه.

فقلت له أسماء: يا رسول الله! إنَّ هؤلاء يزعمون أنَّنا لسنا من المهاجرين! فقال:

كذبوا، لكم الهجرة مرتين: هاجرتم إلى النجاشي و هاجرتم إلى [ش ۱].

وجه ۴۵ ارتکاب کذب بعضی از أصحاب در باب بطلان عمل عامر بن اکوع

وجه چهل و پنجم آنکه: بعضی از أصحاب جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله و سلم در عهد آن جناب در باب بطلان عمل عامر بن الأكوع ارتکاب کذب صریح نمودند، و آن جناب بصراحت تمام تکذیبشان فرمود پس چگونه عاقلی می توان گفت که جمله أصحاب نبوی ثقه و مؤتمن بودند و در نقل اخبار و احادیث بعد آن جناب راه صدق و صواب می پیمودند؟!.

حالا بعضی از شواهد این واقعه بالاختصار باید شنید.

بخاری در «صحیح» خود در باب غزوه خیبر حدیثی از سلمه بن الأكوع آورده که در آن واقعست:

[فلما تصافى القوم كان سيف عامر قصيرا فتناول به ساق يهودي ليضربه و يرجع ذباب سيفه فأصاب عين ركبته عامر فمات منه. قال:

فَلَمَّا قَفَلُوا قَالَ سَلَمَةُ: رَأَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ آخِذٌ بِيَدِي. قَالَ مَالِكٌ: قُلْتَ لَهُ فِدَاكَ أَبِي وَأُمِّي! زَعَمُوا أَنَّ عَامِرًا حَبَطَ عَمَلَهُ، قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: كَذَبَ مَنْ قَالَ، إِنَّهُ لَهُ لِأَجْرَيْنِ - وَجَمَعَ بَيْنَ إِبْصَاعَيْهِ - إِنَّهُ لَجَاهِدٌ [۱] أَيْ: أَخْرَجَهُ ابْنُ أَبِي شَيْبَةَ فِي «الْمَصْنَفِ». (۱۲).

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۸۵
مجاهد قلّ عربی مشی بها مثله .

و مسلم در «صحیح» خود در ضمن حدیثی آورده:

[قال فلما تصافّ القوم كان سيف عامر فيه قصر فتناول به ساق يهودي ليضربه و يرجع ذباب سيفه فأصاب ركة عامر فمات منه. قال: فلما قفلوا قال سلمة - وهو آخذ بيدي - قال: فلما رأني رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ساكتا قال: مالك؟ قلت له: فداك أبي وأمي! زعموا أن عامرا حبط عمله، قال: من قاله؟ قلت: فلان و فلان و أسيد بن حضير الأنصاري، فقال: كذب من قاله، إن له لأجرين - و جمع بين إصبعيه - إنه لجاهد مجاهد قلّ عربی مشی بها مثله .
و نیز مسلم در «صحیح» خود بعد ذکر حدیثی آورده:

[قال ابن شهاب: ثم سألت ابنا لسلمة بن الأكوع، فحدثني عن أبيه مثل ذلك، غير أنه قال حين قلت: إن ناسا يهابون الصّلاة عليه، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: كذبوا، مات جاهدا مجاهدا فله أجره مرتين، و أشار بإصبعيه .

و نیز مسلم در «صحیح» خود در ضمن حدیثی طویل آورده:

[قال سلمة: فخرجت فإذا نفر من أصحاب النبي صلى الله عليه وآله وسلم يقولون: بطل عمل عامر قتل نفسه، قال: فأتيت النبي صلى الله عليه وآله وسلم و آله و سلم و أنا أبكي، فقلت: يا رسول الله! بطل عمل عامر؟! قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: من قال ذلك؟ قال: قلت: ناس من أصحابك! قال: كذب من قال ذلك! بل له أجره مرتين .

وجه ۴۶ چهل و ششم

آنکه: در خطبه بلیغه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم که وقت نزول آیه إِنَّمَا وَئِيكُمُ اللَّهُ ارشاد فرموده و سید شهاب الدین أحمد آن را در «توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل» بالتمام نقل نموده، کما علمت سابقا، واقعست که آن جناب فرمود:

[اتَّقُوا اللَّهَ

أَيُّهَا النَّاسُ حَقَّ تَقَاتِهِ، وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ،

و اعلّموا أنّ الله بكلّ شيء محيط و أنّه سيكون من بعدى أقوام يكذبون على فيقبل منهم، و معاذ الله أن أقول على الله إلّا الحقّ أو أنطق بأمره إلّا الصدق، و ما آمرکم إلّا ما أمرني به، و لا أدعوکم إلّا إلى الله، و سَيَغْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

فقام إليه عبادة الصّامات فقال: و متى ذاك يا رسول الله؟ و من هؤلاء؟ عرّفناهم لنحذرهم.

قال: أقوام قد استعدّوا لما من يومهم و سيظهرون لكم إذا بلغت النفس منى ههنا -

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۸۶

و أومى صلی الله علیه و باریک و سلم إلى حلقة - فقال عبادة: إذا كان ذلك فإلى من يا رسول الله؟ فقال صلی الله علیه و باریک و سلم: عليكم بالسمع و الطاعة للسّابقين من عترتي و الآخذين من نبوتی فإنّهم یصدّونکم عن الغیّ و یدعونکم الی الخیر و هم أهل

الحَقُّ و معادن الصَّدق، یحیون فیکم الکتاب و السَّنة و یجنبونکم الإلحاد و البدعة و یقمعون بالحَقَّ أهل الباطل لا یمیلون مع الجاهل . و بعد ملاحظه این کلام هدایت التیام که از جمله شواهد نبوت و آیات رسالت جناب سرور کائنات علیه و آله آلا ف الصَّلوات است کیست که کلام مزنی را بگوش استماع و قبول خواهد شنید، و جمله أصحاب را ثقه و مؤتمن دانسته مرتکب مشاقت و معازت و مخالفت و معاندت جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواهد گردید؟!

وجه ۴۷ تصریح جناب امیر المؤمنین باجترأ بعض صحابه بر کذب و بهتان

وجه چهل و هفتم آنکه: جناب امیر المؤمنین علیه السلام در کلام بلاغت نظام خود اجترأ بعض صحابه بر کذب و بهتان و تقرّب ایشان بسوی ائمه ضلالت و دعاء إلى النار بأفصح بیان واضح و عیان فرموده، و بعد ملاحظه این کلام حقائق انضمام چگونه می توان گفت که جمله صحابه مثل نجوم بودند و راه صدق در تحدیث از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می پیمودند؟! علامه سبط ابن الجوزی در «تذکره خواص الامه» گفته:

[و من کلامه فی أحادیث رسول الله (ص) و به قال الشَّعْبِيّ: ثنی من سمع علیا (ع) و قد سئل عن سبب اختلاف النَّاسِ فی الحدیث فقال (ع): النَّاسُ أَرْبَعَةٌ: منافق مظهر للإیمان مضیع للإسلام لا یتأثم و لا یتحرَّج، کذب علی رسول الله (ص) متعمدا، فلو علم النَّاسُ لما أخذوا عنه و لكنهم قالوا: «صاحب رسول الله (ص)» فأخذوا بقوله، و قد أخبر الله عن المنافقین بما أخبر، و وصفهم بما وصف، ثم إنهم عاشوا بعده فتقرَّبوا إلى أئمة الضلالة و الدَّعَاء إلى النار بالزُّور و البهتان فولَّوهم الأعمال و جعلوهم علی رقاب النَّاسِ، فأكلوا بهم الدُّنْیا و إنَّما النَّاسُ تبع للملوك إلّا من عصمه الله عزَّ و جلَّ، و رجل سمع رسول الله (ص) یقول قولا أو رآه یفعل فعلا ثم غاب عنه و نسخ ذلك القول و الفعل، فلو علم أنه نسخ ما حدَّث به، و رجل سمع رسول الله (ص) یقول قولا فوهم به، فلو علم أنه و هم فيه ما حدَّث عنه و لا عمل به، و رجل لم یکذب و لم یغب، حدَّث ما سمع

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۸۷

و عمل به [۱]، و کلَّهم ینزعون إلى غایة و یرجعون إلى نهائیه و یسقون من قلب واحد، و کلامهم أشرق بنور التَّبوَّة ضیاء و من الشَّجرة المباركة اقتبست ناره.

و هذه رواية الشَّعْبِيّ،

و فی روایه کمیل بن زیاد و عنه أنه قال: إنَّ فی أیدی النَّاسِ حقًّا و باطلا و صدقا و کذبا و ناسخا و منسوخا و عامًّا و خاصًّا و محکما و متشابها و حفظا و وهما، و قد کذب علی رسول الله (ص) فی عهده حتّی قام خطیبا فقال: من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار، و إنّما یأتیک بالحدیث أربعة رجال لیس لهم خامس، و ذکرهم.

قلت: و قد روى عن رسول الله (ص) هذا الحدیث - و هو

قوله (ص): من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار -

مائة و عشرون من الصَّحابة ذکرتهم فی کتابی المترجم ب «حقّ یقین». و أمّا طریق علی (ع)

فأخبرنا غیر واحد عن عبد الأوّل الصّوفی، أنبا ابن المظفر الدّاودی، أنبا ابن أعین السّرخسی، أنبا الفربری، ثنا البخاری، ثنا علی بن الجعد، ثنا شعبه عن منصور عن ربعی بن حراش قال: سمعت علیا (ع) یقول: سمعت النَّبِیَّ (ص) یقول: من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار، أخرجاه فی «الصّحیحین» و أخرجه أحمد فی «المسند» و الجماعة[.

وجه ۴۸ رد نمودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام حدیث معقل بن سنان اشجعی را در باب مفوضه

وجه چهل و هشتم آنکه: جناب امیر المؤمنین علیه السلام که بودن آن جناب با حق و بودن حق با آن جناب أظهر من الشمس و آیین من الأمس است حدیث معقل بن سنان اشجعی را در باب مفوضه رد نموده و بصراحت تمام معتمد نبودن او در نقل حدیث واضح و آشکار فرموده، پس چگونه می توان گفت که جمله صحابه در نقل احادیث و اخبار از جناب رسول مختار صلوات الله علیه و آله ما اختلف اللیل و النهار مؤتمن بودند؟! أبو الولید سلیمان بن خلف الباجی الأندلسی در کتاب «المنتقى» گفته:

[و روی الثوری عن منصور عن إبراهيم عن علقمة: أتى عبد الله بن مسعود يسئل عن رجل تزوج امرأة و لم يفرض لها و لم يمسهها حتى مات، فردهم ثم قال أقول فيها برأى فإن يكن صوابا فمن الله و إن يكن خطأ فمئى: أرى لها صداق امرأة [۱] ههنا سقط، فليكمل. (۱۲.ن).

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۸۸

من نسائها لا و كس و لا شطط، عليها العدة و لها الميراث. فقام معقل بن سنان الأشجعی فقال: أشهد لقد قضيت فيها بقضاء رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم في بروع بنت راشق امرأة من بنی رواس، و قد روی عن علی بن أبی طالب رضی الله عنه أنه أخبر بقول عبد الله بن مسعود فقال: لا تصدق الأعراب على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم .

و غزالی در «مستصفی» در مسئله خبر واحد گفته: [و أما ردّ علی خبر الأشجعی فقد ذكر علته و قال: كيف نقبل قول أعرابي بوال علی عقبيه؟! بين أنه لم يعرف عدالته و ضبطه و لذلك وصفه بالجفاء و ترك التزّه عن البول، كما قال عمر في فاطمة بنت قيس في حديث الشكنى: لا ندع كتاب ربنا و سنّة نبينا لقول امرأة لا ندرى أ صدقت أم كذبت .

و سيف الدين الأمدی در کتاب «الإحكام في اصول الأحكام» در مسئله مجهول الحال غير مقبول الرواية گفته: [الحجة الخامسة قالوا: ردّ عمر رواية فاطمة بنت قيس لما كانت مجهولة الحال و علی عليه السلام ردّ قول الأشجعی في المفوضة و اشتهر ذلك فيما بين الصّحابة و لم ينكره منكر فكان إجماعا. و لقائل أن يقول: أما ردّ عمر لخبر فاطمة إنّما كان لأنه لم يظهر له صدقها و لهذا قال: كيف نقبل قول امرأة لا ندرى أ صدقت أم كذبت؛ و ما نحن فيه ليس كذلك، فإنّ من ظهر إسلامه و سلامته من الفسق ظاهرا فاحتمال صدقه لا محالة أظهر من احتمال كذبه. و أما ردّ علی عليه السلام لخبر الأشجعی فإنّما كان أيضا لعدم ظهور صدقه عنده، و لهذا وصفه بكونه بوالا على عقبيه. أي غير محترز في امور دينه .

و عبد العزيز بخاری در «كشف الأسرار» بعد ذكر خبر معقل اشجعی گفته:

[و ردّه

علی رضی الله عنه فقال: ما نضع بقول أعرابي بوال علی عقبيه! حسبها الميراث .

و نیز عبد العزيز بخاری در «كشف الأسرار» گفته:]

و قوله: «أعرابي بوال علی عقبه»

إشارة إلى أنه من المذنبين غلب فيهم الجهل من أهل البوادي و سگان الرمال، إذ من عادتهم الاحتباء في الجلوس من غير إزار و البول في المكان الذي جلسوا فيه إذا احتاجوا إليه و عدم المبالاة بإصابته أعقابهم، و ذلك من الجهل و قلّة الاحتياط].

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۸۹

و نیز عبد العزيز بخاری در «كشف الأسرار» گفته: [و اعلم أنّ خبر المجهول مردود عند الشافعی - رحمه الله - لأنّ الصّحابة - رضی الله عنهم - ردّوا أخبار المجاهيل، فإنّ عمر - رضی الله عنه - ردّ خبر فاطمة بنت قيس، و علی - رضی الله عنه - ردّ خبر الأشجعی، و من ردّ خبر المجهول منهم لم ينكر عليه غيره، فكان ذلك بمنزلة الإجماع على ردّه .

و ابن الهمام حنفی در کتاب «التحریر» گفته: [و مثله [۱] بحديث معقل بن سنان أنه عليه الصّيمومة قضی لبروع بنت واشق بمهر مثل

نسائها حين مات عنها هلال بن مره. قبله ابن مسعود و ردّه علی .

و ملا علی متقی در «کنز العمال» گفته:

[عن علیّ أنّه قال فی المتوفّی عنها و لم یفرض لها صداقا: لها المیراث و علیها العدّة و لا صداق لها.

و قال: لا یقبل قول أعرابی من أشجع علی کتاب الله. (ص ق) ای أخرجه سعید بن منصور فی سننه و البیهقی فی سننه .

و محب الله البهاری در «مسلم الثبوت» در مسئله «التّعبّد بخبر العدل واقع» بعد ذکر واقعات عمل صحابه بأخبار آحاد گفته: [و اعترض بأنّه أنکر أبو بکر علی المغیره [۲] حتّی رواه ابن مسلمة، و عمر خبر أبي موسى فی الاستیذان حتّی رواه أبو سعید، و علیّ خبر ابن سنان فی المفوضه].

و در مقام جواب ازین اعتراض گفته: [و الجواب إنّما توقّفوا عند الرّیبة].

وجه ۴۹ تکذیب ابی بن کعب و عمر بن الخطاب یکدیگر را

وجه چهل و نهم آنکه: ابی بن کعب را که از أجله أصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم بشمار می رود، حضرت خلیفه ثانی در قراءت بعض آیات بصراحت تمام تکذیب کرده و ابی بن کعب بمقابله آن حضرت خلافت مآب را تکذیب نموده و در شان رفیع ایشان جمله فاضحه «أنت أكذب!» که مشتمل بر صیغه أفعال التّفصیل است بر زبان خود جاری فرموده؛ و پر ظاهرست که هر گاه أصحاب کبار جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم در باب قرآن مجید که کلام ربّ الأربابست ارتکاب کذب نمایند و بر تکذیب یکدیگر اقدام [۱] ای خبر المجهول الذی قبله البعض و رده البعض. (۱۲).

[۲] ای أنکر خبره فی میراث الجدة. (۱۲).

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۹۰

نموده در توهین و تهجین خود بفرزایند باز چگونه از اهل عقل قول مزنی را در ثقه و مؤتمن بودن جمله أصحاب در نقل اخبار قبول خواهد کرد؟! حالا قضیه بدیعه مکالمه ابی بن کعب و عمر بن الخطاب که کاشف حجاب و مبدی عجب عجاست باید شنید، و فراخ چشمی اهل سنت را در تعدیل و تزکیه جمله أصحاب بنظر اعتبار باید دید! سیوطی در «درّ منثور» گفته: [و أخرج عبد بن حمید و ابن جریر و ابن عدی عن أبي مجاز أنّ ابی بن کعب قرأ «من اللّذین استحقّ علیهم الأولیان»، قال عمر: کذبت! قال: أنت أكذب! فقال رجل: تکذب أمير المؤمنين؟! قال: أنا أشدّ تعظیما لحقّ أمير المؤمنين منك، و لكن کذبته فی تصدیق کتاب الله و لم اصدّق أمير المؤمنين فی تکذیب کتاب الله، فقال عمر: صدق!].

و ملا علی متقی در «کنز العمال» در کتاب الأذکار من قسم الأفعال گفته:

[عن أبي مجاز أنّ ابی بن کعب قرأ «من اللّذین استحقّ علیهم الأولیان» فقال عمر: کذبت! قال: أنت أكذب! فقال رجل: تکذب أمير المؤمنين؟! قال: أنا أشدّ تعظیما لحقّ أمير المؤمنين منك، و لكن کذبته فی تصدیق کتاب الله و لم اصدّق أمير المؤمنين فی تکذیب کتاب الله! فقال عمر: صدق! عبد بن حمید و ابن جریر، «عد»].

وجه ۵۰ تکذیب عمر هشام بن حکم را

وجه پنجاهم آنکه: حضرت عمر بن الخطاب هشام بن حکم را که از أجله أصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم سوره فرقان را باو بر وجهی که تلاوت آن می کرد، کاذب دانسته و نهایت تشدّد باو بعمل آورده، حال آنکه آن بیچاره در ادّعای خود کاذب نبود. و در کمال ظهورست که اگر نزد حضرت عمر جمله أصحاب معذّل و مزکی می بودند و صدور

کذب از ایشان حائز نبود هرگز خلافت مآب رایت تکذیب مثل این صحابی جلیل نمی‌افراشت، و کمال بد سلوکی را باور و نمی‌داشت.

بخاری در «صحیح» خود آورده:

[حدَّثنا سعيد بن عفیر حدَّثني الليث حدَّثني عقيل عن ابن شهاب، قال: حدَّثني عروة بن الزبير أن المسور بن محزومة و عبد الرحمن ابن عبد القاري حدَّثاه أنَّهما سمعا عمر بن الخطاب يقول: سمعت هشام بن حكيم

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۹۱

يقرأ سورة الفرقان في حياة رسول الله صلى الله عليه، فاستمعت لقراءته فإذا هو يقرأ على حروف كثيرة لم يقرئها رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم فكذت اساوره في الصلوة فتصبرت حتى سلم؛ فلبيته بردائه فقلت: من أقرأك هذه السورة التي تقرأ؟ قال: أقرأنيها رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم، فقلت:

كذبت فإن رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم قد أقرأنيها على غير ما قرأت! فانطلقت به أقوده إلى رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم، فقلت: إني سمعت هذا يقرأ بسورة القرآن على حروف لم تقرأنيها! فقال رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم: أرسله! أقرأ يا هشام! فقرأ عليه القراءة التي سمعته يقرأ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم: كذلك انزلت. ثم قال: اقرأ يا عمر! فقرأت القراءة التي أقرأني، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم: كذلك انزلت، إن هذا القرآن انزل سبعة أحرف فاقرؤا ما تيسر منه .

وجه ۵۱ متهم ساختن عمر مغیره بن شعبه را

وجه پنجاه و یکم: آنکه عمر بن الخطاب مغیره بن شعبه صحابی را در روایت حدیث دیت إملاص متهم ساخت، و روایت او را قبول نمود تا آنکه محمد ابن مسلمه شهادت بآن داد، و پر ظاهرست که اگر جمله أصحاب جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله و سلم نزد حضرت عمر در نقل ثقه و مؤتمن می‌بودند هرگز حضرت عمر مغیره بن شعبه را در روایت حدیث دیت إملاص متهم نمی‌فرمود و بمقابله او نمی‌گفت «إن كنت صادقا فأت أحدًا يعلم ذلك»، چنانچه ذهبی در «تذكرة الحفاظ» در ترجمه عمر گفته:

[و روی هشام عن أبيه المغيرة بن شعبه أن عمر استشارهم في إملاص المرء، يعني السقط، فقال له المغيرة: قضى فيه رسول الله صلعم بغرة، فقال له عمر: إن كنت صادقا فأت أحدًا يعلم ذلك. قال: فشهد محمد بن مسلمة أن رسول الله صلعم قضى به .

وجه ۵۲ تخويف عمر مردم را در نقل احاديث نبويه

وجه پنجاه و دوم آنکه: عمر بن الخطاب در زمان حکومت خود مردم را در نقل احادیث از جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله و آله الأطياب تخويف کرده بود، و سبب این تخويف اقدام أصحاب بود بر کذب و دروغ. و ازينجاست که معاویه باتباع خود می‌گفت که شما همان حدیث را لازم گیرید که در عهد عمر بود پس بتحقیق که او مردم را در بیان حدیث از رسول خدا صلى الله عليه وآله و سلم ترسانیده بود، چنانچه ذهبی در «تذكرة الحفاظ» در ترجمه عمر گفته:

[ابن عليّ، عن رجاء بن أبي سلمة، قال: بلغني أن معاوية كان

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۹۲

يقول [۱]: عليكم من الحديث بما كان في عهد عمر فإنه كان قد أخاف الناس في الحديث عن رسول الله صلعم .

و هر گاه حال بر چنین منوال باشد که معاویه با وصف ارتکاب کذب و بهتان و حضّ مردم بر نقل احادیث موضوعه از جناب سید الإنس و الجنّ- علیه و آله سلام الله ما کَرّ الجدیدان- بسیاری از احادیث منقوله أصحاب را معتمد نداند و صرف احادیث عهد

عمری را قابل أخذ و عمل گرداند چگونه قول مزنی را إحدى از عقلا قابل التفات خواهد دانست؟!

وجه ۵۳ دستور عمر جماعتی از اصحاب را به اقلاد در روایت از نبی (صلی الله علیه و آله)

وجه پنجاه و سوم آنکه: چون عمر بن الخطاب جماعتی از اصحاب را بسوی عراق روانه کرد بمشایعت ایشان رفت و ایشان را بإقلال روایت از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مأمور کرد، چنانچه ابن عبد البر قرطبی در «جامع بیان العلم» گفته: [حدَّثنا عبد الرحمن بن يحيى: قال: حدَّثنا عمر بن محمد، قال: حدَّثنا علي بن عبد العزيز، قال: حدَّثنا سعيد بن منصور، قال: حدَّثنا خالد بن عبد الله عن بيان عن الشعبي عن قرظة ابن كعب، قال: خرجنا فشيّعنا عمر إلى صرار ثم دعا بماء فتوضأ، ثم قال لنا: أ تدرّون لم خرجت معكم؟ قلنا: أردت أن تشيّعنا و تكرّمنا، قال: إن مع ذلك الحاجة، خرجت لها، إنكم تأتون بلدة لأهلها دوى بالقرآن كدوى النحل، فلا تصدّوهم بالأحاديث عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و أنا شريككم. قال قرظة: فما حدّث بعده حديثا عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! و حدَّثنا عبد الرحمن بن يحيى، قال: حدَّثنا عمر بن محمد، قال:

حدَّثنا علي بن عبد العزيز، قال: حدَّثنا سعيد بن منصور، قال: حدَّثنا سفيان بن عيينة عن بيان عن الشعبي عن قرظة أن عمر قال له: أقولوا الزّواية عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و أنا شريككم. و حدَّثنا عبد الرحمن بن يحيى، قال: حدَّثنا علي بن محمد، قال: حدَّثنا [۱] شاه ولی الله دهلوی هم این قول معاویه را در «ازالة الخفاء» ذکر کرده و لیکن قدری تحریف در آن بعمل آورده، چنانچه در ذکر صحابه که بر شیخین ثنا کرده‌اند گفته: (منهم: معاوية بن أبي سفيان القائل «عليكم من الاحاديث ما كان يروى في زمان عمر فانه كان يخيف الناس في الله» (۱۲). صفحه ۲۲۱. نسخه مطبوعه).

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۹۳

أحمد بن داود، قال: حدَّثنا سحنون بن سعيد، قال ابن وهب، قال: سمعت سفيان بن عيينة يحدث عن بيان عن عامر الشعبي عن قرظة بن كعب، و حدَّثنا محمد بن إبراهيم، قال: حدَّثنا أحمد بن مطوف؛ قال: حدَّثنا سعيد بن عثمان و سعيد بن حمير، قال حدَّثنا يونس بن عبد الأعلى، قال: حدَّثنا سفيان بن بيان عن عامر الشعبي عن قرظة بن كعب- و لفظهما سواء- قال: خرجنا نريد العراق فمشى معنا عمر إلى صرار فتوضأ فغسل اثنتين ثم قال: أ تدرّون لم مشيت معكم؟

قالوا: نعم! نحن أصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مشيت معنا، فقال: إنكم تأتون أهل قرية لهم دوى بالقرآن كدوى النحل، فلا- تصدّوهم بالأحاديث فتشغلوهم، جود و القرآن و أقولوا الزّواية عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! امضوا و أنا شريككم فلما قدم قرظة قالوا: حدَّثنا! قال: نهانا عمر بن الخطاب و این کلام حضرت عمر دلیل واضحست برینکه حضرت ایشان ازین جماعت اصحاب خوف کذب بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم داشتند، زیرا که ابن عبد البر در «جامع بیان العلم» در ضمن کلام برین حدیث گفته: [و هذا يدلّ على أن نهيه عن الإكثار و أمره بالإقلال من الزّواية عن رسول الله صلعم إنّما كان خوف الكذب على رسول الله صلعم و خوفا أن يكونوا مع الإكثار يحدثون بما لم يتيقنوا حفظه و لم يعوه، لأنّ ضبط من قلت روايته أكثر من ضبط المستكثر و هو أبعد من الشهو و الغلط الذي لا يؤمن مع الإكثار، فلهذا أمرهم عمر من الإقلال من الزّواية].

و نیز ابن عبد البر در «جامع بیان العلم» در بیان این حدیث گفته: [و لا يخلو الحديث عن رسول الله صلعم من أن يكون خيرا أو شرا، فإن كان خيرا- و لا- شكّ فيه أنّه خير- فالإكثار من الخير أفضل، و إن كان شرا و لا- (فلا، ظ) يجوز أن يتوهم أن عمر يوصيهم بالإقلال من الشرّ، و هذا يدلّك أنّه إنّما أمرهم بذلك خوف مواقعة الكذب على رسول الله صلعم و خوف الاشتغال عن تدبّر السنن و القرآن لأنّ المكثّر لا تكاد تراه إلّا غير متدبّر و لا متفقّه .

و هر گاه بدین معنی رسیدی بر تو واضح گشت که مأمون بودن جمله اصحاب از ارتکاب کذب بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم چیزی است که هرگز بگمان حضرت عمر نرسیده بود، بلکه سراسر خلاف اعتقاد ایشانست.

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۹۴

پس کمال عجب است از مزنی که چگونه علی الرغم حضرت عمر ادّعی ثقه و مؤتمن بودن جمله صحابه در نقل احادیث و اخبار می نماید، و در حیرت ارباب خبرت و بصیرت می افزاید.

وجه ۵۴ تکذیب شعبی شخصی از اصحاب پیغمبر را

وجه پنجاه و چهارم آنکه: شعبی که از اجلّه تابعینست شخصی از اصحاب را که در باب اطاعت امرا حدیثی روایت کرده بود- بلا محابا- تکذیب نموده، چنانچه ذهبی در «تذکره الحفاظ» در ترجمه شعبی گفته:

[قال الحاكم في ترجمة الشعبي، ثنا إبراهيم مضارب القمري، ثنا محمد بن إسماعيل بن مهران، نا: عبد الواحد بن نجدة الحوطي، نا: بقیة، نا: سعيد بن عبد العزيز، حدثني ربيعة بن يزيد، قال: قعدت إلى الشعبي بدمشق في خلافة عبد الملك، فحدث رجل من الصحابة عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أنه قال: اعبدوا ربكم ولا تشركوا به شيئا وأقيموا الصلوة وآتوا الزكوة وأطيعوا الامراء فإن كان خيرا فلكم وإن كان شرا فعليهم وأنتم منه برآء. فقال له الشعبي: كذبت!]

و پر ظاهرست که بعد تکذیب شعبی شخصی از صحابه را و آن هم در خصوص روایت حدیث از جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله و آله الاطیاب ادّعی مزنی در باب ثقه و مؤتمن بودن جمله اصحاب در باب نقل و روایت خیلی بیوقعت و ظاهر السقوط می گردد، و بطلان و هوان آن بآیین وجوه بمنصّه شهود می رسد.

وجه ۵۵ تکذیب عوف ابن مالک صحابی جمعی از اصحاب را

وجه پنجاه و پنجم آنکه: عوف بن مالک صحابی جماعتی از اصحاب را که بر مدح و ثنای حضرت عمر بقسم شرعی اقدام کرده بودند صراحه تکذیب نموده، و خود حضرت عمر نیز این جماعه مدّاحین را موصوف بکذب ساخته، در توهین و تهجینشان بلا تحرج و تأثم افزوده؛ چنانچه عبد الحمید بن ابی الحدید المدائنی البغدادی در «شرح نهج البلاغه» در ذکر سیرت عمر گفته:

[حضرت عند عمر قوم من الصحابة فأتوا عليه وقالوا: والله ما رأينا يا أمير المؤمنين رجلا أقضى منك بالقسط وأقول ولا أشدّ على المنافقين منك! فقال عوف بن مالك: كذبتم والله، أبو بكر بعد رسول الله خير منه، رأينا أبا بكر! فقال عمر: صدق عوف والله وكذبتم، لقد كان أبو بكر والله أطيّب من ربح]

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۷۹۵

المسك و أنا أضلّ من بعير أهلي! و پر ظاهرست که هر گاه حال خسارت مآل جماعه از صحابه باین حدّ رسیده باشد که بقسم شرعی بمواجهه حضرت عمر ارتکاب کذب و بهتان نمایند و بتکذیب عوف ابن مالک صحابی و خود حضرت عمر کذب و زورشان بر همگان واضح و عیان گردد، چگونه می توان گفت که جمله صحابه در نقل احادیث و اخبار از جناب رسول مختار- صلى الله عليه وآله وسلم ما اختلف الليل و النهار- ثقه و مؤتمن بودند؟! ما هذا إلا- التّهجم على الباطل اللجلج، و التّهوك في اللجاج الأعوج!

وجه ۵۶ اقدام عمر بر قسم دروغ و یمین زور

وجه پنجاه و ششم آنکه: حضرت عمر بن الخطاب با این همه جلالت شأن که معتقدینش بآن اذعان دارند، دیده و دانسته بر قسم دروغ و یمین زور اقدام نموده، در ارتکاب این فسق و فجور قصب السبق از عوام کالأنعام ربوده، و در کمال ظهورست که هر گاه

حال اقدام اجله أصحاب بر کذب و زور باین حد رسیده باشد چگونه جمله أصحاب را در نقل احادیث و اخبار ثقه و مؤمن می توان گفت، اگر چه آن احادیث و اخبار را بقسم و یمین هم روایت کنند.

حالا قصه پر غصه قسم دروغ خوردن حضرت ثانی بگوش هوس باید شنید.

عبد الحمید بن ابی الحدید المدائنی در «شرح نهج البلاغه» در سیرت عمر آورده: [أتی أعرابی عمر فقال: إن نأقتی بها نقبا و دبرا فاحملنی! فقال: و الله ما ببعیرك نقب و لا دبر! فقال:

أقسم بالله أبو حفص عمر ما مسها من نقب و لا دبر

فاغفر له اللهم إن كان فجر! فقال عمر: اللهم اغفر لی! ثم دعاه فحملة و ابن حجر عسقلانی در «إصابة» در قسم ثالث حرف العین گفته: [عبد الله بن كیسبة- بفتح الكاف بعدها تحتانیة ساكنة ثم مهملة مفتوحة ثم موحدة- التهدي ذكره المرزبانى فى «معجم الشعراء» و قال: كیسبة أمه، و يقال اسمه عمرو، و هو القائل لعمر بن الخطاب- و استحمله فلم يحمله-:

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۹۶

أقسم بالله أبو حفص عمر ما مسها من نقب و لا دبر

فاغفر له اللهم إن كان فجر و كان عمر نظر إلى راحلته لما ذكر أنها رجعت، فقال: و الله ما بها من قلبه (علیه. ظ) فرد عليه، فعلاه بالدرة و هرب و هو يقول ذلك، فلما سمع عمر آخر قوله حملة و أعطاه، و له قصة مع أبی موسى فى فتح تستر، و قيل: إن كنيته أبو الكیسبة و إن عمر سمعه ينشدها فاستحلفه أنه ما عرف بمكانه فحلف فحملة .

و شیخ عبد القادر بن عمر البغدادی در «خزانة الأدب» در شرح شعر «أقسم بالله أبو حفص عمر» گفته: [و هو أول رجز قاله أعرابی لعمر بن الخطاب رضى الله عنه، و سببه ما رواه المحدثون عن أبی رافع أن أعرابيا أتى عمر فقال: يا أمير المؤمنين إن أهلى بعيد و إئى على ناقة دبراء نقباء، فاحملنی! فقال عمر: كذبت و الله ما بها نقب و لا دبر، فانطلق الأعرابی فحل نأقتة ثم استقبل البطحاء و جعل يقول و هو یمشى خلف نأقتة:

أقسم بالله أبو حفص عمر ما إن بها من نقب و لا دبر

اغفر له اللهم ان كان فجر! و یروى «ما مسها من نقب»، و عمر بن الخطاب رضى الله عنه مقبل من أعلى الوادى، فجعل إذا قال «اغفر له اللهم إن كان فجر» قال: اللهم صدق حتى التقي فأخذ بيده فقال: ضع عن راحلتك فوضع فإذا هى كما قال، فحملة على بعير و زوده و كساه. و روى هذا الأثر بألفاظ مختلفة].

و نیز عبد القادر بن عمر البغدادی در «خزانة الأدب» در شرح این روایت گفته: [و الدبراء: من دبر ظهر الدابة من باب فرح: إذا جرح من الرجل و القتب و أدبرت البعير تدبره و أدبر الرجل إذا دبر بعيره فهو مدبر. و النقباء: من نقب البعير من باب فرح أيضا: إذا رقب خفه و أنقب الرجل إذا نقب بعيره، و قوله فاحملنی، أى أعطنى حمولة، و هى بالفتح ما يحمل عليه الناس من الدواب كالركوبة. و قوله: أقسم بالله أبو حفص عمر. أبو حفص فاعل أقسم، بمعنى حلف،

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۹۷

و هو كنية عمر، و استشهد به ابن هشام فى «شرح الالفية» فى جواز تقديم الكنية على الاسم. و قوله: ما إن بها، إن زائدة. و قوله: إن كان فجر. قال الأنبارى فى الظاهر الفاجر فى كلام العرب العادل المائل عن الخير: و إنما قيل للكذاب فاجر لأنه مال عن الصديق، و أنشد هذا الشعر، و قوله: ضع عن راحلتك، أى ارفع عنها قتبها].

وجه ۵۷ ارتکاب کذب و عدوان طلحه و زبیر و عبد الله بن الزبیر در واقعه جمل و مقام «حوأب» و داستان کلاب حوأب و اغواء عائشه

وجه پنجاه و هفتم آنکه: طلحه و زبیر و عبد الله بن الزبیر که همه از مشاهیر صحابه هستند در واقعه جمل بمقام «حوأب» بر ارتکاب

کذب و عدوان و تحریض مردم بر شهادت زور و بهتان بنحوی جسارت و اقدام کرده‌اند که هرگز مثلش دیده و شنیده نشده، و هر چند این واقعه هائله بتفصیل تمام در کتاب «استقصاء الإفحام» مذکور گردیده، لیکن در این جا نیز بعضی شواهد آن بالاجمال مذکور می‌گردد تا بطلان و هو ان کلام مزنی بر أصحاب أبصار و أنظار کالشمس فی رابعة النهار واضح و آشکار گردد.

أبو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري در کتاب «الإمامة و السياسة» در ذکر واقعه جمل گفته:

[فلما انتهوا إلى ماء الحوآب في بعض الطريق معهم عائشة نبجها كلاب الحوآب، فقالت لمحمد بن طلحة: أي ماء هذا؟ قال: هذا ماء الحوآب فقالت: ما أراني إلّا راجعة، قال: ولم؟ قالت: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول لنسائه: كائني يا حداكن قد نبجها كلاب الحوآب، وإياك أن تكوني أنت يا حميرة! فقال لها محمد بن طلحة: تقدّمي رحمك الله و دعى هذا القول! و أتى عبد الله بن الزبير فحلف لها بالله لقد خلفته أول الليل و أتاها بينة زور من الأعراب فشهدوا بذلك فزعموا أنها أول شهادة زور شهد بها في الإسلام .

و محمد بن جریر طبری در «تاریخ» خود در ذکر واقعه جمل گفته:

[شراء الجمل لعائشة - رضى الله عنها - و خبر كلاب الحوآب]: حدّثنی إسماعیل بن موسى الفزاري قال: نا: علي بن عابس الأزرق، قال: ثنا أبو الخطاب الهجري عن صفوان بن قبيصة الأحمسي، قال: حدّثنی العرنی صاحب الجمل، قال: بينما أنا أسير على جمل إذ عبقات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۷۹۸

عرض لی راکب فقال: یا صاحب الجمل، أ تبيع جملک؟ قلت: نعم! قال: بکم؟ قلت:

بألف درهم، قال مجنون أنت؟! جمل یباع بألف درهم؟! قال: قلت: نعم جمل هذا، قال:

و ممّ ذلك؟ قلت: ما طلبت علیه أحدا قطّ إلّا أدركته و لا طلبنی و أنا علیه أحد قطّ إلّا قتّه، قال: لو تعلم لمن نريده لأحسنت بیعنا، قال: قلت: و لمن تريده؟ قال:

لامّك! قلت: لقد تركت أمی فی بیتها قاعدة ما تريد براحا، قال، إنّما اريده لامّ المؤمنین عائشة، قلت: فهو لك، خذه بغير ثمن! قال: لا و لكن ارجع معنا إلى الرجل فلنعطك ناقةً مهريّة و زادوني أربعمائه أو ستمائه درهم، فقال لی: یا أختا عرينه! هل لك دلالة بالطريق؟ قال: قلت: نعم! أنا من أدرك (أدلّ. ظ) الناس، قال: فمر معنا، فسرت معهم فلا أمرّ على واد و لا ماء إلّا سألوני عنه حتّى طرقنا ماء الحوآب، قال: فصرخت عائشة بأعلى صوتها، ثمّ ضربت عضد بعيرها فأناخته، ثمّ قالت: أنا و الله صاحبة كلاب الحوآب طروقا! ردّوني! تقول ذلك ثلاثا، فأناخت و أناخوا حولها و هم على ذلك و هي تأبى حتّى كانت الساعة التي أناخوا فيها من الغد، قال: فجاءها ابن الزبير فقال: التّجأ! التّجأ! فقد أدرككم و الله عليّ بن أبي طالب، قال:

فارتحلوا و شتموني فانصرفت .

و نیز طبری در «تاریخ» خود گفته:

[حدّثنی أحمد بن زهير، قال: ثنا أبي، قال حدّثنی وهب بن جرير بن حازم، قال: سمعت يونس بن يزيد الأيلي، عن الزّهرى، قال: بلغني أنّه لما بلغ طلحة و الزّبير منزل عليّ بن أبي قار انصرفوا إلى البصرة فأخذوا على المنكدر، فسمعت عائشة - رضى الله عنها! نباح الكلاب فقالت: أيّ ماء هذا؟ فقالوا: الحوآب! فقالت: إنّنا لله و إنّنا إليه راجعون

! إنّی لهیه! قد سمعت رسول الله (صلعم) يقول - و عنده نساؤه -: ليت شعري أيتكنّ تنبجها كلاب الحوآب؟! فأرادت الرّجوع فأتاها عبد الله بن الزّبير فزعم أنّه قد كذب من قال إنّ هذا الحوآب؛ و لم يزل حتّى مضت .

و علی بن الحسین المسعودی در «مروج الذهب» در ذکر واقعه جمل گفته:

[و سار القوم نحو البصرة في ستمائه راكب فالتها في الليل إلى ماء لبنی كلاب يعرف بالحوآب، علیه ناس من بنی كلاب، فعوت كلابهم على الرّكب، فقالت عائشة:

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٧٩٩

رَدُّونِي إِلَى حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، لَا حَاجَةَ لِي فِي الْمَسِيرِ، فَقَالَ ابْنُ الزَّيْبِرِ: بِاللَّهِ مَا هَذَا الْحَوَابُّ وَلَقَدْ غُلِطَ فِيهَا أَخْبَرَكَ بِهِ! وَكَانَ طَلْحَةُ فِي سَاقَةِ النَّاسِ فَلَحَقَهَا فَأَقْسَمَ أَنَّ ذَلِكَ لَيْسَ بِالْحَوَابُّ، وَشَهِدَ مَعَهُمَا خَمْسُونَ رَجُلًا مِمَّنْ كَانَ مَعَهُمْ، فَكَانَ ذَلِكَ أَوَّلَ شَهَادَةٍ زُورَ أَقِيمَتْ فِي الْإِسْلَامِ.

وَأَبُو سَعِيدٍ عَبْدِ الْكَرِيمِ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ الْمُظْفَرِ بْنِ الْمَنْصُورِ السَّمْعَانِي الْمُرُوزِي الْفَقِيهِ الشَّافِعِي فِي كِتَابِ «الْأَنْسَابِ» كَفَتَهُ: [الْحَوَابُّ]: بَفَتْحِ الْحَاءِ الْمَهْمَلَةِ وَسُكُونِ الْوَاوِ وَالْهَمْزَةِ وَفِي آخِرِهَا الْبَاءُ الْمُوَحَّدَةُ: هَذِهِ النَّسْبَةُ إِلَى حَوَابٍّ - عَلَى وَزْنِ فَوْعَلٍ - هَذِهِ النَّسْبَةُ إِلَى مَاءٍ يُقَالُ لَهُ الْحَوَابُّ فِي طَرِيقِ الْبَصْرَةِ إِذَا خَرَجْتَ مِنْ مَكَّةَ إِلَيْهَا، قَالَ ابْنُ الْكَلْبِيِّ: هِيَ الْحَوَابُّ بِنْتُ كَلْبِ بْنِ وَبَرَةَ، وَإِلَيْهَا يَنْسَبُ مَاءُ الْحَوَابُّ، وَرَدَّ فِي حَدِيثِ عَصَامِ بْنِ قَدَامَةَ وَ عَنْ عَكْرَمَةَ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ لِنِسَائِهِ: لَيْتَ شَعْرِي أَتَيْتُكَ صَاحِبَةَ الْجَمَلِ الْأَدِيبِ - وَقِيلَ الْأَحْمَرِ - تَنْبَحُهَا كِلَابُ الْحَوَابُّ!

وَرَوَى إِسْمَاعِيلُ بْنُ خَالِدٍ كَذَلِكَ عَنْ قَيْسِ بْنِ أَبِي حَازِمٍ عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا أَنَّهَا مَرَّتْ بِمَاءٍ فَنَبَحَهَا كِلَابُ الْحَوَابُّ، فَسَأَلَتْ عَنْ الْمَاءِ. فَقَالُوا: هَذَا مَاءُ الْحَوْبِ، وَالْقِصَّةُ فِي ذَلِكَ أَنَّ طَلْحَةَ وَ الزَّيْبِرَ بَعْدَ قَتْلِ عُثْمَانَ وَ بَيْعِهِ عَلَى خُرْجِهِ إِلَى مَكَّةَ وَ كَانَتْ عَائِشَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا حَاجِيَةً تِلْكَ السَّنَةِ بِسَبَبِ اجْتِمَاعِ أَهْلِ الْفَسَادِ وَالْعَبْثِ مِنَ الْبِلَادِ بِالْمَدِينَةِ لِقَتْلِ عُثْمَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، فَخَرَجَتْ عَائِشَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا هَارِبَةً مِنَ الْفِتْنَةِ، فَلَمَّا لَحَقَهَا طَلْحَةُ وَ الزَّيْبِرُ حَمَلَاهَا إِلَى الْبَصْرَةِ فِي طَلَبِ دَمِ عُثْمَانَ مِنْ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، وَ كَانَ ابْنُ الزَّيْبِرِ عَبْدَ اللَّهِ بْنُ اخْتِهَا أَسْمَاءُ ذَاتِ النَّطَاقِينَ: فَلَمَّا وَصَلَتْ عَائِشَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا مَعَهُمْ إِلَى هَذَا الْمَاءِ نَبَحَتْ الْكِلَابُ عَلَيْهَا، فَسَأَلَتْ عَنْ الْمَاءِ وَ اسْمِهِ، فَقِيلَ لَهَا «الْحَوَابُّ» فَتَذَكَّرَتْ قَوْلَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «أَتَيْتُكَ تَنْبَحُ عَلَيْهَا كِلَابُ الْحَوَابُّ!» فَتَوَقَّفَتْ عَلَى الرَّجُوعِ، فَدَخَلَ عَلَيْهَا ابْنُ اخْتِهَا ابْنُ الزَّيْبِرِ وَقَالَ: لَيْسَ هَذَا مَاءُ الْحَوَابُّ، حَتَّى قِيلَ إِنَّهُ حَلَفَ عَلَى ذَلِكَ وَ كَفَّرَ عَنْ يَمِينِهِ! وَ اللَّهُ أَعْلَمُ، وَ يَمُتْ عَائِشَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا إِلَى الْبَصْرَةِ وَ كَانَتْ وَقَعَهُ الْجَمَلُ الْمَعْرُوفَةُ].

و يَاقُوتُ حَمَوِيٌّ فِي «مَعْجَمِ الْبُلْدَانِ» فِي ذِكْرِ حَوَابٍّ كَفَتَهُ: [وَقَالَ أَبُو

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٨٠٠

مَنْصُورٌ: «الْحَوَابُّ» مَوْضِعٌ بَثْرٍ نَبَحَتْ كِلَابُهُ عَلَى عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ عِنْدَ مَقْبَلِهَا إِلَى الْبَصْرَةِ، ثُمَّ أُنْشِدَ:

مَا هِيَ إِلَّا شَرِبَةٌ بِالْحَوْبِ فَصَعْدِي مِنْ بَعْدِهَا أَوْ صَوَّبِي وَ فِي الْحَدِيثِ أَنَّ عَائِشَةَ لَمَّا أَرَادَتْ الْمَضِيَّ إِلَى الْبَصْرَةِ فِي وَقَعَةِ الْجَمَلِ مَرَّتْ بِهَذَا الْمَوْضِعِ فَسَمِعَتْ نَبَاحَ الْكِلَابِ، فَقَالَتْ: مَا هَذَا الْمَوْضِعُ؟ فَقِيلَ لَهَا: هَذَا مَوْضِعٌ يُقَالُ لَهُ الْحَوَابُّ فَقَالَتْ: إِنَّا لِلَّهِ! مَا أَرَانِي إِلَّا صَاحِبَةَ الْقِصَّةِ! فَقِيلَ لَهَا: وَ أَى قِصَّةٍ قَالَتْ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ وَ عِنْدَهُ نِسَاءٌ: لَيْتَ شَعْرِي أَتَيْتُكَ تَنْبَحُهَا كِلَابُ الْحَوَابِّ سَائِرَةً إِلَى الْمَشْرِقِ فِي كِتَابِي، وَ هَمَّتْ بِالرَّجُوعِ فَغَالَطُوهَا وَ حَلَفُوا لَهَا أَنَّهُ لَيْسَ بِالْحَوْبِ.

وَ عَزَّ الدِّينُ عَلَيَّ ابْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ الْجَزَرِيِّ الْمَعْرُوفِ بِابْنِ الْأَثِيرِ فِي «تَارِيخِ كَامِلٍ» فِي ذِكْرِ وَاقِعِهِ جَمَلُ كَفَتَهُ:

قَالَ الْعَرَنِيُّ: بَيْنَمَا أَنَا أُسِيرُ عَلَى جَمَلٍ إِذْ عَرَضَ لِي رَاكِبٌ فَقَالَ: أَتَبِيعُ جَمْلَكَ؟ فَقُلْتُ: نَعَمْ! قَالَ: بِكُمْ؟ قُلْتُ: بِأَلْفِ دِرْهَمٍ، قَالَ أَمْجَنُونَ أَنْتَ؟! قُلْتُ: وَ لَمْ؟ وَ اللَّهُ مَا طَلَبْتُ عَلَيْهِ أَحَدًا إِلَّا أَدْرَكَتْهُ وَ لَا- طَلَبْنِي وَ أَنَا عَلَيْهِ أَحَدٌ إِلَّا فَتَهُ، قَالَ: لَوْ تَعْلَمُ لِمَنْ نَرِيدُهُ، إِنَّمَا نَرِيدُهُ لَمْ الْمُؤْمِنِينَ عَائِشَةَ.

فَقُلْتُ: خُذْهُ بَغِيرَ ثَمَنِ، قَالَ: بَلْ تَرْجِعْ مَعَنَا إِلَى الرَّحْلِ فَنُعْطِيكَ نَاقَةً وَ دِرْهَمًا، قَالَ: فَرَجَعْتُ مَعَهُ فَأَعْطُونِي نَاقَةً مَهْرِيَّةً وَ أَرْبَعَمِائَةَ دِرْهَمًا أَوْ سِتِّمِائَةَ وَ قَالُوا لِي:

يَا أَخَا عَرَبِيَّةٍ! هَلْ لَكَ دَلَالَةٌ بِالطَّرِيقِ؟ قُلْتُ: أَنَا مِنْ أَدْلِ النَّاسِ، قَالُوا: فَسِرْ مَعَنَا، فَسَرْتُ مَعَهُمْ فَلَا أَمْرَ عَلَيَّ وَادٍ إِلَّا سَأَلُونِي عَنْهُ حَتَّى طَرَقْنَا الْحَوَابَّ وَ هُوَ مَاءٌ فَنَبَحَتْنَا كِلَابُهُ، فَقَالُوا أَى مَاءٍ هَذَا؟ فَقُلْتُ: هَذَا مَاءُ الْحَوْبِ، فَصَرَخَتْ عَائِشَةُ بِأَعْلَى صَوْتِهَا وَ قَالَتْ: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

، إِنِّي لَهِيَ! سمعت رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم يقول و عنده نساؤه: ليت شعري أيتكن تنبها كلاب الحوَاب، ثم ضربت عضد بغيرها فأناخته و قالت: ردوني! أنا و الله صاحبة ماء الحوَاب، فأناخوا حولها يوما و ليلة، فقال لها عبد الله بن الزبير: أنه كذب و لم يزل بها و هي تمتنع، فقال لها: النَّجاء! النَّجاء! قد أدرككم علي بن أبي طالب! فارتحلوا نحو البصرة].

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۰۱

و أبو المظفر يوسف بن قزغلي المعروف بسبط ابن الجوزي در «تذكره خواص الامه» گفته: [ذكر ابن جرير في تاريخه أن عائشة اشترت الجمل من رجل من عرينه بستمائه درهم و ناقه، قال ابن جرير في تاريخه: إن عائشة اشترت الجمل من رجل من عرينه بستمائه درهم ناقه. قال ابن جرير في تاريخه إن عائشة لما اشترته فمرت على ماء يقال له الحوَاب، فنبحتها كلابه فقالت: ما هذا المكان؟ فقال لها سائق الجمل العرنى: هذا الحوَاب، فاسترجعت و صرخت بأعلى صوتها ثم ضربت عضد بغيرها فأناخته ثم قالت: أنا و الله صاحبة الحوَاب، ردوني إلى حرم الله و رسوله! قالتها ثلاثا.

قال ابن سعد فيما حكاه عن هشام بن محمد الكلبي: استرجعت و ذكرت قول رسول الله: كيف بك إذا نبحتك كلاب الحوَاب! فقال طلحة و الزبير:

ما هذا الحوَاب و قد غلط العرنى ثم أحضر خمسين رجلا فشهدوا معهما على ذلك و حلفوا.

قال الشعبي: فهي أول شهادة زور اقيمت في الاسلام. و

قال ابن جرير في تاريخه: لما سمعت عائشة كلاب الحوَاب قالت: إِنَّا لِلَّهِ و إِنَّا إِلَيْهِ راجعون

إِنِّي لَهِيَ، قد سمعت رسول الله (ص) يقول لنسائه: أيتكن تنبها كلاب الحوَاب، و أرادت الرجوع، فمنعها الزبير].

و عبد الحميد بن هبة الله المدائني المعروف بابن أبي الحديد در «شرح نهج البلاغه» گفته: [

و روى الكلبي عن أبي صالح عن ابن عباس، و روى جرير بن يزيد عن عامر الشعبي، و روى محمد بن اسحاق عن حبيب بن عمير، قالوا جميعا: لما خرجت عائشة و طلحة و الزبير من مكة إلى البصرة طرقت ماء الحوَاب، و هو ماء لبنى عامر بن صعصعة، فنبحتهم كلاب فنفرت صعاب إبلهم، فقال قائل منهم: لعن الله الحوَاب فما أكثر كلابها! فلما سمعت عائشة ذكر الحوَاب قالت: أ هذا ماء الحوَاب؟ قالوا نعم! فقالت: ردوني! ردوني! فسألوها ما شأنها ما بدا لها؟ فقالت: إِنِّي سمعت رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم يقول: كأني بكلاب ماء يدعى الحوَاب قد نبحت بعض نسائي، ثم قال: إياك يا حميراء أن تكونيها! فقال لها الزبير: مهلا، يرحمك الله، فإننا قد جزنا ماء الحوَاب بفراسخ كثيرة! فقالت: أ عندك من يشهد بأن هذه الكلاب النابحة ليست على ماء الحوَاب؟ فلفق لها الزبير و طلحة خمسين أعرابيا جعلوا لهم جعلًا، فحلفوا لها و

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۰۲

شهدوا أن هذا الماء ليس ماء الحوَاب، فكانت هذه أول شهادة زور في الإسلام، فسارت عائشة لوجهها!].

و أبو الفداء إسماعيل بن علي الايوبي در كتاب «المختصر في تاريخ البشر» در حوادث سنه ست و ثلاثين گفته: [ذكر مسير عائشة و طلحة و الزبير إلى البصرة:

و لما بلغ عائشة قتل عثمان أعظمت ذلك و دعت إلى الطلب بدمه و ساعدها على ذلك طلحة و الزبير و عبد الله بن عامر و جماعة من بنى أمية و جمعوا جمعا عظيما و اتفق رأيها على المضى إلى البصرة للاستيلاء عليها و قالوا: معاوية بالشام قد كفانا أمرها، و كان عبد الله بن عمر قد قدم من المدينة فدعوه إلى المسير معهم فامتنع و ساروا و أعطى يعلى بن منية عائشة الجمل المسمى بعسكر، اشتراه بمائة دينار، و قيل بثمانين دينارًا،

فركبته و ضربوا في طريقهم مكانا يقال له «الحوَاب» فنبحتهم كلابه؛ فقالت عائشة: أى ماء هو هذا؟ فقيل: هذا ماء الحوَاب، فصرخت عائشة بأعلى صوتها و قالت: إِنَّا لِلَّهِ و إِنَّا إِلَيْهِ راجعون

، سمعت رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم يقول، و عنده نساءه:

ليت شعري أيتكنّ ينبحها كلاب الحوآب؟ ثم ضربت عضد بعيرها فأناخته و قالت:

ردّوني، أنا و الله صاحبة ماء الحوآب! فأناخوا يوما و ليلة، و قال لها عبد الله بن الزبير: إنّه كذب، يعني ليس هذا ماء الحوآب، و لم يزل بها و هي تمنع فقال لها:

التّجا! التّجا! فقد أدرككم علىّ بن أبي طالب، فارتحلوا نحو البصرة! فاستولوا عليها بعد قتال مع عثمان بن حنيف فقتل من أصحاب عثمان بن حنيف أربعون رجلا و أمسك عثمان بن حنيف فنتفت لحيته و حواجه و سجن ثم أطلقته .

و زين الدين عمر بن مظفر بن عمر بن محمّد بن أبي الفوارس الوردی المعزى الشافعی در «تتمّة المختصر فی أخبار البشر» گفته: [و طلب بدم عثمان عائشة و طلحة و الزبير و عبد الله بن عامر و جماعة من بنی أمّیه و ساروا فی جمع عظیم للاستيلاء على البصرة و اکتفوا بمعاویة فی أمر الشّام، و أبی عبد الله بن عمر عن المسير معهم و أعطی یعلی بن منیة عائشة الجمل المسمی بعسکر اشتراه بمائة دينار. و قيل بثمانین؛

فرکبته و مرّوا بمكان اسمه «الحوآب» فنبحتهم کلابه فقالت عائشة: أىّ ماء هذا؟ قيل: هذا ماء الحوآب، فصرخت و قالت: إنا

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۰۳

لِلّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

؛ سمعت رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم يقول و عنده نساؤه: ليت شعري أيتكنّ ينبحها كلاب الحوآب؟ ثم ضربت عضد بعيرها فأناخته و قالت: ردّوني! فأناخوا يوما و ليلة و قال لها عبد الله بن الزبير إنّه كذب، يعني ليس هذا ماء الحوآب و لم يزل بها و هي تمنع فقال: التّجا! التّجا! فقد أدرككم علىّ بن أبي طالب؛ فارتحلوا نحو البصرة و استولوا عليها بعد قتال مع عثمان بن حنيف و قتل من أصحاب عثمان بن حنيف أربعون رجلا و أمسك فنتفت لحيته و حاجباه و سجن ثم اطلق .

و ابن خلدون مغربی در «تاریخ» خود در ذکر واقعه جمل گفته، [و أركب یعلی بن منیة عائشة جملا اسمه «عسکر» اشتراه بمائة دينار، و قيل بثمانین، و قيل بل كان لرجل من عرينه، عرض لهم بالطريق على جمل فاستبدلوا به جمل عائشة على أن جملة بألف فراده و أربعمائه درهم و سألوه عن دلالة الطريق فدلّهم

و مرّ بهم على ماء الحوآب فنبحتهم کلابه و سألوه عن الماء فعرفهم باسمه. فقالت عائشة: ردّوني! سمعت رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم يقول و عنده نساءه: ليت شعري: أيتكنّ تنبحها كلاب الحوآب ثم ضربت عضد بعيرها فأناخته و أقامت بهم يوما و ليلة، إلى أن قيل: التّجا! التّجا! قد أدرككم على، فارتحلوا نحو البصرة].

و محب الدين أبو الوليد محمّد بن محمّد بن الشحنة الحلبي الحنفی در کتاب «روض المناظر فی علم الاوائل و الأواخر» در وقایع سنه ستّ و ثلاثین گفته: [و لما وصل عبد الله إلى اليمن خرج الّذى كان بها من قبل عثمان، و هو یعلی بن منیة بها من الأموال إلى مکه و صار مع عائشة و طلحة و الزبير؛ و جمعوا جمعا عظیما و قصدوا البصرة؛ و لم یوافقهم عبد الله بن عمر؛ و أعطی یعلی بن منیة لعائشة رضی الله عنهما جملا كان اشتراه بمائة دينار اسمه عسکر، و قيل بثمانین؛ و

رکبته و مرّوا بمكان اسمه الحوآب؛ فنبحتهم کلابه، فقالت عائشة: أىّ ماء هذا؟ فقيل لها: هذا ماء الحوآب فصرخت و قالت: إنا لله و إنا إليه راجعون

، سمعت رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم يقول و عنده نساؤه: ليت شعري أيتكنّ تنبحها كلاب الحوآب! ثم ضربت عضد بعيرها فأناخته

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۰۴

و قالت: ردّوني! فأقاموا يوما و ليلة فقال لها عبد الله بن الزبير: إنّه كذب.

لیس هذا ماء الحوَاب و لم یزل بها و هی تمتنع، فقال: النَّجَا! النَّجَا! فقد أدرککم علی! فارتحلوا فوصلوا البصرة و استنزّلوا (و استولوا. ظ) علیها بعد قتال عظیم مع عثمان بن حنیف؛ و قتل من أصحاب عثمان بن حنیف أربعون رجلاً؛ و أمرت عائشة بنتف لحيته و حواجبه و سحبتہ ثمّ أطلقتہ .

و محمد بن خاوند شاه بن محمود هروی در «روضه الصّفا» در ذکر واقعه جمل آورده: [بعد از طّی مراحل و قطع منازل بآب حوَاب رسیدند، کلاب آن موضع به هیأت اجتماعی بر روی شتر عائشه که یعلی بن امیّه آن را بدویست دینار خریده بود و برسم تحفه باو داده بانک کردند؛ عائشه پرسید که نام این آب چیست؟

دلیل لشگر گفت که آب حوَاب می گویند؛ عائشه بیانک بلند گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

؛ مرا باز گردانید که من از رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سلّم شنیدم که بأزواج خود خطاب فرمود در زمانی که با هم نشسته بودیم که: کدام یک از شماست خداوند شتر تیز رفتار که سگان حوَاب بر روی وی بانک زنند و حال آنکه او در میان فئه باغیه باشد؟! طلحه و زبیر و عبد اللّٰه گفتند که این آب حوَاب نیست و دلیل دروغ می گوید و پنجاه کس را فرمودند تا گواهی برین نهج دادند].

و نیز در «روضه الصّفا» در ذکر همین واقعه آورده: [عاقبت ارباب مکر و حيله بسمع عائشه رسانیدند که عبد اللّٰه زبیر بی زاد و راحله بجانب بصره رفت، اگر بتدارک مهمّ وی نپردازی غالباً در راه هلاک خواهد شد، و چون عائشه با او محبّتی مفرط داشت ناچار با مخالفان امام زمان موافقت نموده عزیمت بصره نمود، چون بحوَاب رسید نباح سگان که در آن حوالی بودند شنید، استرجاع کرده گفت: اُی طلحه! ترا بخدا سوگند می دهم که مرا بحرم باز گردان! طلحه از موجب آن استفسار نمود عائشه از فرموده حضرت مقدّس نبوی چنانچه سمت گذارش یافت خبر داد؛ عبد اللّٰه زبیر جمعی از اعراب را بعطایای مخصوص محظوظ نمود تا نزد عائشه گواهی دادند که این موضع دیگرست نه حوَاب! نقلست که اوّل شهادت زور که در اسلام واقع شد این

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۰۵

گواهی بود، عائشه را خاطر بر سخن دوم ایشان قرار نمی گرفت تا عبد اللّٰه زبیر که ساقه لشگر متعلق باو بود از عقب تاخته خود را در میان سپاه افکند و آوازه در انداخت که اینک علی بن ابی طالب رسید! عائشه از بیم آفت و تطرّق مخافت مراجعت نتوانست نمود، چون عائشه دلیل را طلب نمود تا از حقیقت حال بار دیگر استطلاع کند طلحه معروض داشت که دلیل از انفعال آنکه راه غلط کرده است باز گشته! نقل است که چون دلیل سپاه بإشارت طلحه و زبیر معاودت نموده عازم مدینه شد در راه او را بأمیر المؤمنین علی ملاقات واقع شده از وی پرسید که از کجا می آئی و از سپاه عائشه چه خبر داری؟ گفت که ایشان بجانب بصره رفتند و دلیل حضرت امیر را از نباح کلاب حوَاب و عزیمت مراجعت عائشه و شهادت زور اعراب بیدیان اعلام نمود].

و غیاث الدین بن همام الدّین الحسینی المدعوّ بخواند امیر در «حبيب السیر» در ذکر واقعه جمل گفته: [و در «مقصد أقصى» و بعضی دیگر از کتب علما بأقلام بلاغت انتما مرقوم گشته که در آن آیام که عائشه رضی اللّٰه عنها خاطر بسفر بصره قرار داد روزی بخانه امّ سلمه رفته گفت که اهل فساد فتنه عظیم انگیزخته خون عثمان را بغیر حق ریختند و اکنون طلحه و زبیر جهت طلب خون آن خلیفه مظلوم متوجّه عراق عرب شده اند و جهت إصلاح احوال امّت و استحکام قواعد مبانی ملّت من نیز با ایشان مرافقت می نمایم، امید آنکه تو نیز درین سفر با ما موافقت فرمایی و أبواب مخالفت نگشائی. امّ سلمه رضی اللّٰه عنها از شنیدن این سخنان مضطرب گشته گفت: اُی عائشه! ما که علو شأن و سموّ مکان علی بن ابی طالب را بتحقیق می دانیم و قربت قرابت و خصوصیتش را نسبت بحضرت رسالت علیه السّلام و التحیه معلوم داریم بکدام تأویل با او در مقام خلاف آئیم و حال آنکه تو دیروز عثمان را بکفر نسبت کرده مردم را بر قتل او تحریض می نمودی و امروز می گوئی که من طلب خون او می نمایم! ترا بخدای تعالی سوگند می دهم که از رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سلّم نشنیدی که فرمود: اندکی از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان آبی که در

عَبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۰۶

عراق آن را «حوأب» گویند بر یکی از زنان من بانک کنند و آن زوجه من در میان فئه باعیه باشد و از استماع این مقال من بمرتبه متغیر شدم که انائی که در دست داشتم بر زمین افتاد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم التفات فرمود و گفت: چه می شود ترا ای أم سلمه؟ گفتم یا رسول الله! با وجود شنیدن این حدیث چگونه تغیر بحال من راه نیابد؟! آن حضرت متبسم گشته و نظر همایون بجانب تو افکنده گفت: گمان می برم که آن زن تو باشی یا حمیرا! و بروایتی: یا حمراء الشفقتین! عائشه رضی الله عنها گفت: بلی چنین بود که بر زبان آوردی و من فسخ این عزیمت کردم که هیچ نعمتی بهتر از کنج سلامت نیست. و چون عبد الله بن زبیر که خواهرزاده عائشه بود و أم المؤمنین او را بغایت دوست می داشت ازین قیل و قال خبر یافت نزد عائشه رضی الله عنها رفته گفت اگر تو درین سفر با ما همراه نیایی من خود را هلاک می سازم یا سر و پا برهنه رو در صحرا و بیابان می نهم! و چندان مکر و حیلہ بتقدیم رسانید که دیگر عائشه صدیقه عزم جزم کرده بمرافقت مخالفان مرتضی متوجه بصره شد و بعد از طی منازل بموضع حوأب رسید و نباح کلاب آن نواحی بشنید از دلیل پرسید که این آب را چه نامست؟ جواب داد: حوأب! أم المؤمنین زبان بکلمه استرجاع گشاده طلحه را گفت: ترا بخدا سوگند می دهم که مرا بحرم برگردانی و طلحه از سبب مراجعت سؤال کرد و عائشه رضی الله عنها حدیث مذکور را تفریر فرمود، طلحه گفت که دلیل غلط بعرض رسانیده این آب حوأب نیست. و عبد الله بن زبیر جمعی از اعراب را مبلغی گرانمند رشوت داد تا نزد أم المؤمنین عائشه رضی الله عنها آداء شهادت نمودند که این موضع دیگر است و حوأب نیست! و أول گواهی دروغ که در اسلام واقع شد این شهادت بود].

و جمال الدین عطاء الله بن فضل الله الشیرازی در «روضه الأحباب» در ذکر واقعه جمل گفته: [پس عائشه در هودج نشسته و هودج را بر شتر عسکر نام که یعلی بن منیه (امیه. خ.) پیشکش کرده بود بسته بودند پیش پیش لشکر می رفت تا رسیدند قریب بطلوع صباح بر سر چشمه آبی که آن را حوأب می گفتند،

عَبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۰۷

چون شتر عائشه در گزر آمد سگان آن موضع جمع گشته مانند حباب بر سر آن آب بجوش و خروش آمدند و نباح و صیاح در آن صباح آغاز کردند، عائشه شنید که شخصی از دیگری می پرسید یا آنکه خود پرسید این چه آبست؟ مسئول گفت: این آب حوأبست، عائشه گفت: باز گردانید مرا! از وی پرسیدند که این برگشتن را سبب چیست و مانع تو از رفتن باین راه کیست؟ جواب سائل چنین گفت که: من شنیده ام از رسول صلعم که می فرمود: گویا می بینم زنی از زنان خود را که سگان حوأب برو بانک کنند، ای حمیرا! ترسان باش از خدای از آنکه آن زن تو باشی! مانع از رفتن باین راه این حدیث مسموع و تهدید و وعیدی که از مضمون آن معلوم می شود باعث بر داعیه رجوعست. پس در آن منزل فرود آمدند و چون آفتاب بر آمد عبد الله بن زبیر پنجاه مرد از سگان آن موضع آورد تا نزد عائشه گواهی دادند که این آب حوأب نیست و لشکر از آب حوأب در أول شب بگذشت! و گویند این گواهی أول شهادت زوری بود که در اسلام بوقوع پیوست، و آتش اضطراب عائشه در مراجعت از آن طریق بگواهی آن فریق فرو نه نشست و همچنان در صدد رجوع بود و جزع و اضطراب می نمود تا عبد الله بن زبیر از اخریات لشکر آواز در انداخت که علی بن ابی طالب با لشگری کثیر از عقب رسید، خوف بر عائشه استیلا یافت و روی از طریق مراجعت بر تافت و دلیل را طلبید که از و استفساری نماید، طلحه گفت دلیل از شرمندگی خطای راه و غلطی که در تسمیه این آب کرده بود فرار نمود!].

و مرزا محمد بدخشی در کتاب «مفتاح النجا» در ذکر واقعه جمل گفته: [

و أخرج البزار و أبو نعیم عن ابن عباس (رض) أن النبی - ص - قال لأزواجه: أیتکن صاحبہ الجمل الأ-حمر؟! تخرج حتی تنبها کلاب الحوأب، یقتل حولها قتلی کثیرة ثم تنجو بعد ما کادت

و أخرج أحمد و الحاکم عن عائشه - رض - قالت: قال النبی: کیف بإحدائکم إذا نبحتها کلاب الحوأب؟!]

أقول:

وصول عائشة في مسيرها إلى البصرة بموضع الحوَاب و استماع نباح الكلاب و عزمها
عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۰۸
بالرجوع و مجيء عبد الله بن الزبير بشهود الزور على أنه ليس بحوَاب فاطمها في كتب التاريخ .

وجه ۵۸ افتراء پردازی زوجه رفاعه صحابی در حضور پیغمبر اکرم

وجه پنجاه و هشتم آنکه: زوجه رفاعه صحابی که قطعا از صحابیات است بر شوهر دیگر خود عبد الرحمن بن الزبير بحضور جناب سرور کائنات علیه و آله آلاف الصلوة و التسليمات ارتکاب کذب صریح نموده، و هر گاه حال بر چنین منوال باشد چگونه قول مزنی را در تعدیل و توثیق جمله صحابه کسی از عقلا قابل اعتنا خواهد دانست؟! حالا قصه افتراء پردازی این صحابه جلیله که خالی از لطائف عدید نیست بگوش هوش باید شنید:

بخاری در «صحیح» خود در کتاب اللباس در باب ثياب خضر گفته:

[حدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ، حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَهَّابِ، أَخْبَرَنَا أَيُّوبُ عَنْ عِكْرَمَةَ أَنَّ رِفَاعَةَ طَلَّقَ امْرَأَتَهُ فَتَزَوَّجَهَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ الزَّيْبِرِ الْقُرْظِيُّ، قَالَتْ [۱] عَائِشَةُ وَ عَلَيْهَا خِمَارٌ أَخْضَرُ فَشَكَتَ إِلَيْهَا وَ أُرْتَهَا خَضِرَةً بَجَلْدِهَا، فَلَمَّا جَاءَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ النِّسَاءُ يَنْصُرُ بَعْضُهُنَّ بَعْضًا، قَالَتْ عَائِشَةُ: مَا رَأَيْتُ مِثْلَ مَا يَلْقَى الْمُؤْمِنَاتُ لَجَلْدِهَا أَشَدَّ خَضِرَةً مِنْ ثَوْبِهَا قَالَ: وَ سَمِعْتُ أَنَّهَا قَدْ أَتَتْ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - فَجَاءَ وَمَعَهُ ابْنَانُ لَهُ مِنْ عِيْرِهَا، قَالَتْ: وَ اللَّهُ مَا لِي إِلَيْهِ مِنْ ذَنْبٍ إِلَّا أَنَّ مَا مَعَهُ لَيْسَ بِأَعْنَى عَنِّي مِنْ هَذِهِ، وَ أَخَذَتْ هَدْبَةً مِنْ ثَوْبِهَا فَقَالَتْ: كَذَبْتَ وَ اللَّهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنِّي لَأَنْفُضُهَا نَفْضَ الْأَدِيمِ وَ لَكُنْهَا نَاشِزٌ تَرِيدُ رِفَاعَةَ! فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: فَإِنْ كَانَ ذَلِكَ لَمْ تَحْلِي لَهُ أَوْ لَمْ تَصْلَحِي لَهُ حَتَّى يَذُوقَ مِنْ عَسِيلَتِكَ، قَالَ: وَ أَبْصُرْ مَعَهُ ابْنَيْنِ، فَقَالَ: بَنُوكَ هَؤُلَاءِ؟ قَالَ: نَعَمْ! قَالَ: هَذَا الَّذِي تَزْعُمِينَ مَا تَزْعُمِينَ، فَوَاللَّهِ لَهُمْ أَشْبَهُ بِهِ مِنَ الْغَرَابِ [۱] هَكَذَا فِي جَمِيعِ نَسَخِ الْبُخَارِيِّ، وَ الصَّحِيحِ (فَأَنْتَ) بَدَل (قَالَتْ) كَمَا لَا يَخْفَى عَلَى مَنْ لَهُ ذُوقُ سَلِيمٍ فِي الْعَرَبِيَّةِ وَ نَظَرُ ثَاقِبٍ فِي السِّيَاقِ، وَ لَقَدْ أَبْدَعَ بَعْضُ شُرَاحِ الْبُخَارِيِّ فِي هَذَا الْمَقَامِ فَأَتَى فِي تَأْوِيلِ هَذَا الْكَلَامِ بِمَا لَا يَرْضِيهِ أَحَدٌ مِنْ أَوْلَى الْأَحْلَامِ، وَ اللَّهُ الْعَاصِمُ. (۱۲. ن).

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۰۹

بالغراب!]

و بغوی در «معالم التنزیل» در تفسیر آیه «فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ»

در ذکر قصه امرأه رفاعه گفته:]

و روى أنها لبثت ما شاء الله ثم رجعت إلى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، فقالت: إن زوجي قد مسني، فقال لها النبي صلى الله عليه و آله و سلم: كذبت بقولك الأول فلن اصدقك في الآخر، فلبثت حتى قبض النبي صلى الله عليه و آله و سلم فأتت أبا بكر رضى الله عنه فقالت: يا خليفة رسول الله! صلى الله عليه و آله و سلم: أرجع إلى زوجي الأول؟ فإن زوجي الآخر قد مسني و طلقني، فقال لها أبو بكر: قد شهدت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم حين أتته و قال لك: ما قال فلا ترجعي إليه، فلما قبض أبو بكر رضى الله عنه أتت عمر رضى الله عنه و قالت له مثل ذلك، فقال لها عمر رضى الله عنه: لا ترجعي إليه لئن رجعت إليه لأرجمك!].

و جار الله زمخشرى در «كشاف» در تفسیر آیه «فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ»

بعد ذکر حدیث عائشه در باب امرأه رفاعه گفته:]

و روى أنها لبثت ما شاء الله ثم رجعت فقالت إنه كان قد مسني فقال: كذبت في قولك الأول فلن اصدقك في الآخر، فلبثت حتى قبض رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فأتت أبا بكر رضى الله عنه فقالت: أ أرجع إلى زوجي الأول؟ فقال: قد عهدت رسول الله صلى

اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حِينَ قَالَ لَكَ مَا قَالَ، فَلَا تَرْجِعْ إِلَيْهِ. فَلَمَّا قَبِضَ أَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَتْ مِثْلَهُ لِعَمْرِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، فَقَالَ: إِنْ أَتَيْتَنِي بَعْدَ مَرَّتِكَ هَذِهِ لِأَرْجِمَنَّكَ! فَمَعَهَا].

و فخر الدین رازی در تفسیر «مفاتیح الغیب» در تفسیر آیه فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ گفته: [و أمّا الخبر المشهور فی السنّة فما

روى أنّ تميمه بنت عبد الرحمن القرظي كانت تحت رفاعه بن وهب بن عتيك القرظي ابن عمها فطلقها ثلاثا فتزوجت بعبد الرحمن بن الزبير القرظي، فأنت النبي صلى الله عليه وسلم وقالت: كنت تحت رفاعه فطلقني فبت طلاقى فتزوجت بعده عبد الرحمن بن الزبير وإنّ ما معه مثل هدبة الثوب وإنّه طلقني قبل أن يمسنى، أ فأرجع إلى ابن عمي؟

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۱۰

فتبسّم رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال: أ تريدین أن ترجعی إلى رفاعه؟! حَتَّى لَا تَذُوقِي عَسِيلَتَهُ وَ يَذُوقَ عَسِيلَتَكَ! وَ الْمَرَادُ بِالْعَسِيلَةِ الْجَمَاعُ، شَبَّهَ اللَّذَّةَ فِيهِ بِالْعَسَلِ،

فلبث ما شاء الله ثمّ عادت إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم وقالت: إنّ زوجي مسّني، فكذبها رسول الله صلى الله عليه وسلم و قال: كذبت في الأول فلن اصدقك في الآخر! فلبث حتى قبض رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم فأنت أبا بكر فاستأذنت فقال: لا ترجعي إليه فلبث حتى مضى لسبيله فأنت عمر فاستأذنت فقال: لئن رجعت إليه لأرجمنك .

و خازن بغدادی در تفسیر «لباب التأویل» در تفسیر آیه مذکوره گفته:

[و روى أنّها لبثت ما شاء الله ثمّ رجعت إلى رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم بقولك فقالت: إنّ زوجي قد مسّني، فقال لها النبي صلى الله عليه وآله و سلم: كذبت بقولك الأول فلن اصدقك في الآخر، فلبث حتى قبض رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم فأنت أبا بكر فقالت: يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم! أرجع إلى زوجي الأول؟ فإنّ زوجي الآخر قد مسّني و طلقني، فقال لها أبو بكر:

قد شهدت رسول الله صلى الله عليه وسلم حين أتته و قال لك ما قال فلا ترجعي إليه، فلما قبض أبو بكر أتت عمر و قالت له مثل ما قالت لأبي بكر، فقال لها: لئن رجعت إليه لأرجمنك .

و ابن حجر عسقلانی در کتاب «الکاف الشّاف فی تخريج أحادیث الکشاف» گفته:

[قوله: و روى أنّها [۱] لبثت بعد ذلك ما شاء الله ثمّ رجعت فقالت إنّّه كان قد مسّني فقال لها: كذبت في قولك الأول فلن اصدقك في الآخر، فلبث حتى قبض النبي صلى الله عليه وآله و سلم فأنت أبا بكر فقال: أرجع إلى زوجي الأول، الحديث.

قال عبد الرزّاق:

أخبرنا ابن جريج عن ابن شهاب عن عروة عن عائشة، فذكر الحديث و فيه: فقعدت ما شاء الله ثمّ جاءته فأخبرته أن قد مسّها فمنعها أن ترجع إلى زوجها الأول و قال: اللهمّ إن كان هذا ايجابها أن تحلّها لرفاعة فلا تتمّ لها نكاحه مرّة اخرى، ثمّ أتت أبا بكر و عمر في خلافتهما فمنعاهما].

و سیوطی در تفسیر «درّ منثور» گفته [و

أخرج ابن المنذر عن مقاتل بن [۱] أي امرأه رفاعه (۱۲). عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۱۱

حيّان، قال: نزلت هذه الآية في عائشة بنت عبد الرحمن بن عتيك النّصرى، كانت عند رفاعه بن وهب بن عتيك و هو ابن عمّها فطلقها طلاقاً بائناً فتزوجت بعده عبد الرحمن ابن الزّبير القرظي فطلقها فأنت النبي صلى الله عليه وسلم فقالت إنّّه طلقني قبل أن يمسنى، أ فأرجع إلى الأول؟ قال: لا حتّى يمسنّ، فلبث ما شاء الله ثمّ أتت النبي صلى الله عليه وسلم فقالت له: إنّّه قد مسّني، فقال: كذبت بقولك الأول فلم اصدقك بالآخر فلبث حتى قبض النبي صلى الله عليه وآله و سلم فأنت أبا بكر فقالت: أرجع إلى الأول؟ فإنّ

الآخر قد مسنی، فقال أبو بكر شهدت النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قال لك ما قال، لا ترجعي إليه. فلما مات أبو بكر أتت عمر فقال لها: لئن أتيتني بعد هذه المرأة لأرجمنك! فمنعها، و كان نزل فيها «فإن طلقها فلا تحلَّ له من بعد حتى تنكح زوجا غيره» فيجا معها «فإن طلقها» بعد ما جامعها «فلا جناح عليهما أن يترابعا».

و خطیب شرینی در تفسیر «سراج منیر» در تفسیر آیه مذکوره در ذکر قصه امرأه رفاعه گفته: [و روى أنَّها لبثت ما شاء الله ثم رجعت إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم وقالت: إن زوجي قد مسني، فقال لها النبي صلى الله عليه وسلم: كذبت في قولك الأول فلن اصدق (اصدقك. ظ) في الآخر، فلبثت حتى قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم فأنت أبا بكر فقالت: يا خليفة رسول الله! صلى الله عليه وسلم أرجع إلى زوجي الأول؟ فإن زوجي الآخر مسني و طلقني، فقال لها أبو بكر: قد شهدت رسول الله صلى الله عليه وسلم حين أتته و قال لك ما قال، فلا ترجعي إليه، فلما قبض أبو بكر أتت عمر و قالت له مثل ذلك، فقال لها عمر: لئن رجعت إليه لأرجمنك!]

وجه ۵۹ افترا پردازی غمیصاء صحابه در حضور آنسور

وجه پنجاه و نهم آنکه: غمیصاء- یا رمیصاء- صحابیّه نیز برای تذلیل شوهر ثانی خود مسلک اتهام پر اجترام پیموده بحضور جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جسارت بر کذب و افترا نموده، چنانچه نسائی در «سنن» خود در باب إحلال المطلقه ثلاثا گفته:

[أخبرنا علي بن حجر، قال: أخبرنا هشيم، قال: أخبرنا يحيى عن أبي إسحاق عن سليمان بن يسار عن عبد الله (عبيد الله. ظ) بن عباس أن الغمیصاء- أو الرمیصاء-

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاَثَمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۱۲

أتت النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تشتكي زوجها أنه لا يصل إليها، فلم تلبث أن جاء زوجها فقال: يا رسول الله! هي كاذبه و هو يصل إليها و لكنّها تريد أن ترجع إلى زوجها الأول، فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: ليس ذلك لها حتى تذوق عسيلته . و ابن جریر طبری در «تفسیر» خود گفته:

[حدّثنی یعقوب بن إبراهیم و یعقوب بن ماهان، قال: ثنا هشيم، قال: أنا: يحيى بن أبي إسحاق، عن سليمان بن يسار عن عبيد الله عن ابن عباس (عبيد الله بن عباس. ظ) أن الغمیصاء- أو الرمیصاء- جاءت الى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم تشكو زوجها و تزعم أنه لا يصل إليها، قال: فما كان إلّا يسيرا حتى جاء زوجها فرعم أنها كاذبه و لكنّها تريد أن ترجع إلى زوجها الأول، فقال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: ليس لك حتى تذوق عسيلتك رجل غيره .

و ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» در کتاب الطّلاق در باب «إذا طلقها ثلاثا ثم تزوّجت بعد العدة زوجا غيره فلم يمسه» در شرح حدیث امرأه رفاعه گفته: [و قد وقع لامرأة اخرى قريب من قصتها،

فأخرج النسائي من طريق سليمان بن يسار عن عبيد الله بن العباس- أي ابن عبد المطلب- أن الغمیصاء أو الرمیصاء أنت النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تشكوا من زوجها أنه لا يصل إليها، فلم يلبث أن جاء فقال إنها كاذبه و لكنّها تريد أن ترجع إلى زوجها الأول. فقال: ليس ذلك لها حتى تذوق عسيلته،

و رجاله ثقات لكن اختلف فيه على سليمان بن يسار و وقع عند شيخنا في «شرح الترمذی» عبد الله بن عباس مكبرا و تعقب على بن عساكر و المزی أنّهما لم يذكرّا هذا الحديث في الاطراف و لا تعقب عليهما فإنهما ذكراه في مسند عبيد الله بالتصغير، و هو الصواب. و قد اختلف في سماعه من النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ و آله و سلم إلّا أنّه ولد في عصره فذكر لذلك في الصحابه، و اسم زوج الغمیصاء هذه عمرو بن حزم. أخرجه الطبرانی و أبو مسلم الكعبي و أبو نعيم في الصّحابة من طريق حماد بن سلمه عن هشام بن عروه عن أبيه عن

عائشة أن عمرو ابن حزم طلق الغميصاء فتزوجها رجل قبل أن يمسيها فأرادت أن ترجع إلى زوجها الأول، الحديث، و لم أعرف اسم زوجها الثاني .

وجه ۶۰ تکذیب خلیفه ثانی فاطمه بنت قیس صحابه را ورد حدیث او

وجه شصتم آنکه: حضرت عمر بر فاطمه بنت قیس که از جمله جلائل

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۸۱۳

صحابیاتست [۱] تجویز کذب نموده و خبر او را در باب نفی سکنی و نفقه برای بائن رد فرموده‌اند.

و پر ظاهرست که بعد اتهام حضرت خلافت مآب این چنین صحابه را کیست که قول مزنی را در تصدیق و توثیق جمله صحابه قابل اعتناء خواهد دانست؟! [۲].

طحاوی در «معانی الآثار» در کتاب الطلاق گفته: [و احتجوا فی دفع حدیث فاطمة بنت قیس بما أخبرنا أبو بكرة،

قال: ثنا: أبو أحمد محمد بن عبد الله بن الزبير، قال: ثنا عمار بن رزق عن أبي إسحاق، قال: كنت عند الأسود بن يزيد في المسجد الأعظم و معنا الشعبي فذكروا المطلقة ثلاثا فقال الشعبي: حدثني فاطمة بنت قيس أن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال لها: لا سكني لك و لا نفقة، قال: فرماه الأسود بحصاة قال: ويلك! أ تحدث بمثل هذا؟! قد رفع ذلك إلى عمر بن الخطاب فقال: لسنا بتاركي كتاب ربنا و سنّة نبينا صلى الله عليه و سلم بقول امرأة لا ندري لعلها كذبت، قال الله تعالى: لا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَ لَا يَخْرُجْنَ

، الآية].

و أبو بكر جصاص رازی در کتاب «أحكام القرآن» گفته: [

و روى عمار بن رزق عن أبي إسحاق، قال: كنت عند الأسود بن يزيد في المسجد، فقال الشعبي:

حدثني فاطمة بنت قيس أن النبي صلعم قال لها: لا سكني لك و لا نفقة، فرماه الأسود [۱] قال ابن عبد البر في «الاستيعاب» في ترجمه فاطمة بنت قيس (و كانت من المهاجرات الاول و كانت ذا جمال و عقل و كمال و في بيتها اجتمع أصحاب الشورى عند مقتل عمر بن الخطاب (رض) و خطبوا خطبهم المأثورة، قال الزبير: و كانت امرأة نجودا و النجود النبيلة (انتهى). و قال ابن حجر في «تقريب التهذيب»:

(فاطمة بنت قيس بن خالد الفهرية، اخت الضحاک: صحابية مشهورة، و كانت من المهاجرات الاول) (۱۲. ن).

[۲] احمد بن محمد بن حنبل الشيباني در مسند خود گفته:

(ثنا اسود بن عامر، قال: ثنا الحسن؛ يعنى ابن صالح، عن السدى عن البهى عن فاطمة بنت قيس عن النبي صلى الله عليه و سلم انه لم يجعل لها سكنى و لا نفقة، قال حسن: قال السدى: فذكرت ذلك لابراهيم و الشعبي فقالا: قال عمر: لا تصدق فاطمة، لها السكنى و النفقة).

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۸۱۴

بحصى، ثم قال: ويلك أ تحدث بمثل هذا؟ قد رفع ذلك إلى عمر فقال: لسنا بتاركي كتاب ربنا و سنّة نبينا بقول امرأة لا ندري لعلها كذبت، قال الله تعالى: لا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ

[.

و فخر الاسلام على بن محمد بن حسن البزودى در «كتاب الاصول» گفته: [و مثال المستنكر مثل

حدیث فاطمة بنت قيس أن النبي عليه السلام لم يجعل لها نفقة و لا سكنى فقد رده عمر رضى الله عنه فقال: لا ندع كتاب ربنا و لا

سنّة نبینا صلیّ الله علیه و سلم بقول امرأه لا ندری أ صدقت أم کذبت، أ حفظت أم نسیت.

قال عیسی بن أبان فیہ:

أراد بالکتاب و السنّة القیاس، و قد ردّه غیره من الصّحابة أیضا.

و شمس الدین سرخسی در «مبسوط» بعد ذکر مذهب منکرین نفقه بائن گفته: [و استدلو]

بحدیث فاطمة بنت قیس (رض) قالت: طلقنی زوجی ثلاثا، فلم يجعل لی رسول الله صلعم نفقة و لا سکنی، إلّا أنّ فی صحّة هذا الحدیث کلاما، فإنّه روی أنّ زوج فاطمة أسامة بن زید (رض) کان إذا سمع منها هذا الحدیث رماها بكل شیء فی یده. و عن عائشة (ض) قالت: تلك المرأة فتنت العالم بروایتها هذا الحدیث.

و قال عمر بن الخطاب (رض): لا ندع کتاب ربّنا و لا سنّة نبینا صلعم بقول امرأه لا ندری أ صدقت أم کذبت، حفظت أم نسیت! سمعت رسول الله صلعم یقول للمطلقة الثلاث التّفقه و السّکنی ما دامت فی العدة.

و غزالی در «مستصفی» در مسئله تعبّد بخبر واحد، کما سمعت سابقا، گفته:

[و أمّا ردّ علیّ خبر الأشجعی فقد ذکر علته و قال: کیف نقبل قول أعرابیّ بوال علی عقبیه؟! یبّین أنّه لم یعرف عدالته و ضبطه، و لذلك وصفه بالجفاء و ترک التّنزه عن البول، کما قال عمر فی فاطمة بنت قیس فی حدیث السّکنی: لا ندع کتاب ربّنا و سنّة نبینا لقول امرأه لا ندری أ صدقت أم کذبت .

و نیز غزالی در «مستصفی» در مسئله عدالت مجهول گفته: [الخامس أنّ مستندنا فی خبر الواحد عمل الصّیحة، و هم قد ردّوا خبر المجهول، فردّ عمر رضی الله عنه خبر فاطمة بنت قیس و قال: کیف نقبل قول امرأه لا ندری صدقت أم کذبت .

و علاء الدین أبو بکر الکاسانی الحنفی در «بدائع الصّنائع» گفته: [و أمّا

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۸۱۵

حدیث فاطمة بنت قیس فقد ردّه عمر (رض): فإنّه

روی أنّها لما روت أنّ رسول الله صلعم لم يجعل لها سکنی و لا نفقة، قال عمر (رض) لا ندع کتاب ربّنا و لا سنّة نبینا بقول امرأه لا ندری أ صدقت أم کذبت .

و برهان الدین علی بن عبد الجلیل المرغینانی در «هدایه» گفته: ش [و حدیث فاطمة بنت قیس ردّه عمر رضی الله عنه فإنّه قال: لا ندع کتاب ربّنا و سنّة نبینا بقول امرأه لا ندری صدقت أم کذبت، حفظت أم نسیت، سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول للمطلقة الثلاث التّفقه و السّکنی مادامت فی العدة. و ردّ أیضا زید بن ثابت و أسامة ابن زید و جابر و عائشة رضی الله عنهم .

و سیف الدین آمدی در کتاب «الإحکام» در روایت مجهول الحال گفته:

[الحجّة الخامسة. قالوا: ردّ عمر روایة فاطمة بنت قیس لما كانت مجهولة الحال .

و نیز در آن گفته: [و لقائل أن یقول: أمّا ردّ عمر لخبر فاطمة إنّما کان لأنّه لم یظهر له صدقها، و لهذا قال: کیف نقبل قول امرأه لا ندری أ صدقت أم کذبت؟!] و نیز سیف الدین آمدی در کتاب «الإحکام» در مسئله تخصیص عموم «قرآن» بخبر واحد آورده: [قولهم إنّ الصّیحة أجمعوا علی ذلك إن لم یصحّ فلیس بحجّة، و إن صحّ فالتّخصیص بإجماعهم علیه لا بخبر الواحد، کیف و إنّّه لا إجماع علی ذلك، و یدلّ علیه ما

روی عن عمر بن الخطاب أنّه کذب فاطمة بنت قیس فیما روته عن النّبیّ صلی الله علیه و آله و سلم أنّه لم يجعل لها سکنی و لا نفقة لما کان ذلك مخصّصا لعموم قوله تعالی: أَشْکُونَهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وَجْدِكُمْ و قال: کیف نترک کتاب ربّنا و سنّة نبینا بقول امرأه].

و نیز در کتاب «الإحکام» آورده: [و أمّا ما ذکره من تکذیب عمر لفاطمة بنت قیس فلم یکن ذلك لأنّ خبر الواحد فی تخصیص

العموم مردود عنده بل لتردده فی صدقها، و لهذا قال: کیف نترك كتاب ربنا و سنّة نبينا بقول امرأة لا ندرى أ صدقت أم كذبت، و لو كان خبر الواحد فی ذلك مردودا مطلقا لما احتاج إلى عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۱۶ هذا التعليل .

و عبد العزيز بخاری در «كشف الأسرار» در باب معرفت أحكام العموم گفته:

[قوله: (العام الذي لم يثبت خصوصه) يعنى العام من الكتاب و السنّة المتواترة لا- يحتمل الخصوص، أى لا- يجوز تخصيصه بخبر الواحد و القياس لأنهما ظنيان فلا يجوز تخصيص القطعى بهما لأنّ التخصيص بطريق المعارضة و الظنّي لا يعارض القطعى هذا، أى ما ذكرنا من عدم جواز التخصيص بهما هو المشهور من مذهب علمائنا و نقل ذلك عن أبى بكر الجصاص و عيسى بن أبان؛ و هو قول أكثر أصحاب أبى حنيفة و هو قول بعض أصحاب الشافعى أيضا، و هو قول أبى بكر و عمر و عبد الله بن عباس و عائشة رضى الله عنهم، فإنّ أبى بكر جمع الصحابة و أمرهم أن يردّوا كلّ حديث مخالف للكتاب، و عمر رضى الله عنه ردّ حديث فاطمة بنت قيس فى المبتوتة أنّها لا تستحقّ النفقة، و قال: لا نترك كتاب الله بقول امرأة لا ندرى أ صدقت أم كذبت و ردّت عائشة رضى الله عنها حديث تعذيب الميت بكاء أهله؛ و تلت قوله سبحانه «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى *»

أورد هذا كلّ الجصاص و ذكره أبو اليسر فى اصوله .

و نیز عبد العزيز بخاری در «كشف الأسرار» در باب تقسیم الزاوى در ذكر حديث فاطمه بنت قيس گفته: [و أمّا متن الحديث فقد روى عن عمر رضى الله عنه أنّه قال حين روى له هذا الحديث: لا ندع كتاب ربنا و لا سنّة نبينا بقول امرأة لا ندرى أ صدقت أم كذبت أ حفظت أم نسيت، فهذا عمر رضى الله عنه طعن مقبول فإنّه أخبر أنّها متّهمة بالكذب و الغفلة و النسيان، ثم أخبر أنّه ورد مخالفا للكتاب و السنّة].

و نیز عبد العزيز بخاری در «كشف الأسرار» در باب بيان قسم الانقطاع گفته:

[و الدليل على عدم الجواز [۱] أنّ عمرو و عائشة و أسامة رضى الله عنهم ردّوا خبر فاطمة بنت قيس و لم يخصّوا به قوله تعالى «أَشْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وُجْدِكُمْ»

حتّى قال عمر رضى الله عنه: لا ندع كتاب ربنا و سنّة نبينا بقول امرأة لا ندرى [۱] أى عدم جواز تخصيص عموم الكتاب بالخبر الشاذ (۱۲).

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۱۷

صدقّت أم كذبت حفظت أم نسيت .

و شاه ولى الله دهلوى در رساله «الإنصاف فى بيان سبب الاختلاف» در ذكر وجوه اجتهاد صحابه گفته: [و ثالثها أن يبلغه الحديث و لكن لا على الوجه الذى يقع به غالب الظنّ فلم يترك اجتهاده بل طعن فى الحديث، مثاله: ما

رواه أصحاب الاصول من أنّ فاطمة بنت قيس شهدت عند عمر بن الخطاب- رض- بأنّها كانت مطلّقة الثلاث فلم يجعل لها رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم نفقة و لا سكنى، فردّ شهادتها و قال: لا نترك كتاب الله بقول امرأة لا ندرى أ صدقت أم كذبت، لها النفقة و السكنى! و قالت عائشة- رض- لفاطمة:

أ لا تتقى الله؟! فى قولها: لا سكنى و لا نفقة].

و عبد العلى بن نظام الدّين الأنصارى در «فواتح الرّحموت» در مسئله تخصيص كتاب بخبر واحد گفته: [و استدلالاً أولاً ردّ] أمير المؤمنين (عمر) رضى الله عنه (حديث فاطمة بنت قيس أنّه لم يجعل لها سكنى و لا نفقة) فى «صحيح مسلم» عن الشّعبي، قال: دخلت على فاطمة بنت قيس فسألته عن قضاء رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم، فقالت: طلقها زوجها البتّة، قالت: فخاصمته إلى رسول

اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي السَّكْنَى وَالنَّفَقَةِ، قَالَتْ: فَلَمْ يَجْعَلْ لِي سَكْنَى وَلَا نَفَقَةً وَأَمَرَنِي أَنْ أَعْتَدَ فِي بَيْتِ ابْنِ أُمِّ مَكْتُومٍ؛ وَفِي رَاوِيهِ أُخْرَى فِيهِ عَنْهُ: قَالَتْ: قَالَ: لَيْسَ نَفَقَةٌ وَلَا سَكْنَى وَإِنَّمَا رَدَّهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (لَمَّا كَانَ مَخْصُصًا لِقَوْلِهِ تَعَالَى (أَسْكِنُوهُنَّ) مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ (فَقَالَ) أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: (كَيْفَ نَتْرَكُ كِتَابَ رَبَّنَا وَسَنَّةَ نَبِيِّنَا) صَلَاةَ اللَّهِ وَسَلَامَهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَصْحَابِهِ (بِقَوْلِ امْرَأَةٍ)؛ وَهَذَا الْاِسْتِدْلَالُ يَتَوَقَّفُ عَلَى حُجَّتِيَّةِ قَوْلِ الصَّيْحَابِيِّ إِلَّا أَنْ يَثْبُتَ الْإِجْمَاعُ عَلَى الرَّدِّ بِهَذَا التَّمَطُّ (وَأُجِيبُ: إِنَّمَا رَدَّهُ) أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (لِتَرَدِّدِهِ فِي صَدَقَتِهَا، وَلِذَلِكَ زَادَ: لَا نَدْرِي أَمْ صَدَقَتْ أَمْ كَذَبَتْ)

فِي «صَحِيحِ مُسْلِمٍ» عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ، قَالَ: كُنْتُ مَعَ الْأَسْوَدِ بْنِ يَزِيدَ جَالِسًا فِي الْمَسْجِدِ الْأَعْظَمِ وَمَعَهُ الشَّعْبِيُّ فَحَدَّثَ الشَّعْبِيُّ بِحَدِيثِ فَاطِمَةَ بِنْتِ قَيْسٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَصْحَابَهُ وَسَلَّمَ لَمْ يَجْعَلْ لَهَا سَكْنَى وَلَا نَفَقَةً، ثُمَّ أَخَذَ الْأَسْوَدُ كَفًّا مِنْ حَصَى فَحَصَبَهُ بِهِ فَقَالَ: وَيْلَكَ! تَحَدَّثَ بِمِثْلِ هَذَا! وَقَالَ عُمَرُ: لَا نَتْرَكُ كِتَابَ اللَّهِ وَسَنَّةَ نَبِيِّنَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَصْحَابَهُ وَسَلَّمَ لِقَوْلِ امْرَأَةٍ لَا نَدْرِي لَعَلَّهَا

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۱۸

حَفِظْتُ أَوْ نَسِيتُ لَهَا السَّكْنَى وَالنَّفَقَةَ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبِينَةٍ»؛

وَفِيهِ أَيْضًا قَوْلُ عُرْوَةَ أَنَّ عَائِشَةَ أَنْكَرَتْ ذَلِكَ عَلَى فَاطِمَةَ؛ وَهَذَا الْخَبَرُ كَانَ مَشْكُوكَ الصَّحَّةِ عِنْدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَالْخَبَرُ الْمَشْكُوكُ الصَّحَّةُ لِلزَّيْبَةِ فِي صَدَقِ الزَّوَايِ غَيْرِ حُجَّةٍ فَضْلًا عَنِ التَّخْصِصِ بِهِ، وَلَا يَلْزَمُ مِنْهُ انْتِفَاءُ التَّخْصِصِ بِالْخَبَرِ الصَّحِيحِ . وَمَخْفَى نَمَانْدِ كِهْ عَلَاوَهُ بِرِ حَضْرَتِ عُمَرَ دِيْگَرِ أَصْحَابِ نِيْزِ بِرِ فَاطِمَةَ بِنْتِ قَيْسٍ إِنْكَارِ كَرْدِهْ-اَنْدِ وَحَدِيثِ او رَا رَدِّ نَمُودِهْ كِمَالِ بِيْ اِعْتِبَارِيْ او رَا دَرِ نَقْلِ وَرَوَايَتِ وَاضِحِ وَآشْكَارِ سَاخْتِهْ-اَنْدِ، چنانچه در بعض عبارات سابقه دیدی.

وَأَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ حَنْبَلٍ الشَّيْبَانِيُّ دَرِ «مُسْنَدٍ» خُودِ كُفْتِهْ: [ثَنَا: رُوحَ، قَالَ:

ثَنَا ابْنُ جَرِيْجٍ، قَالَ: أَخْبَرَنِي ابْنُ شَهَابٍ عَنْ أَبِي سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ قَيْسٍ أَخْبَرَتْهُ أَنَّهَا كَانَتْ تَحْتَ أَبِي عَمْرِو بْنِ حَفْصِ بْنِ الْمَغِيرَةِ فَطَلَّقَهَا آخِرَ ثَلَاثِ تَطْلِيقَاتٍ فَرَعِمَتْ أَنَّهَا جَاءَتْ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَاسْتَفْتَتْهُ فِي خُرُوجِهَا مِنْ بَيْتِهَا فَأَمَرَهَا أَنْ تَنْقُلَ إِلَى بَيْتِ ابْنِ أُمِّ مَكْتُومِ الْأَعْمَى فَأَبَى مَرْوَانَ إِلَّا يَتَّهِمُ حَدِيثَ فَاطِمَةَ فِي خُرُوجِ الْمَطْلُوقَةِ مِنْ بَيْتِهَا وَزَعَمَ عُرْوَةَ، قَالَ: قَالَ: فَأَنْكَرْتُ ذَلِكَ عَائِشَةُ عَلَى فَاطِمَةَ.]

وَطَحَاوِيٌّ دَرِ «مَعَانِي الْأَثَارِ» بَعْدَ ذِكْرِ رَوَايَاتِ إِنْكَارِ عُمَرَ حَدِيثَ فَاطِمَةَ بِنْتِ قَيْسٍ رَا كُفْتِهْ: [قَالُوا: فَهَذَا عُمَرُ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ قَدْ أَنْكَرَ حَدِيثَ فَاطِمَةَ هَذَا وَلَمْ يَقْبَلْهُ، وَقَدْ أَنْكَرَهُ عَلَيْهَا أَيْضًا أُسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ.

حَدَّثَنَا رِبْعُ الْمُؤَدَّنِ، قَالَ: ثَنَا شُعَيْبُ بْنُ اللَّيْثِ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ رَبِيعَةَ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ هَرْمَزٍ عَنْ أَبِي سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ.

قَالَ: كَانَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ قَيْسٍ تَحَدَّثُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ لَهَا:

اعْتَدِي فِي بَيْتِ ابْنِ أُمِّ مَكْتُومٍ.

وَكَانَ مُحَمِّدُ بْنُ أُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ يَقُولُ: كَانَ أُسَامَةُ إِذَا ذَكَرَتْ فَاطِمَةَ مِنْ ذَلِكَ شَيْئًا رَمَاهَا بِمَا كَانَ فِي يَدِهِ! قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ: فَهَذَا أُسَامَةُ ابْنُ زَيْدٍ قَدْ أَنْكَرَ مِنْ ذَلِكَ أَيْضًا مَا أَنْكَرَهُ عُمَرُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، وَقَدْ أَنْكَرَتْ ذَلِكَ أَيْضًا عَائِشَةُ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهَا. حَدَّثَنَا يُونُسُ،

قَالَ: ثَنَا أَنَسُ بْنُ عِيَاضٍ عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ، قَالَ: سَمِعْتُ الْقَاسِمَ بْنَ مُحَمَّدٍ وَسَلِيمَانَ بْنَ يَسَارٍ يَذْكُرَانِ أَنَّ يَحْيَى بْنَ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۱۹

طَلَّقَ بِنْتَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَكَمِ فَانْتَقَلَهَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَكَمِ فَأَرْسَلَتْ عَائِشَةَ إِلَى مَرْوَانَ وَهُوَ أَمِيرُ الْمَدِينَةِ أَنْ: اتَّقِ اللَّهَ وَارْجِعْ الْمَرْأَةَ إِلَى بَيْتِهَا. فَقَالَ مَرْوَانُ فِي حَدِيثِ سَلِيمَانَ: أَنَّ عَبْدَ الرَّحْمَنِ غَلَبَنِي وَقَالَ فِي حَدِيثِ الْقَاسِمِ: أَمَا بَلَّغَكَ حَدِيثَ فَاطِمَةَ بِنْتِ قَيْسٍ؟ فَقَالَتْ عَائِشَةُ: لَا يَضُرُّكَ أَنْ لَا تَذْكُرَ حَدِيثَ فَاطِمَةَ بِنْتِ قَيْسٍ. فَقَالَ مَرْوَانُ: إِنْ كَانَ بِكَ الشَّرُّ فَحَسْبُكَ مَا بَيْنَ هَذَيْنِ مِنَ الشَّرِّ. حَدَّثَنَا

یونس، قال: أخبرنا ابن وهب أن مالكا أخبره عن يحيى بن سعيد، فذكر بإسناده مثله.

حدَّثنا ابن مرزوق، قال:

أخبرنا بشر بن عمر، قال: ثنا شعبه، قال: ثنا عبد الرحمن بن القاسم، عن أبيه، قال:

قالت عائشة: ما لفاطمة من خير في أن تذكر هذا الحديث. يعني قولها «لا نفقة ولا سكنى»،

فهذه عائشة رضي الله عنها لم تر العمل بحديث فاطمة أيضا].

و نیز طحاوی در «معانی الآثار» گفته:]

وقد حدَّثنا نصر بن مرزوق و ابن أبي داود، قالَا: ثنا عبد الله بن صالح، قال: ثنی اللیث، قال: ثنی عقیل عن ابن شهاب قال: ثنی أبو سلمة بن عبد الرحمن أن فاطمة بنت قيس أخبرته أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال: اعتدى في بيت ابن أم مكتوم، فأنكر الناس عليها ما كانت تحدّث به من خروجها قبل أن تحل.

فهذا أبو سلمة يخبر أيضا أن الناس قد كانوا أنكروا ذلك على فاطمة وفيهم أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و من لحق بهم من التابعين، فقد أنكر عمرو أسامة و سعيد بن المسيّب مع من سمينا معهم في حديث فاطمة بنت قيس هذا و لم يعملوا به، و ذلك من عمر بن الخطاب رضي الله عنهم بحضرة أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم لم ينكره عليه منهم منكر، فدلّ تركهم التّكفير في ذلك عليه أن مذهبه فيه كمذهبه .

و أبو بكر جصاص رازی در «أحكام القرآن» در ذکر حدیث فاطمة بنت قيس گفته:

[و هذا حديث قد ظهر من السّلف التّكفير على راويه، و من شرط قبول أخبار الآحاد تعزّيها من نكير السّلف، أنكره عمر بن الخطاب على فاطمة بنت قيس في الحديث الأول الذي قدّمناه، و روى القاسم بن محمّد أن مروان ذكر لعائشة حديث فاطمة بنت قيس فقالت: لا يضرك أن لا تذكر حديث فاطمة بنت قيس و قالت في بعضه: ما

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۲۰

لفاطمة خير في أن تذكر هذا الحديث. يعني قولها لا سكنى لك و لا نفقة. و قال ابن المسيّب: تلك امرأة فتنت الناس، استطالت على أحماؤها بلسانها، فأمرت بالانتقال و قال أبو سلمة: أنكر الناس عليها ما كانت تحدّث به. و

روى الأعرج عن أبي سلمة أن فاطمة كانت تحدّث عن رسول الله صلى الله عليه وسلم أنه قال لها: اعتدى في بيت ابن أم مكتوم، قال: و كان محمّد بن أسامة يقول: كان أسامة إذا ذكرت فاطمة من ذلك شيئا رماها بما كان في يده! فلم يكن ينكر عليها هذا التّكفير إلّا و قد علم بطلان ما روته .

و عبد العزيز بخاری در «كشف الأسرار» باب تقسيم الرّواي در ذکر حدیث فاطمه بنت قيس گفته:]

و عن عائشة رضي الله عنها أنّها قالت: ما لفاطمة؟ ألا تتقي الله! تعنى في قولها «لا سكنى و لا نفقة» و كانت تقول: تلك: امرأة فتنت العالم.

و عن أسامة بن زيد زوجها أنّها إذا ذكرت من ذلك شيئا رماها بكلّ شيء تناله يده.

و قال أبو سلمة بن عبد الرحمن: أنكر الناس على فاطمة ما كانت تحدّث به من خروجها قبل أن تحلّ. و عن أبي إسحاق، قال: كنت جالسا مع الأسود في المسجد الأعظم و معنا الشعبيّ فحدّث الشعبيّ بحديث فاطمة، فأخذ الأسود كفا من حصباء فقال: ويلك! تحدّث بمثل هذا؟! و ردّه إبراهيم النّخعيّ و الثّوريّ و مروان بن الحكم و هو أمير بالمدينة. و ردّ عمر رضي الله عنه كان بحضرة أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم و رضي عنهم و لم ينكر ذلك عليه أحد، فدلّ تركهم التّكفير على أن مذهبه فيه كمذهبه .

و زيلعي در «شرح كنز الدقائق» كما سمعت سابقا گفته: [و حديث فاطمة لا يجوز الاحتجاج به لوجوه أحدها أن كبار الصحابة أنكروا عليها كعمر - على ما تقدّم - و ابن مسعود و زيد بن ثابت و أسامة بن زيد و عائشة حتّى قالت لفاطمة فيما رواه البخاريّ: ألا تتقي الله!

و روى أَنَّهَا قَالَتْ لَهَا: لَا خَيْرَ لَكَ فِيهِ! وَ مِثْلَ هَذَا الْكَلَامِ لَا يُقَالُ إِلَّا لِمَنْ ارْتَكَبَ بَدْعُهُ مُحَرَّمَةً.

و عینی در «شرح کنز الدقائق» - كما سمعت سابقا - گفته [و حدیث فاطمه

عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۲۱

لَا يَجُوزُ الْاِحْتِجَاجُ بِهِ مِنْ وَجْهِ: الْأَوَّلُ: أَنَّ كِبَارَ الصَّيْحَابَةِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَنْكَرُوا كَعَمْرُو بْنِ مَسْعُودٍ وَ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ وَ أَسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ وَ عَائِشَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ حَتَّى قَالَتْ لِفَاطِمَةَ فِيمَا رَوَاهُ الْبُخَارِيُّ: أَلَا تَتَّقِي اللَّهَ! وَ رَوَى أَنَّهَا قَالَتْ لَهَا: لَا خَيْرَ لَكَ فِيهِ، وَ مِثْلَ هَذَا الْكَلَامِ لَا يُقَالُ إِلَّا لِمَنْ ارْتَكَبَ بَدْعُهُ مُحَرَّمَةً.

و ابن الهمام السيواسی در «فتح القدير» در ذکر حدیث فاطمه بنت قیس گفته:

[و مَمَّنْ رَدَّ الْحَدِيثَ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ وَ مَرْوَانُ بْنُ الْحَكَمِ وَ مِنَ التَّابِعِينَ مَعَ ابْنِ الْمُسَيَّبِ شَرِيحٌ وَ الشَّعْبِيُّ وَ الْحَسَنُ بْنُ حَيٍّ وَ الْأَسْوَدُ بْنُ يَزِيدٍ وَ مَمَّنْ بَعْدَهُمُ الثَّوْرِيُّ وَ أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ وَ خَلَقٌ كَثِيرٌ مَمَّنْ تَبِعَهُمْ .

وجه ۶۱ تکذیب صحابه و تابعین بمره بنت صفوان صحابه را ورد حدیث او

وجه شصت و یکم آنکه: بسیاری از صحابه و تابعین بسره بنت صفوان صحابه را که از مهاجرات صحابیاتست [۱] در روایت مسّ ذکر متهم بکذب ساخته‌اند، و بعضی از ایشان بکمال تهجین و توهینش پرداخته؛ پس چگونه می‌توان گفت که قول مزنی در باب توثیق جمله صحابه قابل توجه اولی الأبصار می‌باشد.

أَبُو جَعْفَرٍ طَحَاوِيٌّ فِي «مَعَانِي الْأَثَارِ» كَقَوْلِهِ: [بَابُ مَسِّ الْفَرْجِ هَلْ يَجِبُ فِيهِ، الْوَضُوءُ أَمْ لَا؟]

حَدَّثَنَا أَبُو بَكْرٍ، قَالَ: ثَنَا: الْحُسَيْنُ بْنُ مَهْدِيٍّ، قَالَ: ثَنَا عَبْدُ الرَّزَّاقِ، قَالَ: أَنَا: مَعْمَرُ بْنُ الزَّهْرِيِّ عَنْ عُرْوَةَ أَنَّهَا تَذَاكَرَ هُوَ وَ مَرْوَانُ الْوَضُوءَ مِنْ مَسِّ الْفَرْجِ، فَقَالَ مَرْوَانُ: حَدَّثَنِي بِسَرِّهِ بِنْتُ صَفْوَانَ أَنَّهَا سَمِعَتْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلَهُ وَ سَلَّمَ يَأْمُرُ بِالْوَضُوءِ مِنْ مَسِّ الْفَرْجِ فَكَأَنَّ عُرْوَةَ لَمْ يَرْفَعْ بِحَدِيثِهَا رَأْسًا فَأَرْسَلَ مَرْوَانَ إِلَيْهَا شَرْطِيًّا فَرَجَعَ فَأَخْبَرَهُمْ أَنَّهَا قَالَتْ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلَهُ وَ سَلَّمَ يَأْمُرُ بِالْوَضُوءِ مِنْ مَسِّ الْفَرْجِ، فَذَهَبَ قَوْمٌ إِلَى هَذَا الْأَثَرِ وَ أَوْجَبُوا الْوَضُوءَ مِنْ مَسِّ الْفَرْجِ، وَ خَالَفَهُمْ فِي ذَلِكَ آخَرُونَ فَقَالُوا:

لَا وَضُوءَ فِيهِ وَ احْتَجَّوْا فِي ذَلِكَ عَلَى أَهْلِ الْمَقَالَةِ الْأُولَى فَقَالُوا: فِي حَدِيثِكُمْ هَذَا أَنَّ عُرْوَةَ لَمْ يَرْفَعْ بِحَدِيثِ بِسَرِّهِ رَأْسًا فَإِنْ كَانَ ذَلِكَ لِأَنَّهَا عِنْدَهُ فِي حَالٍ مِنْ لَا يُؤْخَذُ ذَلِكَ عَنْهَا فَفِي تَضَعِيفٍ مِنْ هُوَ أَقْلٌ مِنْ عُرْوَةَ بِسَرِّهِ مَا يَسْقُطُ بِهِ حَدِيثُهَا، وَ قَدْ تَابَعَهُ [۱] قَالَ ابْنُ حَجَرٍ فِي «الْإِصَابَةِ» فِي تَرْجُمَةِ بِسَرِّهِ (قَالَ الشَّافِعِيُّ: لَهَا سَابِقَةٌ قَدِيمَةٌ وَ هَجْرَةٌ، قَالَ ابْنُ حَبَانَ: كَانَتْ مِنَ الْمُهَاجِرَاتِ) (۱۲. ن)

عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۲۲

على ذلك غيره.

حَدَّثَنَا يُونُسُ، قَالَ: أَخْبَرَنَا ابْنُ وَهْبٍ، قَالَ: أَخْبَرَنِي زَيْدُ (ابْنُ زَيْدٍ ظ) عَنْ رَبِيعَةَ أَنَّهَا قَالَتْ: لَوْ وَضَعْتُ يَدِي فِي دَمٍ أَوْ حَيْضَةٍ مَا نَقَضْتُ وَضُوءِي، فَمَسَّ الذَّكَرَ أَيْسَرُ أَمْ الدَّمُ أَمْ الْحَيْضَةُ؟ قَالَ: وَ كَانَ رَبِيعَةُ يَقُولُ لَهُمْ: وَ يَحْكُمُ! مِثْلَ هَذَا يَأْخُذُ بِهِ أَحَدٌ وَ يَعْمَلُ بِحَدِيثِ بِسَرِّهِ؟! وَ اللَّهُ لَوْ أَنَّ بِسَرِّهِ شَهِدَتْ عَلَى هَذِهِ التَّلْعَلِ لَمَا اجْزَتْ شَهَادَتُهَا إِنَّمَا قَوَامُ الَّذِينَ الصَّلَاةُ وَ إِنَّمَا قَوَامُ الصَّلَاةِ الطَّهُّورُ، فَلَمْ يَكُنْ فِي صَحَابَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مِنْ يَقِيمُ هَذَا الدِّينَ إِلَّا بِسَرِّهِ؟! قَالَ ابْنُ زَيْدٍ: عَلَى هَذَا أَدْرَكْنَا مَشِخْتَنَا، مَا مِنْهُمْ وَاحِدٌ يَرَى فِي مَسِّ الذَّكَرِ وَضُوءًا.

و عبد العزيز بخاری در «كشف الأسرار» در باب تقسیم الزاوی گفته:

و كذلك حديث بسرّ أی و كحديث فاطمة فی المبتوتة حديث بسرّ بنت صفوان الذي تمسك به الشافعي في أن مس فرج نفسه أو غيره بباطن الكفّ بلا حائل حدث من هذا القسم و هو المستنكر فإن عمرو عليا و ابن مسعود و ابن عباس و عمارا و أبا الدرداء و سعد بن أبي وقاص و عمران بن الحصين رضي الله عنهم لم يعملوا به حتى

قال علی رضی الله عنه: لا ابالی أم مسسته أم أرنبه أنفی،

و کذا نقل عن جماعة من الصحابة و قال بعضهم: إن كان نجسا فاقطعه! و تذاکر عروہ و مروان الوضوء من مسّ الفرج فقال مروان: حدّثنی بسرّ بنت صفوان أنّها سمعت رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم يأمر بالوضوء من مسّ الفرج فلم يرفع عروہ بحديثها رأسا! و روى ابن زيد عن ربيعة أنّه كان يقول:

هل يأخذ بحديث بسرّ أحد و الله لو أنّ بسرّ شهدت على هذه التّل لما أجزت شهادتها! إنّما قوام الدّين الصّلوٰة و إنّما قوام الطّهور، فلم يكن في صحابۀ رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم من يقيم هذا الدّين إلّا بسرّ! قال ابن زيد: على هذا أدركنا مشايخنا ما منهم أحد يرى في مسّ الذكر وضوء. و عن يحيى بن معين أنّه قال: ثلثه من الأخبار لا صحّ عن رسول الله عليه السّلام، منها: خبر مسّ الذكر، و وقعت هذه المسئلة في زمن عبد الملك بن مروان فشاوّر الصّحابة فأجمع من بقى منهم على أنّه لا وضوء فيه و قالوا: لا ندع كتاب ربّنا و سنّة نبينا بقول امرأة لا ندرى أ صدقت أم كذبت يعنون بسرّ بنت صفوان .

عقبات الانوار في امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۸۲۳

و عینی در «شرح هدايه» در کتاب الطّهارة در ذکر حديث بسرّ آورده:

[و قال إبراهيم الحربيّ: حديث بسرّ يرويه شرطى عن شرطى، و كان ربيعة يقول:

و يحكم! بمثل هذا يأخذ أحد و يعمل به؟! لو شهدت بسرّ على هذا (هذه. ظ) التّل ما قبلت شهادتها، إنّما قوام الدّين الصّلوٰة و الصّلوٰة بالطّهور، فلم يكن في أصحاب رسول الله صلعم من يقيم هذا الدّين إلّا بسرّ؟!].

و نیز عینی در «شرح هدايه» در کتاب الطّهارة در ذکر حديث بسرّ آورده:

[و روى عن عمر (رض): لا ندع كتاب ربّنا و سنّة نبينا لحديث امرأة لا ندرى أ صدقت أم كذبت، أ حفظت أم نسيت. و يروى أنّ الأسود بن زيد (يزيد ظ) أخذ كفا من حصى و حسب به الشّعبيّ و قال: ويحك! تحدّث بمثل هذا؟!]. [۱]

وجه ۶۲ ارتکاب کذب جماعتی از صحابیات در حضور سرور کائنات

وجه شصت و دوم آنکه: جماعتی از صحابیّات در واقعه زفاف عائشه بخطاب جناب رسالت مآب صلّى الله عليه و آله الأطياب ارتکاب کذب صریح نمودند و بوجه اقدام بر این جسارت قبیحه مورد عتاب آن عالی قباب گردیده در خزی و خسار خود افزودند. أحمد بن محمد بن حنبل الشّيباني در «مسند» خود گفته:

[ثنا: عبد الرزّاق أنا سفیان عن ابن أبي الحسين عن شهر بن حوشب عن أسماء بنت يزيد، قالت: كنّا فيمن جهّز عائشه و زفّها، قالت: فعرض علينا النّبىّ صلّى الله عليه و سلم لبنا، فقلنا: لا نريده، فقال النّبىّ صلّى الله عليه و سلّم: لا تجمعن جوعا و كذبا!] و نیز احمد بن حنبل در «مسند» خود گفته:

[ثنا و كيع عن سفیان عن ابن أبي حسين عن شهر عن أسماء، قالت: أتانا النّبىّ صلّى الله عليه و سلّم فأتى بلبن. فقال أ تشربين؟ قلن (قلنا. ظ): لا نشتهي! فقال: لا تجمعن كذبا و جوعا!] و ابن قتيبه دينورى در کتاب «عيون الأخبار» گفته:

[عن أسماء بنت رفيد، [۱] قول عمر و هكذا قول الاسود قد ذكرهما غير واحد من أعلام السنيّة في حديث فاطمة بنت قيس في المبتوتة كما سمعت سابقا، فذكر العيني اياهما في حديث بسرّ من الاوهام، و الله اعلم (۱۲. ن). عقبات الانوار في امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۸۲۴

قالت: دخلنا على النّبىّ صلّى الله عليه و سلّم فأتى بطعام فعرض علينا فقلنا: لا نشتهي فقال: لا تجمعن كذبا و جوعا!].

و علامه ابن الأثير الجزرى در «اسد الغابه» در ترجمه أسماء مقينه عائشه گفته:

[روى الوليد بن مسلم عن الأوزاعى عن يحيى بن أبى كثير عن كلاب بن تلاد عن أسماء - مقيّنة عائشة - قالت: لَمَّا أقمَدنا عائشةَ لنخلّيها برسول الله صلى الله عليه و سلمَ إذ جاءنا رسول الله صلى الله عليه و سلمَ فقَرَّب إلينا لبنا و تمرًا فقال: كلن و اشربن: فقلنا: يا رسول الله! إنّا صوِّم: فقال: كلن و اشربن و لا تجمعن جوعا و كذبا! قالت: فأكلنا و شربنا. أخرجه أبو موسى.

و ذهبى در «تجرید الصحابه» گفته:]

أسماء مقيّنة عائشة قال يحيى بن أبى كثير عن كلاب عن أسماء - مقيّنة عائشة - قالت: لَمَّا أقمَدنا عائشةَ لنخلّيها برسول الله صلى الله عليه و سلمَ فقَرَّب إلينا لبنا و تمرًا و قال: كلن و لا تجمعن كذبا و جوعا [۱].

و ابن حجر عسقلانى در «فتح البارى» در شرح «باب الدعاء للنساء اللاتى يهدين العروس و للعروس» گفته: [و قوله فى حديث الباب: فاذا نسوة من الأنصار، سمى منهنّ أسماء بنت يزيد بن السّكن الأنصارى، فقد أخرج جعفر المستغفرى من طريق يحيى بن أبى كثير عن كلاب بن تلاد عن تلاد عن أسماء - مقيّنة عائشة - قالت: لَمَّا أقمَدنا عائشةَ لنخلّيها على رسول الله صلى الله عليه و سلمَ جاءنا فقَرَّب إلينا تمرًا و لبنا؛ الحديث. و أخرج أحمد و الطّبرانى هذه القصّة من حديث أسماء بنت يزيد بن السّكن، و وقع من رواية للطبرانى أسماء بنت عَميس، و لا يصحّ لأنها حينئذ كانت مع زوجها جعفر بن أبى طالب بالحبشة. و المقيّنة - بقاف و نون - التى تزين العروس عند دخولها على زوجها].

و بعد ادراك اين جسارت سراسر خسارت صحايات در عهد نبوى چگونه مى توان گفت كه جمله أصحاب و صحايات در همه حال پابند صدق مقال بودند و طريق امانت و ديانت در نقل اقوال نبويه و بيان ارشادات مصطفويه مى پيمودند؟! [۱] اى رواه ابو موسى (۱۲).

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۲۵

وجه ۶۳ ارتكاب كذب عائشه و حفصه در ادعاء افضليت از صفيه

وجه شخصت و سوم آنكه: عائشه و حفصه در ادّعاى افضليّت خود از صفيه ارتكاب كذب فاحش نمودند، و چون جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم مطلع بر مقال كذب اشتغال ايشان گرديد بطلان آن را باوضح بيان ظاهر و مبرهن فرمود.

و در كمال ظهورست كه هر گاه جسارت سراسر خسارت اين دو صحايتيه جليله در عهد نبوى باين مرتبه رسيده باشد چگونه منصفى بعد جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم ايشان را ثقه و مؤتمن خواهد دانست و ادّعاى مزنى را در صدق جمله صحابه و صحايات مقرون بصواب خواهد ديد؟! حاكم نيسابورى در كتاب «المستدرک على الصحيحين» گفته:

[أخبرنا دعلج ابن أحمد السّجزيّ، ثنا عبد العزيز بن معاوية البصريّ: ثنا: شاذ بن فياض أبو عبيدة؛ ثنا هاشم بن سعيد عن كنانة عن صفية رضى الله عنها، قالت: دخل على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلمَ و أنا أبكى، فقال: يا بنت حى! ما يبكيك؟! قلت: بلغت أنّ حفصه و عائشة ينالان منى و يقولان: نحن خير منها، نحن بنات عمّ رسول الله صلى الله عليه و آله و سلمَ و أزواجه. قال: ألا قلت: كيف تكونون (تكونان. ظ) خيرا منى و أبى هارون و عمى موسى و زوجى محمد (ص)؟!]

و ابن عبد البر قرطبى در كتاب «استيعاب» گفته [و

يروى أنّ رسول الله صلى الله عليه و سلم دخل على صفية و هى تبكى، فقال لها: ما يبكيك؟! قالت: بلغنى أنّ عائشة و حفصه تنالان منى و تقولان «نحن خير من صفية، نحن بنات عمّ رسول الله صلى الله عليه و سلمَ و أزواجه!»، قال: ألا قلت لهنّ: كيف تكنّ خيرا منى و أبى هارون و عمى موسى و زوجى محمد (ص)؟]

و ابن الأثير جزرى در «اسد الغابه» گفته

[أخبرنا غير واحد باسنادهم عن أبي عيسى، قال: حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ: أَخْبَرَنَا أَبُو عَوَانَةَ عَنْ قَتَادَةَ وَ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ صَهْبٍ عَنْ أَنَسٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَعْتَقَ صَفِيَّةً وَ جَعَلَ عَتَقَهَا صَدَاقَهَا
، قال: وَ أَخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عِيْسَى: أَخْبَرَنَا بَنْدَارُ بْنُ عَبْدِ الصَّمَدِ، أَخْبَرَنَا هَاشِمُ بْنُ سَعِيدِ الْكُوفِيِّ: أَخْبَرَنَا كُنَانَةُ: حَدَّثَنَا صَفِيَّةُ بِنْتُ حَيٍّ،
قَالَتْ: دَخَلَ عَلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ قَدْ
عَبَقَاتِ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٨٢٦
بلغني عن حفصة و عائشة كلام فذكرت ذلك لرسول الله صلى الله عليه و سلم فقال:
ألا قلت: و كيف تكونان خيرا مني و زوجي محمد (ص) و أبي هارون و عمي موسى؟! و كان بلغها أنهما قالتا: نحن أكرم على رسول
الله صلى الله عليه و سلم منها، نحن أزواج رسول الله صلى الله عليه و سلم و بنات عمه .
و ابن حجر عسقلاني در «إصابه» گفته:]

و أخرج الترمذی من طريق كنانة مولى صفية أنها حدثته، قالت: دخل عليّ النبي صلى الله عليه و آله و سلم و قد بلغني عن عائشة و
حفصة كلام فذكرت له ذلك فقال: ألا قلت: و كيف تكونان خيرا مني و زوجي محمد و أبي هارون و عمي موسى؟! و كان بلغها
أنهما قالتا: نحن أكرم على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم منها، نحن أزواجه و بنات عمه .

وجه ۶۴ تواطی عائشه و حفصه بر ارتکاب کذب و بهتان در قصه غسل

وجه شصت و چهارم آنکه: عائشه و حفصه در قصه «غسل» تواطی بر ارتکاب کذب صریح و بهتان قبیح نموده طریق دروغ و افترا را
بر جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم در حیات آن جناب بأقبح عناوین پیموده‌اند! و هر گاه پرده این دو مستوره در
خصوص کذب و افترا چنین فاش گردیده باشد پس چگونه عاقلی قبول خواهد کرد که جمله صحابه و صحابیات التزام صدق
داشتند، و کذب و دروغ را بر آن جناب ممنوع و محظور می‌انگاشتند؟! بخاری در «صحیح» خود در کتاب التفسیر گفته:
[حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى:

أخبرنا هشام بن يوسف عن ابن جريج عن عطاء عن عبيد بن عمير عن عائشة رضي الله عنها، قالت: كان رسول الله صلى الله عليه و
آله و سلم يشرب عسلا عند زينب ابنة جحش و يمكث عندها، فتواطأت أنا و حفصة أن آتينا دخل عليها فلتقل له «أكلت - مغاير، إني
أجد منك ريح مغاير!» قال: لا و لكني كنت أشرب عسلا عند زينب بنت جحش فلن أعود له و قد حلفت، و لا تخبري بذلك أحدا].
و نیز بخاری در «صحیح» خود در کتاب الطلاق گفته:

[حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الصَّبَّاحِ: حَدَّثَنَا حَجَّاجُ بْنُ جَرِيحٍ، قَالَ: زَعَمَ عَطَاءُ أَنَّهُ سَمِعَ عُبَيْدَ بْنَ عَمِيرٍ يَقُولُ: سَمِعْتُ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ
عنها أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ كَانَ يَمْكُثُ عِنْدَ زَيْنَبَ ابْنَةِ جَحْشٍ
عِبَقَاتِ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٨٢٧

و يشرب عندها عسلا، فتواصيت أنا و حفصة أن آتينا دخل عليها النبي صلى الله عليه و آله و سلم فلتقل: إني لأجد منك ريح مغاير!
أكلت مغاير؟ فدخل على إحداهما فقالت له ذلك: لا، بل شربت عسلا عند زينب بنت جحش و لن أعود له، فنزلت «يا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ
تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ»
إِلَى «إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ»

لعائشة و حفصة «وَ إِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا»

لقوله: بل شربت عسلا.]

و نیز بخاری در کتاب الایمان و التذویر گفته:

[حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ: حَدَّثَنَا الْحَجَّاجُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ ابْنِ جَرِيرٍ، قَالَ: زَعَمَ عَطَاءٌ أَنَّهُ سَمِعَ عِيسَى بْنَ عَمْرِو بْنِ قُتَيْبَةَ يَقُولُ: سَمِعْتُ عَائِشَةَ تَزْعُمُ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَمُكُّثُ عِنْدَ زَيْنَبَ بِنْتِ جَحْشٍ وَيَشْرِبُ عِنْدَهَا، فَتَوَاصَيْتُ أَنَا وَحَفْصَةُ أَنْ أَتَيْنَا دَخَلَ عَلَيْهَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَتَقَلَّ: إِنِّي أَجِدُ مِنْكَ رِيحَ مَغَافِيرٍ، أَكَلْتَ مَغَافِيرٍ! فَدَخَلَ عَلَى إِحْدَاهُمَا فَقَالَتْ ذَلِكَ لَه، فَقَالَ: لَا بَلْ شَرِبْتَ عَسَلًا عِنْدَ زَيْنَبَ بِنْتِ جَحْشٍ وَلَنْ أَعُودَ لَهُ، فَتَزَلْتُ: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ» أَنْ تَتَوْبَا إِلَى اللَّهِ لِعَائِشَةَ وَحَفْصَةَ «وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا»

و مسلم در «صحیح» خود در کتاب الطَّلَاق گفته:]

و حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ حَاتِمٍ: ثنا حَجَّاجُ بْنُ مُحَمَّدٍ: أَخْبَرَنَا ابْنُ جَرِيرٍ أَخْبَرَنِي عَطَاءٌ أَنَّهُ سَمِعَ عُمَيْرَ بْنَ عُمَيْرٍ يُخْبِرُ أَنَّهُ سَمِعَ عَائِشَةَ تَخْبِرُ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَمْكُثُ عِنْدَ زَيْنَبَ بِنْتِ جَحْشٍ فَيَشْرِبُ عِنْدَهَا عَسَلًا، قَالَتْ: فَتَوَاطَأْتُ أَنَا وَحَفْصَةُ أَنْ آيْتِنَا مَا دَخَلَ عَلَيْهِ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَلْتَقِلْ: إِنِّي أَجِدُ مِنْكَ رِيحَ مَغَافِيرٍ، فَدَخَلَ عَلَى إِحْدَاهُمَا فَقَالَتْ ذَلِكَ لَهُ، فَقَالَ: بَلْ شَرِبْتَ عَسَلًا عِنْدَ زَيْنَبَ بِنْتِ جَحْشٍ وَلَنْ أَعُودَ لَهُ! فَتَزَلْ: «لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ» إِلَى قَوْلِهِ «إِنْ تَتُوبَا»

لعائشه و حفصه «وَإِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا»
لقلوه بل شربت عسلا].

و جلال الدین سیوطی در «درّ منشور» گفته:

[أخرج ابن سعد و عبد بن حميد و البخاريّ و ابن المنذر و ابن مردويه عن عائشة أنّ رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم كان يمكث

عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٨٢٨

عند زينب بنت جحش و يشرب عندها عسلا، فتواصيت أنا و حفصه أن أيتنا دخل عليها النبي صلى الله عليه و آله و سلم فلتقل: إني أجد منك ريح مغاير؛ أكلت مغاير! فدخل على إحدهما فقالت ذلك له فقال: لا، بل شربت عسلا عند زينب بنت جحش و لن أعود، فنزلت «يا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ» إلى «إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ»

لعائشه و حفصه» وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا
لِقَوْلِهِ: بَلْ شَرِيتْ عَسَلًا!].

و جمال الدین محدّث شیرازی در «روضه‌الاحباب» در ذکر اقوال متعلّقه به هجرت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم از أزواج خود گفته: [دوم آنکه عکه غسل برای زینب بنت جحش به‌دیه آورده بودند و وی برای آن سرور نگاه داشته بود، چه غسل را دوست می‌داشت، و چون حضرت بنزد او می‌رفت شربت غسل برای وی می‌کرد و بنا بر آنکه غسل دیر آب می‌شود زیاده بر معهود در خانه او توقّفی واقع می‌شد.

عائشه گوید: من و حفصه با هم موافقت نموده با یکدیگر گفتیم که حضرت بر هر کدام از ما که در آید باید که بگوید: از تو بوی مغفیر می‌شنویم مگر مغفیر خورده؟، و مغفیر جمع مغفورست، و مغفور صمغ درخت عرفط است که رائحه کریهه دارد، و حال آنکه حضرت از چیزهایی که بوی بد داشت محترز می‌بود چه با ملائکه در گفت و شنید بود و ایشان از روائح خبیثه متأذی می‌شوند همچنان که بنی آدم متأذی می‌شوند، القصّه، حضرت بر یکی از ایشان در آمد، وی آن سخن را چنانچه مقرر بود گفت، حضرت فرمود: مغفیر نخورده‌ام بلکه شربت عسل آشامیده‌ام پیش زینب بنت جحش. آن زن گفت: «جست نحلّه العرفط» یعنی

چریده است زنبور این عسل در درخت عرفط! فرمود چون چنین است دیگر هرگز از آن عسل شربت نیاشامم.

و روایتی آنکه فرمود: سوگند خوردم که از آن عسل دیگر هرگز نیاشامم؛ و لکن این سخن را با هیچکس مگوی، آن زن قبول نمود فامیاً و فاء بقول خویش نکرده بآن دیگری گفت؛ جبرئیل آمد و آیت آورد: یا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَىٰ عِبَقَاتِ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۲۹

بَعْضُ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا تَبَيَّنَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضُهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا تَبَيَّنَتْ بِهِ قَالَتْ مَنْ أَتْبَاكَ هَذَا قَالَ تَبَيَّنَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ

تا اینجا که «إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا»

الآیة.

پس حضرت بدین سبب سوگند یاد کرد که یک ماه از زنان عزلت گیرد، و احادیث صحیحه در کتب معتبره دالست بر صحت این قول.

وجه ۶۵ سلوک بعض أزواج نبی طریق خدعه و احتیال و ارتکاب کذب بر آن جناب را

وجه شصت و پنجم آنکه: بعض صحابیات معظمت که در سلک أزواج جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم انسلاک داشتند و اعلام حسد و عناد بی محابا می افراشتند در قضیه تزوج آن جناب با بعض نساوان بارعه الجمال طریق خدع و احتیال سپرده مرتکب کذب صریح و بهتان فصیح بر آن جناب گردیدند، و بلا خوف از خدا و رسول متفوه شدند که «إِنَّ النَّبِيَّ صَلَعَمَ يَعْبُجُهُ مِنَ الْمَرْأَةِ إِذَا دَخَلَ عَلَيْهَا أَنْ تَقُولَ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْكَ»

و باین حیلہ رذیلہ آن زن بیچاره را فریب داده بأقبح عناوین ارتکاب جرم تفریق بین المرء و زوجه نمودند، و در حیات آن جناب دیده و دانسته اقدام بر این جسارت سراسر خسارت کرده بی شرمی و بی حیائی را إلى أقصى الغایه رسانیدند، پس چگونه احدی از اهل نقل می توان گفت که جمله أصحاب و صحابیات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در نقل احادیث آن جناب ثقه و مؤتمن بودند، و راه التزام صدق در حیات و ممات آن جناب می پیمودند؟! و چون واقعات این قضیه کما ینبغی کاشف اسرار و هاتک أستار أسلاف اهل سنت می باشد، لهذا روایات آن را بسمع إصغا باید شنید، و آنچه روات اهل سنت در ذکر آن إجمالاً و تفصیلاً به پیروی و اقتدای أسلاف عالی فکر خود مرتکب شده اند بنظر اعتبار باید دید! محمد بن سعد بصری در کتاب «طبقات» گفته:

أَسْمَاءُ [بنت التَّعْمَانِ بن أَبِي الجَوْنِ بن الْأَسود بن الحارث بن شراحيل بن جون بن آكل المرار الكندی. أخبرنا محمد بن عمر، حَدَّثَنَا محمد بن يعقوب بن عتبة عن عبد الواحد بن أبي عون الدَّوسی، قال قدم التَّعْمَانِ بن أبي الجَوْنِ الكندی و كان ينزل و بنو أبيه نجدا ممّا يلي الشَّربة،

عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۳۰

فقد على رسول الله صلعم مسلماً، فقال: يا رسول الله! ألا أزوجك أجمل أئيم في العرب كانت تحت ابن عم لها فتوفى عنها فتأيمت و قد رغب فيك و خطبت إليك فتزوجها رسول الله صلعم على اثنتي عشرة أوقية و نش [۱]، فقال: يا رسول الله! لا تقصر بها في المهر، فقال رسول الله: ما أصدقت أحدا من نسائي فوق هذا و لا أصدق أحدا من بناتي فوق هذا، فقال التَّعْمَانُ: فبيك الأسى، قال: فابعث يا رسول الله إلى أهلِكَ من يحملهم إليك فأنا خارج مع رسولك فمرسل أهلِكَ معه، فبعث رسول الله معه أبا أسيد السَّاعدي فلما قد ما عليها جلست في بيتها و أذنت له أن يدخل فقال أبو أسيد: إن نساء رسول الله لا يراهن أحد من الرجال، فقال أبو أسيد: و

ذلك بعد أن نزل الحجاب. فأرسلت إليه فيسّرني لأمرى قال: حجاب بينك وبين من تكلمين من الرجال إلّا ذا محرم منك، ففعلت. قال أبو أسيد: فأقمت ثلثة أيام ثم تحملت معي على جمل ظعينة في محفة فأقبلت بها حتى قدمت المدينة فأنزلتها في بنى ساعدة، فدخل عليها نساء الحي - فرحين بها و سهلن و خرجن من عندها فذكرن من جمالها و شاع بالمدينة قدومها. قال أبو أسيد: و وجهت إلى النبي صلعم و هو في بنى عمرو بن عوف فأخبرته و دخل عليها داخل من النساء فدأبن (فدبين. ظ) لها لما بلغهن من جمالها، و كانت من أجمل النساء، فقالت: إنك من الملوك فان كنت تريد أن تحظى عند رسول الله صلعم. فإذا جاءك فاستعدي منه فإنك تحظين عنده و يربح فيك .

و نیز محمد بن سعد بصری در «طبقات» گفته:

[أخبرنا محمد بن عمر، حدّثني عبد الله بن جعفر عن عمرو بن صالح عن سعيد بن عبد الرحمن بن أبزى، قال: الجونية استعادت من رسول الله صلعم و قيل لها: هو أحظى لك عنده و لم تستعذ منه امرأة غيرها و إنّما خدعت لما رأى من جمالها و هيئتها، و لقد ذكر لرسول الله من حملها على ما قالت لرسول الله، فقال رسول الله: إنّهن صواحب يوسف و كيدهن عظيم! قال: و هي أسماء بنت النعمان بن أبي الجون .

و نیز محمد بن سعد بصری در «طبقات» گفته:

[أخبرنا هشام بن محمد بن السائب [1] نصف الأوقية. كذا في «لسان العرب». (١٢. نصير). عبقات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ٢٢، ص: ٨٣١

عن أبيه عن أبي صالح عن ابن عباس، قال: تزوّج رسول الله صلعم أسماء بنت النعمان و كانت من أجمل أهل زمانها و أشبه (أشبههم. ظ) قال: فلمّا جعل رسول الله (ص) يتزوّج الغرائب قالت عائشة: قد وضع يده في الغرائب! يوشكن أن يصرفن وجهه عنا! و كان خطبها حين وفدت كندة عليه إلى أبيها، فلمّا رآها نساء النبي صلعم حسدنّها فقلن لها: إن أردت أن تحظى عنده فتعوّذي بالله منه إذا دخل عليك! فلما دخل و ألقى السّتر مدّ يده إليها فقالت: أعوذ بالله منك. فقال: أمن عائذ الله، الحقّ بأهلك! أخبرنا هشام بن محمد، حدّثني ابن الغسيل عن حمزة بن أبي أسيد السّاعدي عن أبيه - و كان بدرّيّا - قال: تزوّج رسول الله أسماء بنت النعمان الجونية فأرسلني فجئت بها فقالت حفصة لعائشة - أو عائشة لحفصة - اخضبيها أنت و أنا أمشطها، ففعلنا ثمّ قالت لها إحداهما: إنّ النبي صلعم يعجبه من المرأة إذا دخلت عليه أن تقول. «أعوذ بالله منك»، فلمّا دخلت عليه و أغلق الباب و أرخى السّتر مدّ يده إليها فقالت أعوذ بالله منك! فقال بكمه على وجهه فاستتر به و قال «عدت معاذًا» ثلاث مرّات قال أبو أسيد: ثمّ خرج على فقال: يا أبا أسيد! الحقها بأهلها و متّعها برازقتين، يعني كرباستين، فكانت تقول ادعوني الشّقيّة].

و نیز محمد بن سعد در «طبقات» گفته:

[أخبرنا محمد بن عمر، حدّثني سليمان بن الحارث عن عباس بن سهل، قال: سمعت أبا أسيد السّاعدي يقول: لمّا طلعت بها على الصّيرم تصايحوا و قالوا: إنك لغير مباركك ما دهاك! فقالت خدعت فقيل لي كيت و كيت للذى قيل لها، فقال أهلها: لقد جعلتينا في العرب شهرة! فبادرت أبا أسيد السّاعدي فقالت: قد كان ما كان فالذى أصنع ما هو؟ فقال: أقيمي في بيتك و احتجبي إلّا من ذى محرم و لا يطمع فيك طامع بعد رسول الله فإنك من أمّهات المؤمنين، فأقامت لا يطمع فيها طامع و لا نرى إلّا لذي محرم حتى توفيت في خلافة عثمان بن عفّان عند أهلها بنجد. أخبرنا هشام بن محمد بن السائب

، حدّثني زهير بن معاوية الجعفي أنّها ماتت كمدا!!].

و محمد بن جرير طبری در کتاب «ذیل المذیل» در ذکر أزواج جناب

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٨٣٢

رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم گفته:]

و أسماء ابنة النعمان بن أبي الجون الاسود بن الحارث بن شراحيل بن الجون آكل المرار؛ الكندی. قال ابن عمر: ثنا: محمد بن يعقوب بن عتبة عن عبد الواحد بن أبي عون الدوسی، قال: قدم النعمان بن أبي الجون الكندی، و كان ينزل و بنو أبيه نجدا ممّا یلی الشّربة؛ فقدم علی رسول الله صلعم مسلما فقال:

یا رسول الله! ألا أزوّجک أجمل أیم فی العرب؟ كانت تحت ابن عمّ لها فتوفی عنها فتأیمت و قد رغبت فیک و حطت (خطبت ظ) إلیک. فتزوّجها رسول الله صلعم علی اثنتی عشرة أوقیة و نشّ، فقال: یا رسول الله! لا تقصر بها فی المهر! فقال رسول الله صلعم: ما أصدقت من نسائی فوق هذا و لا أصدق أحدا من بناتی فوق هذا. فقال النعمان:

ففیک الأسی! قال: فابعث یا رسول الله إلی أهلک من یحملهم إلیک فإنی خارج مع رسولک فرسل أهلک معه، فبعث رسول الله صلعم معه أبا أسید السّاعدی فلما قدما علیها جلست فی بیتها فأذنت له أن یدخل، فقال أبو أسید: إنّ نساء رسول الله صلعم لا یراهنّ الرّجال، قال أبو أسید: و ذلك بعد أن نزل الحجاب. فأرسلت إلیه فیسر لی لامری، قال: حجاب بینک و بین تکلمین من الرّجال إلّا ذا محرم منک، ففعلت، فقال أبو أسید: فأقمت ثلثة آیام ثمّ تحمّلت معی علی جمل طعینة فی محفّة و أقبلت بها حتّی قدمت المدینة فأنزلتها فی نبی ساعده، فدخل علیها نساء الحیّ فرحبن بها و سهّلن و خرجن من عندها فذكرنا جمالها فشاع بالمدینة قدومها، قال أبو أسید السّاعدی: و وجّهت إلی النّبی صلعم و هو فی بنی عمرو بن عوف فأخبرته و دخل علیها داخل من النساء قد بین (فدبین. ظ) لها لما بلغهن من جمالها و كانت من أجمل النساء، فقالت: إنّک من الملوک فإن كنت تریدین أن تحظی عند رسول الله صلعم فاستعیدی عنه فإنّک تحظین عنده و یرغب فیک!].

و نیز طبری در کتاب مذکور گفته:]

و ذکر هشام بن محمّد أن ابن الغسیل حدّثه عن حمزة بن أبی أسید السّاعدی عن أبيه، و كان بدریّا، قال: تزوّج رسول الله صلعم أسماء ابنة النعمان الجویّیة و أرسلنی فجئت بها فقالت حفصة لعائشة أو عائشة لحفصة: اخضیها أنت و أنا امشطها، ففعلتا، ثمّ قالت لها إحداهما: أنّ النّبی یعجبه

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۳۳

من المرأة إذا ادخلت علیه أن تقول: أعوذ بالله منک! فلمّا دخلت علیه و أغلق الباب و أرخی السّتر مدّ یده إلیها فقالت: أعوذ بالله منک! فقال بکمه علی وجهه فاستتر به و قال: عدت معاذًا!، ثلث مرّات. قال أبو أسید: ثمّ خرج علیّ و قال: یا أبا أسید! الحقها بأهلها و متّعها برازقیتین، یعنی کرباسین، فكانت تقول: ادعونی الشّقیة!

قال هشام: و حدّثنی زهیر بن معاویة الجعفی أنّها ماتت کمدًا! قال ابن عمر: فحدّثنی سلیمان بن الحارث عن عباس بن سهل، قال: سمعت أبا أسید السّاعدی یقول: لمّا طلعت بها علی الصّیرم تصایحوا و قالوا: إنّک لغير مبارکة ما دهاک؟! فقالت: خدعت، فقیل لی کیت و کیت للذی قیل لها: فقال أهلها: لقد جعلتنا فی العرب شهرة! فنادت أبا أسید فقالت: قد کان ما کان فاللّذی أصنع ما هو؟ قال: أقیمی فی بیتک فاحتجبی إلّا من ذی محرم. و لا یطمع فیک طامع بعد رسول الله صلعم فإنّک من امّهات المؤمنین. فأقامت لا یطمع فیها طامع و لا یراها إلّا ذو محرم حتّی توفیت فی خلافة عثمان بن عفّان عند أهلها بنجد و ذکر هشام بن محمد الکلبی أنّ زهیر بن معاویة الجعفی حدّثه أنّها ماتت کمدًا!].

و نیز طبری در کتاب مذکور گفته: [و قال آخرون: بل كانت أجمل النساء، فخاف نساؤه أن تغلبهنّ علیه فقلن لها: إنّنا نرى إذا دنا منک أن تقولی: أعوذ بالله منک! فلمّا دنا منها قالت: إنی أعوذ بالرحمان منک إن كنت تقیًا! فقال: قد عدت بمعاذ و إنّ عائذ الله عزّ و جلّ أهل أن یجار، و قد أعاذک الله منّی، فطلّقها و و أمر السّاقط ابن عمرو الأنصاری فجهازها ثم سرحها إلی أهلها فكانت تسمی نفسها «الشّقیة»].

و حاکم نيسابوری در «مستدرک علی الصّحیحین» در کتاب معرفة الصّحابة در ذکر قصّه کنديّه شقیّه گفته:

[حدَّثنا بشرح هذه القصة أبو عبد الله الأنصاري، ثنا الحسن بن الجهم، ثنا الحسين بن الفرّج، ثنا محمد بن عمر، ثنا محمد بن يعقوب بن عتبة عن عبد الواحد ابن أبي عون الدّوسى، قال: قدم النّعمان بن أبي جون الكنديّ، و كان ينزل و بنو أبيه نجدا ممّا يلي الشّربة، فقدم على رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم مسلما فقال: يا رسول الله!

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۳۴

ألا أزوّجك أجمل أيم في العرب؟ كانت تحت ابن عمّ لها فتوفى عنها فتأيمت و قد رغبت فيك و خطبت إليك، فتزوّجها رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم على اثنتي عشرة أوقية و نش، فقال: يا رسول الله! لا تقصر بها في المهر! فقال رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: ما أصدقت أحدا من نسائي فوق هذا و لا أصدق أحدا من بناتي فوق هذا، فقال النّعمان بن أبي جون: ففبك الأسي، فقال: فابعث يا رسول الله إلى أهلك من يحملهم إليك فإنّي خارج مع رسولك فمرسل أهلك معه، فبعث رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم أبا أسيد السّاعديّ فلما قدما عليها جلست في بيتها و أذنت له أن يدخل فقال أبو أسيد: إنّ نساء رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم لا يراهن الرّجال؛ قال أبو أسيد: و ذلك بعد أن نزل الحجاب، فأرسلت إليه: فيسر لي أمرى، قال: حجاب بينك و بين من تكلمين من الرّجال إلّا ذا محرم منك، ففعلت: فقال: أبو أسيد: فأقمت ثلاثة أيام ثمّ تحمّلت مع الطّعينه على جمل في محفّة فأقبلت بها حتّى قدمت المدينة فأنزلتها في بنى ساعدة فدخل عليها نساء الحيّ فرحن بها و سهّلن و خرجن من عندها فذكرن جمالها و شاع ذلك بالمدينة و تحدّثوا بقدموها. قال أبو أسيد السّاعديّ: و رجعت إلى النّبيّ صلّى الله عليه و آله و سلّم و هو في عمرو بن عوف فأخبرته و دخل عليها داخل من النساء لما بلغهنّ من جمالها- و كانت من أجمل النساء- فقالت: إنّك من الملوّك فإن كنت تريد أن تحظى عند رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم فاستعيزي منه فإنّك تحظين عنده و يرغب فيك!].

و نیز حاکم در «مستدرک» گفته:

[قال: و ذکر هشام بن محمد أنّ ابن الغسيل حدّثه عن حمزة بن أبي أسيد السّاعدي عن أبيه و كان بدريّا، قال: تزوّج رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم أسماء بنت النّعمان الجوثيّة فأرسلني فجئت بها فقالت حفصة لعائشة: اخضبيها أنت و أنا امسّطها، ففعلتا ثمّ قالت إحداهما: إنّ النّبيّ صلّى الله عليه و آله و سلّم يعجبه من المرأة إذا دخلت عليه أن تقول: أعوذ بالله منك! فلما دخلت عليه و أغلق الباب و أرخى السّتر مدّ يده إليها فقالت: أعوذ بالله منك! فقال رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم بكمه على وجهه فاستتر به: عدت بمعاذ! ثلاث مرّات، قال أبو أسيد: ثمّ خرج إلّى فقال: يا أبا أسيد! الحقها بأهلها و متّعها برازقين- يعني كرباسين- فكانت تقول: ادعوني «الشّقّيّة».

قال ابن عمر: قال هشام بن محمد: فحدّثني زهير بن معاوية الجعفي أنّها ماتت كمدا].

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۳۵

و أبو عمرو قرطبي در «استيعاب» در ترجمه أسماء بنت النّعمان گفته:

[و قال آخرون: و كانت أسماء بنت النّعمان الكنديّة من أجمل النّساء. فخاف نساؤه أن تغلبهنّ عليه صلّى الله عليه و آله و سلّم فقلن لها: إنّّه يحبّ إذا دنا منك أن تقولى له: أعوذ بالله منك! فلما دنى منها قالت: إنّى أعوذ بالله منك! فقال: قد عدت بمعاذ! فطلّقها ثمّ سرحها إلى قومها و كانت تسمّى نفسها «الشّقّيّة».

و قال الجرجانيّ النّسابة صاحب كتاب «الموتوق»: أسماء بنت النّعمان الكنديّة هي التي قال لها نساء النّبيّ صلّى الله عليه و آله و سلّم: إن أردت أن تحظى عنده فتعوّذي بالله منه! فلما دخل عليها قالت أعوذ بالله منك! فصرف وجهه عنها و قال:

الحقى بأهلك! فخلف عليها المهاجر بن أبي أميّة المخزوميّ ثمّ خلف عليها قيس ابن مكشوح المراديّ

و ابن الاثير جزري در «اسد الغابه» در ترجمه أسماء بنت النّعمان نقلا عن صاحب «الاستيعاب» گفته:

[قال: و زعم بعضهم أنّها قالت: أعوذ بالله منك! قال: قد عدت بمعاذ و قد أعاذك الله منّي، فطلّقها.

قال: و هذا باطل إنما قالت هذا له امرأة من بلعبر من سبي ذات الشقوق كانت جميلة فخاف نساؤه أن تغلبهن على النبي صلى الله عليه وآله و سلم فقلن لها: إنه يعجبه أن يقال له: نعوذ بالله منك! و ذكر نحو ما تقدم في فراقها، قال: و قال أبو عبيدة: كلتاها عاذتا بالله منه! و

قال عبد الله بن محمد بن عقيل: و نكح رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم امرأة من كنده - و هي الشقية - فسألت رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم أن يردها إلى أهلها ففعل و ردها مع أبي أسيد الساعدي، و كانت تقول عن نفسها «الشقية»؛ و قيل: إن التي قال لها نساء النبي صلى الله عليه وآله و سلم لتعوذ بالله منه هي الكنديّة، ففارقها فتزوجها المهاجرين أبي أمية المخزومي ثم خلف عليها قيس بن مكشوح المرادي، قال: و قال آخرون:

التي تعوذت بالله منه امرأة من سبي بلعبر؛ و ذكر في قول أزواج النبي صلى الله عليه وآله و سلم لها نحو ما تقدم . و ابن حجر عسقلاني در «إصابه» گفته: [التعمان بن أبي الجون و هو الأسود ابن شراحيل بن حجر بن معاوية الكندي، ذكره الطبري عن الواقدي و قال: قدم على رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم مسلما و قال: أزوّجك أجمل أيم في العرب؟ يريد أخته أسماء، و ساق الحديث في تزويجها ثم فراقها و أخرج قصّة الحاكم من طريق الواقدي عن محمد بن عبيقات الانوار في امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۸۳۶

يعقوب بن عتبة عن عبد الواحد بن أبي عوف، قال: قدم التعمان بن أبي الجون، فذكره و زاد: و كان ينزل هو و أبوه ممّا يلي الشرفه؛ قال: و كانت أسماء تحت ابن عم لها هلك عنها؛ و قد رغبت فيك و خطبت إليك، قال: فتزوجها على اثنتي عشرة أوقية و نش، فقال: يا رسول الله! لا تقصر بها في المهر، فقال: ما أصدقت أحدا من نسائي و لا بناتي فوق هذا، فقال التعمان: فيك الاسوء يا رسول الله فابعث إلى أهلک، فبعث معه أبا أسيد الساعدي، فلما قدم عليها جلست في بيتها فأدنت له أن يدخل، فقال أبو أسيد: إن نساء النبي صلى الله عليه وآله و سلم لا يراهن أحد من الرجال، فقالت: ارشدني، قال: لا تكلمي أحدا من الرجال إلّا ذا محرم منك، قال أبو أسيد: فتحملت معي في حفصة فقدمت بها المدينة فأنزلتها في بني ساعدة فدخل عليها نساء الحي فرحين بها، و كانت من أجمل النساء، فدخل عليها داخل من النساء فقالت لها: إنك من الملوک، و إن كنت تريدين أن تحظى عند رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم فاستعدي منه! الحديث .

و نیز ابن حجر عسقلانی در «إصابه» در ترجمه أسماء بنت التعمان - نقلا- عن صاحب «الاستيعاب» - گفته: [و قال آخرون: كانت أسماء بنت التعمان الكنديّة من أجمل النساء فخاف نساؤه أن تغلبهن عليه فقلن لها إنه يحب إذا دنا منك أن تقول: أعوذ بالله منك. ففعلت و كانت تسمي نفسها «شقية» و زاد الجرجاني: فخلف عليها المهاجر بن أبي أمية المخزومي ثم قيس بن مكشوح المرادي . و نیز ابن حجر در «إصابه» در ترجمه أسماء بنت التعمان گفته: [و نسبها محمد بن حبيب في فصل النساء اللاتي لم يدخل بهنّ صلى الله عليه و سلم مثل القول الثاني المذكور أولا و قال: كانت من أجمل النساء و أشبهن، ذكر قصة النساء معها و فراقها و أنّ المهاجر تزوّجها ثم قيس بن مكشوح. ثم قال: و الجونيّة امرأة من كنده أيضا أحضرها أبو أسيد الساعدي فتولّت عائشة و حفصة أمرها فقالت لها إحداهما: إنه يعجبه إذا دخلت عليه المرأة أن تقول: أعوذ بالله منك! القصّة].

و نیز ابن حجر در «إصابه» در ترجمه أسماء بنت التعمان گفته:

[و أخرج ابن

عبيقات الانوار في امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۸۳۷

سعد عن هشام بن محمد و هو ابن الكلبي عن ابن الغسيل الذي أخرجه البخاري و زاد فيه: فقالت حفصة لعائشة أو عائشة لحفصة: خضبيها و أنا أمشطها ففعلت ثم قالت لها إحداهما: إنه يعجبه من المرأة إذا دخلت عليه أن تقول أعوذ بالله منك! فلما دخلت عليه و أغلق الباب و أرحى الستر مدّ يده إليها، فقالت: أعوذ بالله منك! فقال بكّمه على وجهه و قال: عدت معاذ! ثلاث مرّات ثم خرج على

فقال: يا أبا أسيد! ألحقها بأهلها و متّعها برازقيتين. يعني كرباسين. فكانت تقول: ادعوني الشقية].

و نیز ابن حجر در «إصابه» در ترجمه أسماء بنت النعمان گفته: [و من طريق عباس بن سهل عن أبي أسيد، قال: لما طلعت بها على قومها تصايحوا و قالوا:

إِنَّكَ لغير صالحة! لقد جعلتنا في العرب شهرة فما دهاك؟! قالت: خدعت! فقالت لأبي أسيد: ما أصنع؟ قال: أقيمى في بيتك و احتجى إلّا من ذى رحم محرم و لا يطمع فيك أحد، فأقامت كذلك حتى توفيت في خلافة عثمان و

عن ابن الكلبي عن أبيه عن أبي صالح عن ابن عباس: تزوّج رسول الله صلى الله عليه و سلم أسماء بنت النعمان و كانت من أجمل أهل زمانها و اشبه (أشبههم. ظ) فقالت عائشة: قد وضع يده في الغرائب! يوشك أن يصرفن وجهه عنا! و كان خطبها حين وفد أبوها عليه في وفد كندة، فلما رآه نساء حسدنّها فقلن لها: إن أردت أن تحظى عنده، الفضة]

و نیز ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» در کتاب الطلاق در شرح حدیث عائشة «إنّ ابنه الجون لما أدخلت» الحدیث، گفته [و الصّحيح أنّ التي استعادت منه هي الجونية، و روى ابن سعد من طريق سعيد بن عبد الرحمن بن أبزي، قال: لم تستعد منه امرأة غيرها. (قلت): و هو الذي يغلب على الظنّ لأنّ ذلك إنّما وقع للمستعيذة بالخديعة المذكورة فيبعد أن تخدع أخرى بعدها بمثل ما خدعت به بعد شيوع الخبر بذلك. قال ابن عبد البر: أجمعوا على أنّ النّبى صلى الله عليه و سلم تزوّج الجونية، و اختلفوا في سبب فراقه، فقال قتادة: لما دخل عليها دعاها فقالت:

تعال أنت، فطلّقها.

و قيل: و كان بها وضح كالعامة،

قال: و زعم بعضهم أنّها قالت: أعوذ بالله منك، فقال: قد عدت بمعاذ! و قد أعاذك الله منّي، فطلّقها.

قال:

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۳۸

و هذا باطل إنّما قال له هذا امرأة من بنى العنبر، و كانت جميلة فخاف نساؤه أن تغلبهنّ عليه فقلن لها: إنّّه يعجبه أن يقال له: نعوذ بالله منك! ففعلت فطلّقها. كذا قال و ما أدري لم حكم بطلان ذلك مع كثرة الروايات الواردة فيه و ثبوته في حدیث عائشة في «صحيح البخارى» و سیأتى مزيد لذلك في الحدیث الذى بعده .

و نیز ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» در کتاب الطلاق در شرح حدیث أبو أسيد متعلّق بجونیه گفته: [ثمّ

أخرج من طريق اخرى عن عمر بن الحكم عن أبي أسيد، قال: بعثني رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم إلى الجونية فحملتها حتى نزلت بها في أطم بنى ساعدة ثمّ جئت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فأخبرته فخرج يمشى على رجله حتى جاءها، الحدیث. و من طريق سعيد بن عبد الرحمن بن أبزي، قال: اسم الجونية أسماء بنت النعمان بن أبي الجون. قيل لها: استعیدی منه، فإنّه أحظى لك عنده، و خدعت لما رئی من جمالها و ذكر لرسول الله صلى الله عليه و سلم من حملها على ما قالت، فقال: إنّهنّ صواحب يوسف و كيدهنّ .

و نیز در «فتح الباری» گفته:

[و فی رواية لابن سعد: فدخل عليها داخل من النساء و كانت من أجمل النساء فقالت: إِنَّكَ مِنَ الْمُلُوكِ فَإِنْ كُنْتَ تَرِيدُنِ أَنْ تَحْظِيَ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ فَإِذَا جَاءَكَ فَاسْتَعِيدِي مِنْهُ! و وقع عنده عن هشام بن محمد عن عبد الرحمن بن الغسيل باسناد حدیث الباب أنّ عائشة و حفصة دخلتا عليها أوّل ما قدمت فمشطتاها و خضبتاها و قالت لها إحدهما: إنّ النّبى صلى الله عليه و سلم يعجبه من المرأة إذا دخل عليها أن تقول: أعوذ بالله منك .

و نیز در «فتح الباری» گفته:

[و وقع فی روایة لابن سعد عن أبي أسيد، قال: فأمرني فرددتها إلى قومها.

و فی اخرى له: فلَمَّا وصلت بها تصايحوا و قالوا: إِنَّكَ لغير مباركة، فما دهاك؟! قالت: خدعت. قال: فتوفيت فی خلافة عثمان.

قال: و حدّثني هشام بن محمد عن أبي خيثمة زهير بن معاوية أَنَّها ماتت كمداً].

و عینی در «عمدة القاری» در کتاب الطلاق در شرح حدیث عائشة گفته:

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۳۹

[و قال ابن عبد البر: أجمعوا على أَنه تزوّج أسماء بنت النّعمان بن أبي الجون بن شراحيل، و قيل: أسماء بنت الأسود بن الحارث بن النّعمان الكنديّة، و اختلفوا فی فراقها فقيل:

لَمَّا دخلت عليه دعاها فقالت: تعال أنت! و أبت أن تجيء، و زعم بعضهم أَنَّها استعاذت منه فطلّقها.

و قيل: بل كان بها وضح كوضح العامريّة، ففعل بها كفعله بها. و قيل: المستعيذة امرأة من بلعبر من سبي ذات الشّقوق - بضمّ الشّين المعجمة و بالقافين أولهما مضمومة - و هي اسم منزل بطريق مكّة، و كانت جميلة فخافت نساء، أن تغلبهنّ عليه فقلن لها: إِنَّه يعجبه أن تقول: أعوذ بالله منك .

و نیز عینی در «عمدة القاری» در شرح حدیث أبي أسيد گفته: [قوله: فقالت:

أعوذ بالله منك.

روی ابن سعد عن هشام بن محمد عن عبد الرّحمن بن الغسيل باسناد حدیث الباب أَنَّ عائشة و حفصة رضی الله تعالی عنهما دخلتا علیها أوّل ما قدمت فمشطتاها و خضبتاها و قالت لها إحداهما: إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ و سلم يعجبه من المرأة إذا دخل علیها أن تقول: أعوذ بالله منك .

و قسطلانی در «إرشاد السّاری» در شرح حدیث أبي أسيد گفته:

[و عند ابن سعد: قال أبو أسيد: فأمرني فرددتها إلى قومها

وجه ۶۶ کذب عائشه در واقعه خطبه فرمودن جناب رسالت مآب زنی را از قبیله کلب

وجه شصت و ششم آنکه: حضرت عائشة در واقعه خطبه فرمودن جناب رسالت مآب صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ و آله و سلم زنی را از قبیله کلب، ارتکاب کذب صریح نموده و آن حضرت او را برین صنیع شنیع بنهایت تفضیح و تقبیح آگاه فرمود.

علامه ابن قتیه دینوری در کتاب «عیون الأخبار» در جزء عاشر آن گفته:

[عن عائشة رضی الله عنها، قالت: خطب رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ و آله و سلم امرأة من كلب فبعثني أنظر إليها فقال لي: كيف رأيت؟ فقلت: ما رأيت طائلاً! فقال: لقد رأيت خالاً بخدّها اقشعرّ كلّ شعرة منك على حدة! فقالت ما دونك سرّاً!]

و أبو بکر احمد بن علی الخطیب البغدادی در «تاریخ» خود در ترجمه محمد بن

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۴۰

أحمد أبو بکر المؤدّب گفته:

[أخبرنا أبو نعيم الحافظ، قال: ثبأنا محمّد بن يحيى بن فياض الزّمانی، قال: حدّثني أبي يحيى بن فياض، قال: ثبأنا سفیان، قال: حدّثني

جابر عن ابن ثابت عن عائشة أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ و آله و سلم ارسلها إلى امرأة فقالت: ما رأيت طائلاً! فقال: لقد رأيت خالاً بخدّها اقشعرّت (منه) ذؤابتك! فقالت: ما دونك سرّاً! و من يستطيع أن يكتمك؟!].

و علامه ابن القيم الحنبلی در کتاب «أخبار النّساء» گفته:

[و یروی أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ و آله و سلم خطب امرأة من كلب فبعث عائشة رضی الله عنها تنظر إليها فقال لها: كيف رأيتها؟]

قالت: ما رأيت طائلا! قال: لقد رأيت طائلا، و لقد رأيت حالا تجديتها (خلاا بخديها. ظ) حتى اقشعرت كل شعرة فيك. فقالت: ما دونك ستر يا رسول الله!].

و در کمال ظهورست که ارتکاب این کذب و بهتان، عدالت مستوره و مفروضه حضرت عائشه را بر باد فنا می دهد، و کمال خلاعت و جلاعت آن مخدّره را فراروی ارباب انصاف می نهد.

پس چگونه بعد ازین می توان گفت که جمله اصحاب و صحابیات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب در نقل احادیث از آن جناب ثقه و مؤتمن بودند و مثل نجوم در دلالت علی الحق التزام صدق می فرمودند؟!

وجه ۶۷ ارتکاب کذب عائشه در مدح و اطرای زید بن حارثه

وجه شصت و هفتم آنکه: حضرت عائشه از راه عداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و نفی استحقاق خلافت از آن جناب در مدح و اطرای زید بن حارثه ارتکاب کذب و بهتان صریح و امتطای صهوه اثم و عدوان فضیح نموده، چنانچه احمد بن محمد ابن حنبل شیبانی در «مسند» خود گفته:

[ثنا: محمد ابن عبید، قال: ثنا وائل، قال: سمعت البهي يحدث أن عائشة قالت: ما بعث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم زيدا بن حارثة في جيش قطّ إلّا مره عليهم وإن بقي بعده استخلفه!].

و پر ظاهرست که این کلام ضلالت التیام عائشه نزد کافه اهل اسلام باطل

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۴۱

و عاطلست، و اگر وجوه بطلان و هوان آن مسرود و منضود شود برای آن دفتر طولانی هم کفایت نمی کند، و هر که ادنی بهره از عقل و نقل داشته باشد بالیقین می داند که زید بن حارثه بوجه غیر قرشی بودن و نیز بوجه مفضول بودن - إلى غیر ذلك من الموانع القطعية الكثيرة التي لا تحصي - هرگز قابلیت آن نداشت که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم او را خلیفه نمایند، پس ادّعی این معنی که: اگر زید بن حارثه بعد آن جناب باقی می ماند آن جناب استخلاف او بعمل می آوردند کلام باطلست که جرأت و جسارت عائشه را بر ارتکاب کذب و بهتان نهایت واضح و عیان می نماید، و فی ذلك دمع لرأس مدّعی براءة جميع الأصحاب عن اللغو والكذاب.

وجه ۶۸ ارتکاب کذب دیگر عائشه در انکار وصی بودن جناب امیر المؤمنین

وجه شصت و هشتم آنکه: عائشه در انکار وصی بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام مرتکب کذب صریح گردیده در جحود امر ثابت و محقق بر سر کمال عناد رسیده، چنانچه احمد بن محمد بن حنبل شیبانی در «مسند» خود در مسند عائشه گفته:

[ثنا: إسماعيل عن ابن عون عن إبراهيم عن الأسود، قال: ذكروا عند عائشة أن عليا كان وصيًا، فقالت: متى أوصى إليه؟ فقد كنت مسندته إلى صدرى، أو قالت:

في حجرى، فدعا بالطست، فلقد انحنت في حجرى و ما شعرت أنّه مات، فمتى أوصى إليه؟!

و کذب عائشه درین کلام جالب ملام عائشه أظهر من الشمس و أبین من الأمست، و اگر دلائل مفضله بطلان و فساد آن رقم نمایم باید که مجلد ضخیم درین خصوص افراد کنم، لیکن در این جا اکتفا بر کلام مختصر فضل بن روزهان خنجی شیرازی می نمایم تا کذب و دروغ عائشه در انکار وصایت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحسب افاده چنین مکابر متعصب و مجادل متصلّب بر همگنان واضح و آشکار گردد.

پس باید دانست که ابن روزبهان در «کتاب الباطل» خود بجواب علامه حلی علیه الرّحمه جائی که آن جناب در «نهج الحق» استدلال بعلم جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نموده می گوید: [أقول: ما ذكره المصنّف من علم أمير المؤمنين (ع) فلا شكّ في أنّه من علماء الاثمة و الناس محتاجون إليه فيه، كيف لا و هو وصيّ النّبي عبقات الانوار في امامة الاثمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۸۴۲]

صلّى الله عليه و آله و سلّم في إبلاغ العلم و بدائع حقائق المعارف، فلا نزاع فيه لأحد]. و هر گاه کذب و دروغ عائشه در إنکار وصایت حضرت أبو الاثمة الأطهار علیه و علیهم آلا ف السّلام من الله الملك الغفار كالشمس في رابعة النهار واضح و آشکار گردید، بلا-ریب و اشتباه عیان گشت که ادعای مزنی در ثقه و مؤتمن بودن جمله أصحاب در نقل روایات و اخبار از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الأطياب امری است باطل و سراسر از حلیه صحت و صواب عاطل.

و از عجائب آیات علوّ حقّ این ست که خود عائشه در بعض احادیث اعتراف نموده که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم در حالی وفات یافت که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را زیر ثوب مبارک خود داخل کرده بود و جناب امیر المؤمنین علیه السّلام آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلّم را در بر خود گرفته بود.

و این معنی چنانچه بر هر ذی شعور واضحست مضمونی را که عائشه در حدیث سابق برای اظهار اختصاص خود و نفی وصایت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام ادعا کرده کذب ظاهر و بهتان باهر می گرداند.

حالا شاهد آنچه حقیر بمعرض بیان آوردم باید شنید و سطوع امر حقّ بچشم حقیقت بین باید دید.

حافظ جلیل محمد بن یوسف الكنّجی الشافعی در «کفایه الطالب فی مناقب علی ابن ابی طالب» گفته:

[أخبرنا أبو محمد عبد العزيز بن محمد بن الحسن الصالحی:

أخبرنا الحافظ أبو القاسم الدمشقی، أخبرنا أبو غالب بن البناء، أخبرنا أبو الغنائم ابن المأمون، أخبرنا إمام أهل الحديث أبو الحسن الدّار قطنی، أخبرنا أبو القاسم الحسن بن محمّد بن بشر البجليّ، حدّثنا علی بن الحسين بن عبد کعب، حدّثنا إسماعیل ابن ریان، حدّثنا عبد الله بن مسلم الملائی عن أبيه عن إبراهيم عن علقمة و الأسود عن عائشه، قالت: قال رسول الله و هو فی بیتها لما حضره الموت: ادعوا لی حبیبی؛ فدعوت له أبا بكر فنظر إليه ثمّ وضع رأسه (ع) ثمّ قال: ادعوا لی حبیبی، فدعوت له عمر فلما نظر إليه وضع رأسه ثمّ قال: ادعوا لی حبیبی، فقلت: ويلکم! ادعوا له

عبقات الانوار في امامة الاثمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۸۴۳]

علیّا؛ فو الله ما يريد غيره، فلما رآه فرّج الثوب الذي كان عليه ثمّ أدخله فيه فلم يزل محتضنه حتّى قبض و یده علیه .

وجه ۶۹ اخفای عائشه نام حضرت امیر المؤمنین را در نقل واقعه مرض حضرت رسالت

وجه شصت و نهم آنکه: عائشه در بیان حدیث بر آمدن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم در حالت مرض خود بحالت اعتماد بر دو کس راه خیانت صریحه پیموده نام جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را مخفی نموده، و این اخفای نام آن امام عالی مقام علیه آلا ف الصّیْلوه و السّیّلام حسب تصریح ابن عباس بوجه بغض و عداوت او بود، چنانچه أحمد بن محمد بن حنبل الشّیبانی در «مسند» خود گفته:

[ثنا: عبد الأعلى عن معمر عن الزّهری عن عبيد الله بن عبد الله عن عائشه، قالت: لما مرض رسول الله صلی الله علیه و سلّم فی بیت میمونه فاستأذن نساء أن يمرض فی بیتي فأذن له فخرج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم معتمدا على العباس و علی رجل آخر و رجلاه تخطّان فی الارض، و قال عبيد الله: فقال ابن عباس: أ تدری من ذلك الرجل؟ هو علی بن أبی طالب، و لكن عائشه لا تطيب

له نفساً!]

و نیز أحمد بن محمد بن حنبل الشَّيبَانِي در «مسند» خود گفته:

[ثنا سفيان عن الزَّهْرِي عن عبيد الله عن عائشة، قال سفيان سمعت منه حديثاً طويلاً ليس أحفظه من أوله إلّا قليلاً: دخلنا على عائشة فقلنا: يا أمّ المؤمنين! أخبرينا عن مرض رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم، قالت: اشتكى فجعل ينفث فجعلنا نشبه نفثه نفث آكل الزَّيْبِ و كان يدور على نسائه فلمّا اشتكى شكواه استأذنه أن يكون في بيت عائشة و يدرن عليه فأذن له، فدخل رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم بين رجلين متكئاً عليهما أحدهما عباس و رجلاه تخطان في الأرض، قال ابن عباس: أ فمّا أخبرتك من الآخر؟ قال: لا! قال:

هو عليّ .

و بخاری در «صحيح» خود گفته:

[حدّثنا إبراهيم بن موسى، قال: أخبرنا هشام بن يوسف عن معمر عن الزَّهْرِي قال: أخبرني عبيد الله بن عبد الله، قال: قالت عائشة: لمّا ثقل النَّبِيُّ صَلَّى الله عليه وآله وسلم و اشتدّ وجعه استأذن أزواجه أن يمرض في بيتي فأذن له فخرج بين رجلين تخطّ رجلاه الأرض و كان بين العباس و بين رجل آخر. قال

عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲، ص: ۸۴۴

عبيد الله: فذكرت ذلك لابن عباس ما قالت عائشة، فقال لي: و هل تدري من الرجل الذي لم تسمّ عائشة؟ قلت: لا! قال: هو عليّ بن أبي طالب .

و مسلم در «صحيح» خود گفته:

[حدّثنا محمد بن رافع و عبد بن حميد، و اللَّفْظُ لابن رافع؛ قالوا: حدّثنا عبد الرَّزَّاق: أخبرنا معمر، قال: قال الزَّهْرِي: و أخبرني عبيد الله بن عبد الله بن عتبة أنّ عائشة أخبرته قالت: أوّل ما اشتكى رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم في بيت ميمونة فاستأذن أزواجه أن يمرض في بيتها و أذن له قالت: فخرج و يدلّه على الفضل بن عباس و يدلّه على رجل آخر و هو يخطّ برجليه في الأرض، فقال عبيد الله: فحدّثت به ابن عباس فقال: أ تدري من الرجل الذي لم تسمّ عائشة؟ هو: عليّ!

حدّثني عبد الملك بن شعيب بن الليث: حدّثني أبي عن جدّي، قال: حدّثني عقيل بن خالد، قال: قال ابن شهاب: أخبرني عبيد الله بن عبد الله ابن عتبة بن مسعود أنّ عائشة - زوج النَّبِيِّ صَلَّى الله عليه وآله وسلم - قالت: لما ثقل رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم و اشتدّ به وجعه استأذن أزواجه أن يمرض في بيتي فأذن له فخرج بين رجلين تخطّ رجلاه في الأرض بين عباس بن عبد المطلب و بين رجل آخر، قال عبيد الله: فأخبرت عبد الله بالذي قالت عائشة فقال لي عبد الله ابن عباس: هل تدري من الرجل الآخر الذي لم تسمّ عائشة؟ قال: قلت: لا! قال ابن عباس: هو عليّ!]

و ابن حجر عسقلاني در «فتح الباري» گفته: [قوله: «قال: هو عليّ بن أبي طالب» زاد الإسماعيلي من رواية عبد الرَّزَّاق عن معمر: و لكن عائشة لا تطيب نفسها له بخير! و لابن إسحاق في المغازي عن الزَّهْرِي: و لكنّها لا تقدر على أن تذكره بخير! و لم يقف الكرماني على هذه الزِّيَادَةُ فعبر عنها بعبارة شنيعة، و في هذا ردّ على من تنطّع فقال لا- يجوز أن يظنّ ذلك بعائشة، و ردّ على من زعم أنّها أبهمت الثَّانِي لكونه لم يتعيّن في جميع المسافة إذ كان تارة يتوكأ على الفضل و تارة على أسامه و تارة على عليّ، و في جميع ذلك الرَّجُل الآخر هو العباس و اختصّ بذلك إكراماً له، و هذا توهم ممّن قاله، و الواقع خلافه لأنّ ابن عباس في جميع الروايات الصحيحة جازم بأنّ المبهّم عليّ، فهو المعتمد، و الله أعلم .

عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲، ص: ۸۴۵

و عيني در «عمدة القاري» گفته: [و قلت: و في رواية الإسماعيلي من رواية عبد الرَّزَّاق عن معمر: و لكنّ عائشة لا تطيب نفسها له بخير.

و فی روایه ابن إسحاق فی المغازی عن الزّهری: و لكنّها لا تقدّر علی أن تذکره بخیر].

و قسطلانی در «إرشاد السّاری» گفته: [زاد الاسماعیلی من روایه عبد الرزّاق عن معمر: و لكنّ عائشه لا تطیب نفسا له بخیر. و لابن إسحاق فی المغازی عن الزّهری: لا تقدّر أن تذکره بخیر!].

و هر گاه حال خیانت عائشه در نقل احادیث نبویه باین حدّ رسیده باشد که بسبب عداوت با جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نام مبارک آن جناب بر زبان نیاورد، و نفس پر حسد و شرّ او بذکر خیر آن جناب خوش نشود، و از افراط بغض قدرت نداشته باشد بر آنکه آن جناب را به نیکویی یاد نماید، چگونه می توان گفت که جمله أصحاب و صحابیّات ثقه و مؤتمن بودند و در نقل احادیث و اخبار طریق امانت و دیانت می پیمودند؟!

وجه ۷۰ متهم بودن عائشه در باب بنی هاشم بر حسب اعتراف زهری

وجه هفتم آنکه: زهری که از مشاهیر علمای متقدّمین سّیّه است با وصف انحراف خود از اهل بیت علیهم السّلام حضرت عائشه را در باب بنی هاشم متهم دانسته دو حدیث او را که از راه جسارت سراسر خسارت در باب ذمّ جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و عبّاس وضع نموده بود قابل روایت ندانسته، چنانچه أبو جعفر اسکافی در کتاب «التفضیل» علی ما نقل عنه ابن ابی الحدید گفته: [روی الزّهری عن عروه بن الزّبیر، حدّثه قال: حدّثنی عائشه، قالت: كنت عند رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلم إذ أقبل العباس و علی فقال: يا عائشه! إنّ هذين يموتا علی غیر ملّتی، أو قال: دینی!]

و روی عبد الرزّاق عن معمر؛ قال: كان عند الزّهری حدیثان عن عروه عن عائشه فی علی (ع) فسألته عنهما یوما فقال: ما صنع بهما و بحدیثهما؟! الله أعلم بهما إنّی لأتّهمهما فی بنی هاشم! قال:

فأمّا الحدیث الأوّل فقد ذکرناه، و أمّا الحدیث الثانی فهو أنّ عروه زعم أنّ عائشه حدّثته، قالت: كنت عند النّبی (ص) إذ أقبل العباس و علی فقال: يا عائشه! إنّ سرّک أن تنظری إلى رجلین من أهل النار فانظری إلى هذين! قد طلعا، فنظرت فإذا العباس

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۴۶

و علی بن ابی طالب!].

و هر گاه حال خسارت مآل امّ المؤمنین در افترا و افتعال باین حدّ مهلک رسیده باشد چگونه عاقلی ادّعا می کند که جمله أصحاب در نقل احادیث از جناب رسالت مآب صلّى الله عليه وآله و سلم ثقه و مؤتمن بودند؟!

قدح حسن بصری و شافعی در معاویه و سه تن دیگر

و چون سلسله وجوه إثبات کاذب و مفتری بودن بسیاری از صحابه و صحابیّات نامتناهیست، ناچار آن را قطع نموده بر ذکر افاده جلیله شافعی که استاد والا- نژاد مزینست اکتفا می نمایم، و در اسکات و إفحام و اعنات و إلزام مزنی غیر مبین الخصام بحسب افاده خاصّه مقتدا و إمام او می افزایم.

پس باید دانست که علامه أبو الفداء إسماعیل بن علی الأیوبی در کتاب «المختصر فی أخبار البشر» در وقائع سنه خمس و أربعین گفته: [قال القاضي جمال الدّین ابن واصل: و روی ابن الجوزی باسناده عن الحسن البصری أنّه قال: أربع خصال كنّ فی معاویه لو لم یکن فیہ إلّا واحده لكانت موبقه، و هی أخذہ الخلافه بالسّیف من غیر مشاوره و فی النّاس بقایا الصّیّحابه و ذوو الفضیله، و استخلافه ابنه یزید و کان سکّیرا خمّیرا یلبس الحریر و یضرب بالطّناбір، و ادّعاؤه زیادا و

قد قال رسول الله صلّى الله عليه وسلم: الولد للفراش و للعاهر الحجر، و قتله حجر بن عدی و أصحابه، فیا ویلا له من حجر و أصحاب حجر!]

و روى عن الشّافعى رحمه الله عليه أنّه أسرّ إلى الرّبيع لا يقبل شهادة أربعة من الصّحابة و هم معاوية و عمرو بن العاص و المغيرة و زياد].

ازین عبارت سراسر بشارت علاوه بر قدح کردن حسن بصری در معاویه بخصال چهار گانه که هر واحد از آن موبق و مهلک اوست واضح و لائح می شود که شافعی به شاگرد رشید خود که ربیع باشد بطور راز القا فرمود که شهادت چار کس از صحابه مقبول نیست و آن چار یار معاویه و عمرو بن العاص و مغیره و زیاد هستند؛ و هر گاه حال افتضاح چندین صحابه أعلام نزد شافعی باین حدّ رسیده باشد چگونه می توان گفت که نزد شافعی جمله صحابه در نقل احادیث و اخبار از جناب رسول عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۴۷

مختار صلی الله علیه و آله الأطهار ثقه و مؤتمن بودند و مماثل و مشابه نجوم گشته راه هدایت بدیگران می نمودند. و هر گاه بطلان و هو ان مزعوم مزنی بحسب افاده متینه أستاذ کامل الاعتماد او ظاهر و با هر گردید مصداق «أطف المصباح فقد طلع الصّباح» بحدّ انجلاء و اتّضاح رسید.

نقل کلام ابن عبد البر قرطبی در کتاب «جامع بیان العلم» درباره حدیث نجوم و افاده حافظ ابو بکر بزار قدح و جرح در حدیث نجوم را

و ابن عبد البر القرطبی که از معاریف علمای متحرّین سنیّه است با وصف آنکه قائل و معترف بمقدوح و مجروح بودن حدیث نجومست و در کتاب «جامع بیان العلم» بوجه عدیده و هن و هوان آن را ظاهر و باهر ساخته کما، عرفته فیما سبق لیکن با این همه در حمل این حدیث بر محمل تقلید عجب کلام غیر سدید بمعرض بیان آورده؛ توضیح این اجمال آنکه ابن عبد البرّ در کتاب مذکور از حافظ أبو بکر بزار کلامی مبسوط که مشتمل بر قدح مفصل و جرح مکمل حدیث نجومست نقل نموده، و چون حافظ بزار در کلام مذکور بعد قدح سند حدیث نجوم متعلّق بمتن آن این افاده فرموده: [و الکلام أيضا منکر عن الثّبی (ص) و قد روى عن الثّبی صلی الله علیه و سلّم یاسناد صحیح: علیکم بسنّی و سنّ الخلفاء الرّاشدین المهدیین بعدی، فعضوا علیها بالتّواجد. و هذا الکلام یعارض حدیث عبد الرحیم لو ثبت فکیف و لم یثبت و الثّبی صلی الله علیه و سلّم لا یبیح الاختلاف بعده من أصحابه؛ لهذا ابن عبد البرّ از راه کمال انخداع و اغترار متعلّق بجزو آخر این افاده متینه بزار گفته: [و لیس کلام البزار تصحیح علی کلّ حال لأنّ الاقتداء بأصحاب الثّبی صلی الله علیه و سلّم منفردین إنّما هو لمن جهل ما یسئل عنه، و من کانت هذه حاله فالتّقلید لازم له و لم یأمر أصحابه أن یقتدی بعضهم ببعض إذا تأوّلوا تأویلا سائغا جائزا ممکنا فی الاصول، و إنّما کلّ واحد منهم «نجم»، جائز أن یقتدی به العامی الجاهل بمعنی ما یحتاج إلیه من دینه، و كذلك سائر العلماء من العامّة، و الله أعلم .

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۴۸

و ازینجا بر تو واضح گردید که بزار در خاتمه کلام خود بر عدم ثبوت حدیث نجوم دلیلی نهایت مستحکم آورده و افاده نموده که این حدیث مبیح اختلافست و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم هرگز مباح نمی فرماید که أصحاب آن جناب بعد آن جناب اختلاف کنند. و ابن عبد البرّ برین استدلال مبرم بزار اعتراضی که کرده منشای آن عدم فهم مقصود و مرام بزارست، زیرا که صورت استدلال بزار چنانچه هر صاحب ادراک و شعور پی بآن می برد بالتّوضیح اینست که از حدیث نجوم ظاهر و آشکار می گردد که اختلاف أصحاب در احکام شرعیّه همه بر حقّ و صوابست و مردم از هر صحابی که أخذ دین نمایند مهتدی خواهند شد.

و ازینجاست که در بعض طرق حدیث نجوم بصراحت واردست که:

[سألت ربّی فیما تختلف فیہ أصحابی من بعدی فأوحی إلیّ: یا محمّد! إنّ أصحابک عندی بمنزلة النّجوم فی السّماء، بعضها أضواء من بعض! فمن أخذ بشیء ممّا هم علیه من اختلافهم فهو عندی علی هدیّ؛ کما نقله الشّیوطی فی «الجامع الصّغیر»].

و در بعض طرق دیگر واردست:

[إن أصحابی بمنزله النجوم فی السماء فبأيها أخذتم اهتديتم، و اختلاف أصحابی لکم رحمۃ؛ كما ذكره السيوطی فی «الجامع الصغیر» أيضا].

و این امر بلا ریب و بلا اشتباه إباحه واضح اختلاف در شرع و تسویغ صریح تفرق در دین می باشد؛ و بطلان آن از سنت محققه متواتره آن جناب معلوم ارباب حلومست؛ زیرا که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم همیشه اختلاف را مذموم و قبیح و می نمود و اصحاب خود را از آن بتأکید اکید منع شدید می فرمود و آن را سبب هلاک امم سابقه ظاهر ساخته در ردع و قدحشان دقیقه فرو گذاشت نمی کرد، كما لا یخفی علی من مرّ علی احادیثه الثابتة فی الصحاح و الجوامع و المسانید.

پس چگونه باور می توان کرد که آن حضرت بر خلاف سنت دائمه و طریقه مستمره خود در حالت حیات بذریعه حدیث نجوم تجویز اختلاف و تفرق بعد وفات خود فرموده باشد؟! اینست اصل استدلال بزّار که آن را- روما للاختصار- بجمله

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۸۴۹

موجزه خود «و النبی صلی الله علیه و سلم لا یبیح الاختلاف بعده من أصحابه» بر اولی الأبصار واضح و آشکار نموده؛ و تقریری که ابن عبد البرّ بجواب آن سراییده هرگز و هن باستدلال مبرم بزّار نمی رساند؛ زیرا که اگر بنا بر فرمایش ابن عبد البرّ تسلیم هم شود که حکم اقتدا درین حدیث متوجه بجهال امتست و بعض اصحاب باقتدای بعض مأمور نیستند، باز هم اشکال شدید إباحه اختلاف بر طرف نمی گردد؛ زیرا که حدیث نجوم صراحه دلالت دارد بر آنکه جمیع اصحاب قابل اقتدا هستند و اختلافشان مانع از اقتدایشان نیست، و با وصف اختلاف هر واحد ازیشان قابل اقتدا می باشد، و اقتدای هر واحد موجب اهتدای امتست، و این امر بلا شبهه إباحه اختلاف و تجویز تفرق در دین می نماید، چه هر گاه این حدیث را اصحاب خواهند شنید اختلاف را قاذح ندانسته آن را مباح خواهند دانست، بلکه از حالت موجوده اختلاف خود باختلاف شدید و أشدّ ترقی خواهند کرد، و امتیان که مخاطب درین حدیث هستند از هر کس و ناکس اصحاب مسائل دینیّه را گرفته مختلف خواهند شد و خویشان را به سبب اتباع اصحاب مهتدی خواهند دانست!.

بالجمله، هر گاه ازین حدیث ثابت شد که مقلدین امت مأمورند باقتدای اصحاب و اصحاب ما بین خود مختلف اند بأشدّ اختلاف، بلا شبهه ثابت گردید که اختلاف اصحاب در مسائل دینیّه و احکام شرعیّه اولاً؛ و اختلاف مقلدین در احکام شرع و دین بأخذ از اصحاب مختلفین متعادلین ثانیاً جائز و مباح می باشد؛ و هذا هو الإشکال الشدید الذی لا یری وجه الانحلال و الإعضال العتید الذی یقود الحافظ البّار إلى الإعراض عن الباطل و المحال.

و باید دانست که آیات و احادیث در ذمّ اختلاف افزون از حدّ شمار و حساب و بیرون از حدّ حصر و احصا در دفتر و کتابست، و مادرین مقام بحمد الله المنعم این مطلب و مرام را به اختصار و ایجاز تمام از افاده خود ابن عبد البرّ ثابت می نمائیم.

ابن عبد البر در همین کتاب «جامع بیان العلم» گفته: [و قد ذکر المزنّی

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۸۵۰

رحمه الله فی هذا حججا أنا أذكرها هنا انشاء الله. (قال المزنّی): قال الله تبارک و تعالی:

وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا

. فذمّ الاختلاف و قال:

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا

، الآية. و قال: فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا

. و عن مجاهد و عطاء و غیرهما فی تأویل ذلك قال: إلى الكتاب و السنّة.

(قال المزني): فذمَّ الله الاختلاف و أمر بالرجوع إلى الكتاب و السنة، فلو كان الاختلاف من دينه ما ذمه، و لو كان التنازع من حكمه ما أمرهم بالرجوع عنده إلى الكتاب و السنة. (قال): و

روى عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم أنه قال: احذروا زلة العالم! و عن عمر و معاذ و سلمان مثل ذلك في التخويف من زلة العالم: (قال): و قد اختلف أصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فخطأ بعضهم بعضاً و نظر بعضهم في أقاويل بعض و تعقبها، و لو كان قولهم كله صواباً عندهم لما فعلوا ذلك. و قد جاء عن ابن مسعود في غير مسئلة أنه قال:

أقول فيها برأى فإن يك صواباً فمن الله و إن يك خطأ فمَنى و أستغفر الله. و غضب عمر بن الخطاب من اختلاف أبى بن كعب و ابن مسعود في الصلوة في الثوب الواحد إذ قال أبى: إن الصلوة في الثوب الواحد حسن جميل، و قال ابن مسعود: إنما كان ذلك و الثياب قليلة، فخرج عمر مغضباً فقال: اختلف رجلان من أصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ممن ينظر إليه و يؤخذ عنه و قد صدق أبى و لم يأل ابن مسعود، و لكنى لا أسمع أحداً يختلف فيه بعد مقامى هذا إلّا فعلت به كذا و كذا! و عن عمر في المرأة التى غاب عنها زوجها و بلغه أنه يتحدث عندها فبعث إليها يعظها و يذكرها و يوعدها إن عادت، فمخضت فولدت غلاماً فصوت ثم مات. فشاور أصحابه فقالوا: و الله ما نرى عليك شيئاً، ما أردت بهذا إلّا الخير- و على حاضر- فقال له: ما ترى يا أبا حسن؟

فقال: قد قال هؤلاء فإن يك هذا جهد رأيهم فقد قضا ما عليهم و إن كانوا قاربوك فقد غشوك، و أما الإثم فأرجو أن يضعه الله عنك ببيتك و ما يعلم منك، و أما الغلام فقد و الله غرمت؛ فقال له: أنت بلغ و الله صدقتى أقسمت لا تجلس حتى تقسمها على بنى أبيك (أبى ظ) حدثنا سعيد بن نصر قال حدثنا قاسم بن أصبغ قال: حدثنا ابن وضاح قال:

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٨٥١

حدثنا موسى بن معاوية قال: حدثنا عبد الرحمن بن مهدي قال: حدثنا خالد بن يزيد قال: حدثني أبو جعفر عن الزبيد بن أنس عن أبي العالیه فی قوله «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَ الَّذِیْ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ»

قال: إقامة الدين إخلاصه، و لا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ

، يقول لا- تتعادوا عليه و كونوا عليه إخواناً. قال: ثم ذكر بنى إسرائيل و حذرهم أن يأخذوا بسنتهم فقال: «وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعِيّاً بَيْنَهُمْ»

فقال أبو العالیه: بغيا على الدنيا و ملكها و زخرفها و زينتها و سلطانها «إِنَّ الدِّينَ أَوْرَثُوا الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٌ» قال: من هذا الإخلاص .

و بطلان حق بودن جميع أقوال صحابه بحدی واضح و ظاهرست که خود ابن عبد البر بآن اعتراف نموده، و ازينجا بطلان حديث نجوم و حق بودن افاده بزار در باب قدح آن بکمال تحقق می رسد.

ابن عبد البر در «جامع بيان العلم» گفته: [أخبرني قاسم بن محمد قال: حدثنا خالد بن سعد قال: حدثنا محمد بن و طيس قال: حدثنا محمد بن عبد الله بن عبد الحكم قال:

سمعت أشهب يقول: سئل مالك عن اختلاف أصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فقال: خطأ و صواب فانظر في ذلك. و ذكر يحيى بن إبراهيم بن مزين قال: حدثني أصبغ قال:

قال ابن القاسم: سمعت مالكا و الليث يقولان في اختلاف أصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: ليس كما قال ناس فيه توسعة، ليس كذلك إنما هو خطأ و صواب. قال يحيى: و بلغني أن الليث بن سعد قال: إذا جاء الاختلاف أخذنا فيه بالأحوط: حدثنا

عبد الرحمن ابن يحيى قال: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ سَعِيدٍ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ زِيَّانٍ قَالَ: حَدَّثَنَا الْحَارِثُ بْنُ مَسْكِينٍ عَنْ ابْنِ الْقَاسِمِ عَنْ مَالِكٍ أَنَّهُ قَالَ فِي اخْتِلَافِ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مَخْطُئٌ وَمُصِيبٌ فَعَلَيْكَ بِالْاجْتِهَادِ. أَخْبَرَنِي خَلْفُ بْنُ الْقَاسِمِ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو إِسْحَاقَ بْنُ شُعْبَانَ قَالَ: أَخْبَرَنِي مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ عَنْ يَوْسُفَ بْنِ عَمْرٍو عَنْ ابْنِ وَهْبٍ، قَالَ: قَالَ لِي مَالِكٌ: يَا عَبْدَ اللَّهِ! أَدَّ مَا سَمِعْتَ وَحَسْبُكَ وَلَا تَحْمِلْ لِأَحَدٍ عَلَى ظَهْرِكَ وَاعْلَمْ أَنَّ مَا هُوَ خَطَأٌ وَصَوَابٌ فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ فَإِنَّهُ كَانَ يَقُولُ: أَخْسَرُ النَّاسِ مَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا هِ وَ أَخْسَرُ مِنْهُ

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۵۲

مَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا غَيْرِهِ! وَ ذَكَرَ إِسْمَاعِيلُ بْنُ إِسْحَاقَ فِي كِتَابِهِ «الْمَبْسُوطُ» عَنْ أَبِي ثَابِتٍ قَالَ: سَمِعْتُ ابْنَ الْقَاسِمِ يَقُولُ: سَمِعْتُ مَالِكًا وَ اللَّيْثَ بْنَ سَعْدٍ يَقُولَانِ فِي اخْتِلَافِ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَ ذَلِكَ أَنَّ أَنَاسًا يَقُولُونَ «فِيهِ تَوْسِعَةٌ» فَقَالَا: لَيْسَ كَذَلِكَ إِنَّمَا هُوَ خَطَأٌ وَ صَوَابٌ. قَالَ إِسْمَاعِيلُ الْقَاضِي: إِنَّمَا التَّوْسِعَةُ فِي اخْتِلَافِ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تَوْسِعَةٌ فِي اجْتِهَادِ الرَّأْيِ، فَأَمَّا أَنْ تَكُونَ تَوْسِعَةٌ لِأَنْ يَقُولَ الْإِنْسَانُ بِقَوْلٍ وَاحِدٍ مِنْهُمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ الْحَقُّ عِنْدَهُ فِيهِ، فَلَا. وَ لَكِنْ اخْتِلَافُهُمْ يَدُلُّ عَلَى أَنَّهُمْ اجْتَهَدُوا فَاخْتَلَفُوا. (قَالَ أَبُو عَمْرٍو): كَلَامُ إِسْمَاعِيلَ هَذَا حَسَنٌ جَدًّا، وَ فِي سَمَاعٍ أَشْهَبُ: سَأَلَ مَالِكٌ عَمَّنْ أَخَذَ بِحَدِيثِ حَدَّثَهُ ثَقَّةً عَنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَرَاهُ مِنْ ذَلِكَ فِي سَعَةِ؟ فَقَالَ لَا وَ اللَّهُ حَتَّى يَصِيبَ الْحَقُّ وَ مَا الْحَقُّ إِلَّا وَاحِدٌ، قَوْلَانِ مُخْتَلِفَانِ يَكُونَانِ صَوَابَيْنِ جَمِيعًا؟! مَا الْحَقُّ وَ الصَّوَابُ إِلَّا وَاحِدٌ. وَ نِيزَ ابْنُ عَبْدِ الْبَرِّ دَرِ «جَامِعُ بَيَانِ الْعِلْمِ» كَقَوْلِهِ: [وَ كَذَلِكَ اخْتِلَافُ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ التَّابِعِينَ وَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنَ الْمَخَالِفِينَ وَ مَا رَدَّ فِيهِ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ لَا يَكَادُ يَحِيطُ بِهِ كِتَابُ فَضْلًا عَنْ أَنْ يَجْمَعَ فِي بَابٍ! وَ فِيمَا ذَكَرْنَا مِنْهُ دَلِيلٌ عَلَى مَا عَنْهُ سَكَنَّا.

وَ فِي رَجُوعِ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ دَلِيلٌ وَاضِحٌ عَلَى أَنَّ اخْتِلَافَهُمْ عِنْدَهُمْ خَطَأٌ وَ صَوَابٌ، وَ لَوْ لَا ذَلِكَ كَانَ يَقُولُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ: «جَائِزٌ مَا قُلْتُ أَنْتَ، وَ جَائِزٌ مَا قُلْتُ أَنَا، وَ كَلَانَا [۱] نَجْمٌ يَهْتَدِي بِهِ، فَلَا عَلَيْنَا شَيْءٌ مِنْ اخْتِلَافِنَا!». (قَالَ أَبُو عَمْرٍو): وَ الصَّوَابُ مِمَّا اخْتَلَفَ فِيهِ وَ تَدَافَعَ وَجْهٌ وَاحِدٌ، وَ لَوْ كَانَ الصَّوَابُ فِي وَجْهَيْنِ مُتَدَافِعَيْنِ مَا خَطَأَ السَّلَفُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا فِي اجْتِهَادِهِمْ وَ قَضَائِهِمْ وَ فِتْوَاهِمُ؛ وَ النَّظَرُ يَأْبَى أَنْ يَكُونَ الشَّيْءُ وَ ضِدَّهُ صَوَابًا؛ وَ لَقَدْ أَحْسَنَ الْقَائِلُ: إِثْبَاتُ ضِدِّينِ مَعَ فِي حَالٍ أَقْبَحُ مَا يَأْتِي مِنَ الْمَحَالِّ!

رَجُوعُ أَكْبَارِ الصَّحَابَةِ عَنْ عَقَائِدِهِمْ

وَ مِنْ تَدَبُّرِ رَجُوعِ عُمَرَ إِلَى قَوْلِ مَعَاذٍ فِي الْمَرْأَةِ الْحَامِلِ وَ قَوْلِهِ «لَوْ لَا مَعَاذُ هَلَكَ عُمَرُ!» عِلْمُ صِحَّةِ مَا قُلْنَا، [۱] فِيهِ إِيْمَاءٌ لَطِيفٌ إِلَى بَطْلَانِ كَوْنِ الصَّحَابَةِ الْمُتَخَلِّفِينَ بِمَنْزِلَةِ النُّجُومِ (۱۲ ن).

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۵۳

وَ كَذَلِكَ رَجَعَ عُثْمَانُ فِي مِثْلِهَا إِلَى قَوْلِ عَلِيٍّ، وَ رَوَى أَنَّهُ رَجَعَ فِي مِثْلِهَا إِلَى قَوْلِ ابْنِ عَبَّاسٍ، وَ رَوَى أَنَّ عُمَرَ إِنَّمَا رَجَعَ فِيهَا إِلَى قَوْلِ عَلِيٍّ، وَ لَيْسَ كَذَلِكَ، إِنَّمَا رَجَعَ عُمَرُ إِلَى قَوْلِ مَعَاذٍ فِي الَّتِي أَرَادَ رَجْمَهَا حَامِلًا فَقَالَ لَهُ مَعَاذُ: لَيْسَ لَكَ عَلَى مَا فِي بَطْنِهَا سَبِيلٌ، وَ رَجَعَ إِلَى قَوْلِ عَلِيٍّ فِي الَّتِي وَضَعْتَ لِسَتَهُ أَشْهَرُ، وَ

رَوَى قَتَادَةُ عَنْ ابْنِ أَبِي حَرْبٍ (عَنْ ظ.) ابْنِ أَبِي الْأَسْوَدِ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ رَفَعَ إِلَى عُمَرَ امْرَأَةً وَلَدَتْ لِسَتَهُ أَشْهَرُ، فَهَمَّ عُمَرُ بِرَجْمِهَا فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ: لَيْسَ ذَلِكَ لَكَ، قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: وَ الْوَالِدَاتُ يُزْضَعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ

، وَ قَالَ: وَ حَمَلُهُ وَ فَصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا. لَا رَجْمَ عَلَيْهَا. فَخَلَّى عُمَرُ عَنْهَا فَوَلَدَتْ مَرَّةً أُخْرَى لِذَلِكَ الْحَدِّ! [۱] ذَكَرَهُ عَفَّانٌ عَنْ يَزِيدَ بْنِ زُرَيْعٍ عَنْ سَعِيدِ بْنِ أَبِي عَرُوبَةَ عَنْ قَتَادَةَ،

و رجع عثمان عن حجه الأخ بالجدّ إلى قول عليّ، و رجع عمر و ابن مسعود عن مقاسمة الجدّ إلى السّدس إلى قول زيد في المقاسمة إلى الثّلاث، و رجع عليّ عن موافقة عمر في عتق امّهات الأولاد، و قال له عبيدة السّلمانيّ:

رأيك مع عمر أحبّ إلى من رأيك وحدك! و تمادى عليّ على ذلك فأرقّه، و رجع ابن عمر إلى قول ابن عباس فيمن توالى عليه رمضان، و قال عمر بن الخطاب رضى الله عنه: ردّوا الجهالات إلى السيّئة، و فى كتاب عمر إلى أبى موسى الأشعرى: لا يمنعك قضاء قضيتّه بالأمس راجعت فيه نفسك و هديت فيه لرشدك أن ترجع فيه إلى الحقّ فإنّ الحقّ قديم و الرّجوع إلى الحقّ أولى من التّمادى فى الباطل، و روى عن مطرف بن الشّخير أنّه قال: لو كانت الأهواء كلّها واحدا لقال القائل: لعلّ الحقّ فيه! فلمّا تشعّبت و تفرّقت عرف كلّ ذى عقل أنّ الحقّ لا يتفرّق.

و عن مجاهد: «وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ»

قال: أهل الباطل [۱] أى ستّة أشهر. (۱۲).

عِبَقَاتِ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۵۴

«إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ»

قال: أهل الحقّ ليس بينهم اختلاف. و قال أشهب: سمعت مالكا يقول: ما الحقّ إلا واحد، قولان مختلفان لا يكونان صوابا جمعيا، ما الحقّ و الصّواب إلّا واحد. قال أشهب: و به يقول الليث .

و حيرتم بسوى خود می کشد که چگونه ابن عبد البرّ حدیث نجوم را محمول می کند برینکه عامی جاهل را جائزست که تقلید و اقتدای هر واحد از صحابه بکند حال آنکه در ما سبق بوجوه موفوره دانستی که هرگز جمله صحابه اهلّیت اجتهاد نداشتند، و فضائلی که متعلّق بجهل و خطاء و افتاء بغیر علم از کبار این جماعه بظهور آمده یقینا ایشان را از ساحت علیای اجتهاد بمراحل قاصیه دور می گرداند! و هر گاه این حضرات أهل اجتهاد نباشند چگونه عوامّ و جهّال را جائز خواهد بود که تقلید ایشان نمایند و باتّباع ایشان راه تبار و تباب پیمایند؟! و عنقریب بجواب مزنی بوجوه کثیره دریافتی که بسیاری از صحابه ارتکاب کذب و بهتان می فرمودند، و بلا محابا راه افترا و اختلاق می پیمودند.

پس چگونه عاقلی تقلید این گونه اشخاص را و لو برای عوامّ و جهّال باشد جائز دانسته اکتساب و احتقاب اِثمّ و عدوان بیحساب خواهد کرد؟! هل هذا إلّا خلاعة ظاهرة واضحة و شناعة باریه لائحه؟! و هر گاه ابن همه دانستی بر تو ظاهر و باهر گردید که بحمد الله المنعم آنچه درین مقام از قدح و جرح حدیث نجوم و ابطال و اخیال معانی و محامل آن- علی رغم آناف الخصوم- بمعرض بیان رسیده، و دلائل قاطعه و براهین ساطعه که درین مبحث مبین و مبرهن گردیده برای هر کلامی که حضرات سیّئه متعلّق بتأیید و توجیه این حدیث گفته باشند مبطل و موهن و ماحی و عافیت، و برای قلع و قمع جمله شبهات ایشان که بمقابله أهل حق القا کنند یا آنکه بهر تسکین أهل مذهب خود نسج آن نمایند کافل و ضامن و کافی و وافی است، و الله ولیّ التّوفیق.

عِبَقَاتِ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۵۵

قوله: و اگر این حدیث دلالت بر امامت عترت نماید، حدیث مروی از حضرت امیر (ع) که نزد شیعه متواترست «انما الشوری للمهاجرین و الانصار» چگونه درست شود؟

وجوه جواب احتجاج مخاطب بکلام انما الشوری للمهاجرین و الانصار

اشاره

اقول:

این کلام جالب ملام مرد و دست بوجوه عدیده:

اول آنکه: دلالت حدیث ثقلین بر امامت عترت طاهره که مراد از ایشان ائمه اثنا عشر علیهم السّلام می باشند بدلائل قاطعه و براهین ساطعه در ما سبق بیان کافی و شافی بحمد الله تعالی بنحوی مبین و مبرهن گردیده که ناظر بصیر بعد ملاحظه آن ارتیابی درین باب ندارد، و جنود أدله باهره، و جیوش براهین قاهره آن بیان نیر البرهان دمار از روزگار منکرین و جاهدین بر می آرد! پس تشکیک رکیک مخاطب درین خصوص سراسر باطل و مضمحلّ، و تضجیع فطیع او درین باب نهایت کاسد و منخلست.

دوم آنکه: تعبیر مخاطب پر تعزیر از کلام

«إِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ»

بحدیث مروی از حضرت امیر (ع) تخذیع شنیعست، زیرا که این کلام از آن جناب در بعض کتب تواریخ و سیر منقول گردیده و آن هم در ضمن نامه که بنام معاویه است بر سیل الزام واقع شده، پس آن را حدیث مروی از آن جناب (ع) و نمودن سراسر مسلک تعمیس و تلبیس پیمودن است!

سوم آنکه: ادعای مخاطب اینکه این کلام نزد شیعه حدیث متواتر است از تعبیر سراسر تزویر مذکور بالا أشنع و أفظ می باشد، و هرگز مطابق واقع نیست؛

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۵۶

و من ادّعی ذلک فعليه أن يأتي بدلیل و لیس له إلى آخر الدّهر من سیل! چهارم آنکه: این کلام را منافی دلالت حدیث ثقلین بر امامت اهل بیت علیهم السّلام دانستن هرگز درست نیست، زیرا که بر أصحاب فهم مستقیم و عقل سلیم بعد تسلیم معنی این کلام با ملاحظه حدیث ثقلین چنین خواهد بود که چون حمله مهاجرین و أنصار مأمور باتّباع ثقلین هستند لهذا اگر باتّباع ثقلین بعد المشوره بر شخصی اجتماع کنند امامتش صحیح خواهد شد، و پر ظاهرست که این إجماع جز آنکه بر یکی از اهل بیت علیهم السّلام واقع شود صورت نخواهد گرفت، زیرا که باتّباع ثقلین غیر اهل بیت علیهم السّلام را إمام خواندن محالست، و انتهای مشورت مهاجرین و أنصار در باب امامت بسوی غیر این نفوس قدسیّه عین غی و ضلال، و الحمد لله المتعال حیث اتّضح الحقّ بمنّه و الإفضال.

پنجم آنکه: این کلام بعد تسلیم اهل أحلام هرگز منافی مفاد حدیث ثقلین نیست، زیرا که اگر حقیقه جمیع مهاجرین و أنصار بر چیزی إجماع نمایند آن چیز مجمع علیه حضرات اهل بیت علیهم السّلام می شود، چه این ذوات مقدّسه در زمره مهاجرین داخل و دائره إجماع جمیع مهاجرین و أنصار این نفوس قدسیّه را هم شاملست، کیف لا و هم سادات المهاجرین و الأنصار عند کلّ ذی دین من اولی الألباب و الأبصار؟!.

پس تمسّک بچنین إجماع عین تمسّک بأهل بیت علیهم السّلامست که در حدیث ثقلین مأمور به شده، و چون عدم افتراق اهل بیت علیهم السّلام از کتاب مبین ظاهر و مستبینهست؛ پس این تمسّک عین تمسّک بقرآن مجید هم خواهد بود، و لکن مثل هذا الإجماع، لا يحصل إلّا لأهل التّمسّک و الاتّباع؛ لا لاهل الزّیغ و الابتداع، و اولی البغی و الانخلاع.

ششم آنکه: این کلام سراسر إفحام را موافق مطلوب خود دانستن ناشی از رقاعت و مخبر از خلاعت مخاطبتست، زیرا که این کلام بهر نحو که باشد دلالت دارد بر لزوم مشورت از جمیع مهاجرین و أنصار، و پر ظاهرست که در باب خلافت

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۵۷

أبو بکر مشورت از جمیع مهاجرین و أنصار هرگز واقع نشد، بلکه بنابر تصریح عمر بن الخطاب- کما فی «صحیح البخاری» و غیره- بیعت او «بیعت فلتّه» بود که خداوند عالم از شرّ آن وقایت فرمود! و هر که مرتکب بیعت بغیر مشوره مسلمین گردد مستوجب قتلست، هم آن بیعت کننده و هم آن کسانی که باو چنین بیعت کنند.

پس مخاطب که ذکر این کلام درین مقام نموده کالباحث عن خنفه بظلفه، و الجادع مارن أنفه بکفه می باشد.

حاليا عبارت «صحيح بخارى» و بعض عبارات ديگر كه دلالت بر فلتة بودن بيعت أبو بكر دارد بايد شنيد، و مضامين بدائع آگين آن را كه كاشف أسرار و هاتك أستارست بنظر اعتبار و استبصار بايد ديد.

روايات «فلته» بودن بيعت با أبو بكر

بخارى در «صحيح» خود گفته:

[حدَّثنا عبد العزيز بن عبد الله حدثني ابراهيم ابن سعد عن صالح عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ابن عباس؛ قال: كنت اقرئ رجالا من المهاجرين منهم عبد الرحمن بن عوف، فبينما أنا في منزله بمنى و هو عند عمر بن الخطاب في آخر حجة حجها إذ رجع إلى عبد الرحمن فقال لو رأيت رجلا أتى أمير المؤمنين اليوم فقال: يا أمير المؤمنين! هل لك في فلان يقول لي قد مات عمر لقد بايعت فلانا فوالله ما كانت بيعته أبي بكر إلّا فلتة فتمت! فغضب عمر ثم قال إنني إنشاء الله لقائم العشيّة في الناس فمحدّتهم هؤلاء الذين يريدون أن يغصبوهم امورهم.

قال عبد الرحمن: فقلت يا أمير المؤمنين! لا تفعل فإنّ الموسم يجمع رعاء الناس و غوغاءهم فإنّهم هم الذين يغلبون على قربك حين تقوم في الناس و أنا أخشى أن تقوم فتقول مقالة يطيرها عنك كلّ مطير و أن لا يعوها و أن لا يضعوها على مواضعها، فأمهل حتّى تقدم المدينة فإنّها دار الهجرة و السّنة فتخلص بأهل الفقه و أشراف الناس فتقول ما قلت متمكّنا فيعا أهل العلم مقاتلك و يضعونها على مواضعها. فقال عمر: أما و الله إنشاء الله لأقومنّ بذلك أوّل مقام أقومه بالمدينة، قال ابن عباس: فقدمنا المدينة في عقب ذى الحجة فلمّا كان يوم الجمعة عجلنا الزّواح حين زاغت الشّمس حتّى أجد سعيد بن

عبيقات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۸۵۸

زيد بن عمرو بن نفيل جالسا إلى ركن المنبر فجلست حوله تمسّ ركبتي ركبته فلم أنشب أن خرج عمر بن الخطاب فلمّا رأيته مقبلا قلت لسعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل:

ليقولن العشيّة مقالة لم يقلها منذ استخلف قطّ قبله، فأنكر عليّ و قال: ما عسيت أن يقول ما لم يقل قبله! فجلس عمر على المنبر فلمّا سكت المؤذّنون قام فأثنى على الله بما هو أهله ثمّ قال: أما بعد، فإنّي قائل لكم مقالة قد قدر لي أن أقولها؛ لا أدري لعلّها بين يدي اجلي، فمن عقلها و وعها فليحدّث بها حيث انتهت به راحلته، و من خشي أن لا يعقلها فلا احلّ لأحد أن يكذب عليّ. إنّ الله بعث محمّدا صلّى الله عليه و آله و سلّم بالحقّ و أنزل عليه الكتاب، فكان ممّا أنزل الله آية الرّجم، فقرأناها و عقلناها و وعيناها، فلذا رجم رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم و رجمنا بعده، فأخشي إن طال بالناس زمان أن يقول قائل «و الله ما نجد آية الرّجم في كتاب الله!» فيضلّوا بترك فضيلة أنزلها الله، و الرّجم في كتاب الله حقّ على من زنى إذا احصن من الرّجال و النساء إذا قامت البيّنة أو كان الحبل أو الاعتراف.

ثمّ إنّنا كنّا نقرأ فيما نقرأ من كتاب الله أن لا ترغبوا عن آبائكم فإنّه كفر أن ترغبوا عن آبائكم أو أن كفرا بكم أن ترغبوا عن آبائكم الإثم، إنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم قال: لا تطروني كما اطرى عيسى بن مريم و قولوا: عبد الله و رسوله. ثمّ إنّّه بلغني أنّ قائلا منكم يقول:

و الله لو مات عمر بايعت فلانا! فلا يغترّ امرؤ أن يقول إنّما كانت بيعته أبي بكر فلتة و تمّت، ألا و إنّها كانت كذلك و لكن الله وقي شرها! و ليس منكم من تقطع الأعناق إليه مثل أبي بكر، من بايع رجلا من غير مشورة من المسلمين فلا يبايع هو و لا الّذى بايعه تغرّة أن يفتلا، و إنّّه قد كان من خبرنا حين توفي الله نبيه صلّى الله عليه و آله و سلّم أنّ الأنصار خالفونا و اجتمعوا بأسرهم في سقيفة بنى ساعدة؛ و خالف عتّاب عليّ و الزّبير و من معهما، و اجتمع المهاجرون إلى أبي بكر، فقلت لأبي بكر: يا أبا بكر! انطلق بنا إلى إخواننا هؤلاء من الأنصار، فانطلقنا نريدهم فلمّا دنونا منهم لقينا رجلا من صالحان فذكر ما تمامي عليه القوم، فقال: أين تريدون يا معشر

المهاجرين؟ فقلنا نريد إخواننا هؤلاء من الأنصار، فقالوا: لا عليكم أن لا تقربوهم، اقضوا أمركم، فقلت: والله لنأتينهم! فانطلقنا حتى- اتيناهم في سقيفة بني ساعدة فإذا رجل مزمل

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٨٥٩

بين ظهرانيهم، فقلت: من هذا؟ قالوا: هذا سعد بن عباد، فقلت: ما له؟ قالوا: يوعك فلما جلسنا قليلا تشهد خطيبهم فأثنى على الله. بما هو أهله ثم قال، أما بعد، فنحن أنصار الله وكتيبة الإسلام وأنتم معشر المهاجرين رهط وقد دفت دافئة من قومكم فإذا هم يريدون أن يختزلونا من أصلنا وأن يحصنونا من الأمر، فلما سكت أردت أن أتكلّم و كنت زورت مقالة أعجبتني أريد أن أقدمها بين يدي أبي بكر، و كنت اداری منه بعض الحدّ، فلما أردت أن أتكلّم قال أبو بكر: على رسلك! فكرهت أن أغضبه فتكلّم أبو بكر فكان هو أحلم مني وأوفر، والله ما ترك من كلمة أعجبتني في تزويري إلّا قال بديهة مثلها أو أفضل حتى سكت! فقال: ما ذكرتم فيكم من خير فأنتم له أهل و لن يعرف هذا الأمر إلّا لهذا الحي من قريش هم أوسط العرب نسبا و دارا، و قد رضيت لكم أحد هذين الرجلين، فبايعوا أيّهما شئتم، فأخذ بيدي و بيد أبي عبيدة بن الجراح- و هو جالس بيننا- فلم أكره ممّا قال غيرها، كان والله إن أقدم فتضرب عنقي لا- يقربني ذلك من إثم أحبّ إليّ من أن أتاّم على قوم فيهم أبو بكر! اللهم إلّا أن تسوّل لي نفسي عند الموت شيئا لا أجده الآن! فقال قائل من الأنصار! أنا جذيلها المحكّك و عذيقها المرجّب؛ منا أمير و منكُم أمير يا معشر قريش! فكثّر اللّغط و ارتفعت الأصوات حتى فرقت من الاختلاف؛ فقلت: ابسط يدك يا أبا بكر! فبسط يده فبايعته و بايعه المهاجرون ثمّ بايعته الأنصار، و نزونا على سعد بن عباد فقال قائل منهم: قتلتم سعد بن عباد فقلت: قتل الله سعد بن عباد! قال عمر: و إنّنا والله ما وجدنا فيما حضر من أمر أقوى من مبايعة أبي بكر، خشينا إن فارقنا القوم و لم تكن بيعه أن يبايعوا رجلا- منهم بعدنا فإمّا يبايعناهم على ما لا نرضى و إمّا نخالفهم، فيكون فساد؛ فمن بايع رجلا على غير مشورة من المسلمين فلا يبايع هو و لا الذي بايعه تغرّه أن يقتلا].

و ابن هشام در «سيرت» گفته:

[قال ابن اسحاق: و كان من حديث السقيفة حين اجتمعت بها الأنصار أنّ عبد الله بن أبي بكر حدّثني عن ابن شهاب الزهري عن عبد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس، قال أخبرني عبد الرحمن بن عوف، قال: و كنت في منزله بمنى

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٨٦٠

أنظره و هو عند عمر في آخر حجة حجّها عمر؛ قال: فرجع عبد الرحمن بن عوف من عند عمر فوجدني في منزله بمنى أنتظره و كنت أقرؤه القرآن، قال ابن عباس: فقال لي عبد الرحمن بن عوف: لو رأيت رجلا أتى أمير المؤمنين فقال: يا أمير المؤمنين! هل لك في فلان يقول: و الله لو قد مات عمر بن الخطاب لقد بايعت فلانا و الله ما كانت بيعه أبي بكر إلّا فلتة فتّمت قال: فغضب عمر فقال: إنّني إنشاء الله لقائم العشيّة في الناس فمحدّزهم هؤلاء الذين يريدون أن يغضبوهم أمرهم، قال عبد الرحمن فقلت: يا أمير المؤمنين! لا تفعل، فإنّ الموسم يجمع رعاي الناس و غوغاءهم و إنّهم هم الذين يغلبون على قريش حين تقوم في الناس و إنّني أخشى أن تقوم فتقول مقالة يطير بها أولئك عنك كلّ مطير و لا يعوها و لا يضعوها على مواضعها، فامهل حتى تقدم المدينة فإنّها دار السنّة و تخلص بأهل الفقه و أشرف الناس فتقول ما قلت بالمدينة متمكّنا فيها أهل الفقه مقالتك و يضعوها على مواضعها، قال: فقال عمر: أما و الله إنشاء الله لأقومنّ بذلك أوّل مقام أقومه بالمدينة. قال ابن عباس: فقدّمنا المدينة في عقب ذي الحجة، فلما كان يوم الجمعة عجلت الرّواح حين زالت الشّمس فأجد سعيد بن زيد ابن عمرو بن نفيل جالسا إلى ركن المنبر فجلست حذوه تمسّ ركبتي فلم أنشب أن أخرج عمر بن الخطاب، فلما رأيته مقبلا قلت لسعيد بن زيد: ليقولنّ العشيّة على هذا المنبر مقالة لم يقلها منذ استخلف! قال: فأنكر عليّ سعيد بن زيد ذلك و قال: ما عسى أن يقول ممّا لم يقل قبله! فجلس عمر على المنبر فلما سكت المؤدّن قام فأثنى على الله بما هو أهله ثمّ قال: أما بعد! فإنّي قائل لكم مقالة قد قدر لي أن أقولها و لا أدري لعلّها بين يدي أجلى، فمن عقلها و وعّاها فليأخذ بها حيث انتهت به راحلته، و من خشى أن لا يعيها فلا يحلّ لأحد أن يكذب عليّ. إن الله بعث محمّدا و أنزل عليه الكتاب فكان ممّا أنزل

عَلَيْهِ آيَةُ الرَّجْمِ فَقَرَأْنَاهَا وَعَلِمْنَاهَا وَعَيْنَاهَا، وَرَجَمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَرَجَمْنَا بَعْدَهُ فَأَخْشَى أَنْ طَالَ بِالنَّاسِ زَمَانٌ أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ: وَاللَّهِ مَا نَجِدُ الرَّجْمَ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَيُضْلَوُا بِتَرْكِ فَرِيضَةِ أَنْزَلِهَا اللَّهُ وَإِنَّ الرَّجْمَ فِي كِتَابِ اللَّهِ حَقٌّ عَلَى مَنْ زَنَى إِذَا أَحْصَنَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ إِذَا قَامَتْ

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٨٦١

الْبَيِّنَةُ أَوْ كَانَ الْحَبْلُ أَوْ الْإِعْتِرَافُ ثُمَّ إِنَّا قَدْ كُنَّا نَقْرَأُ فِيمَا نَقْرَأُ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ، لَا تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ. فَإِنَّهُ كَفَرَ بِكُمْ أَوْ كَفَرَ بِكُمْ أَنْ تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ إِلَّا أَنْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: لَا تَطْرُونِي كَمَا اطْرَى عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ وَقُولُوا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ. ثُمَّ إِنَّهُ قَدْ بَلَغَنِي أَنَّ فُلَانًا قَالَ: وَاللَّهِ لَوْ قَدْ مَاتَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لَقَدْ بَايَعْتُ فُلَانًا فَلَا يَغُرُّنَّ أَمْرًا أَنْ يَقُولَ إِنَّ بَيْعَهُ أَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فَلْتُهُ فَتَمَّتْ! وَانْهَاقَتْ كَذَلِكَ إِلَّا أَنَّ اللَّهَ قَدْ وَقَى شَرَّهَا، وَلَيْسَ فَيْكُمْ مِنْ تَنْقِطِطِ الْأَعْنَاقِ إِلَيْهِ مِثْلُ أَبِي بَكْرٍ، فَمَنْ بَايَعَ رَجُلًا عَنْ غَيْرِ مَشُورَةٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَإِنَّهُ لَا بَيْعَةَ لَهُ هُوَ وَلَا الَّذِي بَايَعَهُ تَغَرُّهُ أَنْ يَقْتُلَا إِنَّهُ كَانَ مِنْ خَبْرِنَا حِينَ تَوَفَّى اللَّهُ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّ الْأَنْصَارَ خَالَفُونَا فَاجْتَمَعُوا بِأَشْرَافِهِمْ (بِأَسْرِهِمْ. ظ) فِي سَقِيفَةِ بَنِي سَاعِدَةَ، وَتَخَلَّفَ عَنَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَالزُّبَيْرُ بْنُ الْعَوَّامِ وَمَنْ مَعَهُمَا. وَاجْتَمَعَ الْمُهَاجِرُونَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ فَقُلْتُ لِأَبِي بَكْرٍ: انْطَلِقْ بِنَا إِلَى إِخْوَانِنَا هَؤُلَاءِ مِنَ الْأَنْصَارِ، فَاَنْطَلَقْنَا نُوْمِّهِمْ حَتَّى لَقِينَا مِنْهُمْ رَجُلَانِ صَالِحَانِ فَذَكَرْنَا لَنَا مَا تَمَلَّأَ عَلَيْهِ الْقَوْمُ وَقَالَا: أَيْنَ تَرِيدُونَ؟ يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ! قُلْنَا: نَرِيدُ إِخْوَانِنَا هَؤُلَاءِ مِنَ الْأَنْصَارِ؛ قَالَا: فَلَا عَلَيْكُمْ أَنْ لَا تَقْرُبُوهُمْ يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ! اقْضُوا أَمْرَكُمْ! قَالَ: قُلْتُ: وَاللَّهِ لِنَأْتِيَنَّهُمْ فَاَنْطَلَقْنَا حَتَّى أَتَيْنَاهُمْ فِي سَقِيفَةِ بَنِي سَاعِدَةَ فَإِذَا بَيْنَ ظَهْرَانِيهِمْ رَجُلٌ مَزْمَلٌ فَقُلْتُ: مَنْ هَذَا؟ فَقَالُوا: سَعْدُ بْنُ عِبَادَةَ، فَقُلْتُ:

مَالَهُ؟ فَقَالُوا: وَجَعٌ؛ فَلَمَّا جَلَسْنَا تَشْهَدُ خَطِيبَهُمْ فَأَتَنِي عَلَى اللَّهِ بِمَا هُوَ لَهُ أَهْلٌ ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ؛ فَحَنُّ أَنْصَارِ اللَّهِ وَكُتَيْبَةُ الْإِسْلَامِ وَأَنْتُمْ يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ رَهْطٌ مِنَّا وَقَدْ دَفَّتْ دَافَةٌ مِنْ قَوْمِكُمْ، قَالَ: وَإِذَا هُمْ يَرِيدُونَ أَنْ يَجْتَازُونَا (يَخْتَرِلُونَا. ظ) مِنْ أَصْلَانَا وَيَغْتَصِبُونَا الْأَمْرَ فَلَمَّا سَكَتَ أَرَدْتُ أَنْ أَتَكَلَّمَ وَقَدْ زَوَّرْتُ فِي نَفْسِي مَقَالَةً قَدْ أَعْجَبْتَنِي أَرِيدُ أَنْ أَقْدِمَهَا بَيْنَ يَدَيْ أَبِي بَكْرٍ وَكُنْتُ إِدَارِي مِنْهُ بَعْضَ الْحَدِّ؛ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ عَلَى رِسْلِكَ يَا عُمَرُ! فَكْرَهْتُ أَنْ أَغْضِبَهُ؛ فَتَكَلَّمْتُ وَهُوَ كَانَ أَعْلَمَ (أَحْلَمَ ظ) مِنِّي وَأَوْقَرُ فَوَلَّى اللَّهُ مَا تَرَكَ مِنْ كَلِمَةٍ أَعْجَبْتَنِي مِنْ تَرْوِيرِي إِلَّا قَالَهَا فِي بَدِيهِهِ أَوْ مِثْلَهَا أَوْ أَفْضَلَ حَتَّى سَكَتَ قَالَ: أَمَّا مَا ذَكَرْتُمْ فَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ فَأَنْتُمْ لَهُ أَهْلٌ وَلَنْ تَعْرِفَ الْعَرَبُ هَذَا الْأَمْرَ إِلَّا لِهَذَا الْحَيِّ مِنْ قَرِيشٍ هُمْ أَوْسَطُ الْعَرَبِ نَسَبًا وَدَارًا وَقَدْ رَضِيتُ لَكُمْ أَحَدَ هَذَيْنِ الرَّجُلَيْنِ فَبَايَعُوا أَتَيْنَاهُمَا شَتْمًا، وَأَخَذَ بِيَدِي وَبِيدَ أَبِي عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ وَهُوَ

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٨٦٢

جَالِسٌ بَيْنَنَا وَلَمْ أَكْرِهْ شَيْئًا مِمَّا قَالَ غَيْرَهَا؛ كَانَ: وَاللَّهِ إِنْ أَقْدَمْتُ فَتَضْرِبُ عُنُقِي لَا يَقْرَبُنِي ذَلِكَ إِلَى إِثْمٍ أَحَبَّ إِلَيَّ أَنْ أَتَأَمَّرَ عَلَى قَوْمٍ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ. قَالَ: فَقَالَ قَائِلٌ مِنَ الْأَنْصَارِ، أَنَا جَذِيلُهَا الْمُحَكِّكُ وَغَذِيقُهَا الْمَرْجَبُ، مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ يَا مَعْشَرَ قَرِيشٍ! قَالَ: فَكَثُرَ اللَّغَطُ وَارْتَفَعَتِ الْأَصْوَابُ حَتَّى تَخَوَّفْتُ الْإِخْتِلَافَ. فَقُلْتُ: ابْسُطْ يَدَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ! فَبَسَطَ يَدَهُ فَبَايَعْتَهُ ثُمَّ بَايَعَهُ الْمُهَاجِرُونَ ثُمَّ بَايَعَهُ الْأَنْصَارُ وَنَزَوْنَا عَلَى سَعْدِ بْنِ عِبَادَةَ فَقَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ: قَتَلْتُمْ سَعْدَ بْنَ عِبَادَةَ! قَالَ: فَقُلْتُ: قَتَلَ اللَّهُ سَعْدَ بْنَ عِبَادَةَ!]

وَأَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ وَهْبٍ وَبْنُ وَاضِحٍ الْكَاتِبُ الْعَبَّاسِيُّ الْمَعْرُوفُ بِالْعَقُوبِيِّ دَر «تَارِيخٍ» خُودِ كُفْتَهُ:

[وَأَسْتَأْذِنُ قَوْمَ مِنْ قَرِيشٍ عُمَرَ فِي الْخُرُوجِ لِلْجِهَادِ، فَقَالَ:

قَدْ تَقَدَّمَ لَكُمْ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: إِنِّي آخِذٌ بِحُلَاqِيمِ قَرِيشٍ عَلَى أَفْوَاهِ هَذِهِ الْحَزَّةِ، لَا تَخْرُجُوا فَتَسْلَلُوا بِالنَّاسِ يَمِينًا وَشِمَالًا، قَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ: فَقُلْتُ: نَعَمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! وَلَمْ تَمْنَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ؟ فَقَالَ: لَنْ أُسَكَّتَ عَنْكَ فَلَا أَجِييكَ خَيْرَ لَكَ مِنْ أَنْ أَجِييكَ، ثُمَّ انْدَفَعَ يَحْدِثُ عَنْ أَبِي بَكْرٍ حَتَّى قَالَ:

كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فَلْتُهُ وَقَى اللَّهُ شَرَّهَا فَمَنْ عَادَ بِمِثْلِهَا فَاقتُلُوهُ .

وَمُحَمَّدُ بْنُ جَرِيرِ طَبْرِي دَر «تَارِيخٍ» خُودِ كُفْتَهُ:

[حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ مُسْلِمٍ، قَالَ: ثَنَا: عَبْدُ بْنُ عَبَّادٍ، قَالَ: ثَنَا: عَبْدُ بْنُ رَاشِدٍ قَالَ: حَدَّثَنَا عَنْ الزَّهْرِيِّ عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ ابْنِ عَتْبَةَ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: كُنْتُ أَقْرَى عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ الْقُرْآنَ، قَالَ: فَحَجَّ عُمَرُ وَ حَجَّجْنَا مَعَهُ، قَالَ: فَإِنِّي لَفِي مَنْزِلٍ بِمَنِي إِذْ جَاءَنِي عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ، فَقَالَ: شَهِدْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ الْيَوْمَ وَ قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ فَقَالَ: إِنِّي سَمِعْتُ فَلَانًا يَقُولُ: لَوْ قَدْ مَاتَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ لَقَدْ بَايَعْتَ فَلَانًا، قَالَ: فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: إِنِّي لَقَائِمُ الْعَشِيَّةِ فِي النَّاسِ فَمَحْذَرُهُمْ هَؤُلَاءِ الزُّهْطُ الَّذِينَ يَرِيدُونَ أَنْ يَغْضَبُوا النَّاسَ أَمْرَهُمْ، قَالَ: فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! إِنَّ الْمَوْسِمَ يَجْمَعُ رِعَاعَ النَّاسِ وَ غَوَاةَهُمْ وَ إِنَّهُمْ الَّذِينَ يَغْلِبُونَ عَلَى مَجْلِسِكَ وَ إِنِّي لَخَائِفٌ إِنْ قُلْتُ الْيَوْمَ مَقَالَةً إِلَّا يَعْوَهَا وَ لَا يَحْفَظُوهَا وَ لَا يَضَعُوهَا عَلَى مَوَاضِعِهَا وَ أَنْ يَطِيرُوا بِهَا كُلَّ مَطِيرٍ وَ لَكِنْ أَمْهَلُ حَتَّى تَقْدَمَ الْمَدِينَةُ تَقْدَمَ دَارَ الْهَجْرَةِ وَ السَّيْنَةِ وَ تَخْلُصَ بِأَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ فَتَقُولَ مَا قُلْتَ مَتَمَكِّنَا فَيَعُوا

عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۶۳

مَقَالَتَكَ وَ يَضَعُوهَا عَلَى مَوَاضِعِهَا، فَقَالَ: وَ اللَّهُ لَا أَقُومَنَّ بِهَا فِي أَوَّلِ مَقَامٍ أَقُومُهُ بِالْمَدِينَةِ قَالَ: فَلَمَّا قَدِمْنَا الْمَدِينَةَ وَ جَاءَ يَوْمُ الْجُمُعَةِ هَجَرْتُ لِلْحَدِيثِ الَّذِي حَدَّثَنِيهِ عَبْدُ الرَّحْمَنِ فَوَجَدْتُ سَعِيدَ بْنَ زَيْدٍ قَدْ سَبَقَنِي بِالتَّهْجِيرِ، فَجَلَسْتُ إِلَى جَنْبِهِ عِنْدَ الْمَنْبَرِ رَكْبَتِي إِلَى رَكْبَتِهِ فَلَمَّا زَالَتِ الشَّمْسُ لَمْ يَلْبَثْ عُمَرُ أَنْ خَرَجَ فَقُلْتُ لَسَعِيدٍ وَ هُوَ مُقْبِلٌ لِيَقُولَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ الْيَوْمَ عَلَى هَذَا الْمَنْبَرِ مَقَالَةً لَمْ يَقُلْ قَبْلَهُ، فَغَضِبَ وَ قَالَ: أَيْ مَقَالَةً يَقُولُ لَمْ يَقُلْ قَبْلَهُ؟! فَلَمَّا جَلَسَ عُمَرُ عَلَى الْمَنْبَرِ أَذَّنَ الْمُؤَذِّنُ فَلَمَّا قَضَى الْمُؤَذِّنُ أَذَانَهُ قَامَ عُمَرُ فَحَمْدُ اللَّهِ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ وَ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي أَرِيدُ أَنْ أَقُولَ مَقَالَةً قَدْ قَدَّرْتُ أَنْ أَقُولَهَا مِنْ وَعَاها وَ عَقْلُهَا وَ حَفَظُهَا فَلِيَحْدِثَ بِهَا حَيْثُ تَنْتَهِي بِهِ رَاحِلَتُهُ وَ مِنْ لَمْ يَعَهَا فَإِنِّي لَا أَحِلُّ لِأَحَدٍ أَنْ يَكْذِبَ عَلَيَّ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ بَعَثَ مُحَمَّداً بِالْحَقِّ وَ أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ وَ كَانَ فِيهِمَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَةَ الرَّجْمِ، فَرَجَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَ رَجَمْنَا بَعْدَهُ، وَ إِنِّي قَدْ خَشِيتُ أَنْ يَطُولَ بِالنَّاسِ زَمَانٌ فَيَقُولُ قَائِلٌ: وَ اللَّهُ مَا نَجِدُ الرَّجْمَ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَيُضَلُّوا بِتَرْكِ فَرِيضَةٍ أَنْزَلَهَا اللَّهُ وَ قَدْ كُنَّا نَقُولُ (نَقْرَءُ. ظ): لَا تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ فَإِنَّهُ كَفَرَ بِكُمْ أَنْ تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ ثُمَّ إِنَّهُ بَلَغَنِي أَنَّ قَائِلًا مِنْكُمْ يَقُولُ: لَوْ قَدْ مَاتَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بَايَعْتَ فَلَانًا فَلَا يَغْرَنَّ أَمْرًا أَنْ يَقُولَ إِنَّ بَيْعَهُ أَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فَلَئْتُهُ، فَقَدْ كَانَتْ كَذَلِكَ غَيْرَ أَنَّ اللَّهَ وَقَى شَرَّهَا وَ لَيْسَ مِنْكُمْ مَنْ تَقْطَعُ إِلَيْهِ الْأَعْنَاقُ مِثْلَ أَبِي بَكْرٍ وَ أَنَّهُ كَانَ مِنْ خَيْرِنَا حِينَ تَوَفَّى اللَّهُ نَبِيَّكَ صَلَّعَ أَنْ عَلِيًّا وَ الزَّيْرَ وَ مِنْ مَعَهُمَا تَخَلَّفُوا عَنَّا فِي بَيْتِ فَاطِمَةَ وَ تَخَلَّفَتْ عَنَّا الْأَنْصَارُ، بِأَسْرَها وَ اجْتَمَعَ الْمُهَاجِرُونَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ، فَقُلْتُ لِأَبِي بَكْرٍ: انْطَلِقْ بِنَا إِلَى إِخْوَانِنَا هَؤُلَاءِ مِنَ الْأَنْصَارِ، فَاَنْطَلَقْنَا نُوْمِّهِمْ فَلَقِينَا رَجُلَانِ صَالِحَانِ قَدْ شَهِدَا بَدْرًا فَقَالَا: أَيْنَ تَرِيدُونَ يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ؟ فَقُلْنَا نُرِيدُ إِخْوَانِنَا هَؤُلَاءِ مِنَ الْأَنْصَارِ، قَالَا: فَارْجِعُوا فَاقْضُوا أَمْرَكُمْ بَيْنَكُمْ فَقُلْنَا: وَ اللَّهُ لَنَأْتِيَنَّهُمْ: قَالَ: فَأَتَيْنَاهُمْ وَ هُمْ مُجْتَمِعُونَ فِي سَقِيفَةِ بَنِي سَاعِدَةَ. قَالَ: وَ إِذَا بَيْنَ أَظْهَرَهُمْ رَجُلٌ مَزْمَلٌ، قَالَ: قُلْتُ: مَنْ هَذَا؟ قَالُوا: سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ، فَقُلْتُ: مَا شَأْنُهُ؟ قَالُوا:

وَجَعَلَ، فَقَامَ رَجُلٌ مِنْهُمْ فَحَمْدُ اللَّهِ وَ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ، فَنَحْنُ الْأَنْصَارُ وَ كِتَابَةُ الْإِسْلَامِ وَ أَنْتُمْ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ رَهْطُ نَبِيِّنَا وَ قَدْ دَفَّتْ إِلَيْنَا مِنْ قَوْمِكُمْ دَافَةً، قَالَ: فَلَمَّا رَأَيْتَهُمْ يَرِيدُونَ أَنْ يَخْتَرِلُونَا مِنْ أَصْلَانَا وَ يَغْضَبُونَا الْأَمْرَ، وَ قَدْ كُنْتُ زَوَّرتُ فِي نَفْسِي مَقَالَةً

عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۶۴

أَقْدَمَهَا بَيْنَ يَدَيِ أَبِي بَكْرٍ وَ قَدْ كُنْتُ أَدَارِي مِنْهُ بَعْضَ الْحَدِّ وَ كَانَ هُوَ أَوْقَرُ مِنِّي وَ أَحْلَمُ؛ فَلَمَّا أَرَدْتُ أَنْ أَتَكَلَّمَ قَالَ عَلِيٌّ رَسَلْتُكَ فَكَرِهْتُ أَنْ أَعْصِيَهُ فَقَامَ فَحَمْدُ اللَّهِ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ فَمَا تَرَكَ شَيْئًا كُنْتُ زَوَّرتُ فِي نَفْسِي أَنْ أَتَكَلَّمَ بِهِ لَوْ تَكَلَّمْتُ إِلَّا قَدْ جَاءَ بِهِ أَوْ بِأَحْسَنَ مِنْهُ وَ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ، يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ! فَإِنَّكُمْ لَا تَذْكُرُونَ مِنْكُمْ فَضْلًا إِلَّا وَ أَنْتُمْ لَهُ أَهْلٌ وَ إِنَّ الْعَرَبَ لَا تَعْرِفُ هَذَا الْأَمْرَ إِلَّا لِهَذَا الْحَيِّ مِنْ قُرَيْشٍ وَ هُمْ أَوْسَطُ دَارٍ وَ نَسَبٍ وَ لَكِنْ قَدْ رَضِيتُ لَكُمْ أَحَدَ هَذَيْنِ الرَّجُلَيْنِ فَبَايَعُوا أَيُّهُمَا شِئْتُمْ، فَأَخَذَ بِيَدِي وَ بِيَدَ أَبِي عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ وَ إِنِّي وَ اللَّهُ مَا كَرِهْتُ مِنْ كَلَامِهِ شَيْئًا غَيْرَ هَذِهِ الْكَلِمَةِ إِنْ كُنْتُ لَا أَقْدَمُ فَيَضْرِبُ عُنُقِي فِيمَا لَا يَقْرَبُ بَنِي إِلَى إِثْمٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أُوْمَرَ عَلَى قَوْمٍ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ، فَلَمَّا قَضَى أَبُو بَكْرٍ كَلَامَهُ قَامَ مِنْهُمْ رَجُلٌ فَقَالَ: أَنَا جَذِيلُهَا الْمُحَكَّكُ وَ عَزِيقُهَا الْمَرْجَبُ؟ مَنَا أَمِيرٌ وَ مِنْكُمْ أَمِيرٌ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ! قَالَ: فَارْتَفَعَتِ الْأَصْوَاتُ وَ كَثُرَ اللَّغَطُ، فَلَمَّا أَشْفَقْتُ الْاِخْتِلَافَ قُلْتُ لِأَبِي بَكْرٍ: ابْسُطْ يَدَكَ أَبَايَعُكَ! فَبَسَطَ يَدَهُ فَبَايَعْتَهُ وَ بَايَعَهُ الْمُهَاجِرُونَ وَ بَايَعَهُ الْأَنْصَارُ، ثُمَّ نَزَوْنَا عَلَى سَعْدٍ حَتَّى قَالَ قَائِلُهُمْ:

قتلتم سعد بن عبادہ، فقلت: قتل اللہ سعدا! و اَنَا و اللہ ما وجدنا امرا هو أقوى من مبايعه أبي بكر، خشينا إن فارقنا القوم و لم تكن بيعه أن يحدثوا بعدنا بيعه، فإما أن نتابعهم على ما لا نرضى أو نخالفهم فيكون فسادا].

و نیز محمد بن جریر طبری در «تاریخ» خود گفته: [ثنا عبید اللہ بن سعید،

قال: ثنا عُمی؛ قال: نا: سيف بن عمر عن سهل و أبي عثمان عن الضحاک بن خلیفه، قال: لما قام الحباب ابن المنذر انتضى سيفه و قال: أنا جذيلها المحكك و عذيقها المرجب؛ أنا أبو شبل في عرينه الأسد يعزى إلى الأسد! فحامله عمر فضرب يده فندر السيف فأخذه ثم وثب على سعد و وثبوا على سعد و تتابع القوم على البيعة و بايع (تمانع. ظ) سعد؛ و كانت فلتة كفلتات الجاهلية قام أبو بكر دونها؛ و قال قائل حين وطئ سعد: قتلتم سعدا! فقال عمر: قتله الله إنه منافق و اعترض عمر بالسيف صخرة فقطعه .

و ابو حاتم محمد بن حبان التميمي البستي در «كتاب الثقات» گفته:

[أخبرنا

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۸۶۵

محمد بن الحسن بن قتيبة التميمي بعسقلان، ثنا: محمد بن المتوكل، ثنا: عبد الرزاق أنا: معمر عن الزهري عن عبید اللہ بن عبد اللہ بن عتبة عن ابن عباس، قال: كنت عند عبد الرحمن ابن عوف في خلافة عمر بن الخطاب؛ فلما كان في آخر حجة حجة عمر أتاني عبد الرحمن بن عوف في منزلي عشاء، فقال: لو شهدت أمير المؤمنين! اليوم و جاءه رجل و قال: يا أمير المؤمنين! إنني سمعت فلانا يقول: لو قد مات أمير المؤمنين لبايعت فلانا! فقال عمر: أتني لقائم العشي في الناس و محدّهم - هؤلاء الرهط الذين يريدون أن يغتصبوا المسلمين أمرهم - فقلت: يا أمير المؤمنين إن الموسم يجمع رعاي الناس و غوغاهم و إنهم الذين يغلبون على مجلسك و إنني أخشى أن تقول فيهم اليوم مقالة لا يعونها و لا يضعونها مواضعها و أن يطيروا بها كل مطير، و لكن امهل يا أمير المؤمنين حتى تقدم المدينة فإنها دار السنة و دار الهجرة فتخلص بالمهاجرين و الأنصار و تقول ما قلت متمكنا فيعوا مقاتلك و يضعونها مواضعها. قال عمر: أما و الله لأقومن به في أول مقام أقومه بالمدينة. قال ابن عباس: فلما قدمنا المدينة و جاء يوم الجمعة هجرت لما حدثني عبد الرحمن بن عوف، فوجدت سعيد بن زيد بن نفيل قد سبقني بالتهجر جالسا إلى جنب المنبر، فجلست إلى جنبه تمس ركبتي فلما زالت الشمس خرج علينا عمر فقلت و هو مقبل: أما و الله ليقولن اليوم أمير المؤمنين على هذا المنبر مقالة لم يقل قبله! قال: فغضب سعيد ابن زيد فقال: و أي مقالة يقول لم يقل قبله؟ فلما ارتقى عمر المنبر أخذ المؤذن في أذانه فلما فرغ من أذانه قام عمر فحمد الله و أثني عليه بما هو أهله ثم قال أما بعد، فإني أريد أن أقول مقالة قد قدر لي أن أقولها، فمن وعاه فليحدّث بها حيث تنتهي به راحلته، و من خشى أن لا يعيها فإني لا أحل لأحد أن يكذب عليّ إن الله بعث محمدا صلى الله عليه و آله و سلم و أنزل عليه الكتاب، فكان مما أنزل عليه آية الرجم، فرجم رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و رجمنا بعده، و إنني خائف أن يطول بالناس زمان فيقول قائل: ما نجد الرجم في كتاب الله! فيصلّوا بترك فريضة أنزلها الله، ألا و إن الرجم على من أحصن إذا زنا و قامت عليه البينة أو كان الحمل أو الاعتراف. ثم إننا قد كنّا نقرأ و «لا ترغبوا

عقبات الانوار في امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۸۶۶

عن آباءكم» ثم إن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال: «لا تطروني كما أطرت النصارى عيسى بن مريم فإنا أنا عبد فقولوا: عبد الله و رسوله» ثم إنه بلغني أن فلانا منكم يقول:

لو قد مات أمير المؤمنين لقد بايعت فلانا، فلا يغرنّ امرا أن يقول: إن بيعه أبي بكر كانت فلتة، فقد كانت كذلك إلّا أن الله وقي شرّها و دفع عن الإسلام و المسلمين ضرّها و ليس فيكم من تقطع إليه الأعناق مثل أبي بكر و إنّه كان من خبرنا حين توفي رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم أن عليّا و الزبير و من تبعهما تخلّفوا عنا في بيت فاطمة، و تخلّف عنا الأنصار في سقيفة بني ساعدة؛ و اجتمع المهاجرون إلى أبي بكر فقلت: يا أبا بكر! انطلق بنا إلى إخواننا من الأنصار، فانطلقنا نؤمهم فلقينا رجلين صالحين من الأنصار

شهدا بدرافقاً: «أين تريدون يا معشر المهاجرين؟ قلنا: نريد إخواننا هؤلاء الأنصار، قالوا: فارجعوا فامضوا أمركم بينكم». فقلت: والله لنأتينهم فأتيناهم فإذا هم مجتمعون في سقيفة بني ساعدة بين أظهرهم رجل مزمل قلت: من هذا؟ قالوا: سعد بن عباد؛ قال: قلت: ما شأنه؟ قالوا: وجع، فقام خطيب الأنصار فحمد الله وأثنى عليه بما هو أهله، ثم قال: أما بعد! فنحن الأنصار وكتيبة الإسلام وأنتم يا معشر قريش رهط منا وقد دفت إلينا دأفة منكم وإذا هم يريدون أن يختزلونا أصلنا ويختصوا بأمر دوننا وقد كنت زورت في نفسي مقالة أريد أن أقوم بها بين يدي أبي بكر و كنت أداري من أبي بكر بعض الحد، وكان أوقر مني وأحلم، فلما أردت الكلام قال: على رسلك؟ فكرهت أن أغضبه؛ فحمد الله أبو بكر وأثنى عليه، والله ما ترك كلمة قد كنت زورتها إلّا جاء بها أو أحسن منها في بديهته، ثم قال: أما بعد! وأما ما ذكرتكم فيكم من خير يا معشر الأنصار فأنتم له أهل ولن تعرف العرب هذا الأمر إلّا لهذا الحى من قريش، هم أوسط العرب داراً ونسباً، ولقد رضيت لكم أحد هذين الرجلين فبايعوا أيهما شئتم وأخذ بيدي ويد أبي عبيدة بن الجراح، فوالله ما كرهت ممّا قال شيئاً غير هذه الكلمة، كنت لأن أقدم فتضرب عنقي لا يقرّ بنى ذلك إلى إثم أحبّ إليّ من أن أقدم على قوم فيهم أبو بكر! فلما قضى أبو بكر مقالته فقام رجل من الأنصار فقال: أنا جذيلها المحكك وعذيقها المرجب منا أمير ومنكم أمير يا معشر قريش، وإلّا أجلبنا الحرب فيما بيننا

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٨٦٧

و بينكم جذعة! قال معمر: فقال قتادة: قال عمر: فإنه لا يصلح سيفان في غمد ولكن منا الامراء ومنكم الوزراء! قال معمر عن الزهري في حديثه فارتفعت الأصوات بيننا وكثر اللغط حتى أشفقت الاختلاف، فقلت: يا أبا بكر! ابسط يدك أبايعك! فبسط يده فبايعته وبايعه المهاجرون وبايعه الأنصار. قال: ونزونا على سعد بن عباد حتى قال قائل: قتلتم سعدا قال: قلت: قتل الله سعدا وإنا والله ما رأينا فيما حضرنا أمراً كان أقوى من مبايعة أبي بكر، خشينا إن فارقنا القوم أن يحدثوا بعدنا بيعه فإما أن نبايعهم على ما لا نرضى وإما أن نخالفهم فيكون فساد فلا يغرن امرأ يقول

كانت بيعه أبي بكر فلتة وقد كانت كذلك إلّا أنّ الله وقى شرّها! وليس فيكم من يقطع إليه الأعناق مثل أبي بكر، فمن بايع رجلاً من غير مشورة من المسلمين فإنه لا يبايع إلّا هو ولا الذى بايعه بعده. قال الزهري وأخبرني عروة أنّ الرجلين اللذين لقياهم من الأنصار عويم بن ساعدة ومع بن عدي؛ والذى قال «أنا جذيلها المحكك وعذيقها المرجب» خباب بن المنذر.

و شهرستانی در کتاب «الملل و النحل» گفته: [الخلافة الخامسة في الإمامة و أعظم خلاف بين الأئمة خلاف الإمامة إذ ما سل سيف في الإسلام على قاعدة ديتية مثل ما سل على الإمامة في كل زمان! وقد سهل الله تعالى ذلك في الصدر الأول فاختلف المهاجرون و الأنصار فيها و قالت الأنصار: منا أمير و منكم أمير؛ و اتفقوا على رئيسهم سعد بن عباد الأنصاري فاستدركه أبو بكر و عمر في الحال بأن حضرا سقيفة بني ساعدة و قال عمر: كنت أزور في نفسي كلاماً في الطريق فلما وصلنا إلى السقيفة أردت أن أتكلّم فقال أبو بكر: مه يا عمر! فحمد الله وأثنى عليه و ذكر ما كنت أقدره في نفسي كأنه يخبر عن غيب! فقبل أن يشغل الأنصار بالكلام مددت يدي إليه فبايعته وبايعه الناس و سكنت النائرة: إلّا أنّ بيعه أبي بكر كانت فلتة وقى الله شرّها، فمن عاد إلى مثلها فاقتلوه. فأیما رجل بايع رجلاً من غير مشورة من المسلمين فإنهما تغرّوا أن يقتلا، و إنّما سكنت الأنصار عن دعواهم

لرواية أبي بكر عن النبي صلى الله عليه وآله و سلم: الأئمة من قريش! وهذه البيعة هي التي جرت في السقيفة. ثم لما عاد إلى المسجد انثال الناس عليه و بايعوه عن رغبة سوى جماعة من

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٨٦٨

بنی هاشم و أبی سفیان من بنی امیّة و أمير المؤمنین علی کرم الله وجهه کان مشغولاً بما أمره النّبيّ صلّى الله عليه وآله و سلم من تجهيزه و دفنه و ملازمة قبره من غير منازعة و لا مدافعة].

و سیوطی در «تاریخ الخلفاء» گفته:

[روى الشيخان أن عمر بن الخطاب (رض) خطب الناس مرجعه من الحج فقال فى خطبته قد بلغنى أن فلانا منكم يقول: لو مات عمر بايعت فلانا فلا يغترن امرأ أن يقول أن بيعه أبى بكر كانت فلتة، ألا وإنها كذلك إلا أن الله وقى شرها، و ليس فيكم اليوم من قطع إليه الأعناق مثل أبى بكر، وإنه كان من خيرنا حين توفى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أن عليا والزبير و من معهما تخلفوا فى بيت فاطمة و تخلف الأنصار عنا بأجمعها فى سقيفة بنى ساعدة و اجتمع المهاجرون إلى أبى بكر فقلت له: يا أبا بكر! انطلق بنا إلى إخواننا من الأنصار، فانطلقنا نؤمهم حتى لقينا رجلا صالحا فذكر لنا الذى صنع القوم فقال: أين تريدون يا معشر المهاجرين؟ قلت: نريد إخواننا من الأنصار فقالا- عليكم أن لا- تقربوهم و اقضوا أمركم يا معشر المهاجرين فقلت: و الله لنأتينهم، فانطلقنا حتى جنناهم فى سقيفة بنى ساعدة فإذا هم مجتمعون و إذا بين ظهرائهم رجل مزمل فقلت: من هذا؟ قالوا ابن عباد، فقلت:

ماله؟ قالوا: وجع، فلما جلسنا قام خطيبهم فأثنى على الله بما هو أهله و قال: أما بعد؛ فنحن أنصار الله و كتيبة الإسلام و أنتم يا معشر المهاجرين رهط منا و قد دفت دافه منكم تريدون أن تختزلونا من أصلنا و تحصنونا من الأمر! فلما سكت أردت أن أتكلّم، و قد كنت زورت مقالة أعجبتنى أردت أن أقولها بين يدي أبى بكر، و قد كنت ادارى منه بعض الحد، و هو كان أحلم منى و أوقر؛ فقال أبو بكر: على رسلك! فكرهت أن أغضبه و كان أعلم منى؛ و الله ما ترك من كلمة أعجبتنى فى تزويرى إلا قالها فى بدايته و أفضل حتى سكت، فقال: أما بعد! فما ذكرتم من خير فأنتم أهله و لم تعرف العرب هذا الأمر إلا لهذا الحى من قريش، هم أوسط العرب نسبا و دارا و قد رضيت لكم أحد هذين الرجلين أيهما شئتم، فأخذ يدي و بيد أبى عبيدة بن الجراح، فلم أكره مما قال غيرها و كان و الله أن أقدم فتضرب عنقى لا يقربنى ذلك من إثم أحب إلى من أن أتأمر على قوم فيهم أبو بكر! فقال قائل

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٨٦٩

من الأنصار: أنا جذيلها المحكك و عذيقها المرجب، منا أمير و منكم أمير يا معشر قريش! و كثر اللغط و ارتفعت الأصوات حتى خشيت الاختلاف فقلت ابسط يدك يا أبا بكر! فبسط يده فبايعته و بايعه المهاجرون ثم بايعه الأنصار، أما و الله ما وجدنا فيما حضرنا أمرا هو أوفق من مبايعه أبى بكر، خشينا إن فارقنا القوم و لم تكن بيعه أن يحدثوا بعدنا بيعه فإما أن نتابعهم على ما لا نرضى و إما أن نخالفهم فيكون فيه فساد.]

صحيح البخارى و صحيح مسلم اصح الكتب بعد القرآن بالاجماع

و ابن حجر مكى در «صواعق» گفته: [روى الشيخان البخارى و مسلم فى صحيحيهما اللذين هما أصح الكتب بعد القرآن بإجماع من يعتد به أن عمر رضى الله عنه خطب الناس مرجعه من الحج فقال فى خطبته: قد بلغنى أن فلانا منكم يقول: لو مات عمر بايعت فلانا! فلا يغترن (يغترن. ظ) امرأ أن يقول إن بيعه أبى بكر كانت فلتة، ألا وإنها كذلك إلا أن الله وقى شرها، و ليس فيكم اليوم من تقطع إليه الأعناق مثل أبى بكر، وإنه كان من خبرنا حين توفى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أن عليا والزبير و من معهما تخلفوا فى بيت فاطمة و تخلف الأنصار عنا بأجمعها فى سقيفة بنى ساعدة، و اجتمع المهاجرون إلى أبى بكر فقلت له: يا أبا بكر! انطلق بنا إلى إخواننا من الأنصار، فانطلقنا نؤمهم - أى نقصدهم - حتى لقينا رجلا صالحا فذكر لنا الذى صنع القوم، قالوا أين تريدون يا معشر المهاجرين؟ فقلنا:

نريد إخواننا من الأنصار فقالا: لا عليكم أن تقربوهم و اقضوا أمركم يا معشر المهاجرين! فقلت: و الله لنأتينهم، فانطلقنا حتى جنناهم فى سقيفة بنى ساعدة فإذا هم مجتمعون فإذا بين ظهرائهم رجل مزمل فقلت: من هذا؟ قالوا: سعد بن عباد، فقلت: ما له؟ قالوا: وجع، فلما جلسنا قام خطيبهم فأثنى على الله بما هو أهله و قال: أما بعد، فنحن أنصار الله و كتيبة الإسلام و أنتم يا معشر المهاجرين رهط منا و قد دفت دافه منكم، أى دب قوم منكم بالاستعلاء و الترفع علينا تريدون أن تختزلونا من أصلنا و تحصنونا من الأمر أى تنحونا عنه و تستبدون به دوننا فلما سكت أردت أن أتكلّم

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۷۰

و قد كنت زوّرت مقاله أعجبتني أردت أن أقولها بين يدي أبي بكر، و قد كنت ادارى منه بعض الحدّ و هو كان أحلم منّي و أوقر. فقال أبو بكر: على رسلك! فكرهت أن أغضبه و كان أعلم منّي و الله ما ترك من كلمة أعجبتني في تزويري إلّا قالها في بديهة و أفضل حتّى سكت؛ فقال، أمّا بعد، فما ذكرتم من خير فأنتم أهله و لم تعرف العرب هذا الأمر إلّا لهذا الحيّ من قريش، هم أوسط العرب نسبا و دارا و قد رضيت لكم أحد هذين الرجلين أيّهما شئتم، و أخذ بيدي و بيد أبي عبيدة بن الجراح فلم اكره ما قال غيرها و لاين و الله أن أقدم فتضرب عنقي لا- يقربني ذلك من إثم أحبّ إليّ من أن أتأمر على قوم فيهم أبو بكر! فقال قائل من الأنصار- أى هو الجباب بمهملة مضمومة فموحدة- ابن المنذر: أنا جديّلها المحكّك و عذيقها المربّج أى أنا يشتفى برأى و تدبيري و أمتنع بجلدتي و لحمي كلّ نائبة تنوبهم، دلّ على ذلك ما في كلامه من الاستعارة بالكناية المخيل لها بذكر ما يلائم المشبه به؛ إذ موضوع الجذيل المحكّك- و هو بجيم فمعجمة- تصغير جذل عود ينصب في العطن لتحتك به الإبل الجرباء، و التّصغير للتّعظيم، و العذق بفتح العين التّخلّة بجملة، فاستعارة لما ذكرناه، و المربّج بالجيم؛ و غلط من قال بالحاء، من قولهم، نخلة رجب، و ترجيبها ضمّ أعذاقها إلى سعفاتها و شدّها بالخوض لئلا ينفضّها الرّيح أو يصل إليها أكل. منّا أمير و منكم أمير، يا معشر قريش! و كثر اللّغط و ارتفعت الأصوات حتّى خشيت الاختلاف فقلت: ابسط يدك يا أبا بكر! فبسط يده فبايعته و بايعه المهاجرون ثمّ بايعه الأنصار أمّا و الله ما وجدنا فيما حضرنا أمرا هو أوفق من مبايعة أبي بكر خشينا إن فارقنا القوم و لم تكن بيعه أن يحدثوا بعدنا بيعه فإنّما أن نبايعهم على ما لا نرضى و إمّا أن نخالفهم فيكون فيه فساد] و نیز ابن حجر مکی در «صواعق» گفته: [و لا يقدح في حكاية الإجماع تأخر على و الزّير و العبّاس و طلحة مدّة لا مور منها أنّهم رأوا أنّ الأمر تمّ بمن تيسّر حضوره حينئذ من أهل الحلّ و العقد، و منها أنّهم لمّا جاؤا و بايعوا اعتذروا كما مرّ عن الأولين من طرق بأنّهم أخروا عن المشورة مع أنّ لهم فيها حقا لا للقدح في

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۷۱

خلافه الصّدّيق، هذا مع الاحتياج في هذا الأمر لخطره إلى الشّورى الثّامّة و لهذا مرّ عن عمر بسند صحيح أنّ تلك البيعة كانت فلتة و لكن وقى الله شرّها!]

هفتم آنکه: جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام کہ بودن حقّ با آن جناب و بودن آن جناب با حقّ از نصّ نبوی محققست وقوع بیعت ابو بکر را در حالت غیبت مشیرین می دانست و باین سبب فساد و بطلان آن را بر ارباب الباب و اذهان و أصحاب اسلام و ایمان ظاهر و عیان می فرمود، و شاهد این مطلب اشعار بلاغت شعار آن جنابست کہ جناب سیّد رضی علیہ الرحمہ آن را در «نهج البلاغه» ذکر فرموده است، و ابن ابی الحدید آن را در «شرح نهج البلاغه» تسلیم نموده، بتوضیح و تأیید و تشریح و تسدید آن در إظهار حقّ افزوده، و در مقام جواب از مضمون حقائق مشحون آن بوجه ناچاری مسلک تضجیع جالب التّقریع پیموده.

جناب سیّد رضی (رحمه الله) در «نهج البلاغه» می فرماید:

[و قال علیہ السّلام: وا عجباً! أ تكون الخلافة بالصّحابة و لا تكون بالصّحابة و القرابة!

و روى له علیہ السّلام شعر في هذا المعنى:

فإن كنت بالشّورى ملكت امورهم فكيف بهذا و المشيرون غيب!

و إن كنت بالقربى حججت خصومهم فغيرك أولى بالنّبى و أقرب

و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» گفته: [حديثه علیہ السّلام في النّثر و النّظم المذكورين مع أبي بكر و عمر، أمّا النّثر فإلى عمر توجيهه لأنّ أبا بكر لمّا قال لعمر: امدد يدك!

قال له عمر: أنت صاحب رسول الله صلّى الله عليه و آله في المواطن كلّها شدّتها و رخائها فامدد أنت يدك! فقال علیّ علیہ السّلام: إذا احتججت لاستحقاقه الأمر بصحبته إياه في المواطن فهلّا سلمت الأمر إلى من قد شرکه في ذلك و زاد علیہ بالقرابة؟! و أمّا النّظم

فموجه إلى أبي بكر لأنَّ أبا بكر حاج الأنصار في السَّيْقِيَّةِ فقال: نحن عشيرة رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وبيضته التي تفقأت عنه، فلما بويح احتجَّ على النَّاسِ ببيعته و أنَّها صدرت عن أهل الحلِّ والعقد، فقال عليُّ عليه السَّلام: أما احتجاجك على الأنصار بأنَّك من بيضة رسول الله صَلَّى الله عليه وآله و من قومه فغيرك أقرب

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲، ص: ۸۷۲

نسباً منك إليه، و أما احتجاجك بالاختيار و رضاء الجماعة بك فقد كان قوم من جملة الصَّحَابَةِ غائبين لم يحضروا العقد فكيف يثبت؟!

و أعلم أنَّ الكلام في هذا بتضمُّنه كتب أصحابنا في الإمامة و لهم عن هذا القول أجوبة ليس هذا موضع ذكرها. انتهى. و لتعم ما قال بعض علمائنا الأعلام بعد نقل هذا الكلام: أقول: لا يخفى عليك أنَّ هذا تدليس محض إذ ليس لهذا الاحتجاج جواب أصلاً و لو كان له جواب مقرون بالصَّواب لما تركه البتَّة، إذ لا عطر بعد عروس!.

هفتم آنکه: ذکر این کلام برای مخاطب متبوع الأغنام خیلی مضرت عظمی دارد؛ بلکه مصیبت کبری بر سر آدمی آرد. بیاننش آنکه: دلالت این کلام بر وجوب و لزوم مشورت از جمیع مهاجرین و أنصار واضح و آشکار است و حضرت خالفه اوّل وقت استخلاف ثانی شانی هرگز مشورت با جمله مهاجرین و أنصار نفرمودند، بلکه با وصف مخالفت أجله أصحاب جناب رسالت مآب صَلَّى الله عليه وآله الأَطْيَاب و اجماعشان بر ترک و هجر عمر بن الخطاب آن فظّ غلیظ القلب را بر امت مرحومه مسلط نمودند؛ و آن قدر در حمایت عمری گرم جوشیدند و بحدی در تسلیط آن جغطری سلیط کوشیدند که کبار أصحاب نبوی را عرضه تأنّب و تشویر و تثریب و تعبیر ساختند؛ و أعلام کمال تشنّیع و توهین و تقریع و تهجین اکابر أصحاب خیر الأنام علیه و آله آلاف الصَّلوة و السَّلام بأيّدی عدل و ملام بر افراختند!.

اگر باور نداری شطری از روایات و أخبار علمای أخبار سنیّه که درین باب آورده‌اند برای تو ذکر می‌نمایم و در عبرت أصحاب خبرت بوجه احسن می‌افزایم.

داستان استخلاف أبو بكر عمر بن خطاب را و اعترض مردم بعمل او و وصیت أبو بكر بعمر و نقل اقوال و روایات جمیع اهل سیر و تواریخ و غیر هم در موضوع استخلاف

قاضی أبو یوسف یعقوب بن إبراهیم در کتاب «الخراج» گفته: [حدَّثني إسماعيل ابن أبي خالد عن زبيد بن الحارث أو ابن (عن أبي. خ. ل.) سابط؛ قال: لما حضرت الوفاة أبا بكر -رض- أرسل إلى عمر يستخلفه فقال الناس: أ تستخلف علينا

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲، ص: ۸۷۳

فظاً غليظاً لو قد ملكنا كان أفظّ و أغلظ؟! فما ذا تقول أنَّك إذا لقيته و قد استخلفت علينا عمر؟ قال: أ تخوفونني ربي؟! أقول اللهم أمرت خير أهلک .

و نیز أبو یوسف در کتاب «الخراج» وصیتی از أبو بكر بسوی عمر نقل کرده که در آن واقع است: [و إنَّ أوّل ما احذّرك يا عمر نفسك أنَّ لكلِّ نفس شهوة فإذا اعطيتها تمادت في غيرها و احذّرك هؤلاء من أصحاب رسول الله صَلَّى الله عليه وآله و سلم الذين قد انتفخت أجوافهم و طمحت أبصارهم و أحب كلَّ امرئ منهم لنفسه و إنَّ لهم لحيرة عند ذلّة واحد منهم؛ فإياك أن تكونه! و اعلم أنَّهم لن يزالوا عنك خائفين ما خفت الله و لك مستقيمين ما استقامت طريقتك. هذه وصيتي و اقرأ عليك السَّلام .

و محمد بن سعد البصري در کتاب «الطبقات» در ترجمه أبي بكر در قصّه استخلاف أبي بكر عمر را آورده: [و سمع بعض أصحاب النَّبِيِّ صَلَّى الله عليه وآله و سلم بدخول عبد الرحمن و عثمان على أبي بكر و خلوتهما به فدخلوا على أبي بكر فقال قائل منهم: ما أنت قائل لرَبِّك إذا سئلك عن استخلافك لعمر علينا و قد ترى غلظته إلخ.

و نیز محمد بن سعد البصری در کتاب «الطبقات» در ترجمه عمر آورده: [أخبرنا سعيد بن عامر، نا: صالح بن رستم عن ابن أبي مليكة عن عائشة قالت: لما ثقل أبي دخل عليه فلان و فلان فقالوا: يا خليفة رسول الله صلى الله عليه و سلم ما ذا تقول لرَبِّكَ إذا قدمت عليه غدا و قد استخلفت علينا ابن الخطاب؟ فقال: اجلسوني! أبا لله ترهبوني؟! أقول: استخلفت عليهم خیرهم؛ أخبرنا الضَّحَّاك بن مخلد أبو عاصم التَّيْلَب، أنا: عبيد الله بن أبي زياد عن يوسف بن ماهك عن عائشة قالت: لما حضرت أبا بكر الوفاة استخلفت عمر فدخل عليه علي و طلحة فقال: من استخلفت؟ قال: عمر! قالوا:

فما ذا أنت قائل لرَبِّكَ؟ قال: أ بالله تفرقاني؟! لأننا أعلم بالله و بعمر منكما! أقول:

استخلفت عليهم خير أهلک .

و أبو بكر عبد الله بن محمد العباسی المعروف بابن أبي شبيه در مصنف خود گفته: [حدَّثنا وكيع و ابن إدريس عن إسماعيل بن أبي خالد عن زبيد الحرث أن أبا بكر حين حضره الموت أرسل إلى عمر يستخلفه فقال الناس: تستخلف علينا فظا غليظا!

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۸۷۴

و لقد قد ولينا كان أفظ و أغلظ؛ فما تقول لرَبِّكَ إذا لقيته و قد استخلفت علينا عمر! إلخ.

و عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدینوری در کتاب «الإمامة و السیاسة» گفته:

[مرض أبي بكر الصِّدِّيق و استخلافه عمر رضى الله عنهما. قال: ثم إنَّ أبا بكر عمل سنتين و شهورا ثم مرض مرضه الذى مات فيه، فدخل عليه ناس من أصحاب النَّبى صَلَّى الله عليه و آله و سلم فيهم عبد الرحمن بن عوف فقال له: كيف أصبحت يا خليفة رسول الله! فإنِّي أرجو أن تكون باريا، قال: أ ترى ذلك؟ قال: نعم! قال أبو بكر: و الله إنِّي لشديد الوجع و لما القى و انكم يا معشر المهاجرين أشدَّ عليَّ من وجعي، أتى وليت أمركم خيركم فى نفسى، فكلَّكم ورم أنفه من ذلك أراد أن يكون هذا لأمر له و ذلك لما رأيتم الدنيا قد أقبلت و ستقبل حتَّى تتخذون نضائد الحرير و الديباج و حتَّى يألَم أحدكم الاضطجاع على حسك السِّعدان و الله لان يقدم أحدكم فتضرب عنقه فى غير حدِّ خير له من أن يخوض غمرات الدنيا قال له عبد الرحمن بن عرف: خفِّض عليك من هذا يرحمك فإنَّ هذا يفيضك على ما بك، و إنَّما النَّاس رجالان: رجل رضى ما صنعت فرأيه كراييك، و رجل كره ما صنعت فأشار عليك برأيه ما رأينا من صاحبك الذى وليت إلَّا خيرا و ما زلت صالحا مصلحا و لا أراك تأسى على شىء من الدنيا فاتك، قال: أجل! و الله ما آسى إلَّا على ثلاث فعلتُه ليتنى لم أفعلُه و كنت تركتُه و ثلاث تركتُه ليتنى فعلتُه و ثلاث ليتنى سألت رسول الله عنهنَّ. فأَمَّا اللاتى فعلتُه ليتنى لم أفعلُه: فليتنى كنت تركت بيت فاطمة و إن كان أعلن على بالحرب! و ليتنى يوم سقيفه بنى ساعده أنى كنت ضربت على أحد يدى الرِّجلين أبى عبيده أو عمر فكان هو الأمير و كنت أنا الوزير! و ليتنى حين أتيت بالفجاءة السُّلمى قتلته سريحا أو أطلقته نجيجا و لم أكن أحرقتُه بالنَّار! و أمَّا اللاتى تركتُه و ليتنى كنت فعلتُه: حين أوتيت بالأشعث بن قيس أسيرا أنى كنت قتلته و لم أستحيه فإننى سمعت منه و اراه لا يرى غيا و لا شرا إلَّا أعان عليه! و ليتنى حين بعثت خالد بن الوليد إلى الشَّام أنى كنت بعثت عمر بن الخطاب إلى العراق فأكون قد

عقبات الانوار فی امامة الائمه الاطهار، ج ۲۲، ص: ۸۷۵

بسط يدى جميعا فى سبيل الله! و أمَّا اللاتى كنت أودَّ إننى كنت سألت رسول الله عنهنَّ:

فليتنى كنت سألته لمن هذا الأمر من بعده فلا ينازعه فيه احد! و ليتنى كنت سألته هل للأُنصار فيها من حق! و ليتنى كنت سألته عن ميراث بنت الأخ و العمَّة فإنَّ فى نفسى من ذلك شيئا! ثم دخل عليه ناس من أصحاب رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم فقالوا: يا خليفة رسول الله! ألا ندعو لك طبيبا ينظر إليك؟ فقال: قد نظر إلَّيَّ! قالوا: فما ذا قال؟ فقال: إننى فعَّال لما اريد! قال لهم انظروا ما ذا أنفقت من بيت مال المسلمين فنظروا فاذا هو ثمانية آلاف درهم فأوصى أهله أن يؤدُّوها إلى الخليفة بعده. قال: ثم دعا عثمان بن عفَّان فقال: اكتب عهدى! فكتب عثمان و أملى عليه: بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما عهد به أبو بكر بن أبى قحافة عند آخر عهده

بِالدُّنْيَا خَارِجًا عَنْهَا وَ أَوَّلَ عَهْدِهِ بِالْآخِرَةِ دَاخِلًا فِيهَا: إِنِّي اسْتَخْلَفْتُ عَلَيْكُمْ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَإِنْ بَرَّ وَ عَدَلَ فَذَلِكَ ظَنِّي بِهِ وَ رَجَائِي فِيهِ، وَ إِنْ بَدَّلَ وَ غَيَّرَ فَالْخَيْرُ أَرَدْتُ وَ لَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيْ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

! «ثُمَّ خَتَمَ الْكِتَابَ وَ رَفَعَهُ وَ دَخَلَ عَلَيْهِ الْمُهَاجِرُونَ حِينَ بَلَغَهُمْ أَنَّهُ يَسْتَخْلَفُ عُمَرَ فَقَالُوا: نَرَاكَ مُسْتَخْلَفًا عَلَيْنَا عُمَرَ وَ قَدْ عَرَفْتَهُ وَ بَوَاقِهِ إِلَيْنَا وَ أَنْتَ بَيْنَ أَظْهَرِنَا! فَكَيْفَ إِذَا وَلَّيْتَ عَنَّا وَ أَنْتَ لَاقِيَ اللَّهَ فَسَائِلُكَ فَمَاذَا أَنْتَ قَائِلٌ؟! فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: وَ اللَّهُ إِنْ سَأَلَنِي اللَّهُ لَأَقُولَنَّ اسْتَخْلَفْتُ عَلَيْكُمْ خَيْرَهُمْ فِي نَفْسِي! قَالَ:

ثُمَّ أَمَرَ أَنْ يَجْتَمَعَ لَهُ النَّاسُ فَاجْتَمَعُوا فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّهُ قَدْ حَضَرَنِي مِنْ قَضَاءِ اللَّهِ فَمَا تَرَوْنَ وَ أَنَّهُ لَا بَدَّ لَكُمْ مِنْ رَجُلٍ يَلِي أَمْرَكُمْ وَ يَصْلِي بِكُمْ وَ يِقَاتِلُ عَدُوَّكُمْ وَ يَقْسِمُ بَيْنَكُمْ فَيُتِّمُكُمْ فَإِنْ شِئْتُمْ اجْتَمَعْتُمْ فَيَتِمَّرْتُمْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ عَلَيْكُمْ مِنْ أَرَدْتُمْ وَ إِنْ شِئْتُمْ اجْتَهِدْتُ لَكُمْ رَأْيِي وَ وَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَا آلَ لَهُ وَ نَفْسِي خَيْرًا. قَالَ:

فَبَكَى النَّاسُ وَ قَالُوا: يَا خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ؟ أَنْتَ خَيْرُنَا وَ أَعْلَمُنَا فَاخْتَرْنَا! فَقَالَ سَأَجْتَهِدُ لَكُمْ رَأْيِي وَ اخْتَارَ لَكُمْ خَيْرَكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ. قَالَ: فَخَرَجُوا مِنْ عِنْدِهِ ثُمَّ أَرْسَلَ إِلَى عُمَرَ فَقَالَ: يَا عُمَرُ! أَحْبَبْتُكَ مُحِبًّا وَ أَبْغَضْتُكَ مَبْغُضًا وَ قَدِيمًا تَحِبُّ الْخَيْرَ وَ تَبْغِضُ الشَّرَّ فَقَالَ عُمَرُ: لَا حُجَّةَ لِي بِهَا! فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ لَكِنْ بِهَا إِلَيْكَ حَاجَةٌ وَ اللَّهُ مَا حَبُوتَكَ بِهَا وَ لَكِنْ حَبُوتَهَا بِكَ! ثُمَّ قَالَ: خُذِ الْكِتَابَ وَ اخْرُجْ بِهِ إِلَى النَّاسِ وَ أَخْبِرْهُمْ أَنَّهُ عَهْدِي وَ سَلَامٌ عَنْ سَمْعِهِمْ وَ طَاعَتِهِمْ. فَخَرَجَ عُمَرُ بِالْكِتَابِ إِلَى النَّاسِ وَ أَعْلَمَهُمْ فَقَالُوا: سَمِعْنَا وَ طَاعْنَا

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۷۶

فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ: مَا فِي الْكِتَابِ يَا أَبَا حَفْصٍ؟! فَقَالَ: لَا أَدرى وَ لَكِنِّي أَوَّلُ مَنْ سَمِعَ وَ أَطَاعَ، فَقَالَ: لَهُ الرَّجُلُ: لَكِنِّي وَ اللَّهُ أَدرى مَا فِيهِ: أَمْرُهُ عَامٌ أَوَّلُ وَ أَمْرُكَ هُوَ الْعَامُ! وَ أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ وَهْبٍ وَ بَنِي وَاضِحِ الْكَاتِبِ الْعَبَّاسِيِّ الْمَعْرُوفِ بِالْيَعْقُوبِيِّ فِي «تَارِيخِ» خُودِ كُتُبِهِ: [وَ اعْتَلَّ أَبُو بَكْرٍ فِي جُمَادَى الْآخِرَةِ سَنَةَ ۱۳ فَلَمَّا اسْتَدَّتْ بِهِ الْعِلْمَةُ عَهْدَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَأَمَرَ عُثْمَانُ أَنْ يَكْتُبَ عَهْدَهُ وَ كَتَبَ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا عَهْدَ أَبُو بَكْرٍ خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُسْلِمِينَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكُمْ اللَّهُ أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي قَدْ اسْتَعْمَلْتُ عَلَيْكُمْ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَاسْمَعُوا وَ أَطِيعُوا وَ إِنِّي مَا لَوْ تَكُمُ نَصَحًا وَ السَّلَامُ. وَ قَالَ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ: يَا عُمَرُ! أَحْبَبْتُكَ مُحِبًّا وَ أَبْغَضْتُكَ مَبْغُضًا فَلَنْ أَبْغِضَ الْحَقَّ فَلَقَدِيمًا مَا، وَ لَنْ اسْتَمِرَّ فِي الْبَاطِلِ فَلَرَبِّمَا.

وَ دَخَلَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ فِي مَرَضِهِ الَّذِي تَوَفَّى فِيهِ فَقَالَ: كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ؟! فَقَالَ أَصْبَحْتُ مُوَلِّيًا وَ قَدْ زِدْتُمُونِي عَلَى مَا بِي! إِنْ رَأَيْتُمُونِي اسْتَعْمَلْتُ رَجُلًا مِنْكُمْ فَكُلَّكُمْ قَدْ أَصْبَحَ وَ أَرَمَ أَنْفَهُ وَ كُلَّ يَطْلُبُهَا لِنَفْسِهِ! فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ: وَ اللَّهُ مَا أَعْلَمُ صَاحِبَكُمْ إِلَّا صَالِحًا مُصْلِحًا فَلَا تَأْسَ عَلَى الدُّنْيَا. قَالَ: مَا آسَى إِلَّا عَلَى ثَلَاثِ خِصَالٍ صَنَعْتُهَا لِيَتَنَّى لَمْ أَكُنْ صَنَعْتُهَا وَ ثَلَاثٌ لَمْ أَصْنَعْهَا لِيَتَنَّى كُنْتُ صَنَعْتُهَا وَ ثَلَاثٌ لِيَتَنَّى كُنْتُ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ عَنْهَا فَأَمَّا الثَّلَاثُ الَّتِي صَنَعْتُهَا: فَلَيْتَ أَنِّي لَمْ أَكُنْ تَقَلَّدْتُ هَذَا الْأَمْرَ وَ قَدِّمْتُ عُمَرَ بَيْنَ يَدَيَّ فَكُنْتُ وَزِيرًا خَيْرًا مِنِّي أَمِيرًا! وَ لِيَتَنَّى لَمْ أَفْتَشْ بَيْتَ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ وَ أَدْخَلْتُهُ الرِّجَالَ وَ لَوْ كَانَ أَغْلَقَ عَلَى حَرْبٍ! وَ لِيَتَنَّى لَمْ أَحْرِقِ الْفَجَاءَةَ السَّلْمَى إِمَّا أَنْ أَكُونَ قَتَلْتُهُ سَرِيحًا أَوْ أَطْلَقْتُهُ نَجِيحًا! وَ الثَّلَاثُ الَّتِي لَيْتَ أَنِّي كُنْتُ فَعَلْتُهَا: فَلَيْتَنِي قَدِّمْتُ الْأَشْعَثَ بْنَ قَيْسٍ فَضَرَبْتُ عُنُقَهُ فَإِنَّهُ مَخِيلٌ إِلَيَّ أَنَّهُ لَا يَرَى شَيْئًا مِنَ الشَّرِّ إِلَّا أَعَانَ عَلَيْهِ! وَ لَيْتَ أَنِّي بَعَثْتُ أَبَا عُبَيْدَةَ إِلَى الْمَغْرِبِ وَ عُمَرَ إِلَى أَرْضِ الْمَشْرِقِ فَأَكُونَ قَدِّمْتُ يَدَيَّ فِي سَبِيلِ اللَّهِ! وَ لَيْتَ أَنِّي مَا بَعَثْتُ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ إِلَى بَزَاخَةٍ وَ لَكِنْ خَرَجْتُ فَكُنْتُ رَدًّا لَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ! وَ الثَّلَاثُ الَّتِي وَدَدْتُ أَنِّي سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ عَنْهُنَّ فَلَمَنْ هَذَا الْأَمْرُ فَلَا نَنَازِعَهُ فِيهِ، وَ هَلْ لِلْأَنْصَارِ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ، وَ عَنِ الْعِمَّةِ وَ الْخَالَةِ أَيْ يُوْرَثَانِ (أَيْ يُوْرَثَانِ. ظ) أَوْ لَا يُوْرَثَانِ وَ أَنِّي مَا أَصَبْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ بِشَيْءٍ وَ لَقَدْ

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۷۷

أَقَمْتُ نَفْسِي فِي مَالِ اللَّهِ وَ فِي الْمُسْلِمِينَ مَقَامَ الْوَصِيِّ فِي مَالِ الْيَتِيمِ إِنْ اسْتَغْنَى تَعَفَّفَ وَ إِنْ افْتَقَرَ أَكَلَ بِالْمَعْرُوفِ وَ إِنْ وَالِيَ الْأَمْرَ بَعْدِي عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَ أَنِّي اسْتَسْلَفْتُ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ مَا لَا فَإِذَا مِتُّ فَلْيَبِيعْ (فَلْيَبِيعْ، ظ) حَائِطِي فِي مَوْضِعِ كَذَا وَ لِيَرُدَّ إِلَى بَيْتِ الْمَالِ. وَ أَوْصَى أَبُو بَكْرٍ بِغَسَلِهِ أَسْمَاءَ بِنْتِ عَمِيْسٍ أَمْرَأَتَهُ فَغَسَلَتْهُ وَ دَفَنَ لَيْلًا. وَ وَرَثَتُهُ أَبُو قُحَّافَةَ السِّدَّاسِ. وَ كَانَ الْغَالِبُ عَلَى أَبِي بَكْرٍ عُمَرَ بْنَ

الخطاب. و كانت وفاته يوم الثلاثاء لثمان ليال بقين من جمادى الآخرة و من شهور العجم في «آب» و قيل للبتين بقيتا منه سنة ۱۳، و صلى عليه عمر بن الخطاب، و دفن في البيت الذي فيه قبر رسول الله، و كان له يوم توفي ثلث و ستون سنة].

و محمد بن جرير طبري در «تاريخ» خود گفته: [و عقد أبو بكر في مرضته التي توفي فيها لعمر بن الخطاب عقد الخلافة من بعده و ذكر أنه لما أراد العقد له دعا عبد الرحمن بن عوف فيما ذكر ابن سعد عن الواقدي عن ابن أبي سبرة عن عبد المجيد ابن سهيل عن أبي سلمة بن عبد الرحمن؛ قال: لما نزل بأبي بكر - ره - الوفاء دعا عبد الرحمن بن عوف فقال: أخبرني عن عمر! فقال: يا خليفة رسول الله! هو و الله أفضل من رأيك فيه من رجل و لكن فيه غلظة. فقال أبو بكر: ذلك لأنه يراني رقيقا و لو أفضى الأمر إليه لترك كثيرا مما هو عليه، و يا أبا محمد! قدر مقتته فرأيتني إذا غضبت على الرجل في الشيء أراني الرضى عنه و إذا كنت له أراني الشدة عليه! لا تذكر يا أبا محمد مما قلت لك شيئا. قال: نعم! ثم دعا عثمان بن عفان فقال: يا أبا عبد الله! أخبرني عن عمر، قال: أنت أخبر به، فقال أبو بكر عليّ ذاك، يا أبا عبد الله! قال اللهم علمي به أن سريره خير من علانيته و أن ليس فينا مثله! قال أبو بكر - ره - : رحمك الله يا أبا عبد الله! لا تذكر مما ذكرت لك شيئا قال: أفعل. فقال له أبو بكر:

لو تركته ما عدوتك! و ما أدرى لعله تاركه، و الخيرة له ألا يلي من أموركم شيئا، و لوددت أنني كنت خلوا من أموركم و أتى كنت فيمن مضى من سلفكم، يا أبا عبد الله! لا تذكرن مما قلت لك من أمر عمر و لا مما دعوتك له شيئا! ثنا:

ابن حميد، قال: ثنا يحيى بن واضح، قال: ثنا يونس بن عمرو عن أبي السفر؛ قال:

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۷۸

أشرف أبو بكر على الناس من كنيه و أسماء ابنه عميس ممسكته موشومة اليدين و هو يقول: أ ترضون بمن استخلف عليكم فإني و الله ما ألوت من جهد الرأى و لا - وليت ذا قرابة و إني قد استخلفت عمر ابن الخطاب فاسمعوا له و أطيعوا! فقالوا: سمعنا و أطعنا! حدثنى عثمان بن يحيى عن عثمان القرقيساني قال: ثنا سفيان بن عيينة عن إسماعيل عن قيس، قال رأيت عمر بن الخطاب و هو يجلس و الناس معه، و بيده جريدة و هو يقول: أيها الناس! اسمعوا و أطيعوا قول خليفة رسول الله صلعم، إنه يقول:

إني لم آلكم نصحا، قال: و معه مولى لأبى بكر يقال له: شديد؛ معه الصّيفة التي فيها استخلاف عمر قال أبو جعفر: و قال الواقدي: حدثنى إبراهيم بن أبي النصر عن محمد بن إبراهيم بن الحارث، قال: دعا أبو بكر عثمان خاليا له: اكتب «بسم الله الرحمن الرحيم، هذا ما عهد أبو بكر بن أبي قحافة إلى المسلمين: أما بعد» قال ثم اغمى عليه فذهب عنه فكتب عثمان: أما بعد، فإني قد استخلفت عليكم عمر بن الخطاب و لم آلكم خيرا. ثم أفاق أبو بكر: فقال: اقرأ عليّ فقرأ عليه فكبر أبو بكر و قال: أراك خفت أن يختلف الناس إن اقتلت نفسي في غشيتي! قال:

نعم! جزاك الله خيرا عن الإسلام و أهله و أقربها أبو بكر - رضى الله عنه - من هذا الموضع. ثنا:

يونس بن عبد الأعلى، قال: ثنا يحيى بن عبد الله بن بكير، قال: ثنا الليث بن سعد، قال: ثنا علوان عن صالح بن كيسان عن عمر بن عبد الرحمن بن عوف عن أبيه أنه دخل على أبي بكر الصّديق - رض - في مرضه الذي توفي فيه؛ فأصابه مهتما فقال له عبد الرحمن: أصبحت و الحمد لله بارئاً؛ فقال أبو بكر - رضى الله عنه: أ تراه؟ قال: نعم! قال:

إني وليت أمركم خيركم في نفسي، فكلّكم ورم أنفه من ذلك يريد أن يكون الأمر له دونه و رأيتم الدنيا قد أقبلت و لما تقبل و هي مقبلة حتى تتخذوا ستور الحرير و نضائد الدياج و تألموا الاضطجاع على الصّوف الاذرى كما يا لم أحدكم أن ينام على حسبك، و الله لأن يقدم أحدكم فنضرب عنقه في غير حدّ خير له من أن يخوض في غمرة الدنيا و انتم أول ضال بالناس غدا فتصدّونهم عن الطريق يمينا و شمالا! يا هادي الطريق إنّما هو الفجر أو البحر. فقلت، له خفّض عليك رحمك الله، فإنّ

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۷۹

هذا يهيضك في أمرك إنّما الناس في أمرك بين رجلين: إمّا رجل رأى ما رأيت فهو معك؛ و إمّا رجل، خالفك فهو مشير عليك و

صاحبك كما تحبّ و لا نعلمك أردت إلّا خيرا و لم تزل صالحا مصلحا و إنك لا تأسى على شيء من الدنيا قال أبو بكر: -رضى الله عنه- أجل! إنني لا آسى على شيء من الدنيا إلّا على ثلاث فعلتهنّ وددت أني تركتهنّ و ثلاث تركتهنّ وددت أني فعلتهنّ و ثلاث وددت أني سألت عنهن رسول الله صلعم. فأما الثلاث اللاتي وددت أني تركتهنّ فوددت أني لم أكشف بيت فاطمة عن شيء و إن كانوا قد علقوا على الحرب، و وددت أني لم أكن حرقت الفجاءة السلمي و أني كنت قتلته سريحا، أو خليته نجيجا، و وددت أني يوم سقيفة بني ساعدة كنت قذفت الأمر في عنق أحد الرجلين - يريد عمر و أبا عبيدة - فكان أحدهما أميرا و كنت وزيرا. و أما اللاتي تركتهنّ فوددت أني يوم أتيت بالأشعث بن قيس أسيرا كنت ضربت عنقه فإنه يخيّل إليّ أنه لا يرى شرا إلّا أعان عليه! و وددت أني سيّرت خالد بن الوليد إلى أهل الردّة كنت أقمت بذي القصة، فإن ظفر المسلمون ظفروا و إن هزموا كنت بصدد لقاء أو مدد، و وددت أني كنت إذ وجهت خالد بن الوليد إلى الشام كنت وجهت عمر بن الخطاب إلى العراق فكنت قد بسطت يدي كليهما في سبيل الله و مدّ يديه! و وددت أني كنت سألت رسول الله صلعم لمن هذا الأمر فلا ينازعه أحدا! و وددت أني كنت سألته هل للأنصار في هذا الأمر نصيب؟ و وددت أني كنت سألته عن ميراث ابنه الأخ و العمّة فإنّ في نفسي منها شيئا. قال لي يونس: قال لنا يحيى ثمّ قدم علينا علوان بعد وفاة الليث فسألته عن هذا الحديث فحدّثني به كما حدّثني الليث ابن سعد حرفا حرفا. و أخبرني أنّه هو حدّث به الليث بن سعد و سألته عن اسم أبيه و أخبرني أنّه علوان بن داود. و حدّثني محمّد بن إسماعيل المرادي؛ قال: ثنا عبد الله بن صالح المصري قال: حدّثني الليث عن علوان بن صالح عن صالح بن كيسان عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف أنّ أبا بكر الصديق - رضي الله عنه - قال: ثمّ ذكر نحوه و لم يقل فيه «عن أبيه».

و أبو عمر أحمد بن عبد ربه القرطبي در كتاب «العقد» كفته: [قال أبو صالح:

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٨٨٠

أخبرنا محمّد بن وضّاح، قال: حدّثني محمّد بن زمّج بن مهاجر النجيبى، قال: حدّثني الليث بن سعد عن علوان عن صالح بن كيسان عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف عن أبيه أنّه دخل على أبي بكر رضي الله عنه في مرضه الذي توفي فيه فأصابه مفيقا فقال: أصبحت بحمد الله بارئا، قال أبو بكر: إبرأه الله (أ تراه برء؟). (ظ) قال: نعم! قال:

أما إنني على ذلك لشديد الوجع، و لما لقيت منكم يا معشر المهاجرين أشدّ عليّ من وجعي أني وليت أمركم خيركم في نفسي فكلّكم ورم من ذلك أنفه! يريد أن يكون له الأمر، و رأيتم الدنيا مقبلة و لما تقبل و هي مقبلة حتّى تتخذوا ستور الحرير و نضائد الديباج و تألمون الاضطجاع على الصوف الأزرى كما يألّم أحدكم الاضطجاع على شوك السعدان! و الله لأن يقدم أحدكم فتضرب عنقه في غير حدّ خير له من أن يخوض في غمرة الدنيا، الا و انكم اول ضال بالناس غدا فتصدّونهم عن الطريق يمينا و شمالا! يا هادي الطريق، إنّما هو الفجر و البحر، قال: فقلت له خفّض عليك يرحمك الله! فإنّ هذا يهيضك على ما بك، إنّما الناس في أمرك بين رجلين: إمّا رجل رأى ما رأيت فهو معك، و إمّا رجل خالفك فهو يشير عليك برأيه؛ و صاحبك كما تحبّ و لا نعلمك أردت إلّا الخير و لم تزل صالحا مصلحا مع أنّك لا تأسى على شيء من الدنيا. فقال أجل! إنني لا آسى على شيء من الدنيا إلّا على ثلاث فعلتهنّ و وددت أني تركتهنّ و ثلاث تركتهنّ و وددت أني فعلتهنّ و ثلاث وددت أني سألت رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم عنهنّ فأما الثلاث التي فعلتهنّ و وددت أني تركتهنّ: فوددت أني لم أكشف بيت فاطمة عن شيء و إن كانوا أغلقوه على الحرب! و وددت أني لم أكن حرقت النحام (الفجاءة). (ظ) السلمي و أني قتلته شديخا أو خليته نجيجا! و وددت أني يوم سقيفة بني ساعدة قدمت (قلدت).

(ظ) الأمر في عنق أحد الرجلين، فكان أحدهما أمير أو كنت له وزيرا. يعني بالرجلين عمر ابن الخطاب و أبا عبيدة بن الجراح و أما الثلاث التي تركتهنّ و وددت أني فعلتهنّ: فوددت أني يوم أتيت الأشعث بن قيس أسيرا ضربت عنقه فإنه يخيّل إليّ أنّه لا يرى شرا إلّا أعان عليه! و وددت أني يوم سيّرت خالد بن الوليد إلى أهل الردّة أقمت بذي القصة فإن ظفر المسلمون ظفروا و إن انهزموا كنت

بصدد لقاء أو مددا! ووددت أني وجّهت

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٨٨١

خالد بن الوليد إلى الشّام ووجّهت عمر بن الخطاب إلى العراق فأكون قد بسطت يديّ كليهما في سبيل الله! و أما الثّلاث التي ووددت أني أسأل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عنهنّ فإنّي ووددت أني سألته لمن هذا الأمر من بعده؟ فلا ينازعه أحد! و أني سألته هل للأنصار في هذا الأمر نصيب؟ فلا يظلموا نصيبهم منه! ووددت أني سألته عن بنت الأخ والعمة فإنّ في نفسي منهما شيئا].

و ابو بكر باقلاذني در كتاب «عجّاز القرآن» گفته: [و في حديث عبد الرحمن بن عوف رحمه الله عليه، قال: دخلت على أبي بكر الصّدّيق رضي الله عنه في علته التي مات فيها، فقلت: أراك بارثا يا خليفة رسول الله (ص)! فقال: أما إنّي على ذلك لشديد الوجع، و ما لقيت منكم يا معشر المهاجرين أشدّ عليّ من وجعي! إنّي وليت اموركم خيركم في نفسي فكلّكم ورم أنفه أن يكون له الأمر من دونه! و الله لتتخذنّ نضائد الدّيباج و ستور الحرير و لتألمنّ التّوم على الصّوف الأذربي كما يألم أحدكم التّوم على حسك السّعدان. و الذي نفسي بيده لأن يقدم أحدكم فتضرب رقبتة في غير حدّ خير له من أن يخوض غمرات الدّنيا يا هادي الطريق جرت إنّما هو و الله الفجر أو البحر. قال: فقلت: خفّض عليك يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! فإنّ هذا يهيضك إلى ما بك فو الله ما زلت صالحا مصلحا لا تأسى على شيء فاتك من أمر الدّنيا و لقد تخلّيت بالأمر وحدك فما رأيت إلّا خيرا].

و زمخسري در كتاب «فائق» در لغت باری گفته: [أبو بكر الصّدّيق رضي الله عنه دخل عليه عبد الرحمن بن عوف في علته التي مات فيها فقال: أراك بارثا يا خليفة رسول الله! فقال أما إنّي على ذلك لشديد الوجع و لما لقيت منكم يا معشر المهاجرين أشدّ عليّ من وجعي! وليت اموركم خيركم في نفسي، فكلّكم ورم أنفه أن يكون له الأمر من دونه، و الله و الله لتتخذنّ نضائد الدّيباج و ستور الحرير و لتألمنّ التّوم على الصّوف الأذربي كما يألم أحدكم التّوم على حسك السّعدان! و الّذي نفسي بيده لأن يقدم أحدكم فتضرب عنقه في غير حدّ خير له من أن يخوض غمرات الدّنيا يا هادي الطّريق جرت إنّما هو الفجر أو البحر. و روى البحر، قال له

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٨٨٢

عبد الرحمن: خفّض عليك يا خليفة رسول الله! فإنّ هذا يهيضك إلى ما بك. و روى أنّ فلانا دخل عليه فنال من عمر و قال: لو استخلفت فلانا؟! فقال أبو بكر رضي الله عنه لو فعلت ذلك لجعلت أنفك في قفاك و لما أخذت من أهلك حقّا! و دخل عليه بعض المهاجرين و هو يشتكى في مرضه فقال له: أ تستخلف علينا عمر و قد عتا علينا و لا سلطان له و لو ملكنا كان أعتى و أعتى فكيف تقول لله إذا لقيت؟ فقال أبو بكر: أجلسوني! فأجلسوه فقال: أبا لله تفرقني فإنّي أقول له إذا لقيت: استعملت عليهم خير أهلك! (بريء) من المرض و برأ فهو بارئ و معناه مزايلة المرض و التّباعده منه. و منه برء من كذا براءة. ورم الأنف كناية عن افراط الغيظ لأنّه يردف الاغتيال الشّديد أن يتورم أنف المغتاط و ينتفخ منخراه، قال:

و لا- يهاج إذا ما أنفه ورمّا النّضائد: الوسائد و الفرش و نحوها مما ينضد، الواحدة نضيدة. الأذربيّ منسوب إلى أذربيجان و روى الأذري. البحر الأمر العظيم. و المعنى: إن انتظرت حتّى يضىء لك الفجر أبصرت الطريق و إن خبطت الظلماء أفضت بك إلى المكروه، و قال المبرّد فيمن رواه البحر ضرب ذلك مثلا- لغمرات الدّنيا و تحيرها أهلها. خفّض عليك أى أبق على نفسك و هوّن الخطب عليها. بيض كسر العظم المجبور ثانية، و المعنى أنّه ينكّسك إلى مرضك. جعل الأنف في القفا عبارة عن غاية الإعراض عن الشّيء و نكس الرأس عنه لأنّ قصارى ذلك أن يقبل بأنفه على ما وراءه فكأنّه جعل أنفه في قفاه، و منه قولهم للمنهزم عيناه في قفاه لنظره إلى ما وراءه دائما فراقا من الطلب. و المراد لأفرطت في الإعراض عن الحقّ؛ أو لجعلت ديدنك الإقبال بوجهك إلى من ورائك من أقاربك مختصّا لهم ببرك و مؤثرا إياهم على غيرهم.

تفرقني: تخوفني اهلك، كان يقال لقريش «أهل الله» تفخيما لشأنهم، و كذلك كلّ ما يضاف إلى اسم الله كبيت الله و كقولهم: لله أنت، و كقول امرء القيس:

فَلَّه عينا من رأى من تفرَّق أَشْت و أنأى من فراق المحصَّب

و نیز زمخشری در کتاب «أساس البلاغة» در لغت ورم گفته: [و من المجاز: ورم

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۸۳

أنفه إذا غضب. و فی حدیث ابی بکر رضی الله عنه. کلکم ورم أنفه أن يكون له الأمر من دونه

و ابن اثیر جزری در لغت ورم گفته: [و منه حدیث ابی بکر: ولّیت امورکم خیرکم فکلکم ورم أنفه على أن يكون له من دونه. أى امتلاء و انتفخ من ذلك غضبا؛ و خصّ الأنف بالذكر لأنه موضع الأنف و الکبر كما يقال: شمع بأنفه، و منه قول الشاعر: «و لا يهاج إذا ما أنفه ورما»].

و محب الدین طبری در «ریاض نصره» گفته: [و عن محمد بن سعد باسناده أن جماعة من الصحابة دخلوا على أبی بکر لما عزم على استخلاف عمر فقال له قائلون منهم:

ما أنت قائل لرَبِّكَ إذا سألك عن استخلاف عمر علينا و قد ترى غلظته فقال أبو بکر:

اجلسوني! أبا لله تخوفوني؟! خاب من تزود من أمرکم بظلم أقول اللهم إني استخلفت عليهم خير أهلک أبلغ عني ما قلت لك من ورائك ثم اضطجع إلخ.

و نیز در «ریاض نصره» گفته: [و عن عائشة، قالت: دخل ناس على أبی بکر فقالوا: تولّى علينا عمر و أنت ذاهب إلى ربك فما ذا تقول له؟ قال: اجلسوني! اجلسوني! أقول: ولّیت عليهم خیرهم. خرّجه أبو معاوية].

و محمد بن مکرم الانصارى الافريقى المصرى در «لسان العرب» در لغت ورم گفته [ورم أنفه، أى غضب، و منه قول الشاعر: «و لا يهاج إذا ما أنفه ورما» و فی حدیث ابی بکر- رض:- ولّیت امورکم خیرکم، فکلکم ورم أنفه على أن يكون له الأمر من دونه، أى امتلاء و انتفخ من ذلك غضبا و خصّ الأنف بالذكر لأنه موضع الأنف و الکبر كما يقال شمع بأنفه .

و ابن تیمیه در «منهاج السیئة» گفته: [و لو قالت الأنصار على هو أحق بها من سعد و من أبی بکر ما أمکن اولئک التفر من المهاجرين أن يدافعوهم، و قام أكثر الناس مع على لا سيما و كان جمهور الذين فى قلوبهم مرض يبغضون عمر لشدّته عليهم و بغض الکفار و المنافقين لعمر أعظم من بعضهم لعلی بما لا نسبة بينهما بل لم يعرف أنّ علیا كان يبغضه الکفار و المنافقين (المنافقون. ظ) إلّا كما يبغضون أمثاله، بخلاف عمر فإنه كان شديدا عليهم، و كان من القياس أن ينفروا عن جهة فيها عمر، و لهذا

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۸۴

لما استخلفه أبو بکر کره خلافته طائفه حتّى قال له طلحة: ما ذا تقول لرَبِّكَ إذا ولّیت علينا فظّا غليظا؟! فقال: أ بالله تخوفوني؟! أقول ولّیت عليهم خیر أهلک! و ابن حجر مکی در «صواعق» در ذکر استخلاف أبو بکر عمر را آورده:

[و دخل عليه بعض الصّحابة فقال له قائل منهم: ما أنت قائل لرَبِّكَ إذا سألك عن تولیة عمر و قد ترى غلظته؟! فقال أبو بکر: بالله تخوفنى؟! أقول اللهم إني استخلفت عليهم خير أهلک، أبلغ عني ما قلت من ورائك .

و ملا علی متقی در «کنز العمال» در کتاب الخلافة در ذکر خلافت عمر در ضمن خبری آورده: [و سمع بعض أصحاب النبی صلی الله علیه و آله و سلّم بدخول عبد الرحمن و عثمان على أبی بکر و خلوتهما به فدخلوا على أبی بکر فقال له قائل منهم: ما أنت قائل لرَبِّكَ إذا سألك عن استخلافک عمر علينا و قد ترى غلظته؟! فقال أبو بکر: اجلسوني أبا لله تخوفوني؟! خاب من تزود من أمرکم بظلم، أقول اللهم استخلفت عليهم خير أهلک، ابلغ عني ما قلت لك من ورائك؛ ثم اضطجع .

و نیز ملا علی متقی در «کنز العمال» در ذکر خلافت عمر گفته: [عن عائشة قالت؛ لما حضر أبا بکر الوفاة فاستخلف عمر فدخل عليه على و طلحة فقالا: من استخلفت؟ قال: عمر! قال: فما ذا أنت قائل لرَبِّكَ؟! قال: أ بالله تفرقاني؟! لأنا أعلم بالله و بعمر منكما! أقول: استخلفت عليهم خير أهلک. (ابن سعد). عن زید (زید. ظ) بن الحارث أنّ أبا بکر حين حضره الموت أرسل إلى عمر يستخلفه فقال

النَّاسُ: تستخلف علينا عمر فظًا غليظًا فلو قد ولينا كان أفظُّ وأغلظُّ؛ فما تقول لربك إذا لقيته و قد استخلفت علينا عمر؟! فقال أبو بكر: أ برّبي تخوّفوني؟! اللهم استخلفت عليهم خير أهلك. (ش). و رواه ابن جرير عن أسماء بنت عميس و عن عثمان بن عبيد الله بن (عن. ظ) عبد الله بن عمر بن الخطاب قال: لما حضرت أبا بكر الصديق الوفاة دعا عثمان بن عفان فأملى عليه عهده ثم اغمى على أبي بكر قبل أن يملى أحدا؟ فكتب عثمان عمر بن الخطاب فأفاق أبو بكر فقال لعثمان: كتبت أحدا؟ فقال: ظننتك لما بك و خشيت الفرقة فكتبت عمر بن الخطاب، فقال: يرحمك الله!

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي امامَةِ الْاِئِمَّةِ الْاطهارِ، ج ۲، ص: ۸۸۵

أما لو كتبت نفسك لكنت لها أهلا، فدخل عليه طلحة بن عبيد الله و قال: أنا رسول من ورائي إليك يقولون: قد علمت غلظة عمر علينا في حياتك فكيف بعد وفاتك إذا أفضيت إليه امورنا و الله سائلك عنه فانظر ما أنت قائل: فقال: أجلسوني أبا لله تخوّفوني؟! قد خاب امرؤ ظن من أمركم و هما إذا سألني الله قلت استخلفت على أهلك خيرهم لهم فابلغهم هذا عني. (اللالكائي . و نیز ملا علی متقی در «کنز العمال» در کتاب الفضائل در فضائل أبو بكر گفته:

[عن عبد الرحمن بن عوف. قال: دخلت على أبي بكر في مرضه الذي توفي فيه فقال:

جعلت لكم عهدا من بعدى و اخترت لكم خيركم في نفسي فكلّكم ورم لذلك أنفه رجاء أن يكون الأمر له و رأيت الدنيا قد أقبلت و لما تقبل و هي جائئة و ستخذون (ستنجدون. ظ) بيوكم بستور الحرير و نضائد الديباج و تألمون ضجائع الصوف الأذرى، كأن أحدكم على حسك السعدان؛ و و الله لان يقدم أحدكم فيضرب عنقه في غير حدّ خير له من أن يسبح في غمرة الدنيا «عق، طب، حل [۱]».

و نیز در «کنز العمال» در فضائل أبی بكر گفته: [عن عائشة قالت، لما ثقل أبی دخل عليه فلان و فلان فقالوا: يا خليفة رسول الله! ما ذا تقول لربك غدا إذا قدمت عليه و قد استخلفت علينا ابن الخطاب؟! فقال: أبا لله ترهبوني أقول استخلفت عليهم خيرهم. ابن سعد. ق.] و محمد طاهر فتنی در «مجمع البحار» در لغت ورم گفته: [منه [۲] «ح» أبی بكر وليت اموركم خيركم فكلّكم ورم أنفه على أن يكون له الأمر من دونه! أى امتلا و انتفخ من ذلك غضبا و خصّ الانف لأنه موضع الانفة و الكبر].

و ابراهيم ابن عبد الله الوصابی اليمنى الشافعى در کتاب «الاكتفاء فى فضل الاربعة الخلفاء» در ضمن روایتی که مشتمل بر حال استخلاف أبو بكر عمر را می باشد آورده: [و سمع بعض أصحاب النبى (ص) بدخول عبد الرحمن و عثمان على [۱] أى أخرجه العقيلي و الطبراني و أبو نعيم ۱۲.

[۲] أى فى «النهاية». (۱۲).

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي امامَةِ الْاِئِمَّةِ الْاطهارِ، ج ۲، ص: ۸۸۶

أبى بكر و خلوتهما به فدخلوا على أبى بكر فقالوا له: ما أنت قائل لربك إذا سألك عن استخلافك عمر علينا و قد ترى غلظته؟! فقال أبو بكر: اجلسوني! أبا لله تخوّفوني؟! خاب من تزود من أمركم بظلم، أقول: اللهم استخلفت عليهم خير أهلك، ابلغ عني ما قلت لك من ورائك، ثم اضطجع .

و نیز وصابی در کتاب «الاكتفاء» گفته: [و عن عثمان بن عبد الله بن الخطاب - رض - (و عن عثمان بن عبيد الله عن عبد الله بن عمر بن الخطاب. ظ) قال: لما حضرت أبا بكر الصديق الوفاة دعا؟ عثمان بن عفان فأملى عليه عهده ثم اغمى على أبى بكر قبل أن يسمى أحدا، فكتب عثمان عمر بن الخطاب فأفاق أبو بكر فقال لعثمان:

كتبت أحدا؟ فقال: ظننتك لما بك فخشيت الفرقة فكتبت عمر بن الخطاب، فقال:

يرحمك الله، أما و الله لو كتبت نفسك كنت لها أهلا! فدخل عليه طلحة بن عبد الله فقال:

أنا رسول من ورائي إليك يقولون: قد علمت غلظة عمر علينا في حياتك فكيف بعد وفاتك إذا أفضت إليه امورنا؟! و الله سائلك

عنه فلينظر (فانظر. ظ) ما أنت قائل له؟ قال: اجلسوني! بالله تخوفوني؟ قد خاب امرأ يظن من أمركم و هما؛ إذا سألتني الله قلت استخلفت على أهلك خيرهم لهم، فابلغهم هذا عني، أخرجه اللالكائي في السنّة.

و نیز وصابی در کتاب «الاكتفاء» گفته: [و عن زيد (زبيد. ظ) بن حارث - رض - أن أبا بكر حين حضره الموت أرسل إلى عمر يستخلفه فقال الناس: تستخلف علينا فظا غليظا و لو قد ولينا كان أفظ و أغلظ، فما تقول لربك إذا لقيته و قد استخلفت علينا عمر؟! قال أبو بكر: أ برّبي تخوفوني؟! أقول: اللهم استخلفت عليهم خير أهلك أخرجه عبد الرحمن [۱] بن سعد في «الطبقات» و أخرجه ابن جرير في «تهذيب الآثار» عن أسماء بنت عميس .

و نیز وصابی در کتاب «الاكتفاء» گفته: [و عن عائشة - رض - قالت: لما حضرت أبا بكر الوفاة استخلف عمر فدخل عليه علي و طلحة فقالا: من استخلفت؟ فقال: عمر! [۱] الصحيح في اسمه: محمد بن سعد. (۱۲. ن).

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۸۷

قالا- ما ذا أنت قائل لربك؟! فقال: أ بالله تفرقاني؟! أنا أعلم بالله و بعمر منكما! أقول: استخلفت عليهم خير أهلك. أخرجه عبد الرحمن بن سعد في طبقاته .

و حسين بن احمد دياربکری در «تاریخ خمیس» در قصّه استخلاف أبو بكر عمر را آورده: [فقال له طلحة و الزبير: ما كنت قائلا لربك إذا ما وليته مع غلظته، و في رواية: قال طلحة: أ تولى علينا فظا غليظا؟! ما تقول لربك إذا لقيته؛ إلخ .

و کمال الدین بن فخر الدین جهرمی در «براهین قاطعه» گفته: [نقلست که یکی از صحابه نزد أبو بكر رضی الله عنه رفته گفت: جواب خدای تعالی چه خواهی گفت که عمر را بر ما خلیفه می سازی و حال آنکه شدّت و غلظت او را می دانی؟! أبو بكر رضی الله عنه گفت: خواهم گفت: بار خدایا! بهترین اهل ترا، یعنی بهترین مهاجر اهل بیت الله بریشان خلیفه ساختم! و این سخن از من برسان بکسانی که اینجا حاضر نیستند].

و ولی الله دهلوی در «إزالة الخفا» در مقصد اول فصل چهارم گفته: [أما إثبات صديق رضي الله عنه خلافت حضرت فاروق را بأفضليّته او:

فقد أخرج الترمذی عن جابر بن عبد الله قال: قال عمر لأبي بكر: يا خير الناس بعد رسول الله! صلى الله عليه و آله و سلم، فقال أبو بكر: أما إنك إن قلت ذاك فلقد سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يقول: ما طلعت الشمس على رجل خير من عمر!

و أخرج أبو بكر ابن أبي شيبة عن زبيد بن الحارث أن أبا بكر حين حضره الموت أرسل إلى عمر يستخلفه فقال الناس: تستخلف علينا فظا غليظا و لو قد ولينا كان أفظ و أغلظ، فما تقول لربك إذا لقيته و قد استخلفت علينا عمر؟! قال أبو بكر: أ برّبي تخوفوني، أقول اللهم استخلفت عليهم خير خلقك، الحديث و نیز ولی الله در «إزالة الخفا» در مقصد دوم در مآثر أبو بكر در ذکر استخلاف أبو بكر عمر را گفته: [و عن قيس بن أبي حازم قال: رأيت عمر بن الخطاب و بيده عسيب نخل و هو يجلس الناس و يقول استمعوا ما يقول خليفة رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، قال فجاء مولى لأبي بكر يقال له شديد بصحيفة فقرأها على الناس فقال: يقول أبو بكر عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۸۸

اسمعوا و أطيعوا لمن في هذه الصحيفة فو الله ما ألو تكم، قال قيس: فرأيت عمر بن الخطاب بعد ذلك على المنبر! رواه ابن أبي شيبة. و عن زبيد بن الحارث أن أبا بكر حين حضره الموت أرسل إلى عمر يستخلفه فقال الناس: أ تستخلف علينا فظا غليظا و قد ولينا كان أفظ و أغلظ فما تقول لربك إذا لقيته و قد استخلفت علينا عمر! قال أبو بكر: أ برّبي تخوفوني؟! أقول اللهم استخلفت عليهم خير خلقك، إلخ .

و نیز ولی الله در «إزالة الخفا» در همین مقام گفته: [و عن أسماء بنت عميس أنه قال له: يا بن الخطاب! إنني إنما استخلفك نظرا لما خلفت ورائي و قد صحبت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فرأيت من أثرته أنفسنا على نفسه و أهلنا على أهله حتى أن كنا

لنظّل نهدي إلى أهله من فضول ما يأتينا عنه و قد صحبتني فرأيتني إنما اتبعت سبيل من كان قبلي، و الله ما نمت فحلمت و لا توهمت فسهوت، و إني لعلی السبيل ما زغت، و إنّ أوّل ما احذّرك يا عمر نفسك، إنّ لكل نفس شهوة فإذا أعطيتها تمادت في غيرها؛ و احذّرك هؤلاء النفر من أصحاب محمد صلى الله عليه و آله و سلم الذين قد انتفخت أجوافهم و طمحت أبصارهم و أحبّ كلّ امرء منهم لنفسه و إنّ لهم لحيرة عند زلة واحد منهم؛ فإياك أن تكون! و اعلم أنّهم لم يزالوا منك خائفين ما خفت الله؛ لك مستقيمين ما استقامت طريقتك، و اقرأ عليك السلام. أخرجه أبو يوسف.

و نیز ولی الله دهلوی در «إزالة الخفا» در حالات موت ابی بکر گفته: [آخر حال حضرت عثمان را که در زمان خلافت صدیق کاتب وی بود طلبید و فرمود بنویس: «هذا ما عهد أبو بكر بن أبي قحافة إلى المسلمين: أما بعد، فإنني قد استخلفت عليكم»، این سخن بگفت و بیهوش شد، پس عثمان آنچه أبو بكر گفته بود بقلم آورد و از پیش خود نوشت که «عمر بن الخطاب»، چه از أبو بكر قبل ازین همین معنی معلوم کرده بود بعد از آنکه أبو بكر از بیهوشی یافقت آمد با عثمان گفت چه نوشته‌ای، عثمان آنچه نوشته بود بر وی خواند تا بذکر عمر رسید که از پیش خود نوشته بود أبو بكر گفت: ای عثمان! خدا ترا از اسلام جزای خیر دهد، و آنگاه فرمود که

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي امامَةِ الْاِئِمَّةِ الْاطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۸۹

بنویسد: «فاستمعوا له و أطيعوا له فإن عدل فذلك ظني و علمی فيه؛ و إن جار فلكل امرء ما اكتسب، و الخیر أردت و لا أعلم الغیب و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و السلام عليكم و رحمة الله و بركاته.

و نیز ولی الله در «قرّة العینین» گفته: [نوع سوم: صدیق در وقت استخلاف فاروق افضلیت فاروق بیان کرد و ردی و انکاری پیش نیامد، از حدیث زید بن الحارث: إنّ أبا بكر حين حصره الموت أرسل إلى عمر يستخلفه، فقال الناس: تستخلف علينا فظًا غليظًا و لو قد ولّينا كان أظفّ و أغلظ! فما تقول لربك إذا لقيته و قد استخلفت علينا عمر؟! قال أبو بكر: أ بربی تخوفونني؟! أقول اللهم استخلفت عليهم خیر خلقك! ثم أرسل إلى عمر فقال إني موصيك بوصية، الحديث، أخرجه ابن شيبه (ابن أبي شيبه. ظ].

و محب الدین أبو الفیض محمد مرتضی الزبیدی در «تاج العروس فی شرح القاموس» گفته: [و من المجاز: ورم أنفه، أى غضب؛ و منه قوله: «و لا يهاج إذا ما أنفه ورم (ورما. ظ)» و فی حدیث. ابی بکر رضی الله عنه: ولّیت امورکم خیرکم فکلکم ورم أنفه علی أن يكون له الأمر دونه، أى انتفخ و امتلاء غضبا من ذلك، و خصّ الأنف بالذكر لأنه موضع الأنف و الکبر كما يقال: شخ بأنفه.

اعتقاد جماعتی از اصحاب درباره خطا بودن خلیفه شدن ابو بکر و همچنین خلیفه کردن او عمر را

نهم آنکه: جماعتی از اصحاب جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم که از جمله ایشان جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیز بود معتقد بودند که خلیفه شدن أبو بكر و خلیفه کردن او عمر را بعد خود هر دو امر ناجائز بوده و وقوع این دو امر بغیر مشوره و مؤامره بظهور پیوسته در انضجار کبار اصحاب رسالت مآب صلى الله عليه و آله الاطیاب افزوده، و شاهد این مطلب خبریست که مغیره بن شعبه دوست جانی حضرت ثانی آن را روایت نموده؛ و چون این خبر مشتمل بر فوائد عدیده و مضامین مفیده است - پرده از روی کار بسیاری از اسرار می اندازد و سرائر دشمنان اهل بیت علیهم السلام را بر اولی الأبصار واضح و آشکار می سازد، و لهذا بتوجه تآمل آن را باید شنید و بنظر عبرت آن را باید دید.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي امامَةِ الْاِئِمَّةِ الْاطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۹۰

أبو عمر أحمد بن محمد بن عبد ربّه قرطبی در کتاب «العقد الفريد» گفته:

[و قال المغيرة بن شعبه: إني لعند عمر بن الخطاب ليس عنده أحد غيري إذ أتاه آت فقال: هل لك يا أمير المؤمنين في نفر من

أصحاب رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم يزعمون أنَّ الذي فعل أبو بكر في نفسه وفيك لم يكن له وإنَّه كان بغير مشورة ولا مؤامرة وقالوا:

تعالوا نتعاهد أن لا نعود إلى مثلها. قال عمر: وأين هم؟ قال: في دار طلحة، فخرج نحوهم وخرجت معه وما أعلمه يبصرني من شدة الغضب! فلما رأوه كرهوه وظنوا الذي جاء له، فوقف عليهم وقال: أنتم القائلون ما قلتم والله لا تتحابوا حتى يتحاب الأربعة: الإنسان والشيطان يغويه وهو يلعنه والنار والماء يطفئها وهي تحرقه! ولم يأن لكم بعد وقد آن ميعادكم ميعاد المسيح متى هو خارج! قال: فتفرقوا فسلوك كل واحد منهم طريقا. قال المغيرة: قال: لي أدرك ابن أبي طالب فاحبسه علي! فقلت: لا تفعل أمير المؤمنين فوالله ما عدوت أبغضهم، فقال: أدركه وإلا قلت لك يا بن الدباغة! قال: فأدركته فقلت له: قف مكانك لا مامك واحلم فإنه سلطان ويندم وتندم! قال: فأقبل عمر فقال: والله ما خرج هذا لأمر إلا من تحت يدك! قال علي: اتق أن لا تكون الذي نطيعك فنفتك! قال: و تحب أن تكون هو؟ قال:

لا؛ ولكننا نذكرك الذي نسيت، فالتفت إلى عمر فقال: انصرف فقد سمعت منا عند الغضب ما كفاك فتحنيت قريبا وما وقفت إلا خشية أن يكون بينهما شيء فأكون قريبا فتكلما كلاما غير غضبانين ولا راضيين ثم رأيتهما يضحكان وتفرقا، وجاءني عمر فمشيت معه و قلت: يغفر الله لك أ غضبت؟ قال: فأشار إلى علي وقال: أما والله لولا دعاؤه فيه ما شككت في ولايته وإن نزلت على رغم أنف قريش!].

داستان خلافت عثمان خلیفه ثالث و کیفیت قتل عمر و وصیت او و مکر عبد الرحمن بن عوف و وقایع مهمه دیگر، که از متون این روایات مطالب متفرقه مهمه کثیره مستفاد میشود

دهم آنکه: ذکر مخاطب غافل از انجام این کلام را بوجه آخر هم نهایت ضرر باو می‌رساند، بلکه سیلاب فنا بآسای خلافت خلیفه ثالثان می‌دواند! توضیحش آنکه: دلالت این کلام بر لزوم مشورت از جمله مهاجرین و أنصار کالشمس فی رابعه النهار است، و پر ظاهرست که حضرت عثمان هرگز بمشوره جمله مهاجرین و أنصار خلیفه نشدند، زیرا که حضرت خلیفه ثانی بعد مطعون شدنشان عِبَقَاتُ الْاَنْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۹۱

بخنجر فیروز هر گاه خود را بجانب مقر خود سفری یافتند و بمصدق «فَرَّ مِنَ الْمَطَرِ وَ وَقَفَ تَحْتَ الْمِيزَابِ» از تعیین خلیفه و استخلاف إبا و استنکاف نموده بسوی بنای مجلس شوری شتافتند جمیع أنصار را از شرکت آن محروم ساختند و ارکان آن را در شش نفر از مهاجرین منحصر نموده اعلام استبداد و استیثار مهاجرین بمقابله أنصار برافراختند؛ و چون منصوب شدن عثمان بن عفان و مظلوم شدن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام پیش نهاد خاطر ناصیّت مقاطر داشتند زمام اختیار مجلس شوری را بلا خشیت و خوف بعبد الرحمن بن عوف وا گذاشتند، چنانچه باین حیلہ رذیلہ شان خلافت عثمان بمحض بیعت یک نفر که همان عبد الرحمن باشد بمنصه شهود جلوه گر گردید، و دستبرد ظلم و استبدادشان بساط عدل و انصاف را درین باب إلى آخر الدهر نوردید! و هذا كله ظاهر لاو لی الأرباب والأحلام، لا سیما ناظر کتاب «تشید المطاعن» للوالد العلّام، أحله الله دار السلام، و جعل له فی أعلى علیین أرفع محلّ و مقام.

و اگر چه برای تصدیق ما ذکر مطالعه همان کتاب مستطاب بهترست زیرا که علاوه بر آنچه حقیر عرض نمودم دیگر مطالب و مضامین متعلّق بواقعه شوری در کتاب مذکور به نهجی مرقوم و مسطور شده که بلا ریب و استنکار هاتک حجب و أستار و کاشف رموز و أسرار زعماء کبار اهل سنت می‌باشد و بخوبی خاک مذلت و صغار بر رءوس اهل جحد و إنکار می‌پاشد، و لیکن نحیف نیز در این جا بعنوان اختصار بعض روایات و أخبار سنیّه متعلّق بواقعه شوری ذکر می‌نمایم تا حقیقت حال شورای باطله با وصف تلمیع و تسویل أسلاف نا انصاف إجمالا واضح و لائح شود و صورت شوهای مشورت عاطله با وجود تخدیع و تضلیل اهل جور و

اعتساف درین واقعه بی نقاب گردد.

محمد بن سعد البصری در کتاب «الطبقات» در ترجمه عمر گفته: [أخبرنا عَفَّانُ بن مسلم، نا: حَمَّادُ بن سلمه عن علی بن زید بن جدعان عن أبي رافع أنَّ عمر بن الخطاب كان مستندا إلى ابن عباس وعنده ابن عمر وسعيد بن زيد فقال: اعلموا أنني لم أقل في الكلالة شيئا ولم أستخلف بعدى أحدا وإنه من أدرك وفاتي عبقات الانوار في امامة الاثمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۸۹۲]

من سبى العرب فهو حرّ من مال الله. قال سعيد بن زيد، إنَّكَ لو أشرت برجل من المسلمين ائتمنك النَّاسُ. فقال عمر: قد رأيت من أصحابي حرصا سيئا، وإنِّي جاعل هذا لأمر إلى هؤلاء النَّفر السَّنة الذين مات رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم وهو عنهم راض! ثم قال:

لو أدركني أحد رجلين فجعلت هذا الأمر إليه لو ثقت به سالم مولى أبي حذيفة و أبي عبيدة بن الجراح. أخبرنا وكيع بن الجراح عن الأعمش عن ابراهيم قال: قال عمر: من استخلف لو كان ابو عبيدة فقال له رجل: يا أمير المؤمنين! فأين أنت من عبد الله ابن عمر؟ فقال: قاتلك الله و الله ما أردت الله بهذا استخلف رجلا لم يحسن أن يطلق امرأته؟!]

و نیز محمد بن سعد البصری در کتاب «الطبقات» در ضمن روایتی طولانی که از عمرو بن میمون منقولست آورده: [ثم قال: ادعوا لي عليا و عثمان و طلحة و الزبير و عبد الرحمن بن عوف و سعدا فلم يكلم أحدا منهم غير علي و عثمان فقال يا علي! لعل هؤلاء القوم يعرفون لك قرابتك من النبي صَلَّى الله عليه وآله وسلم و صهرك و ما آتاك الله من الفقه و العلم، فإن وليت هذا الأمر فاتق الله فيه! ثم دعا عثمان فقال: يا عثمان! لعل هؤلاء القوم يعرفون لك صهرك من رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم و سنك و شرفك، فإن وليت هذا الأمر فاتق الله و لا تحملن بني أبي معيط على رقاب الناس ثم قال: ادعوا لي صهيبا فدعى فقال: صل بالناس ثلاثا و ليخل هؤلاء القوم في بيت فاذا اجتمعوا على رجل فمن خالفهم فاضربوا رأسه، فلما خرجوا من عند عمر قال عمر: لو ولوها الاجلح [۱] سلك بهم الطريق فقال له ابن عمر: فما يمنعك يا أمير المؤمنين؟! قال أكره أن أتحملها حيا و ميتا.

و نیز محمد بن سعد البصری در «طبقات» در ضمن خبری که از سَمَّاك روایت نموده آورده: [و قال للأَنْصار: أدخلوهم بيتا ثلاثة أيام فإن استقاموا و إلّا فادخلوا عليهم فاضربوا أعناقهم!] و نیز محمد بن سعد بصری در «طبقات» گفته: [أخبرنا محمّد بن عمر: حدّثني محمّد بن موسى عن إسحاق بن عبد الله بن أبي طلحة عن أنس ابن مالك، قال: أرسل [۱] يعني عليا عليه السلام. عبقات الانوار في امامة الاثمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۸۹۳]

عمر بن الخطاب إلى أبي طلحة الأنصاري قبل أن يموت بساعة فقال: يا أبا طلحة! كن في خمسين من قومك من الأنصار مع هؤلاء النَّفر من أصحاب الشورى فإنهم فيما أحسب سيجتمعون في بيت أحدهم فقم على ذلك الباب بأصحابك فلا تترك أحدا يدخل عليهم و لا تتركهم يمضون اليوم الثالث حتّى يؤمروا أحدهم، اللهم أنت خليفتي عليهم .

و نیز محمد ابن سعد بصری در «طبقات» در ضمن روایتی طولانی که از عمرو بن میمون منقولست آورده: [و قالوا له حين حضره الموت: استخلف! فقال: لا أجد أحدا أحقّ بهذا الأمر من هؤلاء النَّفر الذين توفي رسول الله صَلَّى الله عليه وآله و آلهم و هو عنهم راض فأيتهم استخلف فهو الخليفة، فسمي عليا (ع) و عثمان و طلحة و الزبير و عبد الرحمن و سعدا، فإن أصابت سعدا فذاك، و إلّا فأيتهم التخلّف فليستعن به فإنني لم أعزله عن عجز و لا خيانه، قال: و جعل عبد الله معهم يشاورونه و ليس له من الأمر شيء؛ قال: فلما اجتمعوا قال عبد الرحمن: اجعلوا أمركم إلى ثلثة نفر منكم، فجعل الزبير أمره إلى علي و جعل طلحة أمره إلى عثمان، و جعل سعد أمره إلى عبد الرحمن، فأتمروا أولئك الثلثة حين جعل الأمر إليهم فقال عبد الرحمن: أيكم يبرأ من الأمر و يجعل إلى و لكم الله على الآلوكم عن أفضلكم و خيركم للمسلمين؛ فأسكت الشيخان علي و عثمان فقال عبد الرحمن: تجعلانه إلى و أنا

أَخْرَجَ مِنْهَا! فَوَاللَّهِ لَا آلَؤُكُمْ عَنْ أَفْضَلِكُمْ وَخَيْرِكُمْ لِلْمُسْلِمِينَ، قَالُوا: نَعَمْ! فَخَلَا بَعْلَى (ع) فَقَالَ: إِنَّ لَكَ مِنَ الْقَرَابَةِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَالْقَدَمِ وَاللَّهِ عَلَيْكَ لَنْ اسْتَخْلَفْتَ لَتَعْدِلَنَّ وَلَنْ اسْتَخْلَفَ عَثْمَانُ لَتَسْمَعَنَّ وَلَتَطِيعَنَّ فَقَالَ: نَعَمْ! قَالَ: وَخَلَا بَعَثْمَانُ فَقَالَ مِثْلَ ذَلِكَ، قَالَ: فَقَالَ عَثْمَانُ: نَعَمْ! قَالَ: فَقَالَ ابْسُطْ يَدَكَ يَا عَثْمَانُ! فَبَسَطَ يَدَهُ فَبَايَعَهُ!]

و أبو بكر عبد الله ابن محمد العباسي المعروف بابن أبي شيبه در مصنف خود در ضمن حدیث مقتل عمر که از عمرو بن میمون منقولست آورده:

فَقَالُوا لَهُ حِينَ حَضَرَهُ الْمَوْتُ: اسْتَخْلَفْ! فَقَالَ: لَا أَجِدُ أَحَدًا أَحَقَّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْ هَؤُلَاءِ الثَّنَرِ الَّذِينَ تُوْفِي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ عَنْهُمْ رَاضٍ فَأَيُّهُمْ اسْتَخْلَفُوا فَهُوَ الْخَلِيفَةُ بَعْدِي فَسَمَى عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۹۴

عَلِيًّا وَعَثْمَانُ وَطَلْحَةُ وَالزَّيْبِرُ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ وَسَعْدًا، فَإِنْ أَصَابَتْ سَعْدًا فَذَلِكَ وَإِلَّا فَأَيُّهُمْ اسْتَخْلَفَ فَلَيْسَتْ بِي فَإِنِّي لَمْ أَنْزِعْهُ عَنْ عِجْزٍ وَلَا خِيَانَةٍ؛ قَالَ:

و جعل عبد الله بن عمر يشاور معهم و ليس له من الأمر شيء، قال: فلما اجتمعوا قال عبد الرحمن بن عوف: اجعلوا أمركم يشاورونه ثلثة نفر، قال: فجعل الزبير أمره إلى علي و جعل طلحة أمره إلى عثمان و جعل سعد أمره إلى عبد الرحمن؛ قال:

فَأْتَمَرُوا أُولَئِكَ الثَّلَاثَةِ حِينَ جَعَلَ الْأَمْرَ إِلَيْهِمْ، قَالَ: فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ، أَيُّكُمْ يَتَبَرَّأُ مِنَ الْأَمْرِ وَيَجْعَلُ الْأَمْرَ إِلَيَّ وَ لَكُمْ اللَّهُ عَلَيَّ أَنْ لَا آلَؤُكُمْ عَنْ أَفْضَلِكُمْ وَخَيْرِكُمْ لِلْمُسْلِمِينَ؟

قَالُوا: نَعَمْ! فَخَلَا بَعْلَى فَقَالَ: إِنَّ لَكَ مِنَ الْقَرَابَةِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَالْقَدَمِ وَلِيَّ اللَّهِ عَلَيْكَ لَنْ اسْتَخْلَفْتَ لَتَعْدِلَنَّ وَلَنْ اسْتَخْلَفَ عَثْمَانُ لَتَسْمَعَنَّ وَ لَتَطِيعَنَّ، قَالَ: فَقَالَ:

نَعَمْ! قَالَ: وَ خَلَا بَعَثْمَانُ فَقَالَ مِثْلَ ذَلِكَ، فَقَالَ لَهُ عَثْمَانُ: نَعَمْ! ثُمَّ قَالَ: يَا عَثْمَانُ ابْسُطْ يَدَكَ! فَبَسَطَ يَدَهُ وَ بَايَعَهُ عَلِيٌّ وَ النَّاسُ . و نیز ابن ابی شیبہ در مصنف خود گفته:

[حَدَّثَنَا وَكِيعٌ عَنْ إِسْرَائِيلَ عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ عَنْ عَمْرِو بْنِ مَيْمُونِ الْأَوْدِيِّ أَنَّ عَمْرُو بْنَ الْخَطَّابِ لَمَّا حَضَرَ قَالَ: ادْعُوا إِلَيَّ عَلِيًّا وَ طَلْحَةَ وَ الزَّيْبِرَ وَ عَثْمَانُ وَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ وَ سَعْدًا، قَالَ: فَلَمْ يَكَلِّمْ أَحَدًا مِنْهُمْ إِلَّا عَلِيًّا وَ عَثْمَانُ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ! لَعَلَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ يَعْرِفُونَ لَكَ قَرَابَتَكَ وَ مَا آتَاكَ اللَّهُ مِنَ الْعِلْمِ وَ الْفَقْهِ، فَاتَّقِ اللَّهَ وَ إِنْ وَلِيْتَ هَذَا الْأَمْرَ فَلَا تَرْفَعَنَّ بَنِي فُلَانٍ عَلَى رِقَابِ النَّاسِ! وَ قَالَ لِعَثْمَانُ: يَا عَثْمَانُ: إِنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَ لَكَ صَهْرَكَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ وَ سَنِّكَ وَ شَرَفَكَ، فَإِنْ أَنْتَ وَلِيْتَ هَذَا الْأَمْرَ فَاتَّقِ اللَّهَ وَ لَا تَرْفَعَنَّ بَنِي فُلَانٍ عَلَى رِقَابِ النَّاسِ! فَقَالَ: ادْعُوا لِي صَهْبِيَا فَقَالَ صَلِّ بِالنَّاسِ ثَلَاثًا وَ لِيَجْتَمِعَ هَؤُلَاءِ الرَّهْطُ فَلِيُخْلُوا فَإِنْ أَجْمَعُوا عَلَى رَجُلٍ فَاضْرِبُوا رَأْسَ مَنْ خَالَفَهُمْ .

و بخاری در «صحیح» خود در حدیث مقتل عمر از عمرو بن میمون آورده:

[فَقَالُوا: أَوْصِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! اسْتَخْلَفْ! قَالَ: مَا أَجِدُ أَحَقَّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْ هَؤُلَاءِ الثَّنَرِ أَوْ الرَّهْطِ الَّذِينَ تُوْفِي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ وَهُوَ عَنْهُمْ رَاضٍ، فَسَمَى عَلِيًّا وَ عَثْمَانُ وَ الزَّيْبِرُ وَ طَلْحَةُ وَ سَعْدًا وَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ، وَ قَالَ: يَشْهَدُ كُمْ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَمْرِو، عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۹۵

و ليس له من الأمر شيء كهيئته التعزية له، فَإِنْ أَصَابَتْ الْأَمْرَ سَعْدًا فَهُوَ ذَاكَ وَ إِلَّا فَلَيْسَتْ بِي أَيُّكُمْ مَا أَمْرُ فَإِنِّي لَمْ أَغْزِلْهُ عَنْ عِجْزٍ وَلَا خِيَانَةٍ].

و نیز بخاری در «صحیح» خود در ضمن همین حدیث آورده:

[فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ دَفْنِهِ اجْتَمَعَ هَؤُلَاءِ الرَّهْطِ فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ: اجْعَلُوا أَمْرَكُمْ إِلَى ثَلَاثَةٍ مِنْكُمْ فَقَالَ الزَّيْبِرُ:

قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِي إِلَى عَلِيٍّ، فَقَالَ طَلْحَةُ: قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِي إِلَى عَثْمَانَ؛ وَ قَالَ سَعْدٌ: قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِي إِلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ؛ فَقَالَ عَبْدُ

الرَّحْمَنُ: أَيَكَمَا تَبَرَأَ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ فَجَعَلَهُ إِلَيْهِ وَاللَّهُ عَلَيْهِ وَالْإِسْلَامَ لِيَنْظُرَنَّ أَفْضَلَهُمْ فِي نَفْسِهِ فَأَسْكَتَ الشَّيْخَانِ، فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ: أَفَتَجْعَلُونَهُ إِلَيَّ وَاللَّهُ عَلَيَّ أَنْ لَا آلُو عَنْ أَفْضَلِكُمْ، قَالَا: نَعَمْ! فَأَخَذَ يَبِيدُ أَحَدَهُمَا فَقَالَ: لَكَ قَرَابَةٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَالْقَدَمُ فِي الْإِسْلَامِ مَا قَدْ عَلِمْتَ فَاللَّهُ عَلَيْكَ لَنْ أَمْرَتَكَ لَتَعْدِلَنَّ وَلَنْ أَمَرْتُ عِثْمَانَ لَتَسْمَعَنَّ وَلَتَطِيعَنَّ، ثُمَّ خَلَا بِالْآخِرِ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ ذَلِكَ، فَلَمَّا أَخَذَ الْمِيثَاقَ قَالَ: ارْفَعْ يَدَكَ يَا عِثْمَانُ! فَبَايَعَهُ وَبَايَعَ لَهُ عَلِيٌّ وَوَلَجَ أَهْلُ الدَّارِ فَبَايَعُوهُ .

وَأَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ وَهْبٍ وَبَنِي وَاضِحِ الْكَاتِبِ الْعَبَّاسِيِّ الْمَعْرُوفِ بِالْيَعْقُوبِيِّ فِي «تَارِيخٍ» خُودَ كَفْتَهُ: [وَصَيَّرَ الْأَمْرَ شُورَى بَيْنَ سِتَّةِ نَفَرٍ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَعِثْمَانَ بْنِ عَفَّانٍ وَعَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ وَزُبَيْرَ بْنَ الْعَوَّامِ وَطَلْحَةَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ وَسَعْدَ بْنَ أَبِي وَقَّاصٍ وَقَالَ: أَخْرَجَتْ سَعِيدُ بْنُ زَيْدٍ لِقَرَابَتِهِ مَنَّى فَقِيلَ لَهُ فِي ابْنِهِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍ، قَالَ: حَسَبَ آلِ الْخَطَّابِ مَا تَحْمَلُوا مِنْهَا، إِنْ عَبْدُ اللَّهِ لَمْ يَحْسَنِ يَطْلُقْ أَمْرَاتِهِ؛ وَ أَمْرٌ صَهْبِيًّا أَنْ يَصْلَى بِالنَّاسِ حَتَّى يَتَرَاوُوا مِنَ السُّنَّةِ بِوَاحِدٍ وَاسْتَعْمَلَ أَبَا طَلْحَةَ زَيْدُ بْنُ سَهْلٍ الْأَنْصَارِيُّ وَقَالَ إِنْ رَضِيَ أَرْبَعَةٌ وَخَالَفَ اثْنَانِ فَاضْرِبْ عُنُقَ الْاِثْنَيْنِ! وَإِنْ رَضِيَ ثَلَاثَةٌ وَخَالَفَ ثَلَاثَةٌ فَاضْرِبْ أَعْنَاقَ الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ لَيْسَ فِيهِمْ عَبْدُ الرَّحْمَنِ! وَإِنْ جَازَتْ الثَّلَاثَةُ الْأَيَّامَ وَلَمْ يَتَرَاوُوا بِأَحَدٍ فَاضْرِبْ أَعْنَاقَهُمْ جَمِيعًا! وَكَانَتِ الشُّورَى بَقِيَّةَ ذِي الْحِجَّةِ سَنَةِ ٢٣ وَصَهْبٍ يَصْلَى بِالنَّاسِ وَهُوَ الْمَذْيُ صَلَّى عَلَى عَمْرٍ، وَكَانَ أَبُو طَلْحَةَ يَدْخُلُ رَأْسَهُ إِلَيْهِمْ وَيَقُولُ: الْعَجَلُ! الْعَجَلُ! فَقَدْ قَرِبَ الْوَقْتُ وَانْقَضَتِ الْمَدَّةُ].

وَنِيْزِ يَعْقُوبِي فِي «تَارِيخٍ» خُودَ كَفْتَهُ:

[وَكَانَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ الزَّهْرِيُّ

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٨٩٦

لَمَّا تَوَفَّى عَمْرٍو اجْتَمَعُوا لِلشُّورَى وَسَأَلَهُمْ أَنْ يَخْرُجَ نَفْسُهُ مِنْهَا عَلَى أَنْ يَخْتَارَ مِنْهُمْ رَجُلًا فَفَعَلُوا ذَلِكَ فَأَقَامَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ وَخَلَّى بَعْلَى بْنُ أَبِي طَالِبٍ فَقَالَ: لَنَا اللَّهُ عَلَيْكَ إِنْ وَلِيْتَ هَذَا الْأَمْرَ أَنْ تَسِيرَ فِينَا بِكِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ وَسِيرَةِ أَبِي بَكْرٍ وَعَمْرٍ، فَقَالَ: أَسِيرُ فِيكُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ مَا اسْتَطَعْتُ فَخَلَا بِعِثْمَانَ فَقَالَ لَهُ: لَنَا اللَّهُ عَلَيْكَ إِنْ وَلِيْتَ هَذَا الْأَمْرَ أَنْ تَسِيرَ فِينَا بِكِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ وَسِيرَةِ أَبِي بَكْرٍ وَعَمْرٍ، فَقَالَ: لَكُمْ أَنْ أَسِيرَ فِيكُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ وَسِيرَةِ أَبِي بَكْرٍ وَعَمْرٍ، ثُمَّ خَلَّى بَعْلَى فَقَالَ لَهُ مِثْلَ مَقَالَتِهِ الْأُولَى فَأَجَابَهُ مِثْلَ الْجَوَابِ الْأَوَّلِ؛ ثُمَّ خَلَّى بِعِثْمَانَ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ الْمَقَالَةِ الْأُولَى فَأَجَابَهُ مِثْلَ مَا كَانَ أَجَابَهُ، ثُمَّ خَلَّى بَعْلَى فَقَالَ لَهُ مِثْلَ الْمَقَالَةِ الْأُولَى فَقَالَ: إِنْ كَتَبَ اللَّهُ وَسُنَّةَ نَبِيِّهِ لَا-يَحْتَاجُ مَعَهُمَا إِلَى إِجْبَرِي أَحَدًا، أَنْتَ مُجْتَهِدَانِ تَزَوِي هَذَا الْأَمْرَ عَنِّي! فَخَلَا بِعِثْمَانَ فَأَعَادَ عَلَيْهِ الْقَوْلَ فَأَجَابَهُ بِذَلِكَ الْجَوَابَ وَصَفَّقَ عَلَى يَدِهِ وَخَرَجَ عِثْمَانُ وَالنَّاسُ يَهْتَنُّونَهُ .

وَنِيْزِ يَعْقُوبِي فِي «تَارِيخٍ» خُودَ كَفْتَهُ، [وَمَالَ قَوْمٌ مَعَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَتَحَامَلُوا فِي الْقَوْلِ عَلَى عِثْمَانَ، فَرَوَى بَعْضُهُمْ قَالَ: دَخَلَتْ مَسْجِدَ رَسُولِ اللَّهِ فَرَأَيْتُ رَجُلًا-جَائِثًا عَلَى رُكْبَتَيْهِ يَتْلَاهُ تَلَاهُفٌ مِنْ كَأَنَّ الدُّنْيَا كَانَتْ لَهُ فَسْلِبَهَا وَهُوَ يَقُولُ: وَاعْجَبَا لِقَرِيشٍ وَدَفْعِهِمْ هَذَا الْأَمْرَ عَلَى (ع.ن. ظ) أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّهِمْ وَفِيهِمْ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ وَابْنُ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ، أَعْلَمَ النَّاسَ وَأَفْقَهُهُمْ فِي دِينِ اللَّهِ وَأَعْظَمَهُمْ غِنَاءً فِي الْإِسْلَامِ وَأَبْصَرَهُمْ بِالطَّرِيقِ وَأَهْدَاهُمْ لِلصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ، وَاللَّهُ لَقَدْ رَوَّاهَا عَنْ الْهَادِي الْمَهْتَدِي الطَّاهِرِ النَّقِيِّ، وَمَا أَرَادُوا إِصْلَاحًا لِلْأُمِّيَّةِ وَلَا صَوَابًا فِي الْمَذْهَبِ وَلَكِنَّهُمْ آثَرُوا الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ، فَبَعْدًا وَسَحَقًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ! فَدَنُوتُ مِنْهُ فَقُلْتُ: مَنْ أَنْتَ؟ يَرْحَمُكَ اللَّهُ! وَمِنْ هَذَا الرَّجُلِ؟

فَقَالَ: أَنَا الْمَقْدَادُ بْنُ عَمْرٍو وَهَذَا الرَّجُلُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، قَالَ: فَقُلْتُ: أَلَا تَقُومُ بِهَذَا الْأَمْرِ فَأَعِينَكَ عَلَيْهِ؟ فَقَالَ: يَا بَنِي أَخِي! إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا يَجْزِي فِيهِ الرَّجُلُ وَلَا الرَّجُلَانِ ثُمَّ خَرَجَتْ فَلَقِيتُ أَبَا ذَرٍّ فَذَكَرْتُ لَهُ ذَلِكَ فَقَالَ: صَدَقَ أَخِي الْمَقْدَادُ].

وَنِيْزِ يَعْقُوبِي فِي «تَارِيخٍ» خُودَ كَفْتَهُ: [وَرَوَى أَنَّ عِثْمَانَ اعْتَلَّ عِلَّةً اشْتَدَّتْ بِهِ فَدَعَا حَمْرَانَ بْنَ إِبَّانٍ وَكَتَبَ عَهْدًا لِمَنْ بَعْدَهُ وَتَرَكَ مَوْضِعَ الْأَسْمِ ثُمَّ كَتَبَ بِيَدِهِ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ وَرَبَطَهُ وَبَعَثَ بِهِ إِلَى أُمِّ حَبِيبَةَ بِنْتِ أَبِي سَفْيَانَ فَقَرَأَهُ حَمْرَانُ

عِبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٨٩٧

فی الطريق فَأَتَى عبد الرحمن فَأخبره، فقال عبد الرحمن و غضب غضب شديدا: استعمله علانية و يستعملني سرا! و نَمَى الخبر و انتشر بذلك في المدينة و غضب بنو أمية؛ فدعا عثمان بحمران مولاه فضربه مائة سوط و سَيره إلى البصرة فكان سبب العداوة بينه و بين عبد الرحمن ابن عوف و وَجَّه إليه عبد الرحمن بن عوف بابنه فقال له: قل له: و الله لقد بايعتك و إنَّ في ثلث خصال أَفْضَلَ لَكَ بهنَّ: إني حضرت بدرا و لم تحضرها؛ و حضرت بيعَةَ الرِّضوان و لم تحضرها، و ثبتَّ يوم احد و انهزمت! فلَمَّا أدَّى ابنه الرِّسالة إلى عثمان قال له قل له: أما غيبتني عن بدر فَأَيَّ أَمْتٍ على بنت رسول الله (ص) فضرب لي رسول الله (ص) سهمي و أجرى؛ و أما بيعَةُ الرِّضوان فقد صفق لي رسول الله (ص) بيمينه على شماله فشمال رسول الله (ص) خير من أيما نكم؛ و أما يوم أحد فقد كان ما ذكرت إلَّا أنَّ الله قد عفا عني و لقد فعلنا أفعالا لا ندرى أ غفرها الله أم لا؟!].

و أبو جعفر محمد بن جرير طبري در «تاريخ» خود گفته: [حدَّثني سلمة بن جنادة، قال: ثنا سليمان بن عبد العزيز بن أبي ثابت بن عبد العزيز بن عمر بن عبد الرحمن بن عوف، قال: ثنا أبي عن عبد الله بن جعفر عن أبيه عن المسور بن مخرمة، و كانت أمه عاتكة بنت عوف، قال: خرج عمر بن الخطاب يوما يطوف في السُّوق فلقبه أبو لؤلؤ غلام المغيرة بن شعبه و كان نصرانيا فقال: يا أمير المؤمنين! أعدني على المغيرة بن شعبه فَإِنَّ عليَّ خراجا كثيرا؛ قال: و كم خراجك؟ قال: در همان في كلِّ يوم، قال: و أيش صناعتك؟ قال: نَحْيار نَقَّاش حَدَّاد قال: فما أرى خراجك بكثير على ما تصنع من الأعمال، قد بلغني أَنَّكَ تقول: لو أردت أن أعمل رحي تطحن بالريِّح فعلت، قال: نعم! قال: فاعمل لي رحي؛ قال: لئن سلمت لأعملنَّ لك رحي يتحدَّث بها من في المشرق و المغرب، ثم انصرف عنه، فقال عمر - رضى الله عنه - : لقد توعدني العبد آتفا! قال: ثم انصرف عسر إلى منزله فلَمَّا كان من الغد جاءه كعب الأحمار فقال له: يا أمير المؤمنين! أعهدها فإِنَّكَ مَيِّت في ثلثة أيام؛ قال: و ما يدريك؟ قال: أجده في كتاب الله عزَّ و جلَّ التَّوراة؛ قال عمر: الله! إِنَّكَ لتجد عمر بن الخطاب في التَّوراة؟! قال: اللَّهُمَّ لا و لكنِّي أجد

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ (الاطهار)، ج ۲۲، ص: ۸۹۸

صفتك و حليتك و أَنَّهُ قد فني أجلك؛ قال: و عمر لا يحسَّ وجعا و لا ألما؛ فلَمَّا كان من الغد جاءه كعب فقال: يا أمير المؤمنين! ذهب يوم و بقي يومان؛ قال: ثمَّ جاءه من غد الغد فقال: ذهب يومان و بقي يوم و ليلة و هي لك إلى صبيحتها؛ قال: فلَمَّا كان الصَّيْح خرج عمر إلى الصَّلوة و كان يوكِّل بالصفوف رجالا فإذا استوت جاء هو فكبر: قال: و دخل أبو لؤلؤة في النَّاس و في يده خنجر له رأسان نصابه في وسطه فضرب عمر ستَّ ضربات إحداهن تحت سرِّته و هي التي قتلت و قتل معه كليب بن أبي البكير اللَّيثي و كان خلفه؛ فلَمَّا وجد عمر حرَّ السِّلاح سقط و قال: أ في النَّاس عبد الرحمن بن عوف؟ قالوا: نعم يا أمير المؤمنين، هو ذا؛ قال: تقدِّم فصلَّ بالنَّاس، قال: فصلَّى عبد الرحمن بن عوف و عمر طريح، ثمَّ احتمل فأدخل داره فدعا عبد الرحمن ابن عوف فقال: إني أريد أن أعهده إليك؛ فقال: يا أمير المؤمنين! نعم؛ إنَّ أشرت إليَّ قبلت منك، قال: و ما تريد؟ قال: أنشدك الله أ تشير عليَّ بذلك؟ قال: اللَّهُمَّ لا! قال: و الله لا أدخل فيه أبدا، قال: فهب لي صمتا حتَّى أعهده إلى النَّفر الذين توفى رسول الله (صلعم) و هو عنهم راض، ادع لي عليا و عثمان و الزَّبير و سعدا؛ قال:

و انتظروا أحاكم طلحة ثلثا فإن جاء و إلَّا فاقضوا أمركم؛ أنشدك الله يا علي إن وليت من أمور النَّاس شيئا أن تحمل بنى هاشم على رقاب النَّاس؛ أنشدك الله يا عثمان إن وليت من أمور النَّاس شيئا أن تحمل بنى أبي معيط على رقاب النَّاس؛ أنشدك الله يا سعد إن وليت من أمور النَّاس شيئا أن تحمل أقاربك على رقاب النَّاس، قوموا فتشاوروا ثمَّ اقضوا أمركم و ليصلَّ بالنَّاس صهيب. ثمَّ دعا أبا طلحة الأنصاري فقال: قم على بابهم فلا تدع أحدا يدخل إليهم و أوصي الخليفة من بعدى بالأنصار الذين تبوؤوا الدَّار و الإيمان أن يحسن إلى محسنهم و أن يعفو عن مسيئهم و أوصي الخليفة من بعدى بالعرب فإنَّها مادَّة الإسلام أن يؤخذ من صدقاتهم حقَّها فتوضع في فقرائهم، و أوصي الخليفة من بعدى بدمَّة رسول الله (صلعم) أن يوفى لهم بعهدهم، اللَّهُمَّ هل بلغت! تركت الخليفة من بعدى على أنقى من الزَّاحَّة، يا عبد الله بن عمر! اخرج فانظر من قتلني، فقال: يا أمير المؤمنين! قتلك أبو لؤلؤة غلام المغيرة بن شعبه، قال: الحمد

لله

عَبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَظْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۸۹۹

الَّذِي لَمْ يَجْعَلْ مَنِيَّتِي بِيَدِ رَجُلٍ سَجَدَ لِلَّهِ سَجْدَةً وَاحِدَةً! يَا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ! اذْهَبْ إِلَى عَائِشَةَ فَسَلِّهَا أَنْ تَأْذَنَ لِي أَنْ أُدْفَنَ مَعَ النَّبِيِّ (صَلِّعُمْ) وَ أَبِي بَكْرٍ، يَا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ! اخْتَلَفَ الْقَوْمُ فَكُنْ مَعَ الْكَثَرِ وَ إِنْ كَانُوا ثَلَاثَةً وَ ثَلَاثَةٌ فَاتَّبِعِ الْحِزْبَ الَّذِي فِيهِ عَبْدُ الرَّحْمَنِ. يَا عَبْدَ اللَّهِ ائْذَنْ لِلنَّاسِ. قَالَ فَجَعَلَ يَدْخُلُ عَلَيْهِ الْمُهَاجِرُونَ وَ الْأَنْصَارُ فَيَسْلُمُونَ عَلَيْهِ وَ يَقُولُ لَهُمْ عَنْ مَلَا مِنْكُمْ كَانَ هَذَا يَقُولُونَ مَعَاذَ اللَّهِ. قَالَ وَ دَخَلَ فِي النَّاسِ كَعْبٌ فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ عُمَرُ أَنْشَأَ يَقُولُ:

فَأَوْعَدَنِي كَعْبٌ ثَلَاثًا أَعِدَّهَا وَ لَا شَكَّ أَنْ الْقَوْلَ مَا قَالَ لِي كَعْبٌ

وَ مَا بِي حَذَارُ الْمَوْتِ إِنْ لَمِيتَ وَ لَكِنْ حَذَارُ الذَّنْبِ يَتَّبِعُهُ الذَّنْبُ

قَالَ: فَقِيلَ لَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَوْ دَعَوْتَ الطَّيِّبَ؟ قَالَ فَدَعَى طَيِّبٌ مِنْ بَنِي الْحَارِثِ ابْنَ كَعْبٍ فَسَقَاهُ نَبِيذًا فَخَرَجَ النَّبِيذُ مُشْكَلًا، قَالَ فَاسْقُوهُ لَبْنَا قَالَ فَخَرَجَ اللَّبَنُ أَبْيَضَ فَقِيلَ لَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اعْهَدْ! قَالَ: قَدْ فَرِغْتُ، قَالَ ثُمَّ تَوَفَّى لَيْلَةَ الْأَرْبَعَاءِ ثَلَاثَ لَيَالٍ بَقِيْنَ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ سَنَةِ ۲۳ قَالَ فَخَرَجُوا بِهِ بِكَرَّةٍ يَوْمَ الْأَرْبَعَاءِ فَدَفَنَ فِي بَيْتِ عَائِشَةَ مَعَ النَّبِيِّ (صَلِّعُمْ) وَ أَبِي بَكْرٍ، قَالَ وَ تَقَدَّمَ صَهْبٌ فَصَلَّى عَلَيْهِ وَ تَقَدَّمَ قَبْلَ ذَلِكَ رَجُلَانِ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلِّعُمْ عَلَى وَ عُثْمَانَ، قَالَ فَتَقَدَّمَ وَاحِدٌ مِنْ عِنْدِ رَأْسِهِ وَ الْآخَرُ مِنْ عِنْدِ رِجْلِهِ فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ: لَا آلَ إِلَّا اللَّهُ مَا أَحْرَصَكُمَا عَلَى الْأَمْرِ! أَمَا عَلِمْتُمَا أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ:

لِيَصِلَ بِالنَّاسِ صَهْبٌ!؟ فَتَقَدَّمَ صَهْبٌ! فَصَلَّى عَلَيْهِ قَالَ: وَ نَزَلَ فِي قَبْرِهِ الْخَمْسَةُ].

وَ نِيزَ طَبْرِي دَرِ «تَارِيخِ» خُودِ دَرِ ضَمَنِ خَبَرِي طَوِيلِ اَزِ عُمَرُو بْنِ مَيْمُونِ آوَرْدَه [ثُمَّ رَاحُوا فَقَالُوا: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! لَوْ عَهَدْتَ عَهْدًا، فَقَالَ: قَدْ كُنْتُ أَجْمَعْتُ بَعْدَ مَقَالَتِي لَكُمْ أَنْ أَنْظُرَ فَأَوْلَى رَجُلًا أَمْرَكُمْ هُوَ أَحْرَاكُمْ أَنْ يَحْمِلَكُمْ عَلَى الْحَقِّ، وَ أَشَارَ إِلَى عَلِيٍّ وَ رَهْقَتْنِي غَشِيَةٌ فَرَأَيْتُ رَجُلًا دَخَلَ جَنَّةً قَدْ غَرَسَهَا فَجَعَلَ يَقْطِفُ كُلَّ غُضَّةٍ وَ يَأْنَعُهُ فَيَضُمُّهُ إِلَيْهِ وَ يَصِيرُهُ تَحْتَهُ، فَعَلِمْتُ أَنَّ اللَّهَ غَالِبٌ أَمْرُهُ وَ مَتَوَفَّ عُمَرَ فَمَا أَرِيدُ أَنْ أَتَحَمَّلَهَا حَيًّا وَ مَيِّتًا عَلَيْكُمْ هَؤُلَاءِ الرَّهْطُ الَّذِينَ

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلِّعُمْ إِنَّهُمْ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ

سَعِيدُ بْنُ زَيْدٍ وَ عُمَرُو بْنُ نَفِيلٍ مِنْهُمْ وَ لَسْتُ مَدْخُلُهُ وَ لَكِنَّ الشَّيْئَةَ عَلَى وَ عُثْمَانَ ابْنَا عَبْدِ مَنَافٍ وَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ وَ سَعْدُ خَلَّا رَسُولُ اللَّهِ صَلِّعُمْ وَ الزَّيْبِرُ بْنُ الْعَوَّامِ حَوَارِي رَسُولِ اللَّهِ صَلِّعُمْ وَ ابْنُ عَمَّتِهِ وَ طَلْحَةُ الْخَيْرِ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ، فَلِيخْتَارُوا مِنْهُمْ رَجُلًا].

عَبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَظْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۹۰۰

وَ نِيزَ طَبْرِي دَرِ ضَمَنِ خَبَرِ مَذْكُورِ آوَرْدَه: [وَ قَالَ لِأَبِي طَلْحَةَ الْأَنْصَارِي:

يَا أَبَا طَلْحَةَ! إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ طَالَمَا أَعَزَّ الْإِسْلَامَ بِكُمْ؛ فَاخْتَرِ خَمْسِينَ رَجُلًا مِنَ الْأَنْصَارِ فَاسْتَحْثْ هَؤُلَاءِ الرَّهْطَ حَتَّى يَخْتَارُوا رَجُلًا مِنْهُمْ، وَ قَالَ لِلْمَقْدَادِ بْنِ الْأَسْوَدِ: إِذَا وَضَعْتُمُونِي فِي حَفْرَتِي فَاجْمَعْ هَؤُلَاءِ الرَّهْطَ فِي بَيْتِ حَتَّى يَخْتَارُوا رَجُلًا مِنْهُمْ، وَ قَالَ لَصَهْبٍ: صَلِّ بِالنَّاسِ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ وَ ادْخُلْ عَلَيَّ وَ عُثْمَانَ وَ الزَّيْبِرُ وَ سَعْدًا وَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ ابْنَ عَوْفٍ وَ طَلْحَةُ بْنُ قَدَمٍ وَ أَحْضَرِ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ وَ لَا شَيْءَ لَهُ مِنَ الْأَمْرِ وَ قُمْ عَلَى رِءُوسِهِمْ فَإِنْ اجْتَمَعَ خَمْسَةٌ وَ رَضُوا رَجُلًا وَ أَبِي وَاحِدًا فَاشْدَخْ رَأْسَهُ أَوْ اضْرِبْ رَأْسَهُ بِالسَّيْفِ! وَ إِنْ اتَّفَقَ أَرْبَعَةٌ فَرَضُوا رَجُلًا مِنْهُمْ وَ أَبِي اثْنَانِ فَاضْرِبْ رِءُوسَهُمَا. فَإِنْ رَضِيَ ثَلَاثَةٌ رَجُلًا مِنْهُمْ وَ الثَّلَاثَةُ رَجُلًا مِنْهُمْ فَحَكِّمُوا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ حَكَمَ لَهُ فَلِيخْتَارُوا رَجُلًا مِنْهُمْ فَإِنْ لَمْ يَرْضُوا بِحَكْمِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ فَكُونُوا مَعَ الَّذِينَ فِيهِمْ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ وَ اقْتُلُوا الْبَاقِينَ إِنْ رَغِبُوا عَمَّا اجْتَمَعَ عَلَيْهِ النَّاسُ فَخَرَجُوا فَقَالَ عَلِيٌّ لِقَوْمٍ كَانُوا مَعَهُ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ: إِنْ أَطِيعَ فَيَكُمُ قَوْمُكُمْ لَمْ تَوْمَرُوا أَبَدًا، وَ تَلَقَّاهُ الْعَبَّاسُ، فَقَالَ: عَدَلْتُ عَنَّا! فَقَالَ: وَ مَا عَلِمُكَ؟ قَالَ: قَرْنُ بِي عُثْمَانَ وَ قَالَ كُونُوا مَعَ الْأَكْثَرِ فَإِنْ رَضِيَ رَجُلَانِ رَجُلًا وَ رَجُلَانِ رَجُلًا فَكُونُوا مَعَ الَّذِينَ فِيهِمْ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ فَسَعِدَ لَا يَخَالِفُ ابْنَ عَمَّتِهِ عَبْدُ الرَّحْمَنِ وَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ صَهْرُ عُثْمَانَ لَا يَخْتَلِفُونَ فَيُولِيهَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ عُثْمَانَ أَوْ يُولِيهَا عُثْمَانَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ فَلَوْ كَانَ الْآخَرَانِ مَعِي لَمْ يَنْفَعَانِي بَلَهُ إِنْ لَمْ يَأْجُرَا إِلَّا أَحَدَهُمَا].

و نیز طبری در ضمن خبر مذکور آورده:

[فلقی علیّ سعدا فقال: اتّقوا الله الذی تساءلون به و الأرحام إنّ الله کان علیکم رقیبا، أسألك برحم ابنی هذا من رسول الله صلعم و برحم عمی حمزة منك أن لا تكون مع عبد الرحمن لعثمان ظهیرا علیّ فإنی ادلی بما لا یدلی به عثمان .

و نیز طبری در ضمن خبر مذکور آورده:

[و دعا علیّا فقال: علیک عهد الله و میثاقه لتعملنّ بکتاب الله و سنّة رسوله و سیره الخلیفتین من بعده، قال: أرجو أن أفعل و أعمل بمبلغ علمی و طاقتی، و دعا عثمان فقال له بمثل ما قال لعلی، قال: نعم، فباعه

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۹۰۱

فقال علیّ: حبوته حبو دهر! لیس هذا أوّل یوم تظاهرتم فیہ علینا، فصبر جمیل و الله المستعان علی ما تصفون، و الله ما ولیت عثمان إلّا لیردّ الأمر إلیک و الله کلّ یوم هو فی شان

و نیز طبری در ضمن خبر مذکور آورده

[فقال المقداد: ما رأیت مثل ما اوتی إلی أهل هذا البیت بعد نبیّهم إنی لأعجب من قریش أنّهم ترکوا رجلا ما أقول إنّ أحدا أعلم و لا أقضی منه بالعدل؛ أما و الله لو أجد علیه أعوانا، فقال عبد الرحمن:

یا مقداد! اتّق الله فإنی خائف علیک الفتنة، فقال رجل للمقداد: رحمک الله من أهل هذا البیت و من هذا الرجل؟ قال: أهل البیت بنو عبد المطلب و الرجل علیّ أبی طالب، فقال علی: ان الناس ینظرون الی قریش و قریش تنظر إلی بینها فتقول إن ولی علیکم بنو هاشم لم تخرج منهم أبدا و ما کانت فی غیرهم من قریش تداولتموها بینکم .

و أبو عمر أحمد بن محمد بن عبد ربّه القرطبی در کتاب «العقد الفرید» در بیان قصّه شوری آورده:

[یونس بن الحسن و هشام بن عروہ عن أبیه قال: لمّا طعن عمر بن الخطاب قیل له: یا امیر المؤمنین! لو استخلفت؟ قال: إن ترکتمک فقد ترککم من هو خیر منی و إن استخلفت فقد استخلف علیکم من هو خیر منی، و لو کان أبو عبیدة بن الجراح حیّا لاستخلفته، فإن سألنی ربی قلت: سمعت نبیک یقول إنّه أمین هذه الامة، و لو کان سالم مولى أبی حذیفه حیّا لاستخلفته فإن سألنی ربی قلت: سمعت نبیک یقول: إنّه أمین هذه الامة، و لو کان سالم مولى أبی حذیفه حیّا لاستخلفته، فإن سألنی ربی قلت: سمعت نبیک یقول: إنّ سالما لیحبّ الله حبّا لو لم یخفه ما عصاه قیل له: فلو أنّک عهدت إلی عبد الله فإنّه له أهل فی دینه و فضله و قدیم اسلامه، قال: بحسب آل الخطاب أن یحاسب منهم رجل واحد عن امّة محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم؛ و لوددت أنّی نجوت من هذا الأمر کفافا لا لی و لا علیّ، ثمّ راحوا فقالوا: یا امیر المؤمنین! لو عهدت؟ فقال: قد کنت أجمعت بعد مقاتلی لکم أن اولی رجلا أمرکم أرجو أن یحملکم علی الحقّ و أشار إلی علیّ، ثمّ رأیت أن لا-أتحمّلها حیّا و لا میتا، فعلیکم بهؤلاء الرّهط الذین قال فیهم النبیّ صلی الله علیه و آله و سلّم إنّهم من أهل الجنة منهم سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و لست مدخله فیهم و لکنّ السنّة علیّ و عثمان

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۹۰۲

ابنا عبد مناف و سعد و عبد الرحمن بن عوف خال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم و الزّبیر حواری رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم و ابن عمّته و طلحة الخیر، فلیختاره! منهم رجلا فإذا ولّوکم والیا فأحسنوا موازرته. فقال العباس لعلی: لا تدخل معهم! قال: أکره الخلاف، قال إذا ترى ما تکره! فلما أصبح عمر دعا علیّا و عثمان و سعدا و الزّبیر و عبد الرحمن ثمّ قال: إنی نظرت فوجدتکم رؤساء الناس و قادتهم و لا یكون هذا الأمر إلّا فیکم و إنی لا أخاف الناس علیکم و لکنّی أخافکم علی الناس و قد قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم و هو عنکم راض فاجتمعوا إلی حجرة عائشة یأذننها لتشااوروا و اختاروا منکم رجلا و لیصلّ بالناس صهیب ثلاثة آیام و لا یأتی الیوم الرابع إلّا و علیکم امیر منکم و یحضرکم عبد الله مشیرا و لا شیء له من الأمر و طلحة شریککم فی الأمر فإن قدم فی الثلثة آیام فأحضره أمرکم و إن مضت الثلثة آیام قبل قدومه فامضوا أمرکم، و من لی بطلحة؟ فقال سعد: أنا لک به

إِنْشَاءَ اللَّهِ. ثُمَّ قَالَ لِأَبِي طَلْحَةَ الْأَنْصَارِيِّ: يَا أَبَا طَلْحَةَ! إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَعَزَّ بِكُمْ الْإِسْلَامَ فَاخْتَرِ خَمْسِينَ رَجُلًا مِنَ الْأَنْصَارِ كُونُوا مَعَ هَؤُلَاءِ الرَّهْطِ حَتَّى يَخْتَارُوا رَجُلًا مِنْهُمْ، وَقَالَ لِلْمَقْدَادِ بْنِ الْأَسَدِ الْكِنْدِيِّ إِذَا وَضَعْتُمُونِي فِي حَفْرَتِي فَاجْمَعْ هَؤُلَاءِ الرَّهْطِ حَتَّى يَخْتَارُوا رَجُلًا مِنْهُمْ، وَقَالَ لَصَهِيبٍ: صَلِّ بِالنَّاسِ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ وَادْخُلْ عَلَيْنَا وَعُثْمَانَ وَالزَّيْبِرَ وَسَعْدًا وَعَبْدَ الرَّحْمَنِ وَطَلْحَةَ إِنْ حَضَرَ، وَاحْضِرْ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرٍو لَيْسَ لَهُ فِي الْأَمْرِ شَيْءٌ وَقُمْ عَلَى رِءُوسِهِمْ فَإِنْ اجْتَمَعَ خَمْسَةٌ عَلَى رَأْيٍ وَاحِدٍ وَأَبِي وَاحِدٍ فَاشْدُخْ رَأْسَهُ بِالسَّيْفِ! وَإِنْ اجْتَمَعَ أَرْبَعَةٌ فَرَضُوا وَأَبِي الْإِثْنَانِ فَاضْرِبْ رَأْسَيْهِمَا؛ فَإِنْ رَضِيَ ثَلَاثَةٌ رَجُلًا وَثَلَاثَةٌ رَجُلًا فَحَكِّمُوا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرٍو فَإِنْ لَمْ يَرْضُوا بَعْدَ اللَّهِ فَكُونُوا مَعَ الَّذِينَ فِيهِمْ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ وَاقْتُلُوا الْبَاقِينَ إِنْ رَغِبُوا عَمَّا اجْتَمَعَ عَلَيْهِ النَّاسُ وَخَرَجُوا، فَقَالَ عَلِيٌّ لِقَوْمٍ مَعَهُ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ: إِنْ أَطِيعَ فِيكُمْ قَوْمُكُمْ فَلَنْ يُؤْمِرُوكُمْ أَبَدًا، وَتَلَقَّاهُ الْعَبَّاسُ فَقَالَ لَهُ: عَدَلْتَ عَنَّا! قَالَ لَهُ: وَمَا أَعْلَمُكَ؟ قَالَ:

قَرْنُ بِي عُثْمَانَ ثُمَّ قَالَ: إِنْ رَضِيَ رَجُلَانِ رَجُلًا وَرَجُلَانِ رَجُلًا فَكُونُوا مَعَ الَّذِينَ فِيهِمْ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ، فَلَوْ كَانَ الْآخِرَانِ مَعِيَ مَا نَفَعَانِي، فَقَالَ الْعَبَّاسُ: لَمْ: أَدْفَعْكَ فِي شَيْءٍ إِلَّا رَجَعْتَ إِلَيَّ مُتَأَخِّرًا بِمَا أَكْرَهَ أَشْرْتَ عَلَيْكَ عِنْدَ وَفَاءِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٩٠٣

فِي هَذَا الْأَمْرِ فَأَيَّتُ وَأَشْرْتَ عَلَيْكَ بَعْدَ وَفَاءِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنْ تَعَاجِلَ الْأَمْرَ فَأَيَّتُ وَأَشْرْتَ عَلَيْكَ حِينَ سَمَّاكَ عَمْرٍو فِي الشُّورَى أَنْ لَا تَدْخُلَ مَعَهُمْ فَأَيَّتُ، فَاحْفَظْ عَنِّي وَاحِدَةً: كُلَّمَا عَرَضَ عَلَيْكَ الْقَوْمُ فَأَمْسِكْ إِلَى أَنْ يُولُوكَ وَاحْذَرْ هَذَا الرَّهْطَ فَإِنَّهُمْ لَا يَبْرَحُونَ يَدْفَعُونَا عَنْ هَذَا الْأَمْرِ حَتَّى يَقُومَ لَنَا فِيهِ غَيْرُنَا؛ فَلَمَّا مَاتَ عَمْرٍو وَأُخْرِجَتْ جَنَازَتُهُ تَصَدَّى عَلَى وَعُثْمَانَ أَيْهِمَا يَصَلِّي عَلَيْهِ فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ: كَلَّا كَمَا يُحِبُّ الْأَمْرُ! لَسْتُ مِمَّنْ هَذَا فِي شَيْءٍ! هَذَا صَهِيبٌ اسْتَخْلَفَهُ عَمْرٍو يَصَلِّي بِالنَّاسِ ثَلَاثًا حَتَّى يَجْتَمَعَ النَّاسُ عَلَى إِمَامٍ، فَصَلَّى عَلَيْهِ صَهِيبٌ فَلَمَّا دَفِنَ عَمْرٍو جَمَعَ الْمَقْدَادُ بْنُ الْأَسَدِ أَهْلَ الشُّورَى فِي بَيْتٍ عَائِشَةُ بِإِذْنِهَا وَهُمْ خَمْسَةٌ مَعَهُمْ ابْنُ عَمْرٍو وَطَلْحَةُ غَائِبٌ وَأَمْرُوهُ أَبَا فُرُوهَ فَحَجَّبَهُمْ وَجَاءَ عَمْرٍو بْنُ الْعَاصِ وَالْمَغِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ فَجَلَسَا بِالْبَابِ فَحَصَبَهُمَا سَعْدٌ وَأَقَامَهُمَا وَقَالَ: تَرِيدُ أَنْ تَقُولَا- «حَضَرْنَا وَكُنَّا فِي الشُّورَى»، فَتَنَافَسَ الْقَوْمُ فِي الْأَمْرِ وَكَثُرَ بَيْنَهُمَا الْكَلَامُ كُلٌّ يَرَى أَنَّهُ أَحَقُّ بِالْأَمْرِ، فَقَالَ أَبُو طَلْحَةَ: لَا تَتَدَفَعُوا فَإِنِّي أَخَافُ أَنْ تَنَاقِضُوهَا، لَا وَاللَّهِ ذَهَبَ بِنَفْسِ مُحَمَّدٍ لَا أَزِيدُكُمْ عَلَى الْأَيَّامِ الثَّلَاثَةِ الَّتِي أَمَرَ بِهَا عَمْرٍو أَوْ أَجْلِسْ فِي بَيْتِي، فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ: أَيُّكُمْ يَخْرُجُ مِنْهَا نَفْسُهُ وَيَتَقَلَّدُهَا عَلَى أَنْ وَلِيهَا أَفْضَلُكُمْ؟ فَلَمْ يَجِبْهُ أَحَدٌ، قَالَ: فَأَنَا أَتَخَلَّعُ مِنْهَا، قَالَ عُثْمَانُ: أَنَا أَوَّلُ مَنْ رَضِيَ فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: عَبْدُ الرَّحْمَنِ أَمِينٌ فِي السَّمَاءِ أَمِينٌ فِي الْأَرْضِ، فَقَالَ الْقَوْمُ: رَضِينَا وَعَلَيْ سَاكِتٌ، فَقَالَ: مَا تَقُولُ يَا أَبَا الْحَسَنِ! قَالَ: اعْطِنِي مَوْثِقًا لَتَوَثَّرَنَّ الْحَقُّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى وَلَا تَخْصُ ذَا رَحِمٍ وَلَا تَأْلُوا لَامِيَةً نَصَحًا، قَالَ: اعْطُونِي مَوَاقِفَكُمْ عَلَى أَنْ تَكُونُوا مَعِيَ عَلَى مَنْ نَكَلُ وَأَنْ تَرْضُوا بِمَا أَخَذْتُ لَكُمْ، فَتَوَثَّقَ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ وَجَعَلُوهَا إِلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ فَخَلَا بَعْلَى فَقَالَ: إِنَّكَ أَحَقُّ بِالْأَمْرِ لِقَرَابَتِكَ وَسَابِقَتِكَ وَحَسَنَ أَثَرِكَ وَلَمْ تَبْعُدْ فَمَنْ أَحَقُّ بِهَا بَعْدَكَ مِنْ هَؤُلَاءِ؟ قَالَ عُثْمَانُ: ثُمَّ خَلَا بِعُثْمَانَ فَسَأَلَهُ مَنْ مِثْلُ ذَلِكَ فَقَالَ عَلَى ثُمَّ خَلَا بِسَعْدٍ فَقَالَ عَلَى ثُمَّ خَلَا بِالزَّيْبِرِ فَقَالَ عُثْمَانُ. فَقَالَ عُمَارُ بْنُ يَاسِرٍ لِعَبْدِ الرَّحْمَنِ: إِنْ أَرَدْتَ أَنْ لَا- يَخْتَلِفَ عَلَيْكَ اثْنَانِ فَوَلِّ عَلِيًّا، وَقَالَ ابْنُ أَبِي سَرَحٍ: إِنْ أَرَدْتَ أَنْ لَا- يَخْتَلِفَ عَلَيْكَ قَرَشِيٌّ فَوَلِّ عُثْمَانَ، وَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ: وَاللَّهِ مَا خَلَعْتُ نَفْسِي وَأَنَا أَرَى فِيهِ خَيْرًا لَأَنِّي عَلِمْتُ أَنَّهُ لَا يَلِي بَعْدَ أَبِي بَكْرٍ وَعَمْرٍو أَحَدٌ يَرْضَى النَّاسَ أَمْرَهُ.

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ، ج ٢٢، ص: ٩٠٤

فَلَمَّا أَحْدَثَ عُثْمَانُ مَا أَحْدَثَ مِنْ تَوَلِيَةِ الْأَحْدَاثِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَتَقْدِيمِ قَرَابَتِهِ قِيلَ لِعَبْدِ الرَّحْمَنِ: هَذَا كُلُّهُ فَعَلُوكَ! قَالَ: لَمْ أَظَنَّ هَذَا بِهِ وَ لَكِنْ لِلَّهِ عَلَيَّ أَنْ لَا أَكَلِّمَهُ أَبَدًا! فَمَاتَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ وَهُوَ مُهَاجِرٌ لِعُثْمَانَ وَدَخَلَ عَلَيْهِ عُثْمَانُ عَائِدًا فَتَحَوَّلَ عَنْهُ إِلَى الْحَائِطِ وَلَمْ يَكَلِّمَهُ . وَنِزَارُ بْنُ عَبْدِ رَبِّهِ قُرْطُبِيُّ دُرُودُ «عَقْدُ فَرِيدٍ» كَفَّتُهُ:

[أَبُو الْحَسَنِ: قَالَ: لَمَّا خَافَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ وَالزَّيْبِرَ وَسَعْدًا أَنْ يَكُونُوا مَعَهُ عُثْمَانُ لَقِيَ سَعْدًا وَمَعَهُ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنَ، فَقَالَ لَهُ: انْقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا، أَسْأَلُكَ بِرَحْمِ ابْنَيْ هَذَيْنِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ]

عليه و آله و سلم و برحم عمی حمزة منك أن لا تكون مع عبد الرحمن ظهيرا علي عثمان فإني أدلي بما لا يدلي به عثمان، ثم دار عبد الرحمن لياليه تلك على مشايخ قريش يشاورهم فكلهم يشير بعثمان حتى إذا كان في الليلة التي استكمل في صبيحتها الأجل أتى منزل المسور بن مخرمة بعد هجعة من الليل فأيقظه فقال: ألا أراك نائما و لم أذق في هذه الليالي نوما! فانطلق فادع لي الزبير و سعدا فدعا بهما فبدأ بالزبير في مؤخر المسجد فقال: خلّ بني عبد مناف لهذا الأمر، فقال: نصيبي لعلّي؛ فقال لسعد: أنا و أنت كالآله فاجعل نصيبيك لي فاختر، قال: أما ان اخترت نفسك فنعم، و أما ان اخترت عثمان فعليّ أحبّ إلي منه، قال: يا أبا إسحاق إنّي قد خلعت نفسي منها على أن أختار و لو لم أفعل و جعل إليّ الخيار ما أردتها، اني رأيت كأنّي في روضه خضراء كثيرة العشب فدخل فحل لم أر مثله فحلا- أكرم منه فمرّ كأنه سهم لا يلتفت إلى شيء مما في الروضة حتى قطعها و دخل بعير تناوة فاتبع أثره حتى خرج إليه من الروضة ثم دخل فحل عبقرى يجزّ خطامه يلتفت يمينا و شمالا و يمضي قصد الأولين؛ ثم خرج من الروضة.

ثم دخل بعير رابع فرتع في الروضة؛ و لا و الله لا أكون البعير الرابع! و لا يقوم بعد أبي بكر و عمر أحد فيرضى الناس عنه! ثم أرسل المسور إلى عليّ فناجاه طويلا- و هو لا- يشكّ أنّه صاحب الأمر، ثم أرسل المسور إلى عثمان فناجاه طويلا حتى فرّق بينهما أذان الصبح؛ فلمّا صلّوا الصبح جمع إليه الزهط و بعث إلى من حضره من المهاجرين و الأنصار و إلى امراء الأجناد حتى ارتج المسجد بأهله فقال: أيها الناس

عِبَقَاتُ الانْوَارِ فِي امامَةِ الْاِثْمَةِ (الاطهار)، ج ۲۲، ص: ۹۰۵

إنّ الناس قد أحبوا أن تلحق أهل الأمصار بأمصارهم و قد علموا من أميرهم، فقال عمار بن ياسر: إن أردت أن لا- يختلف المسلمون فبايع عليّا، فقال المقداد بن الأسود: صدق عمار؛ إن بايعت عليّا قلنا: سمعنا و أطعنا. قال ابن أبي سرح: إن أردت أن لا تختلف قريش فبايع عثمان إن بايعت عثمان سمعنا و أطعنا، فشمّ عمار ابن أبي سرح و قال: متى كنت تنصح المسلمين! فتكلّم بنو هاشم و بنو أميّة فقال عمار: أيها الناس! إنّ الله أكرمنا بنبيّنا و أعزّنا بدينه فإني تصرفون هذا الأمر عن بيت نبيّكم؟! فقال له رجل من بني مخزوم: لقد عدوت طورك يا بن سميّة! و ما أنت و تأمير قريش لأنفسها! فقال سعد بن أبي وقاص: افرغ قبل أن يفتتن الناس فلا تجعلن أيّها الزهط على أنفسكم سيلا و دعا عليّا فقال: عليك عهد الله و ميثاقه لتعملن بكتاب الله و سنّة نبيه و سيرة الخليفة (الخليتين. ظ) من بعده. قال أعمل بمبلغ علمي و طاقتي، ثم دعا عثمان فقال: عليك عهد الله و ميثاقه لتعملن بكتاب الله و سنّة نبيه و سيرة الخلفيتين من بعده؟ فقال نعم! فبايعه، فقال عليّ: حبوته محاباة ليس ذا بأول يوم تظاهرت فيه علينا! أما و الله ما و ليت عثمان إلّا ليردّ الأمر إليك، و الله كلّ يوم هو في شأن؛ فقال عبد الرحمن: يا عليّ! لا تجعل على نفسك سيلا، فإني قد نظرت و شاورت الناس فإذا هم لا يعدلون بعثمان أحدا، فخرج على و هو يقول: سيلغ الكتاب أجله.

قال المقداد: أما و الله لقد تركته من الذين يقضون بالحقّ و به يعدلون فقال: يا مقداد! و الله لقد اجتهدت للمسلمين، قال: لئن كنت أردت بذلك الله فأثابك الله ثواب المحسنين ثم قال المقداد: ما رأيت مثل ما أوتى أهل هذا البيت بعد نبيّهم (إني لأعجب من قريش أنّهم تركوا رجلا ما أقول إنّ أحدا أعلم. صح. «هكذا في تاريخ الطبري» و لا أقضى منه بالعدل و لا أعرف بالحقّ، أما و الله لو أجد أعوانا. قال له عبد الرحمن: يا مقداد! اتق الله، فإني أخشى عليك الفتنة، قال: و قدم طلحة في اليوم الذي بويع فيه عثمان فقبل له: إنّ الناس قد بايعوا عثمان فقال: أكلّ قريش رضوا به؟ قالوا: نعم و أتى عثمان؛ فقال له عثمان: أنت على رأس أمرك. قال طلحة: فإن أبيت أتردها؟

قال: نعم! قال: أكلّ الناس بايعوك؟! قال: نعم! قال قد رضيت، لا أرغب عما

عِبَقَاتُ الانْوَارِ فِي امامَةِ الْاِثْمَةِ (الاطهار)، ج ۲۲، ص: ۹۰۶

اجتمعت الناس عليه و بايعه، و قال المغيرة بن شعبه لعبد الرحمن: يا أبا محمّد! قد أعدت إذ بايعت عثمان و لو بايعت غيره ما رضينا؛ قال: كذبت يا أعور! لو بايعت غيره لبايعته و قلت هذه المقالة].

و نیز ابن عبد ربہ در «عقد فرید» گفته: [فلما أحدث عثمان ما أحدث من تأمير الأحداث من أهل بيته على الجلاء من أصحاب محمد قيل لعبد الرحمن: هذا عملك! قال: ما ظننت هذا! ثم مضى و دخل عليه و عاتبه و قال: إنما قدّمتك على أن تسير فينا بسيرة أبي بكر و عمر فخالفتهما و حاييت أهل بيتك و أوطأتهم رقاب المسلمين! فقال: إن عمر كان يقطع قرابته في الله، و أنا أصل قرابتي في الله! قال عبد الرحمن: لله عليّ أن لا اكلمك أبدا! فلم يكلمه أبدا حتّى مات و دخل به عثمان عائدا له في مرضه فتحول عنه إلى الحائط و لم يكلمه .

و ابن الاثير جزرى در «كامل» گفته: [قال المسور بن مخرمة: خرج عمر بن الخطاب يطوف يوما في السوق، فلقيه أبو لؤلؤ غلام المغيرة بن شعبه، و كان نصرانيا فقال: يا أمير المؤمنين! أعدنى على المغيرة بن شعبه فإنّ عليّ خراجا كثيرا، قال: و كم خراجك؟ قال: در همان كلّ يوم، قال: و أيش صناعتك؟ قال: نجار، نقاش، حداد. قال: فما أرى خراجك كثيرا على ما تصنع من الأعمال! قد بلغنى أنّك تقول: لو أردت أن أصنع رحي تطحن بالريح لفعلت؟! قال: نعم! قال: فاعمل لى رحي، قال: لئن سلمت لأعملنّ لك رحي يتحدّث بها من المشرق و المغرب! ثمّ انصرف عنه. فقال عمر: لقد أوعدنى العبد الآن، ثمّ انصرف عمر إلى منزله، فلما كان الغد جاءه كعب الأحبار فقال له يا أمير المؤمنين! اعهد فإنّك ميت في ثلث ليال: قال: و ما يدريك؟ قال: أجده في كتاب التوريه، قال عمر: أ تجد عمر بن الخطاب في التوريه؟ قال: اللهم لا؛ و لكنّى أجده حليتك و صفتك و أنّك قد فنى أجلك؛ قال: و عمر لا يحسّ وجعا، فلما كان الغد جاءه كعب فقال: بقى يومان، فلما كان الغد جاءه كعب فقال: مضى يومان و بقى يوم، فلما أصبح خرج عمر إلى الصلوة و كان يوكل بالصفوف رجالا فإذا استوت كبر و دخل أبو لؤلؤة في الناس و بيده عبقات الانوار في امامة الاثمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۹۰۷

خنجر له رأسان نصابه في وسطه فضرب عمر ستّ ضربات إحداهن تحت سرّته و هى الثّنى قتلتة و قتل معه كليب بن أبى بكير اللّيثى و هو حليفه (خلفه. ظ) و قتل جماعة غيره، فلما وجد عمر حرّ السّلاح سقط و أمر عبد الرحمن بن عوف فصلّى بالنّاس و عمر طريح فاحتمل فأدخل بيته و دعا عبد الرحمن فقال له: إننى اريد أن أعهد إليك، قال: أ تشير عليّ بذلك؟! قال: اللهم لا! قال: و الله لا أدخل فيه أبدا! قال:

فهبنى صمّا حتّى أعهد إلى الثّفر الذين توفى رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم و هو عنهم راض ثمّ دعا عليا و عثمان و الزّبير و سعدا فقال: انتظروا أحاكم طلحة ثلاثا فإن جاء و إلّا فاقضوا أمركم؛ أنشدك الله يا عليّ إن وليت من أمور النّاس شيئا أن تحمل بنى هاشم على رقاب النّاس؛ أنشدك الله يا عثمان إن وليت من أمور النّاس شيئا أن تحمل بنى معيط على رقاب النّاس، أنشدك الله يا سعد إن وليت من أمور النّاس شيئا أن تحمل أقاربك على رقاب النّاس، قوموا أمركم فتشاوروا ثمّ اقضوا و ليصلّ بالنّاس صهيب ثمّ دعا أبا طلحة الأنصارى فقال: قم على بابهم فلا تدع أحدا يدخل إليهم، و أوصى الخليفة من بعدى بالأنصار الذين تبوّوا الدار و الإيمان أن يحسن إلى محسنهم و يعفو عن مسيئهم، و أوصى الخليفة بالعرب فإنّهم مادّة الإسلام أن يؤخذ من صدقاتهم حقّها فتوضع فى فقرائهم، و أوصى الخليفة بدمّة رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم أن يوفى لهم بعدهم؛ اللهم هل بلغت! لقد تركت الخليفة من بعدى على أبقى من الرّاحة، يا عبد الله بن عمر! اخرج فانظر من قتلتى، قال: يا أمير المؤمنين قتلك أبو لؤلؤة غلام المغيرة بن شعبه، قال: الحمد لله الذى لم يجعل منيتى بيد رجل سجد لله سجدة واحدة، يا عبد الله بن عمر! اذهب إلى عائشة فسلها أن تأذن لى أن ادفن مع النّبي صلّى الله عليه و آله و سلّم و أبى بكر، يا عبد الله! إن اختلف القوم فكن مع الأكثر فإنّ تساوا فكن مع الحزب الذى فيه عبد الرحمن بن عوف، يا عبد الله ائذن للنّاس؛ فجعل يدخل عليه المهاجرون و الأنصار فيسلمون عليه و يقول لهم: أ هذا عن ملائمتكم؟! فيقولون: معاذ الله: قال: و دخل كعب الأحبار مع النّاس فلما رآه عمر قال:

توعّدنى كعب ثلاثا أعدّها و لا شكّ أنّ القول ما قال لى كعب عبقات الانوار في امامة الاثمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۹۰۸ و ما بى حذار الموت إنّى لميت و لكن حذار الدّنب يتبعه الدّنب

و دخل عليه عليّ يعود فقعده عند رأسه و جاء ابن عباس فأثنى عليه فقال له عمر:

أنت لي بهذا يا بن عباس! فأومأ إلى (إليه. ظ) على أن قل: نعم! فقال ابن عباس: نعم! فقال عمر: لا تغرنى أنت و أصحابك! ثم قال: يا عبد الله! خذ رأسي عن الوسادة فضعه في التراب لعلّ الله جلّ ذكره ينظر إليّ فيرحمني، والله لو أنّ لي ما طلعت عليه الشمس لاقتديت به من هول المظلم، و دعى له طيب من بني الحرث بن كعب فسقاه نبذا فخرج غير متغير فسقاه لبنا فخرج كذلك أيضاً، فقال له: اعهدي يا أمير المؤمنين! قال: قد فرغت .

و نیز ابن الاثير الجزري در كامل در بيان قصه شوری گفته: [و قال لأبي طلحة الأنصاري: يا أبا طلحة! إنّ الله طالما أعزّ بكم الإسلام فاختر خمسين رجلا من الأنصار فاستحثّ هؤلاء الزهط حتّى يختاروا رجلا منهم، و قال للمقداد بن الأسود:

إذا وضعتوني في حفرتي فاجمع هؤلاء الزهط في بيت حتى يختاروا رجلا، و قال لصهيب: صلّ بالناس ثلاثة أيام و أدخل هؤلاء الزهط بيتا و قم على رؤوسهم فإن اجتمع خمسة و أبي واحد فأشدخ رأسه بالسيف و ان اتفق أربعة و أبي اثنان فاضرب رؤوسهما، و إن رضى ثلاثة رجلا و ثلاثة رجلا فحكّموا عبد الله بن عمر، فان لم يرضوا بحكم عبد الله بن عمر فكونوا مع الذين فيهم عبد الرحمن بن عوف و اقتلوا الباقيين إن رعبوا عنيّ اجتمع فيه الناس، فخرجوا فقال عليّ لقوم معه من بني هاشم: ان اطيع فيكم قومكم لم تؤمروا أبدا و تلقاه عمّه العباس فقال: عدلت عنيّ! فقال و ما علمك؟! قال: قرن بي عثمان و قال كونوا مع الأكثر فإن رضى رجلا رجلا و رجلا رجلا فكونوا مع الذين فيهم عبد الرحمن، فسعد لا يخالف ابن عمّه و عبد الرحمن صهر عثمان لا يختلفون فيوليها أحدهما الآخر، فلو كان الآخرون معي لم ينفعاني .

و نیز ابن الاثير در «كامل» در واقعه شوری گفته:

[و دعا عليّ و قال: عليك عهد الله و ميثاقه لتعملنّ بكتاب الله و سنّة رسوله و سيرة الخلفيتين من بعده، قال: أرجو أن أفعل فأعمل بمبلغ علمي و طاقتي، و دعا عثمان فقال له مثل ما قال لعليّ

عِبَقَاتُ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِيِّ، ج ۲۲، ص: ۹۰۹

فقال نعم، نعم، فرفع رأسه إلى سقف المسجد و يده في يد عثمان، فقال: اللهم اسمع و اشهد! اللهم إنّني قد جعلت ما في رقبتي من ذلك في رقبة عثمان فبايعه! فقال عليّ ليس هذا أوّل يوم تظاهرت في عليّنا، فصبر جميل و الله المستعان على ما تصفون. و الله ما وليت عثمان إلّا ليردّ الأمر إليك؛ و الله كلّ يوم في شأن، فقال عبد الرحمن:

يا عليّ! لا تجعل على نفسك حرجاً و سبيلاً؛ فخرج عليّ و هو يقول: سيبلغ الكتاب أجله، فقال المقداد: يا عبد الرحمن! أما و الله لقد تركته و إنّ من الذين يقضون بالحقّ و به يعدلون، فقال: يا مقداد! و الله لقد اجتهدت للمسلمين. قال: إن كنت أردت الله فأثابك الله ثواب المحسنين، فقال المقداد: ما رأيت مثل ما أتى إلى أهل هذا البيت بعد نبيهم؛ إنّني لأعجب من قريش أنّهم تركوا رجلا ما أقول و لا أعلم أن رجلا أقضى بالعدل و لا أعلم منه، أما و الله لو أجد أعوانا عليه! فقال عبد الرحمن: يا مقداد! اتق الله، فإنني خائف عليك الفتنة؛ فقال رجل للمقداد: رحمك الله من أهل هذا البيت و من هذا الرجل؟ قال: أهل البيت بنو عبد المطلب و الرجل عليّ بن أبي طالب. فقال عليّ: إنّ الناس ينظرون إلى قريش و قريش تنظر بينها فتقول: إن ولي عليكم بنو هاشم لم تخرج منهم أبدا و ما كانت في غيرهم تتداولوها بينكم .

و أبو الفداء إسماعيل بن عليّ الأيوبي در تاريخ «مختصر في أخبار البشر» گفته:

[ثم دخلت سنه أربع و عشرين فيها عقب موت عمر اجتمع أهل الشورى و هم عليّ و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن أبي وقاص و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم، و كان قد شرط عمر أن يكون ابنه عبد الله شريكا في الرأي و لا يكون له حظّ في الخلافة، و طال الأمر بينهم و كان قد جعل لهم عمر مدّة ثلاثة أيام و قال: لا يمضي اليوم الرابع إلّا و لكم أمير، و إن اختلفتم فكونوا مع الذي معه عبد الرحمن، فمضى عليّ إلى العباس رضی الله عنهما و قال له: عدل عنيّ لأنّ سعدا لا يخالف عبد الرحمن لأنّه ابن عمّه و عبد

الرَّحْمَنُ صَهِرَ عَثْمَانَ، فَلَا يَخْتَلِفُونَ فَيُولِيهَا أَحَدَهُم الْآخَرَ، فَقَالَ الْعَبَّاسُ: لَمْ أَدْفَعْكَ عَنْ شَيْءٍ إِلَّا رَجَعْتَ إِلَيَّ مُسْتَأْخِرًا، أَشَرْتَ عَلَيْكَ قَبْلَ وَفَاةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنْ تَسْأَلَهُ فَيَمْنَعُكَ مِنْ جَعْلِ هَذَا الْأَمْرِ فَأَبَيْتَ؛ وَأَشَرْتَ عَلَيْكَ حِينَ سَمَّاكَ عَمْرًا فِي الشُّوْرَى أَنْ لَا تَدْخُلَ فِيهِمْ

عِبَقَاتِ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۹۱۰

فَأَبَيْتَ؛ وَ هَذَا الزُّهْطُ لَا- يَرْحُونَ يَدْفَعُونَنَا عَنْ هَذَا الْأَمْرِ حَتَّى يَقُومَ لَهُ غَيْرُنَا، وَ اِيْمَ اللَّهِ لَا يَنَالُهُ إِلَّا بَشَرٌ لَا يَنْفَعُ مَعَهُ خَيْرٌ. ثُمَّ جَمَعَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ النَّاسَ بَعْدَ أَنْ أَخْرَجَ نَفْسَهُ عَنِ الْخِلَافَةِ فِدْعَا عَلِيًّا فَقَالَ: عَلَيْكَ عَهْدُ اللَّهِ وَ مِيثَاقُهُ لَتَعْلَمَنَّ بِكِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ رَسُولِهِ وَ سِيرَةِ الْخَلِيفَتَيْنِ مِنْ بَعْدِهِ، فَقَالَ: أَرْجُو أَنْ أَفْعَلَ وَ أَعْمَلَ مَبْلَغَ عِلْمِي وَ طَاقَتِي، وَ دَعَا بِعَثْمَانَ وَ قَالَ لَهُ مِثْلَ مَا قَالَ لِعَلِيٍّ (فَقَالَ: نَعَمْ. صَح. ظ) فَرَفَعَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ رَأْسَهُ إِلَى سَقْفِ الْمَسْجِدِ وَ يَدُهُ فِي يَدِ عَثْمَانَ وَ قَالَ: اللَّهُمَّ اسْمَعْ وَ اشْهَدْ؛ اللَّهُمَّ إِنِّي جَعَلْتُ مَا فِي رَقَبَتِي مِنْ ذَلِكَ فِي رَقَبَةِ عَثْمَانَ وَ بَايَعَهُ. فَقَالَ عَلِيٌّ: لَيْسَ هَذَا أَوَّلَ يَوْمٍ تَظَاهَرْتُمْ عَلَيْنَا فِيهِ، فَصَبِرْ جَمِيلٌ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ، وَ اللَّهُ مَا وَلِيَتْ عَثْمَانَ إِلَّا لِيَرُدَّ الْأَمْرَ إِلَيْكَ؛ وَ اللَّهُ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ! فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ: يَا عَلِيُّ: لَا تَجْعَلْ عَلَى نَفْسِكَ حِجْرًا وَ سَبِيلًا؛ فَخَرَجَ عَلِيٌّ وَ هُوَ يَقُولُ: سَيَبْلُغُ الْكِتَابُ أَجْلَهُ، فَقَالَ الْمُقَدَّادُ بْنُ الْأَسْوَدِ لِعَبْدِ الرَّحْمَنِ: وَ اللَّهُ لَقَدْ تَرَكْتَهُ- يَعْنِي عَلِيًّا- وَ إِنَّهُ مِنَ الَّذِينَ يَقْضُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ. فَقَالَ: يَا مُقَدَّادُ! لَقَدْ أَجْهَدْتُ (اجْتَهَدْتُ: ظ) لِلْمُسْلِمِينَ، فَقَالَ الْمُقَدَّادُ:

إِنِّي لِأَعْجَبُ مِنْ قَرِيشٍ أَنَّهُمْ تَرَكَوا رَجُلًا مَا أَقُولُ وَ لَا أَعْلَمُ أَنَّ رَجُلًا أَقْضَى بِالْحَقِّ وَ لَا أَعْلَمُ مِنْهُ، فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ: يَا مُقَدَّادُ اتَّقِ اللَّهَ فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ الْفِتْنَةَ. ثُمَّ لَمَّا أَحْدَثَ عَثْمَانُ رِضَى اللَّهِ عَنْهُ مَا أَحْدَثَ مِنْ تَوَلِيَةِ الْأُمُصَارِ لِلْأَحْدَاثِ مِنْ أَقَارِبِهِ رَوَى أَنَّهُ قِيلَ لِعَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ: هَذَا كُلُّهُ فَعْلُكَ! فَقَالَ: لَمْ أَظُنَّ هَذَا بِهِ لَكِنَّ اللَّهَ عَلَيَّ أَنْ لَا أَكَلِمَهُ أَبَدًا، وَ مَاتَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ وَ هُوَ مُهَاجِرٌ لِعَثْمَانَ رِضَى اللَّهِ عَنْهُمَا وَ دَخَلَ عَلَيْهِ عَثْمَانُ عَائِدًا فِي مَرَضِهِ فَتَحَوَّلَ إِلَى الْحَائِطِ وَ لَمْ يَكَلِّمْهُ .

وَ ابْنُ الْوَرْدِيِّ فِي «تَمَيُّزِ الْمُخْتَصَرِ» فِي حَالِ مَوْتِ عَمْرِو بْنِ مَيْمُونٍ أَوْرَدَهُ: [وَ عَهْدَ بِالْخِلَافَةِ إِلَى النَّفَرِ الَّذِينَ مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَعُمْ) وَ هُوَ عَنْهُمْ رَاضٍ، وَ هُمْ: عَلِيٌّ وَ عَثْمَانُ وَ طَلْحَةُ وَ الزَّبِيرُ وَ سَعْدٌ بَعْدَ أَنْ عَرْضَهَا عَلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ فَأَبَى .

وَ مَلَا عَلَى مَتَقِيٍّ فِي «كَنْزِ الْعَمَالِ» فِي ضَمَنِ خَبَرِ طَوِيلٍ مِنْ عَمْرِو بْنِ مَيْمُونٍ أَوْرَدَهُ:

[فَقَالُوا لَهُ حِينَ حَضَرَهُ الْمَوْتُ: اسْتَخْلَفْ! فَقَالَ: لَا أَجِدُ أَحَدًا أَحَقَّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْ هَؤُلَاءِ النَّفَرِ الَّذِينَ تَوَفَّى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ وَ هُوَ عَنْهُمْ رَاضٍ، فَأَيُّهُمْ اسْتَخْلَفُوا فَهُوَ الْخَلِيفَةُ بَعْدِي

عِبَقَاتِ الْانْوَارِ فِي اِمَامَةِ الْاِثْمَةِ الْاِطْهَارِ، ج ۲۲، ص: ۹۱۱

فَسَمَّى عَلِيًّا وَ عَثْمَانَ وَ طَلْحَةَ وَ الزَّبِيرَ وَ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ وَ سَعْدًا، فَإِنْ أَصَابَتْ الْإِمْرَةَ سَعْدًا فَذَلِكَ وَ إِلَّا فَأَيُّهُمْ اسْتَخْلَفَ فَلْيَسْتَعِنْ بِهِ فَإِنِّي لَمْ أَزْعِهِ عَنْ عِزِّهِ وَ لَا- خِيَانَتِهِ وَ جَعَلَ عَبْدُ اللَّهِ يَشَاوِرُ مَعَهُمْ وَ لَيْسَ لَهُ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ، فَلَمَّا اجْتَمَعُوا قَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ: اجْعَلُوا أَمْرَكُمْ إِلَى ثَلَاثَةِ نَفَرٍ، فَجَعَلَ الزَّبِيرُ أَمْرَهُ إِلَى عَلِيٍّ وَ جَعَلَ طَلْحَةُ أَمْرَهُ إِلَى عَثْمَانَ وَ جَعَلَ سَعْدُ أَمْرَهُ إِلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ وَ أَتَمَرُوا أَوَّلُكَ الثَّلَاثَةِ حِينَ جَعَلَ الْأَمْرَ لَهُمْ فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ: أَيُّكُمْ يَتَبَرَّأُ مِنَ الْأَمْرِ وَ يَجْعَلُ الْأَمْرَ إِلَيَّ وَ لَكُمْ اللَّهُ عَلَيَّ أَنْ لَا آلُو عَنْ أَفْضَلِكُمْ وَ أَخِيرَكُمْ لِلْمُسْلِمِينَ، قَالُوا: نَعَمْ! فَخَلَا بَعْلَى فَقَالَ: إِنَّ لَكَ مِنَ الْقَرَابَةِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ وَ التَّقَدُّمِ وَ اللَّهُ عَلَيْكَ لَنْ اسْتَخْلَفْتَ لَتَعْدِلَنَّ وَ لَنْ اسْتَخْلَفْتَ عَثْمَانَ لَتَسْمَعَنَّ وَ لَتَطِيعَنَّ قَالَ: نَعَمْ! وَ خَلَا- بِعَثْمَانَ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ ذَلِكَ، فَقَالَ عَثْمَانُ: نَعَمْ! ثُمَّ قَالَ لِعَثْمَانَ: ابْسُطْ يَدَكَ يَا عَثْمَانُ! فَبَسَطَ يَدَهُ فَبَايَعَهُ وَ بَايَعَهُ عَلِيٌّ وَ النَّاسُ.

(ابن سعد و أبو عبيد في الأموال ش. خ. ن. حب ق ط.)

وَ نِيْزَ فِي «كَنْزِ الْعَمَالِ» أَوْرَدَهُ:

[عَنْ عَمْرِو بْنِ مَيْمُونٍ الْأَوْدِيِّ أَنَّ عَمْرًا بْنَ الْخَطَّابِ لَمَّا حَضَرَ قَالَ: ادْعُوا لِي عَلِيًّا وَ طَلْحَةَ وَ الزَّبِيرَ وَ عَثْمَانَ وَ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ وَ سَعْدًا، فَلَمْ يَكَلِّمْ أَحَدًا مِنْهُمْ إِلَّا عَلِيًّا وَ عَثْمَانَ، فَقَالَ لِعَلِيٍّ: يَا عَلِيُّ! هَؤُلَاءِ النَّفَرُ يَعْرِفُونَ لَكَ قَرَابَتَكَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ

سَلَّمَ و ما آتاک الله من العلم و الفقه، فاتَّق الله إن ولیت هذا الأمر، فلا- ترفعن بنی فلان علی رقاب الناس، و قال لعثمان: یا عثمان! هؤلاء القوم يعرفون لك صهرک من رسول الله صلى الله عليه و سَلَّمَ و سَنَک و شرفک فإن أنت ولیت هذا الأمر فاتَّق الله و لا ترفع بنی فلان علی رقاب الناس، و قال: ادعوا لی صهيبا فقال:

صَلِّ بالناس ثلاثا و لیجتمع هؤلاء الزهط فلیختلوا فی بیت فإن اجتمعوا علی رجل فاضربوا رأس من خالفهم. (ابن سعد. ش .

و نیز در «کنز العمال» آورده: [عن أبی جعفر، قال: قال عمر بن الخطاب لأصحاب السَّوری: تشاوروا فی أمرکم، فإن کان اثنان و اثنان و اثنان فارجعوا فی السَّوری و إن کان أربعة و اثنان فخذوا صنف الأكثر. (ابن سعد) عن أسلم عن عمر، قال: و إن اجتمع رأی ثلثه و ثلثه فاتبعوا صنف عبد الرحمن بن عوف و اسمعوا و أطيعوا.

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۲۲، ص: ۹۱۲

(ابن سعد) عن عبد الرحمن بن سعید بن یربوع أنَّ عمر حین طعن قال: لیصلَّ لکم صهيب ثلاثا و تشاوروا فی أمرکم و الأمر إلی هؤلاء السَّیِّئة فمن یعل (نفل. ظ) أمرکم فاضربوا عنقه، یعنی من خالفکم. (ابن سعد) عن أنس بن مالک؛ قال: أرسل عمر بن الخطاب إلی أبی طلحة قبل أن یموت بساعة فقال: یا أبا طلحة! کن فی خمسين من قومک من الأنصار مع هؤلاء الثَّفر أصحاب السَّوری فإنَّهم فیما أحسب سیجتمعون فی بیت أحدہم، فقم علی ذلک الباب بأصحابک فلا تترك أحدا یدخل علیہم و لا تتركہم یمضی الیوم الثالث حتّی یؤمروا أحدہم، اللّٰهُمَّ! أنت خلیفتی فیہم. (ابن سعد) عن ابن عمر، قال: قال عمر لأصحاب السَّوری. لّٰهُ دَرَّہم لو ولّوها الاصلع کیف یحملہم علی الحقّ و إن حمل علی عنقه بالسَّیف، فقلت: تعلم ذلک منه و لا تولّیہ؟! قال: إن أستخلف فقد استخلف من هو خیر منّی و إن أترك فقد ترک من هو خیر منّی. (ک).

و نیز در «کنز العمال» آورده: [عن محمّد بن جبیر عن أبیہ أن عمر قال:

إن ضرب عبد الرحمن بن عوف إحدى یدیه علی الاخری فبايعوه. (کر).

عن أسلم أنَّ عمر بن الخطاب قال: بايعوا لمن بايع له عبد الرحمن ابن عوف، فمن أبی فاضربوا عنقه (کر).

تم طبعه فی ۲۵ محرم ۱۳۸۱

عقبات الانوار فی امامة الائمة الاطهار، ج ۲۳، ص: ۹۱۳

درباره مرکز تخصصی غدیرستان کوثر نبی (ص)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

غدیر میثاق آسمانی انسان با خداست، چرا که در آن روز دین خدا کامل و نعمت الهی بر انسان به نهایت رسید

غدیر عنوان عقیده و دین ماست، و اعتقاد به آن، یعنی ایمان کامل به معبود و شکر گزاری انسان در مقابل همه نعمتهای نازل شده او. بر اساس امر به تبلیغ و معرفی علی علیه السلام در آیه شریفه: **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ**؛ تبلیغ و بازگویی واقعه غدیر و انجام سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در رساندن پیام غدیر، بر تمامی مؤمنین واجب می شود و سر پیچی از این واجب الهی گناهی است نا بخشودنی.

مرکز تخصصی غدیرستان کوثر نبی صلی الله علیه و آله وسلم که دارای ماهیت فرهنگی و غیر انتفاعی است، با اعتقاد راسخ بر این باور توحیدی و با هدف تبلیغ و نشر این واقعه سترگ بشری، با تأییدات الهی و حمایت همه جانبه مدافع راستین حریم امامت و ولایت مرحوم آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی قدس سره، در زمان حیات این بزرگوار و همت و تلاش خالصانه و شبانه روزی جمعی از مؤمنین ولایت مدار از سال ۱۳۸۱ پایه گذاری گردیده و تا کنون به فعالیت های چشم گیر خود ادامه داده است. و هزینه های آن به صورت مردمی و از طریق وجوهات شرعی، با اجازات مراجع عظام تقلید، هدایا، نذورات، موقوفات و همیاری افراد خیر

اندیش تأمین می گردد.

این مرکز با تیمی مرکب از فرهیختگان و متخصصین حوزه ودانشگاه، هنرمندان رشته های مختلف، مردم ولایت مدار، هیئات مذهبی و کسبه بازار سعی نموده تا در عرصه های مختلف تبلیغ به صورت جهانی، اقدام به نشر معارف متعالی غدیر نماید. شما هم می توانید با مشارکت همه جانبه خود شامل نظرات و پیشنهادات، کمکهای مالی در این امر مهم سهیم بوده و جزء خادمین غدیر باشید. منتظر تماسهای شما هستیم

تلفن های تماس: ۰۳۱۱۲۲۰۶۲۵۳ - ۰۳۱۱۲۲۰۶۲۵۲

تلفکس: ۰۳۱۱۲۲۰۶۲۵۳

تلفن همراه: ۰۹۱۱۸۰۰۱۰۹

سایت: www.Ghadirestan.com - www.Ghadirestan.ir

ایمیل: info@Ghadirestan.com

آدرس مرکز: اصفهان- خیابان عبد الرزاق- نبش خیابان حکیم- طبقه دوم بانک ملت- مرکز تخصصی غدیرستان کوثر نبی صلی الله علیه و آله و سلم - کد پستی: ۸۱۴۷۸۶۵۸۹۴

شماره حساب ملی سیبا: ۳۲۷۵۶۴۷۲۲۰۰۵

شماره کارت بانک ملی: ۶۰۳۷۹۹۱۱۴۶۸۹۰۲۴۳

و آنچه از دستاوردهای این مرکز در پیش رو دارید حاصل از فضل الهی است که شامل حال خادمین این مرکز شده است:

تأسیس کتابخانه تخصصی غدیر به صورت دیجیتال و کلاسیک :

راه اندازی بزرگترین و جامعترین کتابخانه تخصصی- دیجیتالی غدیر در سایت پایگاه تخصصی غدیرستان و همچنین به صورت کلاسیک برای پژوهشگران و محققین در محل مرکزی غدیرستان امکان استفاده فراهم می باشد.

همایشها و نشستهای علمی تخصصی:

همایشهای استقبال از غدیر در سال های متوالی از سال ۸۸ حدود یک ماه قبل از غدیر با هدف هماهنگی و برنامه ریزی جشن های دهه ی غدیر با استقبال اقشار مختلف مردم ولایتمدار و حضور کارشناسان امور فرهنگی به صورت باشکوهی برگزار گردید و همچنین نشست های علمی تخصصی غدیر با هدف تحقیق و بررسی در موضوعات مختلف غدیر و همچنین بیان ارتباط غدیر با مناسبت های مذهبی از جمله فاطمیه و مهدویت برگزار گردید، که در آن محققین و نویسندگان ، مقالات خود را به دبیر خانه نشست ارسال نموده و پس از بررسی توسط هیئت داوران ، مقالات برگزیده در نشست ارائه و چاپ گردید.

احیای خطابه غدیر:

برگزاری جلسات هفتگی شرح خطابه غدیر در مکان های مختلف ، همراه با توزیع کتاب های خطابه و تشویق به حفظ فرازهای آن، با هدف نشر و ترویج خطابه ی غدیر .

دوره های غدیر شناسی:

این دوره ها با هدف جذب و تربیت مبلغین غدیر ، جهت اعزام نیروی انسانی در سطوح مختلف ، در راستای اهداف عالیه ی مرکز و همچنین آشنایی بیشتر طلاب ، دانشجویان و علاقه مندان، با مباحث غدیر شناسی ، برگزار می گردد.

احیای دهه غدیر:

تغییر برگزاری جشنهای غدیر از یک روز به یک دهه با هدف انجام وظیفه ی تبلیغ غدیر ، تعظیم شعائر الهی بوده و باعث ترویج و گسترش جشن های غدیر می گردد .

بنابراین احیای دهه ی غدیر فرصت بیشتری را برای مبلغین و شرکت کنندگان در ارائه موضوعات مختلف غدیر و پذیرش آن فراهم نمود.

تولیدات مرکز :

تولید نرم افزار های تلفن همراه و راه اندازی کتابخانه دیجیتالی غدیر، بر روی وب سایت پایگاه تخصصی غدیرستان ، با امکان دانلود رایگان کتابها بر روی تلفن های همراه ، با هدف توسعه ی نشر و اطلاع رسانی معارف قرآن و عترت و دفاع از حریم شیعه . تولید کلیپها ، طراحی بروشورها و پوسترها ، با موضوع غدیر و ولایت و امکان دانلود رایگان آنها از روی سایت برای علاقه مندان راه اندازی وب سایت های مرکز:

مرکز تخصصی غدیرستان با درک رسالت سنگین خود در راستای تبلیغ غدیر پا در عرصه ی جهانی گذاشته و با تلاش کارشناسان و متخصصین اقدام به راه اندازی وب سایت هایی از جمله : سایت پایگاه تخصصی غدیرستان ، سایت دهه ی غدیر و سایت دعا برای وارث غدیر (مکیال المکارم) ،نموده است و انجام این فعالیت باعث ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف غنی شیعه با انگیزه نشر معارف،سرویس دهی به محققین و طلاب،گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقه مندان به نرم افزار های علوم اسلامی در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام از شبهات منتشره در جامعه،شده است.

مهد کودک غدیر:

برگزاری مهدهای کودک غدیر، ویژه ی خردسالان ،همزمان با برگزاری همایشها و مراسمات دهه ی غدیر ، با هدف شکوفایی محبت درونی آنان نسبت به حضرت علی علیه السلام در قالب نقاشی های زیبا ،بیان قصه های غدیر و اهدای بسته های فرهنگی ، از جمله فعالیت های این مرکز می باشد.

سفره احسان امیر المؤمنین :

سفره های احسان علی علیه السلام با هدف ترویج سنت حسنه اطعام و اهدای نان در روز غدیر،همراه با تقدیم بروشورهای حاوی معارف غدیر با جلوه ای زیبا در خیابان ها و میادین شهر در سال های اخیر،جهت ترویج و تبلیغ غدیر به صورت گسترده ،برگزار گردید.به حمد الله هر ساله با کمک هیات مذهبی و خیرین محترم و استقبال مردم از این سنت حسنه ی انبیای الهی و ائمه ی اطهار علیهم السلام،خاصه حضرت رضا علیه السلام هرچه باشکوه تر در حال برگزاری می باشد.

تجلیل از خادمین غدیر :

برگزاری هر ساله مراسمات تجلیل از خادمین غدیر به صورت باشکوهی با معرفی چهره ماندگار غدیر و تجلیل از افرادی که به هر نحوی خدمتگذار غدیر و امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده اند و همچنین معرفی و تجلیل از هیئت های محترم مذهبی ، مراکز ، سازمانها ، ستاد ها و نهادهایی که در مورد غدیر فعالیت داشته اند و تقدیم تندیس، لوح تقدیر و هدایا به مسئولین این مراکز.

ارتباط با هیئت های محترم مذهبی و مراکز :

ارتباط با هیئت های محترم مذهبی و مراکز و همکاری با آنها و ارائه راهکارهای عملی، طرحها، کلیپها و بروشورها با محتوای غدیر و ولایت، به آنها با هدف هرچه باشکوه تر برگزار شدن جشنهای بزرگ غدیر در ایام سرور آل محمد

فعالیت های آینده مرکز :

راه اندازی پورتال جامع غدیر با موضوعیت امامت در شبکه اینترنت

تأسیس موزه غدیر با موضوع ولایت وامامت جهت بازدید کنندگان داخلی و خارجی

تأسیس شبکه جهانی غدیر با موضوع پخش و تولید آموزه های دینی بر محور ائمه اطهار علیهم السلام

ایجاد مکانهائی برای گذراندن اوقات فراغت برای کلیه سطوح و سنین

برپائی اردوهای سیاحتی و زیارتی برای نخبگان و فعالان در زمینه غدیر
هماهنگی اجرای ماکت های مربوط به غدیر در مراکز و میادین خاص و حساس

برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghadirestan.ir

www.Ghadirestan.com

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۱۸۰۰۰۱۰۹

